

START



REEL 2

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

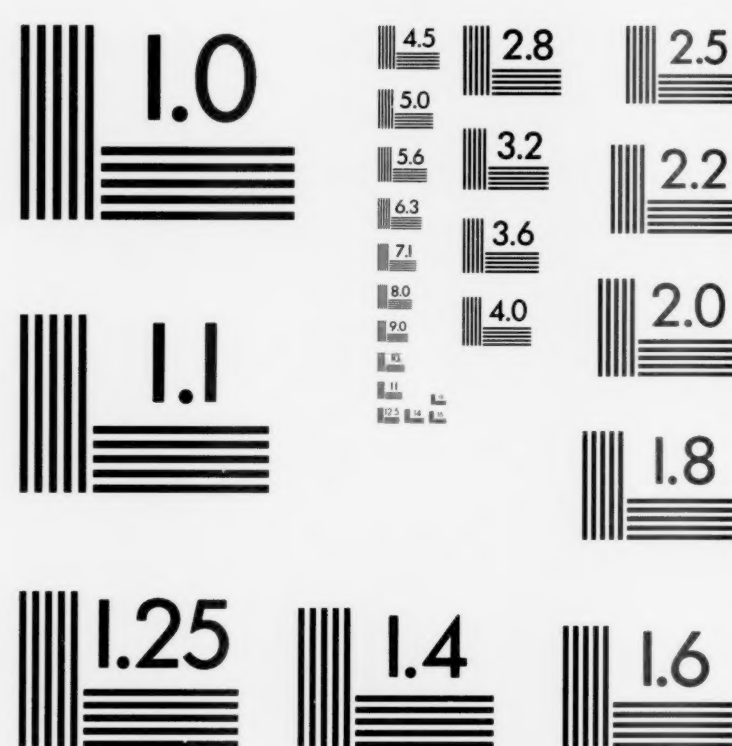
The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the
manuscripts may appear paler.




Centimeter
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm
1 2 3 4 5
Inches


1.0
1.1
1.25
1.4
1.6
1.8
2.0
2.2
2.5
2.8
3.2
3.6
4.0
4.5
5.0
5.6
6.3

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms. coll. no.60 RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms. coll. no.60 RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)

March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 2

(Richter-Bernburg No. 3)

Author: Zainoddīn Esmāʿīl b. al-Ḥosain al-Jorjānī

Title: Ẕakhīrä-ye Khwārezmshāhī

318 fols., 247 x 187 mm

Text on top edge
filmed at end of manuscript

قطور آن هر چه را جوشانیده آب آنرا بر اعضا ریزند و یا شویند قسمی از ذات نشوق آنکه در بینی کشند مسیح بهمره و مانعه مراد دست مایع ضد جامد

مروخ مالیدن چربی بر اعصاب مسهل هر چه اخراج فضول اعضا از طریق امعاء نماید موسّع هر چه منع خشک شدن جراحت کند و دلوکات و را

زیاد بسیار و مثل موم روغن صبیغ آنچه جوشانیده آب ورا استعمال کنند طری تازه طحن خورد کردن دق و طاحونه که آسیا باشد سما یا سم لازم است

عصیر آب افشرده از نباتات که منجمد نشده باشد و عصاره همی عصیر است قطور آنکه در گوش و اعضا چکانند کماد آنکه گرم کرده بر عضو بندند ضماد آنکه غلیظ القوام

که مایع و نرم باشد بعضو مالند و به بندند مرهم آنکه موم و روغن داشته باشد یا نداشته باشد طلا آنچه از رقیق القوام بر عضو مالند شیاف ... از هم باز شدن

مفتت آنچه تفریق اجزاء خلط منجمد کند مثل زجاج محرق مخلخل آنچه با ابعاث در طرفی کرده بر هم زده بو کنند لیف آنچه از اصول و لحا نباتات روئیده باز

از لحا باشند لحا زیستهای باریک نباتات دوا مطلق آنکه تاثیر کیفیه کند و جزو بدن نشود دوا غذائی آنکه تاثیر کیفیه او زیاده بر تاثیر کمیه باشد دوای سمی آنکه کیفیه تاثیر او موافق مزاج

بوده بالخاصیه کشنده مثل افیون ردی الکیموس آنچه از و اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیه متکون شود صالح الکیموس آنچه از و خون متولد گردد که به همه جهات اعتدال داشته

باشد سایر اخلاط مخلوط باو بقدر طبیعی باشد و خلط بد از و بهم نرسد رجیع فضله هضم اول ... رادع آنکه مواد را مانع از ریختن بعضو شود

عنقود خوشه نباتات و عناقید جمع است محلل هر چه بسبب قوه نافذه حاره تحریک اجزاء الداعیه مسامات کند مثل ... قضبان شاخهای درخت باریک

و قضیب و اعداد ... لعوق معنی لیسیدنی است که از معجون رقیق تر باشد نفط گیاهی که ... باشند آب دار و مومیلاد است

الوبالو اسم فارسی فرا اصابع است ... اسم فارسی ... اسم فارسی ... اسم فارسی ... است

آب ماهی ... اسم ... است آب درخت کافور اسم ... الکافور است ... اسم فارسی ... است ... اسم فارسی ... است

از ... بفارسی ... مانند ... بفارسی ... اسم ... است ... بفارسی ... مانند ... بفارسی ...

... دلگیر است ... الاذواج ... است ... مانند ... است ... است

... مانند ... اسم ... پرورده ... است ...

... بفارسی ... است ... اسم فارسی ... هندی ... زرد ... هندی ... سود بر

مانند بفارسی ... سیاه ... سیاه و صلب است ... بهترین او ... سیاه ... زرد ...

... زرد ... سبزی ... دانه ... کوچک ... ضعیف ... است ...

... بفارسی ... مانند ... سفیدی ... فارسی ... مانند ... مراد

از ان ... مراد ... سفید را گویند ...

... بفارسی ... است ... بفارسی ... است ... بفارسی ... است ... رومی بفارسی ...

برضفدع

شرح تخم انجبار است سقمونیا اور ابعر محموده نامند عصاره نبات ... است ... بلدر ... و سنادکلوب ...
دبارده تخم ... کشنیز قاطع ... اسم فارسی ... بفارسی کشته ...
... اسم ...

2

بادام بفارسی لوز است بزرالورد تخم گل سرخ است بزر بانوج بفارسی بسباسه است بسفایج بحقیقت بادی بسباسه ... وبارنگ وگره دار و دراز هر کرهی ریشها
برآمده و اندرون لش سبز و نبات آن بسیار بندق معرب از فندق و بعد جلوز جلوز نامند بوده سماکس اسم فارسی بطرون است بومادران بفارسی
برنجاسف است پوست اسم فارسی قشر نبات است و جلد حیوان است پودنه کوهی و حرمه بفارسی فودنج جبلاو کوهی نامند بیخ ... اسم فارسی اصل السوس است
بیخ مرجان بفارسی بسد است پیاز بفارسی بصل است بید اسم فارسی صفصاف است بید مشک بفارسی خلاف بلخی است بیخ انجدان خراسانی
انجره است ... بفارسی ... بیخ لوله بر بفارسی ... است ... طرقون کوهی عاقرقرحا است بیخ بخور مریم ... است
... است تخم کاج بفارسی حب الصنوبر صغار است تخم کنب بفارسی شهدانج است تخم بلوط بفارسی حب ... است تدریج معرب
... است ... و ... و ... میگویند ... بفارسی ... مصری را گویند ... طاهر سیاه و باطن ...
... و خراسان و هند ... تراب الهالک ... ترنجان ... که ... الطعام ... تریاق ...
... است تریاق ... ترخوان بفارسی طرخون را گویند ترنب بفارسی ... است تره ... است ...
... نفاخ الارض ... است ... سماق است ... است اسم فارسی ... است ... حجر الحمام ...
... است ... حجر ... است ... بفارسی ... نامند ... را گویند ...
... خلاف ... است ... بسیار کوچک ... اسم ... سرخ است ... بفارسی ... نامند خار ...
اسم فارسی ... است ... اسم فارسی ... است ... ان ... و ... نامند ...
و در اصفهان ... است ... اسم فارسی ... است ... بفارسی ... گویند ... است ...
بریان است ... بفارسی ... نامند ... بفارسی ... گویند ... الملک ... است خون سیاوشان
اسم فارسی دم الاخوین است ... است دار ... بفارسی ... دراز گویند ... بفارسی ... و ... بفارسی
دوشاب را گویند ... اسم فارسی ... است درخت ... اسم فارسی ... است ... بفارسی ...
... اسم فارسی ... است ... رومی ... است ... است ... است ... است ... است ...
... است ... آنچه از ... طبخ کنند و روغن ... و ... اضافه کنند روغن زیتون ... زیت الانفاق
روغن بادام کوهی زیت ... است ... اسم فارسی عروق الصفر است کبریت ... رمض ... است ... در اصفهان ... نامند
زفت رومی ... زفت یابس و زفت ... واز ... و ... است ... الملوک ... العالم باشد
و بفارسی زلف عروسان است ... اسم فارسی ... است ... اسم فارسی ... است ... سرخ ... و ... سوخته
... اسم فارسی ... است ... ماهی اسم فارسی ... است ... اسم فارسی اسپیداب است

... بفارسی ... را گویند

۱۴۰۲

سیصد و بیست ورق

از مال عرب وین

بنام یزدان پاک

یا خدا تو ... [redacted] حکایت

کتاب است

بنام خداوند جان آفرین

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب نخستین از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن حد طب و منفعة آن و شناختن
مایهای چهارگانه و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوتها و این کتاب شش
گفتار است گفتار اول اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن مایها و حالها و
این گفتار سه بابست باب اول از کتاب نخستین اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی
و عملی این علم طب و موضوع آن طب صناعتیست که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم در تندرستی
و بیماری او نگاه کنند تا اگر مردم تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بروی نگاه
دارد و چون بیمار گردد بتدبیرهای صواب او را بحال تن درستی باز می آرد چندانک ممکن گردد
و بنزدیک داشتن چیزهای سودمند که صحت بروی نگاه میدارد و دور داشتن چیزهای
زیان کار بیماری از وی دور میکند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تن درستی
و سببهای بیماری که چه چیز است و چند است و از شناختن بیماری و تن درستی و از شناختن
چیزهای سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و هم چنین چاره نیست
از آنچه بداند که تن درستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای
سودمند را چند و چون و کی بکار باید داشت و این جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد
که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هرچه تن مردم را طبیعی است بشناسد و هرچه ناطبیعی است
بشناسد و چیزهاء طبیعی تن مردم را چهارگونه است گونه نخستین چیزهاست که تن مردم را
از آن فراهم آورده شده است و آن شش چیز است یکی از آن مایهای چهارگونه است که تن
مردم از آن فراهم آورده شده است و آن مایها آب و آتش و هوا و خاک است دوم اندامها
یکسانست و آن اندامهای است که از اندامها یکسان فراهم نهاده اند و در هم پیوسته اند

اندامها

علمی

اندامها یکسان اندامهای است که هر پاره که از آن بگیری هم آن نام و همان صفت دارد که دیگر
پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت
دارد که گوشت پای و استخوان و پوست هم چنین و اندامها که از اندامها یکسان فراهم نهاده است
و در هم پیوسته چون دست است و پای و غیر آن که استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراهم
نهاده اند و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگر است و بوجهی دیگر مثلا از دست
یکجزو انگشت است و دیگر ناخن و سیم دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگر است
بدین سبب آن که گفته شد در پیش اندامها یکسان گفته اند یعنی بسیط و این متشابه الاجزا نیز
گویند و این یکی اعضا مرکب والاعضا الآلیه نیز گویند سیوم اخلاط است چون بلغم و خون و
صفرا و سودا و چهارم روحها است چون روح طبیعی و حیوانی و نفسانی و شرح هر یک اندر جای
خویش گفته شود پنجم طبعها و مزاجها و این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها حس و حرکت و قوتهاء
دیگر چون جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و مولده و مصوره و گونه دوم از چیزهاء طبیعی و این
نیز چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده باشد و دوم حالهای
او اندر سالها سیوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خو کردن با چیزهاء گونه سیوم حالهای
چیزها طبیعی است که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و جایها گونه چهارم حالهای تن درستی
است که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان و مزاج اخلاط و مزاج ارواح هم چنان باشد که باید و
قوتها اندامها چون قوة معده و جگر و غیر آن هم کارها خویش می کنند بتمامی و آسانی این جمله
چیزهای طبیعی و هرگاه که از این چیزها یکی بگردد و برخلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد
و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن
چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تن درستی
است خاصه و بعضی سبب بیماریست خاصه و بعضی آنست که هرگاه که چنان باشد که باید و

وناميه ومغيره

چندانکه باید وآن وقت کباید سبب تن درستی باشد وهرگاه که برخلاف این باشد سبب
بیماری کردد واین سببها چنین شش جنس است وطبیبان از الاسباب السته کویند وان یکی
هواست دوم اطعمه واشربه وداروها وسازها دستکاران سیوم خواب وبیداری چهارم حرکت وسکون
پنجم استفراغ واحتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از تن ونا امدن چون طبع که اجابت کند یا نکند
وعرق که می آید یا نیاید وچیزی که از سر راه بینی بالاید یا نیالاید وغیر آن ششم اعراض نفسانی
چون شادی وغم واندوه وخشم وخشنودی ومانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب را
بباید دانستن تا جزو علمی تمام دانسته اند وجزو علمی آنست که باید که طبیب داند که او را
اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی ودور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت
وازان چیزها چه مقدار وکی وچکونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب ان وقت حاصل
کردد که طبیب این همه دانسته باشد دیگر باید که طبیب موضوع طب داند اما موضوع آنست
که بدانی که اسباب جمله کاینات اندر تن مردم ماده مردیکست که بیماری وصحت ازان بدید آید
اول عضوست یا در روح وماده دورتر اخلاطست ودورتر از اخلاط ارکانست چنانکه پیش ازین
معلوم شود واین اسباب هم ترکیب پذیرد وهم استحالت وانجامیدن این ترکیب واین استحالت
بایکانکی پذیرد ویکانکی اندر اینجا مزاجی بود باهیتی واستحالت مزاجست وهیئت ترکیب
عضو واسباب فاعلی اسبابیست که هرگاه که چنان باشد که باید وچندانکه باید وآن وقت که
باید احوال تن مردم را بر حویش نکاه دارد وسبب تن درستی باشد وهرگاه که برخلاف این باشد
کر باید ونه بدان مقدار باشد که باید ونه دران وقت که باید احوال تن مردم بکرداند وسبب
بیماری کردد وطبیبان از الاسباب السته خوانند وآن هواست واخذیه وپوشیدنیهاست چون
احوال شهرها وخانها وفصلهای سال واطعمه واشربه وحرکت وسکون وخواب وبیداری و
استفراغ واحتقان واعراض نفسانی واسباب صوری مزاجهاست وترکیبها وقوتها که ازپس

واحتباس

علمی

واحتباس

مزاج

8

مزاج پدید آید واسباب غایی افعالست که ازپس مزاج وترکیب پدید آید واز معرفت افعال معرفت
قوتها ومعرفت ارواح که مرکب قوتهاست حاصل کردد وچنانکه زبیشتر یاد کرده شود پس موضوع
طب ازانجا که نظر طبیب اندر تن مردم از بهر تن درستی وبیماریست وطبیب را این اسباب واحوال
واجبست دانستن [heading partly erased: ... نخست از کتاب نخست ...]
بباید دانست که تن مردم چیزی ترکیب کرده از ماده وصورتی وماده چیزیهاست فراهم آورده
از چهار مایه یکی با دیگر ناسازنده وناکنجیده یعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر جدا باشند بفعل وطبع
وجایگاه هر یک دیگر باشد واز یکدیگر کریزان باشند ویکدیگر را تباه کنند پس تن مردم بسبب
ناسازندگی مایها که ماده او ازان فراهم آورده اند ناچار تباه شونده است وسبب انکه جایگاه
هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویای جایگاه خویش آمده وکوشنده اند تا از
یکدیگر جدا شوند وبجایگاه خویش پیوندند وصورت قوتی است که همیشه کوشانست تا این
ماده بماند واین پیوند که مایها برهم افتاده است کسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند لکن
کار صورت کاری است بجهد وکوشش ومایها بطبع از هم کشادگی وکریزندگی جویند وهر کاری
که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید واز بهر اینست که این صورت همیشه مایهارا از راه
صلح وپیوستگی نگاه نتواند داشت وکاری دیگر افتاده است وآن آنست که تن مردم را اندرون
هوا وسرما وگرما همی باید بود وبا آب وآتش وهوا وخاک سروکار همی باید داشت وغذاها کوناگون
همی باید خورد وحرکت وسکون همی بایدکرد وشادی وغم همی باید یافت واین همه سببها بی
از بیرون تن که او را بدیگر حال همی کردانند وبیمار همی شود وتا سببها تباه کننده که اندرون تن
وتن او را ازان فراهم آورده اند چنانکه یاد کرده آمد پس هرگاه کوشیدن صورت را اندر
نگاه داشتن این پیوند پس اثری نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد
از بیرون تا قوة او تمام باشد وآن علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است وهرگاه

9

که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق افتد که قوة صورة یا تدبیر طبیعی یار شود و این پیوند
میان مایها ان تن تقدیر ایزد دیرتر بماند و چندانکه بماند این تن سبک بحال تر شود و تن درست
تر و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر بیرون آید. **از کفتار نخستین از کتاب نخستین**
اندر شناختن مایهاء چهار کانه بباید دانست که تن مردم و تنهاء دیگر جانوران و هر
جانوران هم فراهم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و ماده همه هستیها
که زیر فلک ما هست این چهار مایه است و این چهار مایه را بتازی ارکان کویند و عناصر کویند
و هر یک ازین چهار جسمی است یکسان نه جزوی ازوی مخالف جزوی دیگر است لیکن هر
جزوی ازو که در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها او و آمیختن همه
چیزها ازین مایها بکابیشی است و هر چیزی را از یکدیگر جدایی بکابیشی این مایهاست
چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر باشد کویند کرم و خشک است و چیزی را که مایه
هوایی بیشتر باشد کویند کرم و تر است و چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد کویند سرد و تر است
و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد کویند سرد و خشک است و این چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی
دشمن یکدیگرند و با یکدیگر ناآمیخته و ناسازنده و ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بر آمیخت
و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازکاری بدید آورد و بسبب این آ
میختکی و سازکاری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمانده است و
قوتها هم شکسته شده است چنانکه هیچ یک را ازین چهار جدا جدا کا نتوان یافت و بباید
دانست که این چهار مایه دو سبک است و دو کران سبک آتش است و هوا و کران خاک است
و آب اما زمین جسمی است یکسان بجایکاه از فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد
و اگر پاره ازوی از جای خویش بدور دقهر بیرون آرند بطبع بجای باز شود و معنی
کرانی او اینست و بدین سبب کران تر از همه و فرودتر از همه اوست و طبع او سرد و خشک است

ومنفعة

و منفعة او اندر هر تنی آنست که آن تن را از هستی او پای دار باشد و بر آن نهاد که نهند بماند
و آب جسمی است یکسان جایکاه او کرد اکرد همه روی زمین اندر آمده است و روی آنرا
پوشانیده زیرا که او سبک تر از زمین است و معنی سبک تری او جز درین نیست که او بر
بالا زمین باشد و کرد اکرد او اندر آمده لیکن سببی هست که پاره زمین از آب برهنه
کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لیکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده
شود تا سخن تمامتر و آراسته تر باشد بباید دانست که آن سبب که عنایت ایزد است سبحانه
و تعالی که پاره از روی زمین را از آب برهنه کرده تا آرامکاه آدمیان و دیگر جانوران باشد
و عنایت دوم آنست که این جای که از آب برهنه کرده بیشتر از روی سوی شمال کرده تا این آرام
کاه خوشتر باشد و هوا او درستر و صافی تر باشد و باشندکان او قوی تر و تن درست
تر باشند و عنایت سه دیکر آنست که چون اینجا از آب برهنه کرد علم ازل از پیش رفته بود که
باشندکان زمین را از آب چاره نباشد درین پارهٔ زمین جایکاه آب و جایکاه زمین
یکی کرد و آب را در روی پراکنده کرد تا بهمه جایها باندازه می رسد و همه باشندکان زمین را
از آب بهره می باشد پس از آنجا که طبیعت آبست آب سبک تر از زمین است و جای او بالاء
زمین است و بر آنجا که عنایت ایزد نیست درین پاره زمین را که آرامکاه جانوران است سبکی
از آب ستده و بقهر جای آب و زمین یکی کرده و کرانی و سبکی هر دو یکسان کرده که نه آن از
کران تر آید و نه این از آن سبکتر بماند تا هر دو بهم آمیخته می باشد از بهر صلاح جانوران
را تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که او را آسان
از هم پراکنده توان کرد و آسان بیک جای توان کرد و همه نکارها و همه نهادها باسانی بپذیرد لیکن نکاه
ندارد فاما نهاد بماند و منفعة هستی او اندر هر چیزی آنست که مادتها بزودی و آسانی بهر نهادی
که خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار باشد اندران زیرا که چیزی تر از نهادها زودتر بکردد

پذیرنده باشد از آنچنانکه چیزی خشک اگر به نهادها بر پذیرد دیر از نهاد بگردد پس آفرید کا[ر]
تبارک و تعالی بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب
پذیرنده هر نهادی گردد و پریشانی از وی بشود و پیوستگی در وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی
با خاک تن داری و ایستادگی پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند بران نهاد دیر بماند و هوا
جسمی است یکسان جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فرود تر از آتش و بدین سبب گفتند
هوا سبک تر از آب است و گران تر از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی او اندر هر چیزی
آنست که چیزها را لطیف و سبک گرداند و گشادگی جزوها او زود تر افزود و سوار کند اگر گویند
که هوا تر است چرا چیزها که اندر میان هواست تر نمی شود چنانکه از آب تر می شود جواب آنست
زیرا که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود و از هم جدا گردد و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد
و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف
تر و فرمان بردار تر است نه بینی که هوا چگونه آسان و زود از آواز سخن گوی متحرک شود و موج
کند و بقطع و شکل حروف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تری هوا افزون تر
از تری آبست درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب از هوا غلیظ تر است
و قوام غلیظ باید تا لختی آلودگی با چیزی که بدو باز آید بماند و تر کردن آب اینست که هر چه بدو
باز آید لختی آلودگی با آن بماند نه بینی که اگر کسی انگشت بر روغن فرو برد آلودگی آن روغن بر انگشت
او فزون از آلودگی آب باشد زیرا که قوام روغن غلیظ تر از قوام آبست از اینجا معلوم گردد که سبب
تر کردن آنست که قوام او غلیظ تر است از قوام هوا و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب
تر ناکردن هوا آنست که قوام او لطیفست و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا
آنست که قوام او لطیفست و بر هر چه بگذرد هیچ بدان باز نگیرد و آتش جسمیست یکسان و بالا همه
و سبک تر از آن سه دیگر است زیرا که جایگاه او زیر فلک ماهست و طبع او گرم و خشکست و منفعت

او اندر هر چیز آنست

او اندر هر چیز آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و بخار در رسیده شود و بقوت او جزوها
هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته گردد و از طبیعت یکسانی
بطبیعت آمیختگی شود و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست
و تمامی همه کاینات را جز بدین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان جز این چهار نیست و باید
دانست که سردی زمین کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتشست و این چهار ارکان
که یاد کرده شد مایه نخستین است و اندامها یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و تن
همه حیوانات را مایه دوم اندامها یکسان است و در بعضی اندامها یکسان چون استخوان و گوشت
و پوست مایه خاکی بیشتر است و در بعضی آبی بیشتر است چون خون و صفرا و بلغم و سودا و در روح
مایه هوایی بیشتر است و در استخوان مایه خاکی بیشتر از پوست است و در گوشت بیشتر از مغز است
و هم چنین اندر دیگر اندامها یکسان هر مایه باندازه دیگر است و اعتدال و تن درستی هر اندامی اندر آن
است و باید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام زیرا که بگرمی و خشکی ضد اوست و دشمن
زمین است نه دشمنی تمام زیرا که بگرمی تنها ضد اوست و هم چنین دشمن هواست نه دشمنی تمام
از بهر آنکه بخشکی تنها ضد اوست و هوا دشمن زمین است دشمنی تمام زیرا که بگرمی و تری ضد
اوست و دشمن آتش است نه دشمنی تمام زیرا که بتری تنها ضد اوست و هم چنین دشمن آبست
نه دشمنی تمام زیرا که بگرمی تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده است و گرمی قوی تر است
و تری و خشکی هر دو انفعال ایشان باشند و تری زود تر پذیرا شد از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر
هر چیزی قوی تر است و تری اندر پاشیدن زود پذیرنده تر است و تولد کردن چیزها یعنی
سودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم گردد که اندر هر یک
مایه ها قوی نیست فعل پذیرنده و هر گاه که گرمی اندرین مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی
اثر کند تری پدید آید و هم چنین چون خشکی اثر کند گرمی پدید آید و چون تری اثر کند سردی

کنند و نیست معلوم

بدید آید و سردی از تری شود تر از آن بدید آید که از خشکی از بهر آنکه این مادها دشمن
یکدیگر اند و با یکدیگر کوشنده اند و در یکدیگر اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده
و در هر اندامی از اندامها یکسان هر مایه باندازه دیگر است مزاج هر اندامی یعنی آمیزش
هر اندامی از گونه دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جزوها و
پیوستگی آب و نرمی و سختی هر یک از گونه دیگر است و از بهر آنکه زادن آدمی از آب مادر و
پدر است و آب هر دو از خون بدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا حیوان خیزد و
حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایها چهار ارکانست و
از هر مایه اندر هر نباتی باندازه دیگر است و هر نباتی در هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج
آن زمین و آب اختیار دارد پس هر غذایی که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذای خیزد و هر آبی
از آب مرد و زن که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک بر طبعی و مزاجی دیگر باشد
بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها اندر خوی مزاج پدر و مادر باشد

گفتار دوم از ... اندر شناختن مزاج هست ...

باب نخستین اندر یاد کردن مزاج که چه چیز است و چگونه بدید آید نخستین بباید دانست که هر جسمی
که فرو سوی کره ماهست آمیخته و سرشته است از چهار مایه که از ارکان گویند و عناصر
نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت به پارسی چگونگی و حکما این کیفیت را صورت
گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگر اند و گوهر همه مایها یکسانست و هر چهار
بدین کیفیتها مخالف یکدیگر اند و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک کیفیت
خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرد و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر
اثر کنند گوهر هر دو از حال بگردد و اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که قوت و غلبه او را بوده است
کاین گویند و آنرا که غلبه بروی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر بار کوشند و هر یک
اندر گوهر یکدیگر اثر کند گوهر هر دو از حال بگردد آنرا استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو

این قدر آنست که طبیب را از حالهای شهر و مردم و حالهای مایها بباید دانست

شکسته شود

شکسته شود و کیفیتی میانه بدید آید آنرا مزاج گویند و اگر از چهار کیفیت که ارکانست گرمی کم است
و دوم سرد است و سیوم خشک و چهارم تر و دو کیفیت با یکدیگر بار کوشند و برابر آیند و آن
دو دیگر که بماند یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل
باشد و این دو کیفیت دیگر یکی قوی تر آید و دیگر ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز
خوانند چنانکه اگر اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است
و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی بر
سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع چهار را
مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و افزون از این مزاج مفرد نیست از بهر
آنکه ارکان از این چهار افزون نیست و هر گاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیگر برابر نیاید لیکن دو کیفیت
غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب بدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک و سرد و تر
و افزون از این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج پنجم صورت نه بندد واجب کند که اندر آن مزاج یک
کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب و این محالست از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی
گرم و سرد یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر بار
کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست بدید آید که آنرا معتدل راستینی گویند پس چون اندر
مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج
معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزا
ارکان اندر وی راست راست باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال در جهان موجود نیست
و نزدیک طبیبان معنی معتدل تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد
که هر اندامی از اندامها یکسان چندانکه او را بکار آید از گرمی و سردی و خشکی و تری یافته باشد
و مزاجی که او را شاید بدید آید از بهر آنکه هر اندامی از اندامها یکسان چندانکه او را بکار آید مزاجی

کنده
است

واعتدالی خاص است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او
باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوان
باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنکه اعتدال همه تن آنست که اندامها
هر یک بر مزاج و اعتدال خاص خویش باشد چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج
هر اندامی را اندر هر تنی حدیست که هرگاه که بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از آن حد بگردد
و بیشتر یا بازپس تر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که برین وجه ساخته شده است
عنایتی بزرگست از آفریدگار تبارک و تعالی با مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد
و تر چون دماغ یار گوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک
چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کند همگی هر تنی را مزاجی معتدل
باشد نه معتدل راستینی لیکن اعتدالی که آن تن بدان درست باشد و باید دانست که هم چنانکه
هر اندامی را مزاجی خاص است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاص است و از این چندین هزار خلق که
خدای تعالی آفریده است هرگز دو تن بیک مزاج راست راست نبوده است و نباشد نه بینی که
چندین هزار تن که در شهری باشد هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانائی و ناتوانی و دلاوری
و بد دلی و خوشی و بسیار خوشی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و نیکی و نازکی و
آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نماند و برافزودی این همه بسبب برافزودی مزاجهاست
و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست و دشمن و خویش
و بیگانه را و آشنا و فرزند را از دور بشناسد و تا مثلا حقی که جعفر را باشد احمد نستاند تبارک
الله رب العالمین و ارحم الراحمین مردمان هر اقلیمی و هر ناحیه را مزاجی و اعتدال خاص است
مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تن درست باشند و مردمان سقلاب را
مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تن درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و بمزاج سقلابی

شود

شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر سقلابی بمزاج هندو شود هم چنین از اعتدال بیفتد و
بیمار گردد و معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع
موجودات با مزاج هر چه بیرون از اوست قیاس کند چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات
کاین و فاسد قیاس کنند مزاج مردم معتدل باشد دوم آنکه شخصی را از نوع انسان هم با نوع
او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است و مزاج یعنی
برافزودی اندر مزاجها مردمان بسیار است و این برافزودی را دو طرفست و هر طرفی را حدیست
که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگی نماند و این دو طرف
را بی شک میانه باشد و این میانه بقیاس با آنچه میل با طراف دارد معتدل باشد و آنچه میل با طراف
دارد بقیاس با این میانه معتدل نباشد و سوم آنکه صنفی را از نوعی با اصناف آن نوع قیاس
کنند و هم چنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لیکن این
عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو طرف و وسطی بدید
آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را
از صنفی با اشخاص آن صنف خویش قیاس کنند اندر اشخاص هم چنان دو طرف و وسط بدید آید
این وسط از این صنف بقیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد پنجم آنکه شخصی را از صنفی با شخصی
هم از صنف او قیاس کنند مزاج آن شخص بقیاس با وی معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل
نباشد از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاص است چنانکه یاد کرده آمده است ششم
آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و بقیاس
با اندام دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال استخوان آنست که سرد و خشک باشد و خشکی
او بیش از خشکی همه اندامها است این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر
اندامها معتدل نباشد و هم چنین اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری

مردم

صنفی

همه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدلست و بماس باد بیگر اندامها معتدل نباشد هفتم
انکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهاء او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس
کنند مزاج او معتدل تر باشد هشتم انکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل ترین
صنفی باشد و اندر معتدل ترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب مزاج سالها عمر
یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج
مردم معتدل تر باشد و هرگاه که اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل
تر باشند بشرط انکه مزاج مسکن ایشان بسببی از سببها زمینی بنگردد و چون کوه و دریا و غیر آن و
از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردم معتدل ترین شخصی از معتدل ترین صنفی از اندامها
مردم پوست از بهر انکه پوست باعتدال راستینی نزدیکتر است و از همه پوست کف دست و ا
پوست کف دست پوست سرها انگشتان و از جمله پوستها سرانگشتان پوست سرانگشت مسبحه
کن که باعتدال راستینی نزدیکتر است او ایزد تبارک و تعالی پوست مردم را باعتدال راستینی
نزدیک کرد تا دستور او باشد باندر یافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودنی و از بهر انکه
پوست جسمی است از لیف عصبها و رگها باریک بافته و حرارة آن رگها و حرارة خون ان و سردی لیف
عصبها از یکدیگر معتدل گشتست و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده و بدین سبب ممکن
است که مردم از آب سرد و گرم گرم راست بیابد چنانکه هیچ یکی بر یکدیگر غالب نباشد از لمس او آگاهی
ساید چنانکه بسیار باشد که مردم جراحتی در آرد یا ریشی مارک زده باشد و در خواب از آن جراحت
یا از آن ریش یا از سر رگ خون گشاده شود و تن آلوده شود و در آن حال خبر ندارد مگر پس از مانی
که نیزی بیاید و خون سرد شود از بهر انکه حرارة خون و حرارة اندام جراحت و ریش گشاده شود مزاج
تن مردم دارد و تن مردم بحس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد تا گرمتر و یا سردتر از وی نگردد و از لمس
آنچه بباید ایزد تبارک و تعالی پوست مردم را باعتدال راستینی نزدیکتر کرد تا دستور او باشد

مدریافتن

بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودنی و از بهر اینست که مردم گرمی و سردی و نرمی
و درشتی چیزها را بکف دست آزمایند خاصه بسر انگشت از بهر انکه این پاره از پوست او معتدل
تر است و چون حاکمی است که بهیچ سوی میل نکند تا هر چیزی را که بسوی او میل کند زود بشناسد و حکم
کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشتست و این معانی هنرکست از او ایزد کار تبارک و تعالی
تا چون گرمی و سردی هوا بپوست رسد خویشتن از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامها
گرم مردم را و اخلاط را که اندرین اوست با پوست سر انگشت او قیاس کند دل او گرمتر از همه باشد
پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگها دیگر باشد پس گوشت
پس رگها و شریان پس رگها دیگر پس پوست و چون اندامها سرد را و اخلاط را بان قیاس کند
بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرمتر از استخوان و سخت
از پی و بر سر شانه دست و بر پهلوها پیدا تر باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
و شرح این نامها اندر جزو دوم اندر گفتار چهارم که اندر شناختن عضلها است گفته آید انشاء الله و تعالی
و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست بلغم است پس دماغ پس فربهی پس شش
پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت گرده پس گوشت دل و چون اندامها خشک را با آن
قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ
پس عضلها و حرکت پس دل پس عصبها حس و حرکت از اینجا توان دانست که از تن مردم دل گرمتر است
و بلغم سردتر ست و هم بلغم ترتر ست و موی خشک تر ست و هرگاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب چون
دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان هم باعتدال باشد قوة همه اندامها و کارها
تمام آید و هرگاه که نهادی و یا مزاجی بگردد بدان اندازه خللی در قوة و در کار آن اندام بدید آید و تنها
اندامهای مرکب آنگاه درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد از اینجا بتوان دانست که
تن درستی او درست اندامی او و تمامی کار هر اندامی راستی نخستین آنست که مزاج اندامها یکسان

هم معتدل باشد باعتدالی خاصه که هر یک راهست وهرچه از اعتدال بگردد هم سستی وبیماری
ونقصان باشد باب دوم اندر شناختن مزاج سالها عمر وشناختن مرگ طبیعی عمر مردم چهار بخش
است یک بخش روزگار پروردن وبالیدن وفزودن است واین تا انجا بیش پانزده وشانزده سال
باشد دوم روزگار رسیدگی وتازگی است واین تا مدت سی سال باشد درین مدت فزودن وبالیدن
تمام شود پس ازان روزگاری اندکست که بدان تمام شد که بماند واین تا مدت سی وپنج سال باشد
وبعضی را تا چهل سال وتا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد وسیوم روزگار کهلی است وکهل
را بپارسی دوموی خوانند ودرین روزگار بهم اد قوت جوانی باوی باشد واین تا مدت شصت
سال باشد پس ازان روزگار پیری باشد واندرین روزگار سستی هر چه باشد پدید آید تا آخر عمر که
ایزد تعالی تقدیر کرده و وصیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی
شصت سال رسد وباعمر کودکی وجوانی وکهلی برابر آید جمله عمر ایشان بصد وبیست سال رسد
باذن الله تعالی اما مزاج تن مردم اندر سالها طفلی وکودکی ونارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی
گرم وتر باشد واز نزدیک سالها رسیدن تری کم میشود وگرمی برحال خویش باشد تا آخر سال
جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم وخشک باشد واین گرمی که جوانان را باشد همان گرمی
است که اندر طفلی وکودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری آن گرمی
چندانکه هست بنماند وچون بسالها جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد که بعضی تر
وا آنکه چنین بماند برید اندر سالها جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم
وخشک باشد وبقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی فزوده باشد
واندر پیری تری مادرزادی بغایت کم باشد وان تری که باشد تری غریب باشد واز پس سی و
پنج سالگی گرمی کمتر می شود وچون روزگار کهلی رسد گرمی وتری هردو بسیار کم شده باشد و
از پس شصت سالگی که روزگار پیری رسد باقی گرمی وتری اصلی هم چنان کم می شود تا آخر عمر

فزودن

وازین

وازین کاهیدن گرمی از پس سی وپنج سالگی ضرورتیست از بهر انکه مایه گرمی تریست چنانکه مایه
فروغ چراغ روغنست چون روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر می شود پس هم چنین بسبب تریها
اصلی را الحتمی را هوا بنشاند والحتمی را گرمی اصل خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن والحتمی وحرکتها
وکارها که مردم کند میگدازد وخرج می شود والحتمی باندیشها وغمها خشک می شود والحتمی بشبانروزها
تحلیل می پذیرد وپراکنده میشود واین خرجها پیوسته می باشد واز غذاها بدل ان تمام بجای باز
نمی شود از بهر انکه هر چند روزگار بر می اید گواریدن طعام کمتر می شود وچون گواریدن کمتر
میشود بدل انچه خرج شده باشد حاصل نشود وبجایگاه باز نرسد لکن تری غریب می افزاید وگرمی کمتر
می شود تا به یکبار ان بقیتی را که مانده باشد هم از روی انکه این تری بسیار باشد وان بقیت سخت
اندک وهم از روی انکه ان تری وطبع ضد ان بقیتست از افروکیرد وفرو می نشاند بدین سبب وحجت
که تن مردم همیشه بپای دارونده نماند وآخر بمیرد واین مرگ را طبیبان مرگ طبیعی خوانند باب
سیوم اندر شناختن مزاج اصلی هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادگی بحسکی که ابدان را اندر
همه سالها عمر بجا مانده ماند وگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها بر آن ماند وا
عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر ان سال مانند مزاج اصلی باشد حال وی بد شود وبه بیماری گراید
از بهر انکه چون غلبه مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید از اعتدال بیرون شود چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی
گرم وخشک باشد چون از حد کودکی بیرون شود وبجوانی رسد بد حال شود از بهر انکه مزاج جوانی
گرم وخشک باشد پس هر دو مزاج گرم وخشک چون به یکبار بر تنی پدید آید آن تن را
از اعتدال بیرون برد وهر تنی که در عمر بد آن سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال
نیک حال تر باشد چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد وتر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر انکه
مزاج سالها جوانی گرم وخشک باشد که ضد سردی وتریست واگر مثلا مزاج گرم وتر باشد اندر
سالها کهلی نیک حال تر باشد از بهر انکه مزاج سالهاء کهلی بقیاس مزاج سالها جوانی سرد وخشک

باشد بدین سبب معتدل کردد **باب اندر شناختن مزاج مردان و زنان** چهارم مزاج مردان
با مزاج زنان کرم و خشک است بدین سبب قوتها مردان اندر همه کارها قوی تر باشد و هر که مزاج
کرم و تر باشد کارها قوة طبیعی تمامتر اند و قوة طبیعی قوة پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را کویند
و این قوة از جکر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالها طفلی و کودکی کرم و تر باشد ایشان
اندر این سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالهاء جوانی کرم و تر باشد
ایشان اندر این سالها اندر سالها جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارها قوة حیوانی و نفسانی
از مردان بیشتر آید و قوة حیوانی قوة حرارت و قوة حرکت رکها را کویند و این قوة از دل خیزد و قوة
نفسانی قوة حس و حرکت را و قوة تفکر و تدبیر را کویند و این قوة از دماغ خیزد و مزاج زنان نسبت
با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب بقوة حیوانی و نفسانی از مردان بازپس تر باشند و رکها
ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و کوشت اندامهاء ایشان بر هم نشسته تر و نازک
تا بدین سبب مایها خام اندر تن ایشان کرد آید و کمتر تحلیل پذیرد بعضی کمتر خرج شود و مردان
بسبب آن مزاجها ایشان کرمتر و خشک تر است و قوتها حیوانی و نفسانی ایشان قوی تر است و
رکهاء ایشان فراخ تر و مسام ایشان کشاده تر و کارها و تدبیرها و اندیشها ایشان بهتر و
درست تر اند و تن سخت تر باشد و خلطها خام اندر تن ایشان کمتر کرد آید و تحلیل و خرج بیشتر شود
باب اندر شناختن فربهی و لاغری بدانکه مردمان بعضی فربه است و بعضی لاغر و بعضی معتدل میان
این و آن و فربه آن باشد که اندامها آکنده تر است و کوشت آن سخت تر و فربه هست که بدان سختی و آکندی نیست
اما فربهی دو کونه باشد یکی از بسیاری کوشت و دیکر از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری کوشت
باشد مزاج او کرم و تر باشد و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم دو کونه
باشد یکی از کم کوشتی و دیکر از کم پیهی اما آنرا که کوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او
غلبه دارد و آنرا که پیه کمتر باشد کرمی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد

سردي وتري

سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و رکها اندر تن او باریک باشد و خون اندر تن وی اندک باشد
و بدین سبب بر کرسنکی صبر نتواند کرد و هم چنین کسی که مزاج او کرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد
و رکها فراخ تر باشد و خون اندر تن وی بسیار باشد و بر کرسنکی صبر نتواند کرد از بهر آنکه حرارت
خون او بسبب کرمی مزاج غذاء او کرم دهد و چون غذا همی باید اکر طعام کمتر یابد صبر نتواند کردن
و کسی که از غم یا از رنج پیه او کداخته باشد رکهاء او باریک مانده باشد و خون او اندک باشد
و بر کرسنکی صبر نتواند کرد و تنی که اندامها او آکنده باشد و کوشت او سرخ باشد مزاج او بسردی میل دارد و
با خشکی یا هر دو و کسی که کوشت او نرم باشد و سخت آکنده نباشد کرمی بر مزاج او غلبه کند یا تری یا هر دو
و تنها معتدل را کوشت بیش از سه نباشد و اندر سختی و نرمی معتدل باشد **باب ششم اندر عادة** هر کاه
که کاری بسیار یا باندک اندک کرده شود یا غذایی بسیار یا اندک اندک خورده شود آن کار و آن
غذا عادة کردد تا بسیار تنها بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادة و برا چون مزاج اصلی شود
و آنکه عادة همچون مزاج اصلی کردد بدان جای برسد که اکر کاری بد یا غذای بد عادت کنند زیان
ندارد و لکن زیان داشتن آن در تن را و بر تن کمتر پدید آید و غذا و کارها نیک کردن چون عادت شود
منفعت آن زود پدید آید و عادة کردن چیزها بد زیان دارد و دست از آن عادة بداشتن و بدان عادت
باز ماندن هم زیان دارد اما ماندن بر آن عادة از بهر آن زیان دارد که عادتی بد است و دست بداشتن عادة
از بهر آن زیان دارد که عادة است و عادة کردن چیزهای نیک سود دارد و دست بداشتن از آن
زیان دارد و همچنان مزاج مادرزادی بکردانیدن دشوار باشد و با خطر باشد و عادة نیز یکبار کردانیدن
دشوار باشد لکن اکر تن را حاجة باشد بدانکه عادة بکرداند بر تدریج باید کرد اندک اندک
اندک و هر کاه که مزاج مادرزادی بد باشد او را هم بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد
باید کردانید و حرکتها که مردم را از آن ماندکی و رنج باشد و لیکن یا کرمایه و همچنان کارها
که حاسها و قوة را اندر آن بکار باید داشتن چون چیزی نوشتن و چیز اندک و چون رودها ساختن

ونزدن همه آنست که مردم را عادة کرد و هر یکی اندر مزاج و اندر قوتها اندامها اثری است طبیب را
هیچ ازان غافل نباید بود اندر تدبیر تنها کردن درستی تنها نگاه می دارد یا علاج میکند باب هفتم
اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل بطریق کلی مزاج معتدل و نامعتدل ازین روی معلوم
کرد یکی آنکه دست بر اندامها نهند اگر سخت گرم باشد بی سببی معلوم مزاج او گرم است و اگر سرد
باشد مزاج او سردست و اگر معتدل باشد مزاج معتدلست و دوم آنکه بنگرد اگر گوشت اندام
سخت است مزاج خشکست و اگر نرمست مزاج ترست و اگر معتدلست مزاج معتدلست و سیوم
آنکه بنگرند و اگر بر اندامها پیه و گوشت برابرست مزاج سرد و ترست و سردی و تری برابر یکدیگر
ست و اگر پیه بیشترست سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بر پیه غلبه دارد تری بر سردی غلبه
دارد ازینجا معلوم کرد که بسیاری گوشت نشان تری مزاجست و پیه اندک نشان گرمی مزاجست
و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاجست و ماده پیه و فربهی چربی
خونست و اندر مزاج سرد فسرده شود و بدین سبب است که بر اندامها گرم هیچ پیه نبود چون دل
و جگر و انچه باشد بر اندامها سرد باشد چون غشا و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل بسردی دارد
فسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و بر گوشت دیگر جانوران ماده چهارم اندر موی نگاه کنند
و موی از سه روی نشان دهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کثافت دوم از رنگ سیوم از جعدی و راستی
اگر بسیار است و کثیف مزاج گرمست و اگر اندکست و باریک مزاج سردست و اگر هر دو معتدلست
مزاج معتدلست و اگر رنگ جعدست و بر هم شکسته مزاج خشکست و اگر راست است و بر هم نا شکسته
مزاج ترست و اگر اندر هر دو نوع معتدلست مزاج معتدلست و اگر سیاهست مزاج گرمست و اگر
سرخست یا اشقر مزاج معتدلست و اگر رنگ سرخی میل سپیدی و زردی دارد مزاج سردست
پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخست مزاج گرمست و اگر سپیدست مزاج سردست و اگر
رنگیست تیره و کمتر سردی رنگ غالبست و اگر سیاهست مزاج گرم و خشکست و هرگاه که

مزاجها اندامها همه یکدیگر برابر باشند اندامهای ذی بزرگی و کوچکی و سردی و گرمی و خوبی و زشتی
همه با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دل آوری و عضلها پیدا و گوشت سخت
و رنگی که میل بسیاهی دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشان گرمی و خشکی است
و انچه برخلاف این باشد نشان سردی و تری است و انچه میان این و این باشد معتدلست والله اعلم
باب هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی و این شش فصلست فصل نخستین اندر شناختن
مزاج دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمد و با
بزرگی سر گردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوانها مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد
و مردم بزرگ باشد و چیزها زود دریابد و کارها و اندیشها همه صواب و درست آید و اگر
سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بدان شکل نباشد که باید و نیز اندکی هم باشد که حالها
بد باشد و اگر با بزرگی سر گردن و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که گفته آمده است حال او
بد باشد و از شناختن مزاج دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته آید دماغ گرم رنگ روی
و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم بر خاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادر بزاید
زود برآید و رنگ موی سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت گرم باشد رنگ موی نخست اشقر باشد
و هر سال که بر آید با سرخی می گراید یا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه که اگر حرارت غلبه دارد
و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم درد سر خیزد و خواب او
سبک باشد دماغ سرد موی سر راست باشد و نا شکسته و رنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوا
سرد و بویهای سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از سر او نزلها بالاید و زکام و نزله بسیار باشد
و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از
سر وی هیچ تری بنالاید و حاسها تیز باشد چنانکه آوازها زود و بویها و طعمها اندک زود دریابد
و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود

دماغ تر حاسها کند باشد واز دماغ تریها بسیار بالاید وخواب سبکی باشد دماغ کرم وخشک
از دماغ هیچ تری نپالاید وحاسها تیز باشد وخواب سخت اندک باشد وموی بسیار وجعد و
سیاه باشد وزود بر آید ورنک روی سرخ باشد یا کندم کون وزود اصلع شود دماغ کرم
وتر تریها که از دماغ بپالاید بقوام او بر یک اثر پختکی دارد ورنک روی سرخ باشد
وروشن ورکهاء چشم برخاسته وسداع وموی سر ناشکسته باشد وناسکافته و یا کم شکستن وبسر خی
کرآید واز چیزها کرم سر او اندکی کرانی کند وبالودن تریها زیادت کردد تا بدین حال باشد اند
کرمی وتری از اعتدال بیرون بیرون باشد وهرکاه که از اعتدال دور باشد باد جنوب وکرمابه وهمه چیزها
کرم وتر سخت زیان دارد وبیماریهاء سرد بسیار افتد وتری بسیار بالاید وبیداری نتواند بودن
واکر خواهد که بخسبد خوابی خوش نیاید بخسبد وخوابها شوریده وخیالها بسیار بیند وحاسها
کند باشد واکر حرارة غلبه دارد نشانها حرارة پیدا تر باشد واکر تری غلبه دارد نشانها تری پیدا
تر باشد دماغ سرد وخشک رنک روی تیره باشد وهمه چیزها سرد زیان دارد واندکی
باشد واندر جوانی حاسها تیز باشد وپس از آن تیرکی بدید آید وموی سر او ضعیف باشد ورنک
او بزردی کراید وزود سپید شود واکر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ
سرد وتر هرچه اندر مزاج دماغ سرد کفته آمده است واندر مزاج دماغ سرد وسخت ظاهر باشد
والله اعلم فصل دوم اندر شناختن مزاج چشم چشم کرم حرکتها او زود زود باشد ورکهاء
بدو او بسرخی کراید چشم سرد هرکاه که برخلاف این باشد سرد باشد چشم خشک کوچک باشد
وخشک واشک ورمص نباشد وحرکة او سبک باشد ودرد چشم کمتر بود رکهاء چشم باریک باشد
چشم کرم وتر بزرک باشد ورمص بسیار کند واشک معتدل باشد فصل سیوم اندر شناختن
مزاج دل دل کرم نبض ونفس هردو عظیم باشد وسریع ومتواتر ومرد شجاع باشد ونشاط کار
کردن دارد وهیچ کسلانی نکند واکر سخت کرم باشد شتاب زده باشد ومتهور زود خشم کرد

رنک چ



وسینه

وسینه پهن باشد وبر سینه وحوالی آن موی بسیار دارد واکر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشان
درستست برانکه مزاج دل سخت کرمست وتنکی سینه با بزرکی سر نشان درستست برانکه
مزاج دل سرد است وهرکاه که دل کرم باشد همه تن کرم باشد مکر که مزاج جکر سرد باشد و با دل
برابری کند تا با کرمی دل تن کرم نباشد دل سرد نبض صغیر باشد ومتفاوت ونفس همچنان باشد
ومرد بد دل باشد واندر کارها کسلان باشد وسینه از موی برهنه وزبه باشد وهرکاه که دل سرد
باشد همه تن سرد بود مکر که جکر کرم باشد وبا سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد
ومرد آهسته باشد واهستکی اکر وقتی خشم کیرد دشوار خشنود شود ولجوج باشد وهمه تن
نیز خشک باشد اکر تری جکر با خشکی دل برابری نکند دل تر نبض نرم باشد ومرد روز از هر کاری
متغیر شود وزود خشمکین کردد وزود ساکن کردد وهمه تن نرم باشد اکر خشکی جکر با تری دل برابری
نکند دل کرم وخشک نبض صلب باشد وعظیم وسریع ومتواتر ونفس نیز همچنان باشد وبر سینه
وحوالی آن موی بسیار باشد ومرد اندر همه کارها سبک باشد وجلد ولجوج وزود خشم کیرد
ودیر ساکن شود وهمه تن کرم باشد وهرکاه که سینه پهن باشد ودل کرم وخشک نفس اندر عظیمی
واندر سرعت واندر تواتر از حد بیرون باشد وجلد ولجوج دل کرم وتر نبض ونفس هردو عظیم
باشد وسریع ومتواتر نباشد وسبکی وجلدی اندر کارها از مزاج کرم وخشک کمتر باشد وموی
بر سینه کمتر باشد وزود خشم کیرد وزود ساکن شود ودل سرد وتر نبض نرم باشد ومرد بد دل
وکسلان باشد وبر سینه موی ندارد وسازنده باشد ولجاج دشمن دارد دل سرد وخشک نبض صلب
باشد وصغیر ونفس معتدل باشد وبر سینه موی نباشد وکسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد وتر
را باشد ولجوج ستیزکار باشد لکن بس جلد نباشد واندر وی نشاطی نباشد وخشم کمتر کیرد
واکر وقتی خشم کیرد کینه آن با وی بماند فصل چهارم اندر شناختن مزاج جکر جکر کرم بدان کم
رکهای که از جکر رستست از او رده کویند هرکاه که مزاج جکر کرم باشد اورده فراخ باشد

ویرکاه که سینه وسر هردو درخورد یکدیکر باشد اعتماد بر نشانهای دیکر باشد
ولجاج

وصفرا بسیار تولد کند وخون کرم باشد وهمه اندامها نیز کرم باشد اکر دل سرد با وي برابري نکند
واندر سالها کهولت سودا تولد کند وبر شکم خاصه بر نیمه راست موي بیشتر باشد جکر سرد آورده تنك
باشد وبلد باریك ورطوبت اندروي بسیار باشد وخون سرد باشد وهمه اندامها نیز سرد باشد
اکر دل کرم با او برابري نکند وبر شکم هیچ موي نباشد جکر خشك خون او غلیظ باشد یعني ستبر
واندك وآورده صلب باشد وتن خشك باشد جکر کرم خون بسیار تر باشد وآورده نرم با
وهمه اندامها تر نرم باشد اکر خشکی دل برابري نکند جکر کرم وخشك موي بر شکم بسیار باشد
وخون سخت غلیظ باشد واندك باشد وصفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها واندر
کهولی سودا آي شود وآورده فراخ باشد وصلب وهمه اندامها نیز هم چنین باشد وبدان که اکر
دل با سردي جکر برابري تواند کرد وسردي دل با کرمي جکر برابري تواند کرد ولیکن تري دل
با خشکی جکر برابري نتواند کرد جکر کرم وتر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادة باشد وعتي
موي کمتر از مزاج کرم وخشك باشد ورکها غلیظ باشد وهمه اندامها کرم ونرم باشد وکیموسها بد بسیار
تولد کند وبسیار بیماري باشد وهر کاه که کرمي بر تري غلبه دارد کیموسها بدکتر باشد جکر سرد وتر
حوالی جکر وشکم از موي برهنه باشد وخون با رطوبة آمیخته باشد وآورده باریك باشد وا
ندامها سرد باشد اکر حرارة دل غلبه نکند جکر سرد وخشك خون اندکي تولد کند وآورده باریك
باشد وحوالی جکر وشکم از موي برهنه باشد واندامها سرد باشد اکر حرارة دل غلبه نکند والله
اعلم بالصواب فصل پنجم اندر شناختن مزاج معده معده کرم کواریدن طعام بیش از آرزو
باشد وطعامها که اندر دیکر معدها بکوارد اندرین معده سك کوارد وطعامها که اندر
معدها دیکر زود کوارد اندرین معده بسوزد ودود ناك شود وباشد که درد سر کرد معده
سرد آرزوي طعام فزون از کواریدن باشد وطعام ترشي شود وکلوغ ترش برآرد وطعام سودا رزو
کند وآن بهتر تواند خورد واز آن بهتر باشد معده تر تشنکی اندك باشد وچیزها تر آرزو کند

مزاج
٥

معده خشك تشنکی بسیار باشد واندکي آب ویرا کفایت باشد واکر آب بسیار خورد بروي کران
کردد وخوردنیها خشك آرزو کند وبسیاري آن زیان دارد وفرق میان مزاج عارضي و
اصلی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند وصاحب مزاج عارضي چیزها
مخالف مزاج آرزو کند مکر که روزکار بر آید ومزاج عارضي همچون مزاج اصلی کردد آنکاه چیزها مانند
مزاج آرزو کند والله اعلم فصل ششم اندر شناختن مزاج خصیه واوعیه مني خصیه کرم خدا وند
خصیه کرم را بر زهار وحوالی آن موي بسیار باشد وبسیار جماع باشد وفرزند نرینه بسیار آید خصیه
سرد احوال او برخلاف آن باشد خصیه تر بسیار مني باشد خصیه خشك مني سخت غلیظ باشد
ونر ود خواب بیند وبر جماع حریص کردد وبسیار فرزند باشد وبر زهار وحوالي آن موي بسیار دارد
لکن زود از کار باز ماند واکر الحاح کند سخت زیان دارد وخصیه کرم وتر مني بسیار باشد وقوام
آن تنك باشد واندر شهوة جماع بیش از خداوند آن مزاج کرم وخشك نباشد لکن بسیار کردن ورا
کمتر زیان دارد وموي بر حوالي زهار اندازه باشد خصیه سرد وتر دیر بالغ شود ودیر اندر کار آید
وبر جماع حریص نباشد ومني بسیار ورقیق باشد یعني تنك وحوالی زهار از موي خالي باشد وفرزند
کم زاید ودختر زاید خصیه سرد وخشك اندر همه حالها با مزاج خشك برابر بود مکر آنکه مني غلیظ
باشد واندك بود کفتار سیوم اندر شناختن خلطها شش باب است باب نخستین اندر
خلط چیست وچند است خلط رطوبتي است اندرین مردم روان وجایکاه طبیعی مر آن را
رکهاست واندامها که میان ان تهی باشد چون معده وجکر وسپرز وزهره واین خلط از غذا خیزد
یعني بعضی خلط نیك باشد وبعضی بد ایچ نیك باشد آنست که اندر تن مردم اندر افزاید وبدل
آن تنها که خرج میشود بایستد وآنکه بد باشد آنست که باین کار نشاید واین آن خلط باشد که
از آن پاك باید کرد بداروها وخلطها چهار کونه است خونست وبلغم وصفرا وسودا باب دوم
اندر شناختن حالهاء خون دوم طبع خون کرم است وتر وهر چیز خوردنی که خورده شود آن و

غذا کرده کرخون شود وغذا را سیتی خونست وخورشها را غذا از بهر آن کویند که اندر تن مردم
خون خواهد شدن وباندامها خواهد رسیدن وتن ازان پرورده خواهد شدن وخون دو گونه
است یکی سخت سرخ باشد واندکی سطبری دارد واین اندر جگر باشد واندر رکها که از جگر رسته
است وبتازی انرا آورده کویند وکونه دوم سرخ باشد ودرفشان تر وگرمتر وروان تر ازان
باشد واین اندر دل باشد واندر رکها که از دل رسته است وبدین سبب گرمتر باشد ودیگر
دل انکه چون خون از جگر بجانب دل اید از حرارة گرمتر وگداخته تر شود وبدین سبب قوام او رقیق تر
ورنگ او اشقر باشد وبتازی آن رکها را شراین کویند ویکی را شریان کویند وخون طبیعی اندک
سطبری وسکی معتدل باشد وسرخ وشیرین وخوش بوی باشد وچنین خون اندر جگری معتدل
خیزد وتولد کند واز غذاء معتدل واندر سالها کودکی بیشتر خیزد واندر فصل بهار واز پس حرکتها
معتدل واز پس شادیها ومنفعت خون انست که تن را پرورش دهد واندامها ازان برآید واندر
زمستان واندر سالها پیری تن را گرم دارد واز حرارة او قوتها طبیعی وحیوانی یاری باشد او را هم
قوتی کارخونش تمام کند وپوست را روشن کند ورنگ بشره را ورنگ روی را سرخ کند وخون
ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بگردد وبد شود چنانکه گرمتر شود یا سردتر وآنکه
چیزی یعنی خلطی که گرم یا سرد باوی بیامیزد دوم انکه صفرا فزونی یا سودا فزونی یا بلغم فزونی باوی
بیامیزد وان را تباه کند بدین سبب رنگ وبوی ومزه آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد ورنگ وروشن
واگر سودا آمیخته شود ترش وسیاه باشد وسطبر واگر بلغم آمیخته شود سرخی آن کمتر بود ومزه شیرینی کمتر
شده باشد یا هیچ مزه ندارد واگر با بلغم حرارتی باشد شور شده باشد وسطبرتر باشد از خون طبیعی
وکم رنگ تر از همه خونها باشد واگر حرارة ضعیف تر باشد وسبک بود وطعم وبوی ترشی دهد باب
سیوم اندر شناختن حالهاء بلغم بلغم دو گونه است طبیعی وناطبیعی اما طبیعی غذایست خام که حرارت
وقوة معده او را تمام کوارید نباشد واین نوع بلغم نزدیک اندبود که چون حرارة اصلی وقوة هاضمه یعنی قوة

کوارنده

80

14

کوارنده قوی تر گردد بکوارد وغذا گردد از بهر انکه وی خونیست تمام ناپخته ورنگ او سپید وسپید تر
تر از خون باشد وهیچ مزه ندارد وطبع او بمساس با خون وصفرا سرد باشد وبمساس با تن مردم بس سرد
نباشد واز بیکاری تبارک وتعالی بلغم را جایگاه خاص پدید نکرد چنانکه صفرا وسودا را کرد است و
اندر همه تن مردم را ازبرا کنده بگذاشته است همچون خون از بهر انکه بلغم طبیعی مانند است خون وتن را بدان
حاجتها ضرورتی است از چند گونه یکی انکه با هر گاه که سببی افتد که تن وا اندامها دیر تر خواهد رسیدن نزدیک
هر اندامی چیزی حاصل شود باشد که حرارة اصلی وقوة هاضمه که هر اندامی را هست روی بدان اندامها تمام
برند وبکوارند وغذا کردند این حاجة که یاد کرده شد نه صفرا هست ونه سودا وهیچ دو بدین کار نشاید
از بهر انکه هر دو تمام پخته اند واز تمامی اند گذشته وقوه هاضمه هیچکی آنرا باز بس نتواند آورد ودیگر
باره پختن وبکواریدن نتواند لیکن این بلغم هنوز اندر وی پختنی خامی است قوة هاضمه او را تمام تواند
پخت وحاجة دوم آنست که می باید که جزوی ازین بلغم با خون بیامیزد با خون بدین سبب شایسته
غذا اندامها شود که مزاج آن سرد وتر باید که باشد چون دماغ وحاجت سیوم آنست که تا بنال
کا هها را که با حرکت بسیار باشد تری دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید
نیاید ومعدن بلغم معده است وهر گاه که حرارة معده کمتر شود وقوة هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم
بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد وتر باشد وروزگار زمستان باشد ومردم تن ریاضت و
حرکت کمتر کند واندیشه بر دل نباشد وبلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت سبک از آب مانی کویند
ودیگر سطبرتر است وانرا مخاطی کویند وسه دیگر غلیظتر باشد همچون آبگینه کداخته وانرا زجاجی
کویند وچهارم سطبرتر از همه است وانرا جصی کویند وجصی از بهر آن شود که اندر رگها مدتی در
بماند وانچه لطیف تر است از وی بتحلیل خرج شود وباقی غلیظ تر شود وچنانکه قوام هر نوعی مخالف
دیگر نوع باشد طعم هر یک مخالف طعم دیگر باشد ومزه هر یک بسببی دیگر بگردد اما انچه میل تر
شیرین باشد پس اگر حرارتی اندر اندامها اندر وی کار کند واز بجوشاند پس ترش کند وهم چنانکه

81

وشیر از حرارت هوا بجوشد و ترش کردد و عرق بحران و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان
پس کرم نباشد بدین سبب بوی ترشی دهد و باشد که حرارتی که قوی نباشد و در وی کار کند یا صفرای
ناچیزی سوخته با وی بیامیزد و آنرا شور کند و آبها دریا بدین سبب شور بود و انچه سطبر بود اگر سبب
سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته
با وی بیامیزد یا حرارتی قوی و در وی کار کند مزه آن تلخ باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش
شود و عفص بود که دهان فراهم کشد چنانکه سودا با هم بیامیزد از بهر آنکه حرارت ضعیف او را
ترش کرده باشد و نه حرارت غریبی او را پژانیده باشد لکن بخامی بماند و سخت سرد باشد و مانند
آن بفسرد و خشک شود و طعم زهی بگیرد بدان سبب عفص کردد و اگر هم چنان خالص بماند سرد تر از همه
انواع باشد و بصرت و الله اعلم باب چهارم اندر شناختن حال صفرا صفرا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی
اما طبیعی خلطی است تیز کرم تر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کفک خونست و رنگ خالص او زرد است
و طبع او کرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از او
با خون اندر رکها بگذرد از بهر دو کار یکی آنکه اگر چه خون خلطی تر است صفرا روان تر از وی است و
اندر تن مردم رکهای تنگ و باریک است بسیار است این بهر صفرا با وی برود با خون بسبب تیزی آن
بدان رکهای تنگ و رکهای باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد دوم آنکه تا اندامی که اعتدال او آنست
که بهره تمامتر از صفرا با خون امیخته غذای او شود و آن شش است که بتازی الرئة گویند و غذای او با
تمامتر صفرا از بهر آنست که می باید که وی سبک باشد و میان او آکنده نباشد و اندر وی کشادگیها
بسیار باشد که با هوا همیشه چنان باید که جنبیده باشد ... ازو و این سبکی و کشادگیها
اندر وی بسیار ... نتواند بود که غذای او خون صفراوی باشد و اما
شرح آنکه چرا سبک و کشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهر دیگر که از صفرا با خون
برکها در رود و ... با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن حاصل کرده می شود از بهر دو کار یکی

آنست

آنست که زهره اندامی است که غذا او صفرا باید که باشد نخست این چرا که غذا خویش با اندکی خون
که با وی آمیخته باشد ستاند دوم آنکه تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا
با خون اندر همه تن برفتی اندامها را کرنا باید که غذا ان صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را
دهان تلخ بودی و همیشه تنها مردمان اندر خطر ... بودی و یرقان علتیست که هر گاه که مردم را آن
راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن
برود پوست زرد و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر می شود و اگر تا دیر ... و علاج آن نکنند هر وقت
کما از آن صفرا ... بدل رسد بمیرد دوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد می شود
از وی بروده ها فرو می آید و روده ها را از بلغمها سطبر و از ثفلها می شوید و تری از فضلها معقد
ما جز ... تا حاجت و چیز گرد و هر گاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود که مردم را رو
دانه و کرم ... اندر روده ها تولد کند و سر نوعی قولنج پدید آید از بهر آنکه آن صفرا بروده نتواند آمد
نبینی که ابو علی ... دو کار یعنی قولنج و تولد کرم در روده ها کسی را افتد که مزاج او میل بسردی دارد و در تن
وی صفرا کمتر تولد کند او ... و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا نهاد و تا تن مردم بچندین
بسلامت بماند سیوم آنکه این زهره عضوی است که غذا اوی صفرا باید که باشد تا این عضو غذا خویش
یابد و باید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان
بود و کارها ... کند و چیزهای کرم و خشک خورد و این صفرا تا چندانی باشد که با بهره با خون اندر
رکهای بروده و باندامها برسد و لختی بماند ... زهره شود و بازه از راه بروده ها فرود آید طبیعی باشد و هر چه
کمتر از این یا بیشتر از این باشد بیماری و صفرا تا طبیعی باشد و هم چنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون
نشود یا چیزی دیگر با وی نیامیزد طبیعی باشد و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر
بیامیزد نا طبیعی کرده ... او دیگر گونه شود و صفرا نا طبیعی سه گونه باشد یکی آنکه اندر تن زیادت
از آن کرده که باید دوم آنکه کرمتر و تیزتر کردد و بسوزد سیوم آنکه چیزی با وی بیامیزد و این سه گونه باشد

با طبیعی باشد صح

یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد و از وی جدا گشته نباشد رنگ او سرخ باشد آنرا احمر گویند یکی
حال او آنست که با سطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی با سرخی آید و حرارت او کمتر شود و هرگاه که
از خون تمام جدا نشود رنگ او سرخ باشد طبیبان آنرا احمر گویند و آن هنوز با طبیعی نباشد و این بدان
گرمی نباشد که صفرا خالص باشد لیکن از بهر آنکه بغایت خویش رسیده نباشد بدین سبب آنکه بغایت
رسیده باشد این را نا طبیعی گویند دوم هرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد
هم چون زرده خایه مرغ و طبیبان آنرا محّی گویند و بتازی المح زرده خایه مرغ را گویند سیوم نوعی صفراست که
تولد آن اندر معدها گرم باشد و رنگ سبز باشد بسان گندنا آنرا کراثی گویند و بتازی گندنا را الکراث
گویند و این صفرا کراثی تنها تولد نکند از بهر آنکه طبیعت از روده و معده دفع کند یا بقی یا باسهال و نگذارد
که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی را گویند دیگر از صفرا بسوزد و زنگاری
که طبع زنگار شود طبیبان آنرا زنجاری گویند و بترین نوعهاء صفرا این باشد و طبع زهر دارد کشنده باشد
باشد و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه آنرا سودا صفراوی خوانند و لون او سیاه
و درخشان و طعم او تیز و ترش باشد و مگس گرد او نگردد و زمین را بجوشاند و هر جای که بر افکنند بجوشد و بسوزد
[illegible] باشد و [illegible] از آن تولد کند و لیکن بخار ازین بتر و تیزتر باشد و حال این نوع و حال زنجاری
همچون حال چوبی باشد که بسوزانند و انگشت کنند هرگاه که چوب نیم سوخته بود و هنوز اندکی تری
با وی مانده باشد انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شود
و صفرا زنگاری هم چنین از سیاهی اندر گذشته باشد با زنگاری بازماند و این از غایت سوختگی
باشد باب پنجم اندر شناختن حالهاء سودا سودا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی
دردی خونست و بدین سبب سطبرتر و گرانتر از وست و طبع او همچون طبع زمین است سرد
و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او میان ترشی و تلخی و از هم کشیدگی و تولد او اندر
جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره از وی با خون اندر رگها بگذرد از بهر دو کار

یکی انکه

یکی آنکه بهری اندامهاست که اعتدال آن از آنست که غذا از خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی
آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو قوی گردد تا هرگاه که با اندامها رسد و عمل گرداند
نهاد اندامها بر جای بماند چنانکه اندر باب سیوم از گفتار نخستین یاد کرده شد که هستی زمین اندر
هر تنی از بهر آنست تا تن پای دار باشد و بدان نهاد که هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت
او اینست که خون بدو قوی گردد تا از روی غذای هر تنی که نهاد اندامها را بر جای بدارد و از آن بهره دیگر
که با خون در رگها بیرون نشود هم چنانکه صفرا را حوصله ایست که اندر وی گرد آید سودا را نیز خزینه ایست
برابر جگر نهاده و آن سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر سه کار یکی آنکه این سپرز اندامی است
که غذا او سودا باید که باشد تا این اندام غذا خویش بیابد و دوم تا همگی سودا با خون اندر همه تن روا
گشته نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامها که نشاید که غذا از سودا
باشد از اعتدال برفتی و همیشه تنها مردم اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی
که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر
همه تن برود پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هر وقت که سودا افزون تر شود بدماغ
سیوم
رسد مالیخولیا با آن یار شود و هر وقت که بدل رسد بکشد و دوم تا معدن اربی سودا از سپرز
بمعده شود از راهی که میان هر دو هست و آن چنانست که منفذی که از جگر به سپرز گشوده است
سودا به سپرز رود و در میان سپرز و معده منفذی دیگر است که سودا ازین راه بمعده آید تا معده
را قوی کند و بجاورد و از روی غذا بدید آید بتقدیر الهی و این سودا تا چندانی باشد که خون را قوی
کند و با خون برود و اندامها نصیب خویش از وی بیابند و بهری به سپرز آید و آنچه گفته آمد بکنند طبیعی
باشد و هرچه ازین اندازه فزون تر باشد یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد و تولد سودا بیشتر
اندر فصل خریف باشد که بپارسی تیرماه گویند و اندر سالهاء دومی و اندر غم و از غذاها سرد و خشک
خاصه که کارها با رنج کنند و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علمها و تدبیرها

وغیر آن سیاه باشد و خون سیاه بدید آرد سودا ماند و جدایی میان هر دو بدان بدید آید که
خون را که از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر بنفسرد و سودا نا طبیعی
با نواعست یکی آنست که خلطی سوخته شود و ثقل و رمادیت آن سودا گردد و بباید دانست که ثقل حرارت
چون جدا نشود و جز خون رگ دردی نباشد از بهر آنکه بلغم خلطی است غلیظ و لزج از وی دردی
جدا نشود و صفرا خلطیست رقیق از وی نیز چندان دردی جدا نشود که آنرا اندکی باشد و اگر
اندکی جدا شود طبیعت آنرا زود دفع کند از بهر آنکه خلط صفراوی و دردی آن نیز تیز و گزنده تر
از همه اخلاط است اما خلطی که سوخته شود و ثقل و رمادیت آن سودا گردد اگر این خلط بلغم رقیق
باشد طعم سوخته آن شور باشد و اگر غلیظ تر باشد طعم آن یا ترش باشد یا عفص و اگر خون سوخته
شود طعم آن آمیخته باشد از شیرینی و شوری و اگر سودا طبیعی سوخته شود سخت ترش باشد و زمین
از آن بجوشد و مگس گرد آن نگردد و اگر نوعی از انواع صفرا سوخته شود احوال آن اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است و علتها که از آن تولد کند آشفته تر از همه علتها باشد که از سوخته شدن دیگر اخلاط
تولد کند لکن علاج زود تر پذیرد از دیگرها و لیکن آنچه از بلغم سوخته پدید آید علاج دیر تر پذیرد لیکن بدان
آشفتگی نباشد که صفرا یعنی تیزتر و آهسته تر باشد و مضرت سودا اگر طعم آن سخت ترش باشد عظیم باشد
لیکن از بهر آنکه ترشی لطیف کننده است علاج زود تر از آن پذیرد که سخت ترش نباشد اما اگر کشنده بود
با خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و علتها سودایی تولد کند چون مالیخولیا و برقا
سیاه یا اندر عضوی اماس سودایی پدید آید و هر خلطی که در تن دیر تر بماند لطیف او تحلیل پذیرد و غلیظ
او سودا باشد و هرگاه که بلغم سرد و فسرده شود سودا گردد و دیگر بیماریها دراز گردد حال از دو حالی نباشد
یا همه اندامها خاصه جگر ضعیف گردد و هضم ثانی و ثالث باطل گردد اخلاطی که اندر اعضا باشد همه سودا
گرم دوانجا که جگر گرم باشد کیلوس را بسوزاند لطیف آن صفرا نا طبیعی باشد و غلیظ آن سودا نا طبیعی
باذن الله

باب ششم اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و یکجا اندر تن چگونه بود و اند

وهرگاه مع ... کیموس

بیرون

بیرون آوردن چگونه از هم جدا شوند و چگونه بیرون آیند بباید دانست که طعامها که خورده شود چون
بمعده اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آبی که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده آنرا
تمام سرد و بگوارد و چون کشکابی گردد آنرا کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند
و حرارت معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لیکن حرارت اندامها دیگر که گرد معده نهاده است اندر آن یاریها
یاری دهد چون جگر که از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز
که اندر سپرز است و از بالا از جانب حرارتی که از دل بوی می رسد و از پیش از عضلها شکم از همه
سوی ها یاری باشد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هر چه از کیلوس پخته تر است
و لطیف تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که یک روی او بر جانب راست معده نهاده است
و کوژی اندر آمده و این روی نا چاشتی فی دارد باندازه کردن معده این روی را جانب مقعر
گویند و دیگر روی جگر نا چار هم بر آن اندازه بر آمده باشد این روی را جانب محدب گویند و از
هر دو جانب جگر رگهای بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده بسان بیخها و این بیخها هر دو
دهم پیوسته است چنانکه از هر دو کنارها است اندر یکدیگر گشاده تا هر چه از جانب مقعر
جگر اندر شود بدین رگها بگذرد بدان رگ که از جانب محدب رسته بیرون آید و این رگ
که از جانب مقعر رسته است باب گویند و از بیرون جگر از وی رگها دیگر رسته است و این رگها را
یونانیان ماساریقا گویند و بعضی از این رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی به رودها که بر بالای است
پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیف تر است از کیلوس بخویشتن می کشد و می برد و کیلوس
چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگ است پراکنده شود تا هم چنان باشد که همگی
کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده و از آن حرارت پختنی دیگر
رسیدنی دیگر یافته و این را گواریدن دوم گویند و چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب
رسته است بیرون آید و از این رگ نیز بسیار رگها دیگر رسته است از بیرون جگر و آن رگها را ابازی

اورده گویند و یکی را ورید گویند بدین رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها برسد و همه اغذیه
و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود بهری کف شود و آن صفرا باشد و بهری دردی شود و آن سودا
گویند و بهری خلطی صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرمتر باشد کفک او بیشتر آید
و اگر گرمتر بود آنرا صفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد آنرا سودا گویند و باشد که جگر بس
گرم نباشد و اندر زاییدن کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که بخامی
گراید آن بلغم باشد ازینجا معلوم کرد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد
و صفرا و سودا که با وی تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که میل بگرمی دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که
سخت گرم باشد صفرای سوخته تولد کند و آنرا سودا کند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند
و هرگاه که سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند و از مزاج سرد و خشک
تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی
و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتری اندر معده باشد و اندر روده‌ها بالا و اندر جگرها در
و صفرا و سودا بیشتری اندر جگر باشد و باد در اندر معده و اندر رگها نر باشد و بباید دانست که
طعام را از معده بجگر رسیدن بدان رگها باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس
نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی نگیرد بجای آب باشد پس آوند
تبارک و تعالی تشنگی در کاشت تا مردم را پس از طعام حاجت بآب خوردن افتد و آن آب اندر معده با طعام
سامرد با طعام بدان آب کیلوس گردد و آن کرد و بدان رگها باریک اندر شود و تمام پخته شود
و چون کرده پس بدان رگ برآید کماز جانب محدب بسته است برآید و آن رگ را باب الزی الطالع من
الکبد گویند از پس باب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا کرده با اندکی خون و بدان دو رگ
که از بعد دو رگ بزرگ رستاست و بهر دو کرده پیوسته است فرود بالا هو کرده آنرا بجز کشد
و بمزد بقولی کشیده که او زید کار تبارک و تعالی اندر روی نهاده است مکی تا کرده را

ازان

ازان اندکی خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جدا کند و بجز کشد
و از جز بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را از هر خلطی را که با خون در رگها اندر شود
و گواریدنی دیگر هست و آنرا گواریدن سیوم گویند و خون باندامها رسد اندر هر اندامی گواریدنی
دیگر هست از و چهارم گوارش گویند و اندر هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گوارش
اول بماند که اندر معده باشد به روده‌ها فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد
و آب گواریدن را نشاید و چرا زیرا که آن نمی ماند تا طعام اندر معده فسرد و کیلوس گردد و اگر آب
با طعام سامرد طعام اندر بعضی معده‌ها گرم بسوزد هم چنانکه اگر دیگی گوشت و آب اندر دیگ کند
و بی آب بر آتش نهد هیچ پخته نگردد و همه بسوزد پس هرگاه که طعام با آب پخته شد و اندر جگر
آید و تمام پخت و اندر رگها جانب جگر برآید با آب حاجت بماند پس از آن آب فروری باشد موج کشد
گر اندر کرده است آنرا از خون جدا کند و بیرون کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فروریها
گواریدن دوم لختی صفرا باشد که اندر زهره شود و لختی سودا باشد که سپرز اندر شود و آنچه اندر رگها
بماند از فروریها گواریدن سیوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند از فروری گواریدن چهارم
گویند و این هر دو و فروری لختی از راه بینی و گوش بیالاید و لختی بعرق و شوخ بیرون آید و لختی غذا
ناخن و غذای موی گردد و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود و این را نتوان دیدن
مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است و بباید دانست که
خلطها که یاد کرده شد هم اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها
که هر یکی را از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و ایزد تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروها جداگانه
آفریده است تا طبیب بهر یکی از آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد
و اگر همه خلطها یکبار بیرون شود رگ بباید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها
اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار میباید و تن بدان بر پایست و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزون

تر کردد یا تباه شود از الخلطی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کرد و بیرون آورد و مثال آن و
تمرد و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاریست که اندروی بعضی دوست باشند
و بعضی دشمن و آن خلط که از تن بیرون همی باید آورد هم چون دشمنست و اعضا اندر تن نگاه می باید
داشت همچون دوستست و تن همچون حصار و طبیب همچون حمایت کردن مر این حصار را و همچنان خصم
مران گروه را که دشمنند پس هم چنانکه حاکم شک اندر حصار اندازد خواهد که بر دو … بباید و بیرون
آید طبیب ماند که از بهر خلطی اندر تن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد …
بسبب آنکه خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که دارو چنان دهد و بدان مقدار دهد که
دیگرها کمتر نشاند و این پس از قیاس بتجربه و مشاهده توان دانست که هرگاه که دارو خورده
که خلطی را بیارد نخست آن خلط را که مقصود است بیارد و اگر هنوز قوة دارو مانده باشد خلطی
دیگر که نیک تر باشد نشاند مثل اگر داروی بود که سودا آرد نخست سودا بیارد پس صفرا پس
اگر داروی بود که صفرا آرد نخست صفرا بیارد پس بلغم پس سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا
نر تر است از بدیکار تبارک و تعالی در طبیعة قوتی نهاده است کتا آنرا نگاه دارد و داروی از آن
او برد زیرا که در بدن حاجة بدان بیشتر است و غذا را ستینی اوست و هر گاه که دارو پس قوی بوده باشد
که بدان حد رسد که بقهر خون را بیارد و این بد بود و من وقتی دیدم که کسی دارو از بهر … داروی
خورده بود و مقصود تمام حاصل شد دیگر روز … سخن اجابت کرد من بپرسید گفت لیکن آن
نه خورده بود دارو بلغم غلیظ آورده بود و قوت دارو مانده بود و خلطی که از … تر بود صفرا است
گفتیم که اگر صفرا تمام از خون جدا نگشته باشد رنگ او سرخ باشد از احمر اگویند … سرخ گرا
مر جدا شد حمراء بود نه خون و نشان آن بود که ماده درد تمام بیامده بود پس من تخم لسان الحمل آر
ابی بعادم هیچ نوبت دیگر نیامد این بیان کفته شد که اگر هوای دیگر چنین واقع شود … شده و مثل
این بدهند والله اعلم کفتار چهارم اندر شناختن اندامها و این کفتار پنج جزو است جزو نخستین

و باد کیری … شود و اگر … هرگاه که دارو در کار برد بضرورت خلطی دیگر را همی بجنبانند

یعنی خون … بر جای بود

و جای ترسی بنود از بهر آنکه

دارو کار … نکرده بود

اندر

اندر شناختن استخوانها و عدد و فوائد آن باب نخستین اندر شناختن استخوانها و عدد و فوائد
برطریق کلی هر گاه که اندام مطلق گویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای
و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه یاد کرده شد و
اندامهای یکسان استخوان راست و گوشت و پوست و غیر آن و از بدکار از جمله اندامهای یکسان استخوان را
صلب تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدانست و هم چون حصار نیست
نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی از پارها آفرید از هم جدا
دو معنی را یکی آنکه اگر به یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی اما هم تن را بودی
و چون بهر پاره جداست اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت همگان اندام را هم نیست لیکن آن یک
پاره راست و دیگر پارها ان سلامتست و دوم تا اندامها را حرکة باشد از هر سوی و هم اندامها
در هم پیوسته کرد به بند و گشادها و هم چنانکه خواهند که چیزی را جائی بدارند از اندامی بار بندند
بیکبار سرها اندامی را استخوانی قوی تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور شود و هم
چنین هم پارها اندامها را از به بند گشادها … هم پیوسته کرد و هم بند گشادها را استوار کرد تا
بدین بند و گشادها منفعة … و جدائی پارها بد می آید و با هم استوار کرد که منفعة پیوستگی بر حاصل
میشود و هر اندامی را از هر سوی که حاجة آید جدا کانه حرکة میتواند کرد و این استخوانها بهری کوی
است و بهری بزرگ و بهری کهبهری میان تهی است و بهری نه و … میان تهی است بهری فراخترست و بهر
تنگ تر و آنرا که تهی آن فراخترست بهری آنست که بهر استواری بسرهای آن از نوعی صلب تر پاره بر نهاد
است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آن با
تا سبک تر باشد و حرکة نمودن و آسان تر تواند بود و اکندی از بهر استواری بایست پس هر کجا که هم
استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از سبکی بایست تهی کمترست و هر کجا که سبکی
بیش از استواری بایست تهی بیشتر است و هر جای آنچه می بایست باندازه حاجة آفریده است و هم

و این دوازده تابست

جدائی اندامها

که میان او تهی است پر مغز است دو معنی را یکی آنکه تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی
نماند و بهری استخوانها متخلخل‌تر است یعنی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانها سبک تواند بود که میان
تهی نشاید کرد و بباید دانست که این بند و گشادها دو گونه است یکی بندها که بدو حرکتها تمام
باشد و این را بند و گشاد راستین گویند و دوم بندهاست که بدو حرکت نباشد اما پیوند بند و گشاد را
ستین است سه گونه است یکی آنست که اندر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر مهره‌ای است
باندازهٔ آن مغاک و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل میشود و دوم آنکه
این مغاک ژرف نیست و مهرهٔ دیگر استخوان هم باندازهٔ این مغاکست و هر کجا که مغاک ژرف نیست
بر کنارهٔ مغاک استخوانها خورد پیوند کرده است بر سان دندانهای انگشتری تا این استخوانها گرد
آن مهره که اندرین مغاک نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین
نگاه دارد و این استخوانها خورد بتازی العظام السمسانیه گویند سیوم آنکه سرهای استخوان بیکدیگر
اندر نشانده است چنانکه مهرهای گردن و پشت و ران که استخوانها بر سر او مغاکست و آنکه بر سر او مهره است
هر چه صلب‌تر است همین سر که مغاک در وی نیست و هم آن سر که مهره است هر دو از اصل آن استخوان
رسته است و هر چه ضعیف‌تر است تا حرکت او قوی‌تر و کار او سخت‌تر تا محل بروی بیشتر و بار او گران
تر است استخوان دیگر از نوعی صلب‌تر با وی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتها سخت و [illegible] حرکات
استخوانها با یکدیگر قوی‌تر بدین بارها پیوندی آمد و اصل را آفتی نرسد و بهری استخوانها را این پیوند هم
بر سر بر سوین است و هم بر سر فرودین چنانکه ساق استخوانهای ساق را و ساعد را بهم بر سر فرودین است
تنها چنانکه استخوانهای ساعد را و بعضی بر سوین است چنانکه استخوانهای بازوها و این بارها سوندی
طبیبان بتازی لواحق گویند و این بند گشادها دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است
یکی چنانست که از کنارها دو استخوان باریک دندانها بیرون آمده است بر سان دستره و آن دندانها
برهم نشانده شده دوم آنکه اطراف استخوانها را کنارها برهم نشانند بدوزند چون درزهای

مینماید

غضروف

مینماید چنانکه درزهای استخوان سر دوم چنانست که دو استخوان هموار و بشو بهم بازنهاده باشد
و برهم دوسانند چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد و سیم چنانست که استخوانی را یک
سر چون میخی باشد و این میخ اندر استخوان دیگر نشانده چنانکه دندانها [illegible] و تعم چون دا نشست
که اندر تن مردم این پیوندها ساخته اند بهر حرکتها بر سر هر استخوانی غضروفی بیافرید و غضروف چیزی سفید
نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب
و عضله و استخوان بتدریج باشد تا بهر آسیبی عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی که حرکت
تمام بود بیشتر است بر سر استخوان آن اندام غضروفی بنهد گرد و بیش‌تر از هیچ چنانکه بر سر شانها دست تا بتواند
جنبیدن تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد و بهری اندامها که بیرون‌تر است چون گوش و بینی
آنرا غضروف آفرید که اگر از استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و
حرکت که بینی راهست بوقت دم زدن از آن بینی نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشوار بودی و اگر
بینی و گوش گوشت بودی یا از پوست راست نایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بوها
و آوازها بسبب افتادگی بسته بودی بدین سبب نه آواز شنیدی و نه بو یافتی و گوش می باید که
چون بادبانی ایستاده باشد تا هر گاه که هوا از قوة آواز سخن گوی بجنبد و موج کند آنرا بیشتر تواند گرفت
تا آوازها بشنود و این منفعت نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن گذرگاه که اندرون گوش است
پیچیده است تا آن هوا اندر وی همی گردد و راه آن تا بدماغ دراز‌تر باشد تا قوتها بادها و آوازها
سخت که بدماغ رسد آن آواز شکسته باشد باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر
شناختن استخوانهای سر ازید کار تبارک و تعالی کاسهٔ سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که
آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد کرد و معنی را یکی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلی از آفتها
شکل گرد است و دوم تا مغز که باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو
یعنی گرداگرد هر دو یک اندازه باشد و یکی گرد باشد و دیگر چهار سو یا پنج سو یا شکل دیگر آنکه میان

گرد است از بهر

شکل کرد بیش ازان چیزی کصد کند بمیان شکل دیکر و کردی سر بدان ماند که از فور شکلی کرد بکشد و
بدو انکشت بر پهلوی آن اندکی فرو کشند تا هر دو پهلو اندر نشیند و درازی آن اندکی بیشتر کرده
آن شکل را سقط کویند و شکل سر انچه طبیعی است اینست و شکلها دیکر باشد سرها لیکن طبیعی
نباشد اما انچه طبیعی است اینست و بر وی هم درزهاست پیدا سر ازان جمله درزها را پیدا است
و دو ناپیداست بدین درزها که درزها بر وی کونه است یکی درز به پیش
سراست بر آن موضع که کتان کلاه بر وی نشیند ازان درزها اکلیلی کویند و بر بن کلست و
دیکر است بر پس سر انده نوشتن تا زبان حرف دال ما نند انده نوشتن بویا بیان حرف لام
بدین شکل و طبیبان آن را درز لامی کویند و درزی دیکر است که از میان درز اکلیلی که بمیان سر
تا بر او به درز لامی از اسهمی کویند سهمی درز کویند و بدین شکل بود ⸻ دو هر استخوانی را
از استخوانها سرحدها است و این دو استخوان که بیک جانب از سوی پیش درز اکلیلی است وا
سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فرو نیست باریک تر میشود تا چون
بوستی شود که پوست را بتازی قشر کویند چون بدین حد رسد با استخوانی که اندر زیر وی است
پیوسته کردد و مانند درزی ددلد آید ازان درز قشری کویند و این درز بکوش کنده دربالای
درز سهمی و بدین شکل بود ⸻ و ابو علی سینا می کوید که این درزها قشری از بعر
ان کویند که این درز باستخوان اندر فرو رفته نیست لیکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان
و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد بچهار سو نزدیک است و چهار پاره دیکر هست چون
چهار دیوار یکی استخوان پیشانیست و شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالا درز اکلیلی
و از سوی زیر قشری است که بر جایکاه ابرو کند و بر هر دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی راست
و چپ دو پاره دیکر است که سوراخ کوش اندر وی است این هر دو پاره سخت تر از پارهای دیکر است
بدین سبب هر دو را العظمان الحجریان کویند حد هر یکی از سوی بالای قشری است و از زیر درزی

است

است که از کناره درز لامی بیاید و بکنار درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پاره دیکر که سوراخ
کوش اندر ویست مثلث نزدیک تر است و پاره چهارم را از سوی پست حد او از سوی بالا پس درز
لامیست و از زیر درزیست که ازین کناره درز لامی بیاید و بدان کناره دیکر پیوندد و این درز
که حد سر او حد استخوان و تدی بدان بپیوسته باستخوان و تدی استخوانیست که قاعده دماغ
و همه استخوانهای سر بر وی نهاده است و بدو پیوسته و جمله بر بن مثالست ازینجا معلوم کردد که انچه
استخوانهای سر است شش پاره است و استخوان و تدی که حمال است هفتم است
و حق تعالی سر آدمی چندین پاره از بهر آن آفرید تا اکر افتی بسر عامر بنا باشد ⸻
چنانکه از حال استخوانها دیکر معلوم شده است و دوم تا بخارها بدین درزها بیرون شدن ندهد ماند
با اندرون دماغ نماند سوم تا از غشای دماغ جرمها بدین درزها بیرون آید و بدان غشاء دیکر
که بالای کاسه سر است تا این غشا اندرون را او حجبه دارد و از دماغ بر داشته تا کرانی این بر دماغ
باشد چهارم تا عصبها الیفی بدین درزها بیرون آمد و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان
و تدی که قاعده دماغ بر ویست صلب تر از دیکر پارهاست از بهر چند منفعت یکی آنکه بنیاد
و بار کش باید که محکم تر باشد و دوم آنکه راهی که انکام بدهان فرود آید میان استخوانست و فضلها
که از دماغ بر آمد بدین راه فرود آید تا از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب تر باشد تا آن فضلها
او را تباه نکند سیوم آنکه کر چه از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم دیده بان
اوست تا آن آفت به بیند و بپرهیزد و از سوی قفای این دیده بان نیست پس از وی حکمت واجب
آمد که این استخوان صلب تر باشد تا از اسیبها شکسته نشود و بر هر جانبی بر جایکاه صدغ دو پاره
استخوانست صلب تا آن عصبها که از دماغ بیرون آمده است و بفضله صدغ پیوسته است
پوشیده دارد و نو هب نهاده است یک سر از استخوانی که بر پیشانی پیوسته است و دیکر سر بنا
ابرو و این هر دو پاره را زوج کویند به پارسی حفت باشد و صدغ کلاک باشد عدد این استخوا کویند

یازده پاره است باب سیوم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر یاد کردن استخوانهای که
بر سوین و فروسوین فک را به پارسی زنخ گویند و بهرمنه گویند استخوانهاء فک بر سوین
درزهاست مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حد او بدید آید و تشریح
او معلوم کرده اما حد او سوی بالا درزیست که مشترکست او را با استخوان پیشانی که اکلیلی
درز اکلیلی باید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کنار پیوندد و از سوی زیر جایگاه رستن
دندانهاست و از سوی راست و چپ درزی است که از آن زنخ گوش بپاید و این درز مشترک
است او را با استخوان وتدی که از پس دندانها اساست و اما درزها خاصه او درزی است
که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و زاندرون دهان اندر شود و کام
بدو نیم کند و دو درز دیگر است که هم از میان دو ابرو فرود می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و تا فرو می آید اندر درز نخستین از زیر درز نخستین دور میشود تا بمیان دندانهای رسد
که آنرا پیش دندان گویند و دندانها که آنرا رباعیات گویند پیش دندانها از رباعیات جدا کند
و رباعیات چهار دندانست که از پس دندانهاء پیشین باشد و از هر سوی دو دندانست یکی بر
و یکی بر زیر این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان بدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو
مثلث رسته دندانهاست لیکن [illegible] دندانها سه درزی از [illegible] بدید آید
و این هر سه درزها [illegible] درزهائی ما برد و بروی بگذرد ما برده دندانها و از هر دو و قاعده
آن دو مثلث [illegible] باقی هر سه درز و از [illegible] دندانها دو پاره استخوان بدید آید و هر پاره نزدیک
درز میانگین [illegible] نزدیک پیش دندانها [illegible] و نزدیک سوراخ بینی
زاویه [illegible] شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده شد اینست
و از درزها خاصه او درزی دیگر است که از جانب صدغ از آنجا که درز مشترکست میان
فک و میان استخوان وتدی بیامده است فرود بر آید [illegible] چشم خانه و انجا سر شاخ گسترد یکی از آن که چشم خانه

٧ اید [illegible] دندانها بگذرد
نزدیک بموضع سوراخ بینی
قاعدهٔ مثلثها از این درز
ع

چشم

چشم بر گذرد و بدان درز پیوندد دو شاخ سیوم هم چشم خانه اندر شود و بر بنیما و بگذرد و بر بالا
شود و هم بدان درز پیوندد از این درزها معلوم کرده که عدد استخوانهاء فک برین چهارده است
بدین تفصیل اندر هر چشمی سه پاره است و دو استخوان دو رخساره است که رسته دندانها اسیا
بر اوست و این دو پاره بزرگتر است و دو پاره آنست که بینی بروی نهاده است و اندر هر یکی کذ
است از بینی بسوی دهان و این هر دو خورد است و دو پاره آنست که دندانها پیشین و رباعیات
بروی رسته است و دو پاره استخوان اصل بینی است و اما فک فروسوی دو پاره است و جای
پیوندگاه او ست و رسته دندانها زیرین بروی است و شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانها
هر دو فک شانزده است باب چهارم از جزو نخستین از کتاب چهارم اندر شرح دندانها
دندانها سی و دو است شانزده رده بر سوین است و شانزده رده فروسوین است و از این جمله
چهار دندان پیشین است دو زبر و دو زیر و آنرا ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس
هر یکی دو زبر و دو زیر آنرا رباعیات گویند این هشت دندان پهن است و سرهاء آن باریک تیز است
چنانکه خوردنیها برد و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است سست و گرد است و سرهاء آن
تیز است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی خوردنیها سخت را بشکند از آن پیش دندان گویند و
بتازی انیاب گویند از پس انیاب شانزده دندان دیگر است هشت زبر و هشت زیر از هر سوی
چهار هشت دندانست چهار زبر و چهار زیر از هر سوی دو و همه گرد است و سرهاء آن پهن است آن
و دو هشت از دندانها اسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از پس اضراس چهار دندان
دیگر است دو زبر و دو زیر از هر سوی یکی آنرا دندان خرد گویند و دندان خرد از بهر آن گویند
که از پس رسیدگی کار بر آید این جمله سی و دو باشد و بعضی مردم از این چهار دندان بار رستن نباشد
و بر نیاید و از بر نا آمدن آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد و دندانها پیشین مر او رباعیات را و پیش
دندان را مع یک شناخت و دندانها اسیا را آنچه بر سوین است بچهار بیخ ساخته است و آنچه فروسوی است

٧ کرده گشت از سوی بالا و شاخ
دویم اندر کی بچشم خانه اندر شود
و بر سوی دوم بدان درز پیوندد
ع

یا بدو شاخ

بدو شاخ و آن دندانها ناریسین که خرد دندان گویند بعضی را باشد که هیچ بچهار باشد و باشد که
بسه شاخ و هیچ استخوان از احساس نیست مگر استخوان دندان که حس گرما و سرما بیابد و سرد و گرم
از یکدیگر جدا کند افریدگار تبارک و تعالی این دندانها بر سوی آن بهر آن زیادت کرد که هم او بخته و سر
نکون است تا از خاییدن و شکستن چیزها سخت هم افتادن باشد باب پنجم از جزو نخستین
از گفتار چهارم اندر تشریح مهرها کردن و پشت تا مهرها نشستنگاه عدد مهرها سی است
و پنج جنس است نخست مهرها کردن است و عدد آن هفت است و دوم مهرهاء پشت است
و عدد هاء آن دوازده است و سیوم مهرهاء کمرگاه است و بتازی آن جایگاه قطن گویند و حقو
گویند و عدد آن پنجست و برو بهنه گویند چهارم مهرهاء عجز است و آن سه است و عجز را بتازی
سرین گویند و پنجم مهرهاست که نشست مردم را بران باشد و بتازی عُصعُص گویند و عدد آن
سه است و این سه مهره نرم تر از استخوانست و مانند غضروف است افریدگار تبارک و تعالی مهرها
از بهر چهار منفعة افرید یکی تا این مهرها بنیادی محکم باشد تن مردم را با همه استخوانها اندامها دیگر
که بدان پیوسته باشد و دوم تا مردم کردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچید و گرد اگر همه چون یکی
نتواند نگرید و سیوم تا این مهرها سپری باشد اندامهاء شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده باشد
و از بهر این کار این مهرها را بدان خارها که بر پشت آن است استوار کرد تا هیچ آسیب بدان مهرها نرسد
و آن خارها را بتازی شناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهرها فرود آید و اندر وی
باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن راه سپید است که بمیان مهرها کردن و پشت فرو آمده است
و بباید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است
و دماغ چیزی است نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصبها را حرکت واجب کرد که
صلب تر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رستن مصلحت نبود افریدگار نخست
نخاع را از دماغ بیرون آورد پس عصب را از نخاع برویاند و نخاع را از دماغ قوی تر افرید

از نخاع قوی تر و از نخاع سه منفعة حاصل است یکی آنکه نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ
که اگر نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ از هم بکشیدی و بشورانیدی
و مضرة آنرا اندازه نبودی و دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم
بزرگ بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی و چون بدان بزرگی بودی بر کردن گران بودی و سیوم آنکه
اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که با اندامها پیوسته است که از دماغ دورتر است آن
عصب از دماغ بدان اندامها رسیدی بیم گسستن و بیم آفتها دیگر بودی و قوة او اندر جنبانیدن
اندامها سستی ضعیف شدی پس افریدگار این نخاع را اندر میان این مهرها از دماغ فرود
آورد همچون جوی آب که از چشمه بیارید و این جوی به زمینی شاخ برید همچنان از نخاع بر
هر اندامی از میان دو مهره دو عصب برویاند یکی از راست از راست و یکی از چپ و بدان
اندامها پیوسته کرد تا راه عصب با اندامها نزدیک باشد و قوة آن تمامتر آید و بیم آفتها کمتر باشد
و هم چنانکه سرها جویها باید که فراختر باشد این دو تعم رده نخاع که اندر مهره نخستین است از مهرهاء
کردن فراختر افرید تا سر نخاع بزرگتر باشد و هم چنین به تدریج با آخر سد و هم درختها که اندر
زمین بر ایدان در هر تخت سطبرتر باشد و سر باریکتر افرید چون مهرهاء کردن خردتر است و سبکتر
و گذر نخاع که اندر وی است فراختر و این هر دو سبب ضعیفی باشد لابد تعم کرد این مهرها را صلبتر
از مهرها دیگر افرید تا هر دو سبب اندر یافته شد و خارها که بر پشت این مهره است کوچکتر است
تا در خورد آن باشد و چون این خارها کوچک بایست که باشد که جناحها آن بزرگتر کرد و جناح
دو استخوانست که از پهلوها مهرها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح انرا
آن گویند که همچون دو بال مرغست که باز کرده باشد و کوچکی خارها این مهرها را بزرگی جناح
اندر یافت و چون بیشتر منفعة کردن اندر حرکتها او باشد بند و کشاد مهرها او بدان محکمی
نکرد که بند و کشاد دیگر مهرها تا همه حرکتها او باسانی باشد و از بهر آن که عضلها و عصبها

بسیار کرد این مهرها اندر آمده است شایسته کان بند و کشادها جوشن باشد از بهر آنکه این عضلها
و عصبها او را عرض محکمی است و رده عصبها که از نخاع بیرون آید و با اندامها پیوندد مشترکست
اندر میان دو مهره و این از بهر آنست که این رده تا چار اندرین مهرها می بایست و هر راهی که اندر
مهره بدید آمدی چون رخنه بودی که اندر و کشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف
آمدی و بنیاد تن مردم این مهرهاست و استواری او بدانست و نمی شایست که سببها ضعفی را
اندر وی راه باشد پس آفریدگار هر کجا که باحتیاطی حاجب بود این راهها بشرک نهاد اندر میان
دو مهره و چنان بساخت که این راه عصب بر کنارها دو مهره افتد که بهم بار نهاده باشد یک
بر کنار یک مهره افتد بر سان نیم دایره و نیم دایره دیگر بر کناره دیگر مهره افتد بر سان نیم دایره دیگر
تا چون هر دو کناره مهره بهم بار نهاده باشد دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره
نیم رخنه بیش نباشد تا ضعف نکرده و این خاصیت مهرها کردن است و مهرها دیگر کردن
که ازین راه عصب یک نیمه تمام اندر وی کشاده شد تن مردم جای اردی که شرکه مهره اندر
این راه با مهره دیگر باید از قوة و مصلحت او نهاد و این راه میان این هر دو مهره بجای بیشی کشاده
اندر راه نیم دایره که بهتر بر یکی افتد و نیم دایره دیگر که منزاست بر شریک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود
و بر هیچ مهره جز این خاصیت ده مهره راست از مهرها پشت و این که بیشی راهها عصبها
چنانست که نصف بیشتر بر مهره برترین است و کمتر بر مهره فرودترین همچنین بتدریج نصیب
آنچه برتر است بیشتر آید و نصیب آنچه فروتر است می کاهد تا به مهره دهم رسد راهی تمام بر کناره
آن افتد و این از بهر آنست که بار مهرها برترین مهرهاست که فروتر است و مهره که بار دیگر
بروی باشد باید که از وی قویتر باشد پس بتدریج نصیب مهرها فرودین ازین راه می کاهد
تا هیچ باز کشیدن بر نقصان این راه اندر یافته باشد و اما مهرها دیگر که فرودتر است این مهره
دهم و آن دو مهره است از مهرها پشت و سه مهرها قطن و سه مهرها عجز است این راه اندر هر یکی

پی شرکت است از بهر آنکه نخاع هرچه فرودتر می آید باریک تر می شود بسبب آنکه عصبها از وی می
شکافد و شاخ می زند و بیرون همی آید و چون نخاع باریک تر می شود این راه او که اندر میان
مهرهاست تنگ تر و باریکتر باید که باشد و چون این راه تنگ تر می شود و مهره فروتر می شود بدو سبب
یکی آنکه چون راه نخاع تنگ می شود استخوان مهره سطبر تر می شود تا هیچ جای خالی نماند و دوم آنکه مهرها
مر بزرگ تر است بدین سبب قوة او بیشتر باشد و چون قوة او بیشتر بود از روی حکمت روا بود که راه
عصب اندر وی بی شرکت باشد و مهره نخستین را از مهرها کردن خاصیتها است که دیگر مهره
نیست یکی آنکه اندر وی دو راه کشاده است نه بشرکت هر دو بر هر بالا از سوی قفا و دوم آنکه
خارها که بر پشت دیگر مهرها است بر پشت او نیست و سیوم آنکه جناحها هم نیست و این هم
از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده ایست و اندر میان عضلها و عصبها بسیار کنده شده
و استوار شده و بباید دانست که حرکتها سر بر سه گونه بیش نیست یکی حرکت که بازگردیدن است
از سوی راست و چپ و دوم حرکت خمیدن از سوی پیش و پس اما حرکت باز گردیدن و جنبیدن
از سوی راست و چپ به بند و کشادها مهره نخستین است با سر و این بند و کشاد بدان
که از قاعده سر دو زائده است همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است و هر
استخوانی که اندر مغاک نشسته است و بر باطی بسته و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ بند
و کشادها مهرها دوم است و استخوانی از سر مهره دوم بر آمده است از سوی پیش بر سان
دندانی و اندر مهره نخستین نشسته و بر باطی بسته شده و هیچ مهره که نماند از مهرها کردن سرهاء استخوان
همه مهرها در هم نشسته است و بر باطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرها کردن آنست که کذرگاه
نفس که آنرا بتازی قصب الرئه گویند و کذرگاه طعام و شراب که بتازی آنرا مری گویند هر دو اندر
وی نهاده است و باستواری آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و کذرگاه نفس
اندر پیش نهاده است و کذرگاه طعام و شراب از پس آن و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش با آن

پس مهرهٔ نخستین با سر حرکت کند و هرگاه که سوی راست و سوی چپ بجنبد مهرهٔ نخستین و دو (میین)
هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهرهٔ دوم کنند و از مهرهای پشت دوازده مهره است که هم بر (نشست)
آن خارها قوی است و هم بر سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی است و
دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می بایست که این مهره به مهرهٔ نخستین از مهرهای قطن
پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بند کشادهای مهرهای قطن استوارتر باشد از بندها و دیگر مهرها
بسبب آنکه بار مهرها دیگر بروی نهاده است و از بهر استواری بندها ان فرو بنها و مغاکها که بر
استخوانها مهرهاست و آنرا طبیبان الزواید المفصلیه گویند و بندهای مهرها بدان باشد این مهره
دوازدهم را که بدان حاجت است پیوست هم چنان که این زواید بیشتر بایست و مایه که اندر جناح
بکار خواست باشد اندرین زواید اندر پیوند بکار باشد یعنی ان جای جناح باشد و هر
زوایه اند حکمی را افزاید و استخوانهای پهلو بدین دوازده مهره پیوسته است و کناره جناح
بدین مهرها و از دهم پیوسته است و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بالاتر است خارها
آن قوی تر است و جناحها نیز پهن تر از بهر آنکه دل اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد
محکم و سرها این خارها هم بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهرهٔ دهم که هیچ جهتی ندارد و راست
ایستاده است و مهرهای دیگر که فرود آنست سرها خارهای آن فرو سوی بالا دارد چنانکه گویی
ان خارها که بر مهرها بالاست روی بدین مهرهٔ دهم دارد و خارها فرود هم چنین روی
بدان دارد و از جهت مهرهٔ دهم اندر میانه راست ایستاده است و این مهرهٔ دهم مهرهٔ میانگین
است نه از روی شمار لیکن از روی پیوند مالا بشت و بباید دانست که فزون آمدن عدد مهرها
پشت اندرین دوازده مهره یا کم تر آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد و مهرهای قطن بزرگتر است
و بندهای آن محکم تر است از همه مهرهای که بر بالا اوست و جناحها آن پهن تر و استخوان زهار بدان
مهرها پیوسته است و مهرها عجز سه است لیکن سخت باندام در هم نشسته است و استوار پیوسته و

آن سخت

آن سخت پهن است و از استواری بندهای آن بیک استخوان ماند و بروی جناحها آن دو مغاک است
و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته بر باطها و هرگاه که استخوان عجز را
ببرند چنانکه بندها از هم جدا شود مهرها بتوان شناخت و راهها عصبها که اندر مهرهاست
پهلوها مهره است از هر سوی یکی و اندر مهرها عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت ... بند
و کشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند و بنیاد همه مهرها این عجز است و بار همه بروی است و
عصعص سه مهره است و بر پشت مهرها خار نیست و بر پهلو جناح نیست و آنچه عصبها اندرین
مهرها بشرکت است هم چنانکه اندر مهرهای گردن و این مهرهٔ سوم باقی نخاع مانند بنجی بیرون آ
است و ان عصبی است فرود عصبها دیگر هم جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

باب سیم باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پهلو استخوان

پهلوها چو صندوقی است و خزینه ای اندامها شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست
و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از این جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوها سینه خوانند
از هر سوی هفت پاره و درازتر است از دیگر پارها و این هر یک را مهره از مهرها پشت پیوسته است و
بر بند و کشادی که آنجا هست و سر هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت
اصلی است و شریفترین از همه اندامها است و شش که آلت نفس است اندر میان باشد و از همه سوها
اندر استواری باشد و این هفت پهلو که از هر سوی هست یکپاره میانگین از همه درازتر است و
سر که زبر آنست هر یک بتدریج از آن کوتاه تر است و سر دیگر فرود آنست هم چنین است تا سر همه پهلوها
همچون پاره از دایره و دارهای این پهلوها چنانست که میانه گاه هر یک فروتر آمده است و بار سرسوی
استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاده آنست که میان فراخ تر باشد و اندامها که
اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و ده پهلوی دیگر که باقیست از هر سوی پنج پاره
طبیبان آنرا بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوها پسین و نهاد این چنانست که سر هر یک از دیگر

۲ از آن کوتاه تر است و سر
دیگر که فرود آنست همچنین است
تا سر همه پهلوها همچون پاره
از دایره ۲

کوتاه‌تر است و بن هر یک با مهرهای پشت پیوسته و سرهای آن بعضای که جلب راست پیوسته
و بر سر هر یک از این پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوان بغضلو گوشت حجاب بتدریج باشد چنانکه
اندر باب نخستین گفته شد و این پهلوها همچون سپری است از سوی پشت اندامها را که اندر
سینه است و پیش این پهلوها نهاده است تا از آن جانب که دیدار چشم بروی نمی‌افتد آفتها بآن نمی
دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که
از پیش خواهد رسیدن بدست باز توان داشت و منفعت نا پیوستن سرهای پهلوها بیکدیگر
بیشتر است از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش سکر با استخوانها استوار کرده بودی
هرگاه که معده پر شدی یا اگر بادی در شکم بجنبیدی آن استخوان هم احشا را فرو گرفتی و برهم
افشرده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوها
بچندین پاره است آنست که اگر آفتی افتد بیک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم شده است و دیگر
تا هرگاه که مردم نفس باز کشد عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود

باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه

استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوها
که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت پهلوهاست ها
حرکتی اندک که آنرا بهنگام نفس باز کشیدن می‌باید کرد بتواند کرد و چون می‌بایست که بندها
استخوانهای سینه استوار باشد و با استواری مهرها این حرکت نتوانستی بود آفریدگار این استخوانها
نرم‌تر آفرید و بعضی و بعضها پیوسته کرد تا این قدر حرکت که می‌باید می‌تواند بود و اندرین استخوانها
سینه غضروفی پیوسته است پهن آنرا خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند و این غضروف همچون
سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این سر معده راستی وی آنست
و جایگاه وی نازک است و این غضروف سپر آنست تا رنجها و آسیبها بدان نرسد

باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن

چنبر گردن بتازی الترقوه گویند و این دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی از سوی چپ

و با کتفها

بر استخوانهای سینه نهاده است و هر پاره را یک سر بر سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر بسر
کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست که این جایگاه که با
استخوان سینه پیوسته است سطبرتر است و گردتر پس باریکتر میشود و همواره کرده است و چون
بجایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود تا آنجا استوار شود و بدان می‌ماند که سرهای این استخوان
فراهم رسیده است و میان هر دو اندکی گشادگی است و پشت خمیدگی است این چنبر سوی بالا
و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهاست که بر سر پیچ شود و گذرگاه عصبها و
که از دماغ فرود می‌آید و این استخوانها جز از بهر این خمیدگی گویند و از بهر این گذر که اندر میان اینست
هست

باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بتازی
شانه گویند و شرح او آنست که اندر شانه همچنانکه از بیرون پیداست اما نهاد او چنانست که سر
او سوی جایگاه است و سوی دیگر این جایگاه است که بتازی آنرا المنکب گویند و بپارسی
اندر بعضی شهرها خراسان سفت گویند و بر این سر مغاکی است که قعر او سخت فرو رفته نیست و بر
سر استخوان بازو پهن ایست که اندر آن مغاک نشسته است و این مغاک بند و گشادگی کرد آن
بدید آمده و بر کرانه گرد لب این مغاک آن استخوانها خرد است که بتازی العظام السمسانیه گویند
از بهر آن معنی را که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف را بهر سوی پیوندهاست
تا اندر حرکتها عضو و منفعت دست از جایگاه خویش بیرون نیاید یک پیوند از سوی بالاست تا آن استخوان
پس سر همانجا عصب و عضله و رباط و وترها بهم ان سر که این پیوند بر گوشه‌ترین اوست بجا رهاها
پشت پیوسته است همانجا از غضروف پهن که بدو پیوسته است و همانجا رباط و از سو که بدو گشاد
سر بازو است بر چو کنار آن مغاک که سر بازو اندر وی نهاده است و استخوان سر را داشته است
چون دو منقار خردکی سوی بالا و دیگر سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان منقار الغراب گویند
و از سر این منقار باطی بهست و عبر کردن پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که

که بازو از سوي بالا بر تر شود و از حال خویش بیفتد و از ان مفصل دیگر که سوي زیر است رباطي دیگر
رسته و بهم بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندي الوا است که بکذارد که سر استخوان بازو از مغاك
کتف فرود تر آید و از حال خویش بیفتد و این موضع را از کتف که با صبر کردن پیوسته است بتازي
قلة الکتف کویند و بعضي از اصحاب تشریح چنین کفته اند که قلة الکتف استخوان سیوم جز کتف و جز
صبر کردن و کویند که این استخوان سیوم جز هر دو مردم را هیچ حیوان دیگر را نیست و بر پشت کتف استخوان
دراز است سرتاسر کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوانها مر کتف را بجاي خارهاست
که بر پشت مهرهاست تا کتف را سلاحي باشد که آسیبها باز دارد و این استخوانها را طبیبان
عیر الکتف کویند یعني حرك کتف و این از بهر آن کویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بروي
باشد این دیم کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکي با استخوان بازو بدان پیوسته باشد تا حرکتها
کار دست از هر سوي تمام باشد و اگر کتف نبودي استخوان بازو با پهلوها پیوسته بودي
بودي و حرکتها تمام نبودي و دست فراخ نتوانستي کردانید و بغل نتوانستي کشاد و دوم تا دل
را وشش را بر بالاي پهلو سپري دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست کرد که شریف ترین
همه اندامهاست و در حق و احتیاط تمام کردن مقتضي حکمت بود و دیگر که بدیدار چشم دیدن تا
کر آفت را که سوي بدان دارد ببیند و از سوي پشت این دیدار نیست بدین سبب حکمت اقتضا
کرد که این سپري که دل راست دو تو باشد باب دهم از جزو نخستین اندر تشریح استخوانها
دست جالینوس و دیگر محققان از اصحاب شرح چنین کفته اند که اندر هر دستي سي و چهار
پاره استخوانست بدین تفصیل استخوان بازو بصورت یکي است و بتحقیق دو پاره است یکي
اصل است و بزرك و یکتاره بر سرها و پیوند است چنانکه شرح داده شود و استخوان ساعد بصورة
دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است دو اصل است و بزرك و بر سر و بن ساعد بر سوین دو پا
پیوند است و سر یکي و بن یکي و بر بن ساعد و سوین یکبارة جمله پنج پاره باشد و فرو سوین از ما

۲ و بهم بازو پیوسته و استوار شده و این پیوند بیست که نکذارد که سر استخوان بازو از مغاك کتف فرو تر ابو

۵ عیون

و سه پاره

کویم

کویم که بر سخ پیوسته است از بهر آنکه از سر دو است پس از این سه پاره پیوندي دو پاره نزدیك رسغ
است و این دو پاره یکي را که از سوي ابهام است کوع کویند و بپارسي ابهام را انکشت بر کویند
و دیگر را که سوي انکشت خرد است کرسوع کویند و استخوانهاي رسغ هشت پاره است و رسغ
را به پارسي چره کویند و استخوانها پشت دست چهار است و انرا بتازي المشط کویند و استخوانها
انکشتان پانزده پاره است هر انکشتي سه پاره و این استخوانها به تازي سلامیات کویند اما
استخوان بازو استخواني است چون مانند میان او بر مغز و حدبه او سوي سر و نشست و بر بیرون
او که بکتف پیوسته است استخواني کرد چون مهره پیوسته است و از ین مهره و از ین مغاك کتف اند
کتف است بند و کشادي خوش پدید آمده است و آنرا بر باطها استوار کرده و بر دیگر سوي او
دو مهره است پیوسته آمده از اصل او و بیش تر از لواحق یکي از سوي بیرون و دیگر از سوي اندرون و این
استخوان که سوي المدور است باریکتر است و دراز تر و آنرا با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست
و کفته ایم که استخوانها ساعد آنچه اصل است دو پاره است پهلوها هر دو بهم بار نهاده و استوار
کرده یکي را که آخر او سوي انکشت خرد است الزند الاسفل کویند یعني ساعد فرو ترین و دیگر
که آخر او سوي ابهام است الزند الاعلی کویند یعني زبرین و اندر سر ساعد بر سوین مغاکي است که
و مهره بیرونین که بر آخر استخوان بازو است اندرین مغاك نهاده است و از این مهره و از این مغاك
بند و کشادي خوش پدید آمد و انرا برباطها استوار کرده و پیچیدن و کردانیدن دست از سوي پیش
و از سوي پس بدین بند و کشاد باشد و اندر میان این هر دو استخوان که باخر بازو پیوسته است
مانند انکه بر یکدیگر رستها کندي اندر بر باشند که سر بروي کند و این جایکاه هم چنان کله
است و بکره بزبان فارسي کرده تا باشد و انجا که کنه تمام شود باخر او هر سوي مغاکي است یکي
زبرین و خردتر و از سوي پیش است و دیگر از سوي پس و فرو ترا است و بزرکتر است و اندرون این
مغاك بزرکتر این نیمه که باخر این پیوسته است کرهي باندام نیست و بدان ماند که راست فرو تر تده

۲ و بدین هر یکي پارهٔ پیوند کرده است و این دو پاره که پیوند بیست

۲ دو استخوان دیکر چون

باشند و میانگاه سر زبرین از ساعد فرودین بر شکل این کند است که گفته آمد و یا ندارد او
اندر وی نشسته است و بروی همی گذرد و بند و کشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گوه
کاهست و بدین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بر این که یاد کرده شد و منفعت شکل او آنست
که ساعد چون باز می‌شود یک کنار از این سر ساعد که اندرین گوه همی گذرد بدین مغاک رسد آنگه
وی نشیند و کنار مغاک که گفتیم که کردی باندام نیست ساعد را از بیش باز شدن باز دارد و
چون فراز می‌آید دیگر کنار اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و
بقراط این دو مغاک را عتبه خواند و عتبه بزبان فارسی آستانه در باشد و منفعت آنکه گفتیم که
استخوان بازو خمیده است و پشت خم او سوی بیرون نشست آنست که اگر بر این شکل نبودی جنبه
که مردم اندر بغل گیرد و نگاه دارد چنانکه اکنون میگیرد و نتوانستی گرفت و هم چنین چیزها را
کنار گرفتن دشوار بودی و دستها را روی یکدیگر آوردن هم دشوار بودی و عضلها را که
این خم جایگاه است و استوار که اگر این خم برین گونه نبودی ایجا این استواری نبودی و هردو
ساعد را پهلو بهم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زبرین باریکتر است و دیگر سطبرتر
و میانگاه هردو باریکتر از بهر آنکه بر میانگاه عضلها بزرگتر است زیرا که اگر این میانگاه باریک نبودی
دست سنگین تر بودی و سطبر و لیکن اندام و سر و بن هردو استخوان سطبر است از بهر آنکه و بر بن ان دو بند
و کشاد است که میان هردو بند و کشاد حرکتها بسیار و کارها سخت باید کرد و عضلها نهاده
نیست و بسبب بند و کشاد حاجت است که از سر و بن آن رباط بسیار بروید و از استوار می‌دارند
بدین سبب سر و بن هردو استخوان بزرگ بایست که باشد و استخوان ساعد استست و ساعد
سوی بن اندک مایه میلی دارد سوی پیش و بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوب و
آسانتر باشد و استخوانها خرده هشت پاره است و بدو زده نهاده است زده نخستین که بر ساعد
نهاده است سر پاره است و بند وزده نهاده است زده نخستین که بر ساعد نهاده است سر پای

وزده

58

ها
وزده دوم چهار پاره است و پاره هشتم و تابه عصبی است که بکف دست پیوسته و این استخوا
صلبست و اکنون و هیچ را میان تهی نیست و بند و کشادها با یکدیگر استوارست از بهر آنکه هم
کارها بدست باید کرد و اگر بندها آن چنین استوار نبودی بهر روزی که کرده شدی ضعیف گشتی و
از هم جدا شدی و چیزی که مردم بدست بگرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانها زده نخستین
باریک است و پیوستن آن به یکدیگر استوار و سر دیگر که بر زده دوم پیوسته پهن تر است و سو
آن و پیوند پارها زده دوم اندکی خوشتر است اما پهنی از بهر آنست تا پیوستن آن بزده دوم که چهار
پاره است باندام تر آید و اما خوشی بند این سر و بندها زده دوم از بهر آنست تا چندان فراز هم
تواند آمد که چیزی بکف گرد کرد آن تواند آمد که چیزی بکف گرد کرد آن تواند آمد و اگر خواهند
که اندکی آن بهم آرند بتوانند داشت و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمی است و پشت
خم بر پشت دست است و شکم خم سوی کف از بهر آنکه تا قعر کف تمامتر آید چون می‌بایست که قعر چنین
باشد و همی بایست که بندها استخوانها خرده شصت باشد از بیکار بدین خمیدگی این استخوانها
قعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم قعر کف تمام بود و خرده را با ساعد دو بند
و کشاد است یکی بزرگتر است از بهر آنکه سرها هر سه استخوان اندر هردو استخوان ساعد نشانده است
اندر یک مغاک که مشترکست میان هردو و حرکت باز رفتن و باز آمدن خرده بدین بند و کشاد باشد و بعد
و کشاد دیگر خردتر است و بر این شکل است استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد
بر آمده است و اندر مغاک استخوان سیوم که از این سوی است نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش
و پس بدین ماند و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که از امشط گویند و این استخوانها
با خرده بند و کشادی است استوار چنانکه آن را حرکتی پیدا نیست و با انگشتان بند و کشاد نیست
خوش و حرکتها انگشتان بدانست و سرها استخوانها که خرده پیوستست چیست بهم باز نهاده است
و سرها دیگر که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دورست از بهر آنکه وی هم بدین پیوستست و هم

59

بدان خرده حس نهاده است و انگشتان پراکنده است و هریک را ازین استخوانها مشط این
روی که سوی کف است مقعری است همچون مقعر استخوانهاء خرده و چهار انگشت بدین چهار
استخوان پیوسته است و انگشت ابهام بخرده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوانست و هر پاره هم
چون استخوانها مشط و خرد مقعری دارد و هریک از یک دیگر باریکتر و خردتر تا سر انگشتان لطیف
تر باشد و ناخنها از بهر سه کار راست یکی تا خویشتن بخارند و چیزها را بر آن در نوردند و دوم تا چیزهاء
خرده بسر انگشتان بر توان داشت سیوم تا کارها که بسر انگشت باید کرد سرهاء انگشت از آن سوده
نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهاء خرده از زمین نتوانستی برداشت و گوشت سر
انگشتان اندر همه کارها پهن شدی و ضعیف بودی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده می شود
حق تعالی بالیدن افزاید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود والله اعلم واحکم بالصواب

یازده

باب یازدهم اندر تشریح استخوانهاء تهیگاه یا استخوانهاء عجز که اندر باب پنجم شرح داده شد دو پاره
استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوان
هیچ نام خاصه ندارد لیکن آن موضع آنکه زور او ستوار و پهن تر است عظم الخاصره والحرقفه نیز گویند
و آنچه فرود تر است و از سوی سرین است آنرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش
است و با دیگر پیوسته است و در وی سوراخیست آنرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستن هر دو
هر دو به یکدیگر از آنجاست که زهار است و آنچه زانده و پیوسته پوشیده تر است و اندروی معالی
بزرگست آنرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعد و مثانه و اندامهاء مردان و زنان بدین
دو استخوان نهاده است و بدان پیوسته والله اعلم باب دوازدهم از جزو نخستین از
گفتار چهارم اندر تشریح استخوانها پای اندر هر پای سی پاره استخوانست بدین تفصیل
اول استخوان رانست و یک پاره است دوم استخوانها ساقست و دو پاره است و بر سر زانو
که پیوندگاه رانست با ساق یک پاره استخوانست آنرا الرضفه گویند و بپارسی گرده زانو

است و قوی که تشریح کرده اند مثل جالینوس و فولس بوان گواهی دهند

گویند

گویند و استالنگ یک پاره است و پاشنه یک پاره و سینه و کف پای که بتازی مشط گویند
پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره
است این عدد از روی صورتست و لیکن اگر از روی تحقیق شمرده اند سی و چهار پاره آید
از بهر آنکه بر سر این استخوان ران و بر سر این استخوان ساق از نوعی صلبتر استخوانها پیوند کرده اند
آید چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است پس چاره نبودی ازین جمله تا
شمرد چنانکه از جمله استخوانهاء دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد و اما
استخوان بزرگتر استخوان رانست و آن خمی دارد نیکو و پیش خم سوی بیرون است و لختی میل سوی
بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم
نهاده و اگر برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و بافتهاء دیگر
بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی کرد و نشست و زانو را بر زمین نهاده نتوانستی نشست
و رفتن دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند نهاده بودی و
پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفت از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون
نداشتی زانوها از هم دور بودندی بر سان زانوها بند بان و رفتن هم چنان بودی و
اندر پای گرد نشستن قدم و عضلها را اندر شکم و آن جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای
عضلهاء ران و عضلهاء ساق را بهم گنج نبودی و اندر نشستن بزانو هم چنین بودی و سر
این استخوان و آن لختی بر آمده است چون گردنی و میل سوی اندرون دارد برین گردن
بزرگ پیوسته است و اندران مغاک نهاده که آنرا حقه ران گویند ازین مهره و اندران مغاک
بند و گشادی خوش حاصل شده و حرکه ران و رفتن بدین بند و گشادی است و فرود تر از گردن
که این مهره بروی نشسته کردن دو استخوانک ازوی برداشته است و آنچه سوی بیرونست بزرگتر است و برین سر که بساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان برانجایگاه که نزدیک

این هر دو مهره می بهد پهن تراست واستخوان ساق دو پاره است یکی بزرکتر وسطبرتر و دیکر
باریکتر وکوتاه تر است واین دوم بابزانو برسیده است وهر دو سر او به پهلو نیك بزرکتر است
پیوسته است واستوار شده ومیان هر دو از یك دیکر جدا است وبر سر این استخوان بزرك
دیکر صلب تر پیوند کرده شده است واندروی دو مغاك ساخته وان دو مهره که بر آخر
استخوان رانست اندرین دو مغاك نهاده وبند وکشاد زانو اینست واز میان این دو مغاك
چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر واز عصب صلب تر وآن در میان این دو مهره که اندرین دو مغاك
می نشیند اندر رفته واین بند وکشاد برباطها استوار شده واین دو استخوان که بموضع اشتالنگ
پیداست بیشتری مردمان کمان برده اند که آن اشتالنگ است واین غلط است از بهر آنکه
اشتالنگ را سوان دید ودست بدان نرسد وانچه همی بیند آن پیوند است که کفته ایم که بر آخر ساق
وانچه بیرون آمده است بسبب آن پیوندست وزاندرون این فقری است واشتالنگ
اندران فقر نهاده وبر بند وکشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است کرد چون
وزاندرون این نهنین فقری است وسر دو استخوان اندران فقر نهاده است وآنرا برباطها
فرو بسته فرو بستنی که حرکتی اندك باشد لیکن از آن موضع فراتر وبازپس تر نشود واین نهنین صلب
وخشك چون استخوان نیست وبعضروف نزدیکتر است ومنفعت بزرك در وی آنست که هر کاه که
مردم بزانو بنشیند وهر کاه که بر جهند وهر کاه که معلق بایستند بار همه تن برین بند وکشاد باشد
واکر این نهان برین شکل بر سر این بند وکشاد نبودی اندرین نشستها وخاستها از هم جدا شدی
واکر این نهان صلب وخشك بودی سر این استخوانها را بکرفتی واز استخوانها زود شکسته
شدی واستخوان ساق خمی دارد وپشت خم از سوی پیش است وچون از آن خم میل سوی بیرون
دارد وازین سر که بقدم پیوسته است چون میل سوی زاندرون دارد ومنفعت شکل ساق
ومنفعت شکل ران یکی است وآن راستی این همان قامت بدید آمدی که او راستی آن چنانکه گفته

آمد واشتالنگ میان ساق وپاشنه نهاده است وبند وکشاد ساق تا بقدم بدوست وآن
سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندروی نهاده است دو بهر است استخوان اندران دو مغاك
نشسته است وبزرکترین استخوانی اندر قدم پاشنه است وشکل او از سوی پس هر دو پهلو
کرد است واین جایکاه که بر زمین نهند مثل به پهنا دارد تا راست بتواند ایستاد واز سوی پس
سر سوی ساق بر آورده است اندك مایه وازین سو که برابر انکشت بزرکست چون بریده است
واز برابر اشتالنگ اندر یکدیکر نشسته تا کف پای پهن باشد از بهر کاری اکر کفته اند وازین سوی
که برابر انکشت خرد است تا انجایکاه برسیده است که از پاشنه تا انکشت بر میانکاه استخوانی
می نماید کنار او بدان استخوان پیوسته است وآن استخوان را طبیبان به نرد مانند کنند وبه تازی
آنرا العظم النردی کویند از بهر انکه شش پهلو دارد وبرسان کعبتین واستخوانی دیکر است زیرا
زورقی کویند از سوی پس اشتالنگ پیوسته است وپاشنه اندر زیر او نهاده است ورود اندازیا
بیرون آمده است واندرین زورقی نشسته تا استوار باشد واز سوی پیش با استخوانهای خرد پیوسته
است وانجایکاهی که برابر انکشت خرد است با استخوان نردی پیوسته چنانکه کفته شد وکروهی از
صحاب شرح این استخوان نردی را از جمله استخوانهای خرد شمرده اند وکروهی استخوانی جدا کانه شمرده
واستخوانهای خرد بانچه ذکر رفت چهار پاره است واستخوانهای پشت پای که آنرا مشط کویند پنج پاره است
انکشتان واستخوانهای انکشتان چهارده پاره است هر انکشتی سه پاره مکر انکشت بزرك که دو پاره
است وخرده پای ملك ده است بخلاف خرده دست از بهر انکه حرکتها وکارهای پای کمتر است واکر
کارها کمتر است بسیار وقتها است که بر زمینهای ناهموار برپا بهای نزد بان بالا برفتن واندر زیر کف
چیزها که از زیر برداشته باشد اندر آید چون کلوخها وشکنهای ناهموار پس لعن دیکال
استخوانها واین بند وکشادها خرده ومشط وانکشتان بدید آورده واستخوان زورقی مقعر کرده
تا کف پای تا چنین چیزی را کرد تا رفتن وایستادن مردم وآن حرکتها آسان بود وکف پای

۲ بیرون آمده است چون دو
دندانه واندر پاشنه دو مغاکیست
واین دو سر استخوان م

چهل

از سوی زاندرون تهی کرده تا از زمین برداشتن و تا اندر رفتن پایها را سبک از زمین بر توانند
ربود و بتواند دوید تبارک احسن الخالقین و بدانکه عدد استخوانها تن از روی صورت
دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوانهای خرده
که آنرا سمسمانی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید و اگر چه عدد
استخوانهاء هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندرین اخر دیگر باره تفصیل گفته آید
استخوانهاء سر یازده پاره است بدین تفصیل انچه مغز را پوشیده شده است و سازی و برا
الیافوخ گویند و آن دو پاره است و از چهار درزی اکلیلی و لامی و سهمی و قشریها حد هر یکی
پدید آمده است و چهار پاره دیوارهاست و یک پاره استخوان وتدی است و چهارم پاره
استخوان روح است این جمله یازده پاره باشد استخوان فکین شانزده پاره است شش سی و دو
پاره است مهرها کردن و پشت و عجز و عصعص سی پاره است جنبرکردن دو پاره است کتفها
هر یک دو پاره است استخوان سرکتف که آنرا قلة الکتف گویند دو پاره است استخوانها اصل
اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارها پیوندی از هر دستی سی پاره یکی بازو
و دو ساعد و هشت خرده و چهار مشط و پانزده انگشتان و استخوانهاء پهلوها بیست و
چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره استخوانهاء سینه هفت پاره است و استخوانها
تهیگاه دو پاره است و استخوانهاء پای بیرون از پارهاء پیوند شصت پاره است رانها
دو پاره است و ساقها چهار پاره و دو پیهن زانوها و دو شتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی
و دو پیزدی و هشت خرده و ده مشط و بیست و هشت انگشتان و بعضی از اصحاب شرح
حق الفخذ را دو پاره شمرده اند جدا گانه و گروهی حق الفخذ با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند
اگر بقول نخستین گیری استخوانهاء اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشد و اگر پارهها
پیوندی جمله بر گیری که آن شانزده پاره دیگر است دو پاره اندر هر دو دست و هشت پاره اندر

یازده

یعنی دندان

هردوپا

هر دو پای و دو استخوان لامی چنانکه جمله دویست و شصت و شش پاره بود جزو دوم از کتاب
چهارم اندر شناختن عضلها باب نخستین از جزو دوم از کتاب چهارم اندر
کردن تشریح عضله و منفعت آن و انچه بدان پیوسته است بر طریق کلی اصل عضله عصب است
و عصب را به پارسی پی گویند و این سه نوع است هر یکی را نامی است یک نوع آنست که یا از دماغ
رسته است یا از نخاع که او خلیفه دماغ است آنرا عصب گویند دوم که آن از سر استخوانها رسته
است آنرا رباط گویند سوم از بیرون عضله رسته است آنرا وتر گویند و هر کجا که اندرین کتاب نام
عصب و رباط و وتر گفته آمد باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم باشد و چون محل قوتها
تفکر و تمیز و یاد نگاه داشتن دماغ است و آغاز حرکتها اختیاری از قوت ممیزه است که میانجی عصبها باندامها
حسان فرود آید و دماغ عضویست بغایت نرم و نازک و عصبها که از وی رسته اند میانجی و نازکی بدن
نزدیکست و ممکن نشدی که میانجی این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها بغایت جسمانی
اندامها نتوانستی کشید آفریدگار بلطف تدبیر هر کجا که بهر حرکتی حاجتست از بهر آن حرکت عضله آفرید
است و عصب را با رباط بیامیخت و آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا میانجی عصب قوت ممیزه کار خویش
کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلك تقدير العزيز العليم و بباید دانست که این رباط که
یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند و گشادها بدانست و بعضی آنست که اینجا آن سر استخوان
بر رسته است کشیده شده است و راست بیامده و میان او لحمی هم چنان راست بر رفته است و لحمی
بر سان لیف شاخ از هم باز شده و میان لیفها بگوشت آگنده شده است و آنرا عضله گویند و دیگر
پارها با لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم باز آمده و بیان لحمی که راست بر رفته است یکی گشته
و بر هم پیچیده شده این موضع از کنار گوشت پیوسته است و تر گویند و این وتر با استخوانی پیوسته و
که اندر سوی عضله کشیده است و حرکت همه اندام بدین عضلها باشد هر گاه که مردم بقوت تمیز
حرکتی کند و خواهد که عضوی را بسوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت عضو است تشنج کند

یعنی بهم باز نشیند وکوتاه کردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است بجویشتن کشد وهر کاه که عضو را خواهد که دور کشد عضله دراز کردد تا ان عضو بجای خویش باز شود وهر عضله بلندازه آن

که حرکت آن بدو است اکر عضو بزرکتر است عضله بزرکتر واکر کوچك تر است هم چنین عضله نیز کوچك وعشای چیزیست از عصب ورباط بافته برسان حریر وبر روی اندامها دیکر چون دل وجکر وسپرز وحجاب وراندرون شکم بر همه پهلوها برسان آستری اندر کشیده است و

صفاق نوعی از غشا است لیکن قوی تر است باب دوم از جزو دوم از کفتار چهارم اندر شناختن عضلها که حرکت اندامها روی بدان متعلق است از اندامها روی چون پیشانی

و پلك چشم و چشم و رخسار ولبها وفك زیرین وجمله عضلها این اندامها چهل وهفت است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی وعضله رخسار دو وعضلهاء لب چهار وعضلهاء بینی دو وعضلها

چشم وپلك چشم بیست وچهار هر چشمی دوازده وعضلها فك زیرین دوازده اندرین باب جمله را شرح داده آید انشاء الله عز وجل اما عضله پیشانی عضله است باریك و پهن واندر زیر پوست

پیشانی است وباوی امیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد وحرکت پوست پیشانی وحرکت ابروان بدانست واندر فرو خوابانیدن پلك چشم وبرداشتن یاری دهد وپیوستن این

عضلها بدین اندامها بیشتر است از بهر انکه این اندامها را استخوان نیست وعضله رخسار دو است از هر سوی یکی وبعضی از حرکتهاء لب هم بدین دو عضله است واین هر دو عضله

بدین نام معروف است وهر دو را بتازی العضلتان العریضتان کویند وهر یکی را چهار رباط است

که از چهار استخوان رسته است که از وی دو راست یك رباط از چنبر کردن رسته است و آخر او بکوشه هر دو لب پیوسته است وهر کاه که این شاخ تشنج کند لبها را بوریب سوی زیر کشد

ورباط دوم هم از چنبر کردن رسته است ولیکن از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته است اخر او بسوی چپ آمده است وبکوشه دهن پیوسته است وانکه از سوی چپ رسته



جوردی عضل

است اخر او از سوی راست آمده است وبکوشه دهن پیوسته هر کاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید نیك ولبها بیرون خیزد برسان سر خریطه که ریسمان بکشند ورباط سیم از دو استخوان رسته است که بر پس پشت هر دو کتف است واین شاخ که از سوی راست است

هم از سوی راست بیامده است وهم ازین سو بکوشه هر دو لب پیوسته وآن شاخ که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است وبکوشه هر دو لب پیوسته هر کاه که دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشند برسان انکه کسی بخندد وهر کاه که یك شاخ تشنج کند لبها را از یك سو کشد ورباط چهارم از خار مهره کردن رسته است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ و

اخر او بهر دو پیوسته است واخر او برخسار پیوسته وحرکت رخسار بدان شاخ باشد وحرکت المعنه بر هر دو یکی تشنست انهم برداشتن است وبرهم نهادن هم بدین باشد وبعضی مردمان باشند که کوش خویش بیارند جنبانیدن بسبب انکه این شاخ بکوش ایشان سخت نزدیك باشد یا بدان پیوسته باشد و

بیرون ازین چهار عضله خاصه است ازین چهار دو از بالاء رخسار فرود آمده است وبکناره لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ ودو عضله دیکر از زنخدان تا کناره لب فرودین پیوسته است وتمام حرکتها لب بدین چهار عضله است واین چهار عضله با کوشت لبها چنان امیخته است که آنرا از یکدیکر نتوان شناخت وجدا نتوان کرد وچون عضلها

دیکر از بهر انکه کوشت لب کوشتی نرمست واستخوانی نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد وسبب وتر عضله بدید آید وعضلهاء بینی دو است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وحرکتها کنار بینی بدانست وار رخسار رسته است وبا عضله رخسار آمیخته است وونز آن بعضو فرو بینی پیوسته است وعضلها چشم وپلك چشم بیست وچهار است

هر چشمی را دوازده عضله وحرکت فراز کردن چشم پلك زبرین راست وعضلها خاصه پلك چشم سه است یك عضله از کنار سر کره چشم رسته است از سوی بالا وونز او بمیانه پلك پیوسته

وحرکت کشادن چشم بدین دو عضله است و دو عضله دیگر اندر دو گوشه چشم اندرون
سکره و این هر دو باریک تر از آن نخستین است و وتر هر دو بر آمده است و هم بپلک زبرین
پلک زبرین پیوسته و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج
کنند چشم را تمام فرو خواباند و هرگاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه که
آفت از آن سو رسیده باشد کشاده بماند و یک عضله دیگر است باندرون چشم که عصب
مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنکه مردم بچیزی نیک نگاه کند بگذارد که آن عصب سست شود
و چشم بیرون جهد این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود و سبب آنکه این عضله
شکل عضلها و دیگر هست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند
عضله است و بدین سبب اندر عدد عضلهاء چشم و پلک چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع
جالینوس عضلهاء چشم بیست و چهار همی آید و عضلهای خاصه چشم شش است از این شش
چهار گرد اگرد چشم نهاده یکی بر این گوشه که سوی گوش است و دیگر بر این گوشه که سوی بینی
است یکی زبر و یکی زیر هر یکی چشم بسوی خویش جنباند و دو عضله دیگر است بهم بر
نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت است یکی حرکت باز کردن دهن دوم
حرکت فراز کردن سیوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش
رسته است و کار او بر کردن است و وتر او بزنخدان پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک
را فرو کشد و دهن کشاده شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این چهار عضله
دو عضله را عضله صدغ گویند و این هر دو عضله بزرگتر از عضلهای دیگر است و نازک از بهر آنکه
از دماغ رسته است و بدماغ نزدیکست و سببی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بخطر باشد
و دماغ معلوم گشته است که عضوی بغایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضله چنین نرم
و نازک و بدماغ بدین نزدیکی است و هر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بخطر باشد

آفزید کار

افزید کار این دو استخوان آنکه بموضع صدغ پیوسته است و او را زوج گویند دهلیزی ساخته
اند چون ازجی و این عضلها اندر زیر آن پنهان کرده تا از آسیبها دور باشد و وتر این فرود
آمده است و بکنار فک پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند فک را بر کشد و دهن فراز شود
و بسبب آنکه این عضله چنین نازکست و حرکت برکشیدن را قوة فزونتر باشد و بقوت این عضله
کار بر نیامدی و افزید کار از بهر آن این عضله دو عضله دیگر است چون دهن افزید
از هر سوی یکی و وترهای این عضله قویتر افزید تا یاری تمامتر باشد و دهن باز کند و حرکت
خاییدن را گروهی گفته اند دو عضله دیگر است از هر سوی یکی و شکل این عضله سه سو است
سر او با استخوان رخسار پیوسته و یک سر فک زیرین و یک سر نزدیک استخوان زوج افزید
این عضلها بر این شکل از بهر آن آفریده تا از حرکت هر سوی از سرها این عضله ملتوی حرکتی باشد
از گونه دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند که این شش عضله است
هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک زیرین دوازده است
و دوازده آن وقت باشد که این عضلها را شش عضله شمارند و اما این عدد بر این جمله که یاد کرده آمد
که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید و بباید دانست که مردم و همه جانوران را فک
زیرین بجنبد مگر تمساح را که او را فک زبرین جنبد و اندرین که همه را فک زیرین بجنبد سه حکمت است
یکی آنکه فک زیرین بزرگتر است و سنگی و چیزی کوچک و سبک بجنبانیدن سزاوارتر باشد
از چیزی سنگی و بزرگ دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند سر را کردن محکم نیامدی و این
پیوندی بایستی که محکم باشد سیوم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست و جایگاه دو عضو
دیگر شریفتر از این هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی
چشمست که سکره چشم از جمله استخوانهاء اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است
و دوم استخوان بینی است که هم از جمله استخوانهاء اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندر

ونقی

زبرین

وبیست وآن دو عضو شریف ترکه جایگاه ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش است
که راه شنوایی اندرویست و دوم استخوان کاسهٔ سر است که بموضع دماغست ومحل بصر و خیال
ووهم وفکر وعقل وتمیز وحفظ واصل همه حاسها اوست واگر فک زبرین جنبان بودی دماغ
واین همه عضوها را همی جنبانیدی وحاسها شوریده شدی واندر جنبانیدن دماغ خطرها
وزیانها بزرگ بودی وفک زیرین ازین همه دور است واز جنبانیدن او هیچ مضرتی نیست پس
از روی حکمت اولی تر آن بود که فک زیرین جنبان بود ولیکن گفته اند که فک زبرین جایگاه دو عضو
شریفست وبران جایگاه دو عضو شریف تر پیوسته است ودو عضو شریف دماغ را و حاست
شنوایی را گفتیم وشرف معلوم است اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم
از مادر بیچه دانش زاید وفضیلت مردم بدانش افزونی باشد وراه دانش آموختن شنوایی است واگر کسی
شنوایی نباشد هیچ نیاموزد وساده دل ونادان بماند واز بهر اینست که هر که از مادر کر زاید هیچ
نتواند آموختن ونتواند گفت وگنگ بماند واز نابینایی وناگویایی این نقصان نباشد و بباید دانستن
که مردم را فک زبرین سبک است وکوچک وسبکتر از فکهای همه جانورانست وفک همه جانوران
سبکی است و بزرگ از بهر منفعت نخستین از حرکت فک حاصل شدن خوردنیهاست و خوردنیهای
مردم هم لطیف چنانک میوها رسیده وگوشتها پخته لاجرم حاجت نبود که فک زیرین او بزرگ
باشد وجانوران دیگر بعضی ددگانند که استخوانها شکنند وبعضی بهایم اند که علف ایشان نبات
سخت است چون کاه وجو ومانند آن لاجرم ایشانرا حاجت بود بدانکه زیرین بزرگ باشد واو نیز
فک همه جانوران الخ بدان حاجت بود از زبانی داشت والله اعلم واحکم بالصواب باب سیوم
از جزو دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها و حرکت کردن و حرکتهای سر و گردن سه گونه است
یکی حرکتیست خاص سر ایجی حرکت بهم کردن ودوم حرکتیست مشترک با مهرها کردن سیم حرکتیست
خاص مهرها کردن را و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتیست سوی پیش دوم سوی قفا سیم حرکت

گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت باز گردیدن و گردانیدن سر و گردن سوی راست و چپ
وعضلهای این حرکتها سی و دو عضله است ازین جمله عضلهای حرکتهای خاص سر هجده است واز هجده
چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو زان سوی راست و دو از ده سوی
چپ ورباطها وعضلها از استخوان چنبر گردن واز استخوان سینه رسته است و بر آمده و وتر او
باستخوان بناگوش پیوسته وهر چند که بر بالا بر آمده است عضلها بر یکدیگر نزدیک بر آمده و پیوسته
گشته تا گروهی گفته اند که دو عضله است و بسبب آنکه ازین دو عضله یکی از هر سوی نهاده
سر دو شاخست و گروهی گفته اند که عضله است واندر جوامع جالینوس همی آید که رواست که این
عضلها را هفت شمارند واندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته آمد ما بعد جالینوس
برابر باشد هرگاه که این همه عضلها یکبار تشنج کند سر سوی پیش کشیده آید وهرگاه که عضلهای یک سوی تشنج
کند سر سوی آن عضله گراید و این گرایش بدان سان باشد که کسی را یک چشم باشد وخواهد که بدان
چشم اندر چیزی نگاه کند وچهار جفت دیگر است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد ووترهای
عضلها باستخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از بندگاه سر با گردن ورباط جفت نخستین
از خار مهره دوم رسته است از مهرهای گردن ووتر هر یک بر آمده است باستخوان پس سر پیوسته
ورباط جفت دوم از پهلوهای مهرها نخستین رسته است وهم چنان بر آمده است و با جفت نخستین
سر پیوسته واین جفت دوم زیر از جفت نخستین بر آمده است هرگاه که این چهار عضله تشنج کند
سر را سوی قفا باز کشد وهرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش
کشد وجفت سیم زبرای هر دو جفت بر آمده است واز هر سوی یک عضله است ورباط هر یک
از پهلوی مهرهٔ نخستین است بوریب بر آمده است و بمیانگاه استخوان سر پیوسته چنین که سر
هر دو عضله بهم باز رسته است هرگاه که یک عضله ازین دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد
چنین که گردانیدن سر سوی کتف باشد وجفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است

ویوسته برآمده است و به پهلوی مهره نخستین انجا که رباط جفت دوم ازوی رسته است پیوسته
و بر رباط جفت دوم مر پیوسته و بوده سر این جفت چهارم بر خلاف جفت سیم است تا هر گاه
که این جفت چهارم تشنج کند کر اسد انی که از تشنج جفت سیم بوده باشد راست شود و سر راست با نیستد
و چهار عضله دیگر است که میل حاصه سر بسوی راست و چپ بدانست و ازین چهار دو سوی
پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله دیگر بر سوی قفا نهاده است یکی
بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم با جز استخوان سر پیوسته است
و دو که از سوی قفا است از مهره نخستین با جز استخوان سر پیوسته است هم هر گاه که این دو عضله
پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هر گاه که چهار عضله یکسان
حرکت سر را راست بدارند و هر گاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گرایدگرا
نوریست و اما عضلها حرکتها مشترک ده است ازین جمله و عضله سر را کردن سوی پیش آرد و آ
زیر موی نهاده است و موی کند که طعام و شراب را گویند بمهره نخستین و دومین پیوسته
است هر گاه که آن سر تشنج کند که سوی برنجاست سر را تنها سوی پیش آرد و هر گاه که آن سر تشنج
کند که سوی مهره است سر را با کردن کردن سوی پیش آرد و چهارم جهت دیگر است که سر را با کردن
جالینوس اندرین باب یاد کرده آمده است همی گوید یعنی جالینوس این عضلها را اندر بعضی
تنها چنان باشد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن همیشه حکم
یک عضله باشد و فعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی این تنها
هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گویند این عضلها یازده است و روا باشد که گویند دوازده
و روا باشد که گویند سیزده است این حکایت خواجه ابو القسم می گوید از جالینوس و من اندر جوامع
جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلها فاتصد یاد می کند بموضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده
آمده است می گوید که عضله ایست که از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او بسبزی گراید

اول غلط

ابتدای ملاحظه ۵۵ ورق ۳

وباستخوان

وباستخوان فرولنی کوچک ترکه اندر زیر مهره سرانست پیوسته است و از حرکت او ران اندر
زیر آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی تنها این عضله با چند عضله دیگر پیوسته
یابند لکن عضلها نه بس ظاهر و گاه باشد که با یک عضله یابد و گاه باشد که با دو عضله یابند
و از بهر اینست که روا است که گویند عضلهای آن یازده است یا دوازده یا سیزده و این معنی
اندر جوامع جالینوس تازی بدین عبارة الفصلة الثالثة منشأها من قاعدة عظم الورك و هي
عضلة لونها الى الحمرة وتتصل بالاجزاء الاسفل من الزايدة الصغيرة فتمص الفخذ قليلا و يميله ميلا
كثيرا من الجانب الانسي وقد يجد هذه الفصلة متصلة بفصلات آخر حقيقة فمرة تتصل بها
عضلة واحدة ومرة عضلتان ومن اجل ذلك يجوز ان يقال ان الفصل المحركة للورك احد
عشرا واثنى عشرا وثلث عشر على الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطربست و جالینوس
را از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب
عمل تشریح الاعضاء سیوم کتاب منافع الاعضاء و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این
عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابو القسم اندر شرح منافع الاعضا می گوید من سخنها
جالینوس که اندر هر کتابی گفتست اندر عدد این عضلها یک با دیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت
او اینست لم یمکنی ان اطبق کل واحد من هذه الفصلات علی نظایرها فی العدد الذی ذکر
فی هذا الکتاب لانه مجوز فیما نقوله فی هذا الکتاب فی السهو و هذا الافره الامن مال کلامه
فی هذا الباب بکلامه فی کتاب عمل التشریح و فی کمله فی شرح الفصل و لم یعتمد شیئا فاما
فی الفصل ها هنا و بین ما قاله فیهما و پیداست که تشریح عضلها چنین مشکل تر باشد
از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض از باز گفتن این سخنان آنست
تا اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد مخالف این که اندرین کتاب
یاد کرده آمده است بداند که این قول مطلق نه از سر بصیرت است و بداند که خلاف اندرین

بابی کجاست وچند است چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و
شش است از هر سوی سیزده واز بهر آن بیست وشش همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرند
چنانکه ابو القسم البشاوری ازوی حکایت کرده است واین عضله دیگر را که من حکایت
کردم که بموضع عضله ثالث وصل میکند هم سه عضله شمرند تا بیست وشش عضله آمده است
و بباید دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها وعدد عضلها بعضی اندامها دیگر اضطرابی
است فایده شناختن عضلها بر جای است واندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیانی
نیست انبهانکه شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون سستی
یا سستی یا الزربیدنی یا کشیدگی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضعست و بکدام
عضله است علاجی که آنرا باید کرد بموضع آن عضله فرماید کرد وچون موضع آن عضله و [illegible] نخست
معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد واز پس حرکت را ابهام حرکت بند گاه ران را
که حرکت ساق بدوست واندر عدد عضلها این حرکتها هم چنین تفاوتی هست واز ناسخی نام کردن
همه ملتها سخن دراز میکرد وبقول بیشتری هجده عضله است اندر همه ران نه عضله اندرون
ران نهاده است سوی پس وسر بر ران روی نهاده است ویکی اندر بند گاه زانو نهاده است وآن
یکی کاندر یکی عضله است دراز واز استخوان تهی گاه رسته است وبر [illegible] ران فرو آمده
است وتا برمیمه زیرین استخوان ساق رسیده است ابجانیگاه که از گوشت برهنه است و بسوی
اندرون بد و پیوستست واز حرکت او ساق برز آید میل او سوی اندرون باشد بر سان بر قاسان
که در میان نقص پای بیوجارند واز عضلهای حرکت ساق هیچ بزرگتر از این عضله نیست وعضله دوم
از بوکاه استخوان پهار رسته است وفرود آمده است هم بسوی اندرون ران وبا استخوان
ساق پیوسته است هم بران موضع که عضله نخستین پیوسته است واز حرکت این عضله ساق برزیر
اید ومیل سوی اندرون باشد واز حرکت هردو به یکجا ساق راست بر آید وعضله سیوم از

استخوان

بیسی بازگشتی
ع
نیست

استخوان بیرون رسته است وسوی اندرون واز پس ران فرود آید وهم برین موضع پیوسته
واز حرکت این عضله ساق بسوی اندرون میل کند وبرز آید وعضله چهارم وپنجم دو عضله است
از سوی پس ران اندر میان دو عضله که گفته آمد نهاده وهر دو از قاعده استخوان سرین
رسته است ویکی از سوی اندرون رسته است وبساق هم از سوی اندرون پیوسته است
ودیگر از سوی بیرون رسته است وهم از سوی بیرون پیوسته است واز حرکت هر یک لختی بر آید
ولختی بگردد وسه عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دو تو است یعنی دو عضله است که
بر پهلوی یکدیگر نهاده است که گویی بر پهلوی یکدیگر نهاده باشد واز دو جای رسته است یکی
از زوینی بزرگ که بزیر مهره سر ران برست ودیگر فرود تر از آن از پس استخوان خاصره
بدو بخش است یکی بخش گوشت ناک تر است وبه پهنای ران پیوسته است ودیگر بخش
غشائی است ویکبار اندرون استخوان ران پیوسته است واگر این عضله را گویند دو عضله است
پس دو باشد عضله دوم وسیوم هردو وازین نخستین بزرگتر است ویکی از استخوان از زوینی بزرگ
تر و بر مهره سر ران رسته است ودیگر از سر استخوان تهی گاه رسته است واین هردو عضله به
یکدیگر پیوسته است واز هر دو یک وتر برخواسته است واین وتر پهن است وهم استخوان سرین
زانو فرا گرفته است واستخوان آن کرده وفرود آمده است واز بند گاه فرو گذشته وبه پیش استخوان ساق
پیوسته است واز حرکت این وتر ساق راست فرود ویک عضله که اندر بند گاه زانو نهاده است
کار او آنست که زانو را هم باز آرد چنانکه میل ساق لختی بیرون باشد واز پس حرکتها ساق حرکتهای
قدم است وعضلهای این حرکت بر ساق نهاده است وبیست وهشت عضله است بر هر ساقی
چهارده وازین چهارده هفت سوی ساق نهاده است وهفت سوی پیش وازین هفت که بسوی
پس نهاده است سه عضله با پاشنه پیوسته است واز این سه دو از زیر سرین ران رسته است وهر دو
بهم پیوسته وگوشت شکم ساق بیشتری آنست واز هر دو عضله یک وتر برخاسته است وبه پاشنه

پیوسته بی پاشنه آنست وکار او آنست که قدم را سوی پیش باز کشد چنانکه میل او سوی بیرون
باشد وبدین کشیدن بقوت این وبر قدم بر پای بایستد وعضله سیوم از سر قصبه بیرونین ساق
رسته است ورنگ او چون رنگ باشکافنست واو را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمد
با نزدیک پیوندگاه بی پاشنه وبدان موضع پیوسته واین عضله همچون یاری است اندو عضله نخستین
وهرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار بشود اگرچه دیگر عضلها بسلامت باشد واگر هم
عضلها را آفت رسد واین سه عضله بسلامت باشد یا دو عضله نخستین بسلامت باشند مرد
بتواند ایستاد وبتواند رفت وسه عضله دیگر است که استخوان قدم را وانگشتان را بزیر فرو کشد از این
سه یک عضله دیگر است از سر بیرون قصبه ساق رسته است واز همه سر این بزرگتر است واو را وتری
است بزرگ وبدو بخش گشته است واندر میان پاشنه وگوشه استخوان ساق فرو رفته تا از اسفل
قدم اندر آمده است ویک بخش به بند وکشاد نخستین وسومین انگشت وسطی وسر پیوسته است بخش
دوم به بند وکشاد انگشت نخستین ودومین خنصر ومسبحه پیوسته است این هر دو وتر این چهار
انگشت را بزیر فرو کشد وعضله دوم هم از سر آن قصبه رسته است از فرو تر از آنجا این عضله
کوچکتر است چند یکم نخستین باشد ووتر او نیز باریکتر است وبدو بخش است یکی بخش به بند و
کشاد نخستین باشد ووتر او نیز باریکتر است وبدو بخش است یکی بخش به بند وکشاد نخستین
وسومین خنصر پیوسته است ودیگر بخش به بند وکشاد نخستین وسیوم مسبحه وهر دو وتر انگشت
را بزیر فرو کشد واز سر این هر دو وتر لحمی فرونی بمانده است وهر دو فرونی یکی گشته است وبه بند
وکشاد ابهام پیوسته است واو را بهمان فرو کشد وعضله سیوم از سر اندرونی قصبه ساق
رسته است ومیان هر دو قصبه فرود آمده است ووتر او با استخوان عقب پیوسته است وفرود تر از ابهام
آن حرکت این عضله قدم فرود آید واز وتر این عضله خردی به بند وکشاد نخستین ابهام
پیوسته است وابهام را بزیر آرد چنانکه میل او بسوی اندرون باشد وعضله هفتم از استخوان

رآن

رآن رسته است وبدان عضله بزرگ که وتر او بی پاشنه است پیوسته پس اندر شکم ساق از وی
جدا گشته است ووتر او فرود آمده است واندر کف پای گسترده شده چون آستری باشد که
نظام ونهاد استخوان حزده ومشط وانگشتان را نگاه دارد وبباید دانست که مقدمان اصحاب تشریح
تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد نه عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنکه از وی یک
بر خاسته است که بی پاشنه است وگفته اند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است
وعضله سیوم آنچه رنگ او چون رنگ باشکافنست وچهارم انگشت وسطی وبنصر را بزیر فرو کشد
وپنجم آنکه ابهام ومسبحه را خم دهد وجالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است
واین عضلها که بر رنگ باشکافنست وآنرا که وتر او اندر زیر کف پای گسترده شده است یک عضله
شمرده است پس در میان سخن گفته است توان گفتن که این دو عضله است واندر مقالت سیم از کتاب
عمل تشریح گفته است که این دو عضله که وتر وی بی پاشنه است از بیرون پاشنه وتری از وی بر خاسته
است وعضله شمرده شده وبلکه وتر آنک زیر کف پای گسترده شده است این سخن دلالت میکند بر آنکه
این عضله ایست بر خویش وانجملة آن عضلها که بر رنگ باشکافنست نیست واندر کتاب تشریح
عضلهای گوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله ایست که از استخوان
ران رسته است از سوی بیرون وانجملة آن دو عضله که وتر او بی پاشنه است جداست واین
تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از این شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده
بوده است واعتماد بر قول آخرین باشد وهم او گوید که این عضله هفتست این جمله باید که معلوم باشد
واز هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است واز سر قصبه اندرونین ساق رسته است
وهم پهلوی آن قصبه فرود آمده است ووتر او موربست ونزدیک ابهام پیوسته است واز حرکت او پای
بزیر برآید وعضله دوم هم از این قصبه رسته است وهم به پهلوی دیگر عضلها نهاده است وباستخوان
نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته او را بر کشد وعضله سیوم اندر میان هر دو قصبه نهاد

بادنجان

و وتر او هم با بهام پیوسته است اندر درازاي وكار اين عضله هم كار عضلهٔ دوميست و عضلهٔ
چهارم از سر قصبهٔ بیرونین ساق رستست از سوي اندرون كه قصبهٔ اندرونين پيوستست و
اندر ميان عضلها فرود آمده است وازوي چهار وتر برخاسته است كه چهار انكشت را
بر زبر آرد و عضلهٔ پنجم هم ازين قصبه رستست و وتر او هم با بهام پيوسته است و ابهام را فرو
كشد و عضلهٔ ششم هم ازين قصبه رسته است و عضله باريكست و وتر او بخنصر پيوستست و
حركت او خنصر ميل بسوي بيرون كند و عضلهٔ هفتم هم ازين قصبه رستست و وتر او فرود آمده است
و بخنصر پيوستست هرگاه كه اين عضله و عضلهٔ نخستين ازين جهت كه نه حركت كنند قدم بر زبر آيد
وهرگاه كه يك عضله تشنج كند قدم از سوي آن عضله ميل كند و اندر هردو قدم بيست و دو عضله
نهاده است اندر هر قدمي يك بيست و شش عضله است و از جمله بيست پاي نهاده است نزد
انكشتان و از حركت اين پنج عضله همه انكشتان را حركت بسوي بيغستهاي باشد و بيست و يك
عضله اندر كف پاي نهاده است نزديك استخوانها مشطي عضله از جمله انكشتان را سوي اندرون
عصاند و دو عضله يكي ابهام را و يكي خنصر را فرو كشد و چهار عضلهٔ ديكر نزديك استخوانها
نهاده است ... و كشاد نخستين را از چهار انكشت بر فرود آرد و ده عضله كه بماند اندر پيش هر
انكشتي دو عضله نهاده است وهرگاه كه هردو عضله حركت كنند بند گاه نخستين سوي زير ميل كند
وهرگاه كه يك عضله تشنج كند انكشت سوي آن عضله ميل كند اينست عضلها پاي و عدد آن
چون عدد عضلها حركت را نهايست و شش عضله شمردند و عضلها حركتها ساق را همچنانست و عضلها
حركتها قدم را كه بر ساق نهاده است بيست و هست و عضلها كه اندر هردو قدم نهاده است پنجاه
و دو شمردند صد و بيست چهار عضله باشد و اندر جوامع جالينوس همي آيد كه جملهٔ عدد اين عضلها پانصد
و بيست و نه عضله است و ابوالقسم بن ابي صادق مي كويد اصحاب جوامع و بعضي متقدمان چند
عضله را دو بار شمرده اند و چند عضله زيادة كفته اند و عدد عضلها بدرستي پانصد و هيجده است

واندرين

واندرين كتاب آن عضلها كه دو بار شمرده اند و آنچه زيادت كفته اند همه را شرح داده آمده است
بقانون جزو سيوم از كفتار چهارم اندر شناختن عصبها باب نخستين از جزو سيوم از كفتار
چهارم اندر ياد كردن عصب و منفعت آن بر سبيل كلي بيدا نست كه حيوان از نبات وجماد بدو چيز جداست
يكي حس و ديكر حركت اختياري و آغاز اين هر دو از دماغ است و دماغ مر اين هر دو معني را
چون چشمه ايست كه آب از وي به زميني مي رسد و قوت حس و حركت همچنان بميانجي عصبها از دماغ
به همه اندامها مي رسد و بدان ماند كه اين دهقانان و برزكران راهها كنند بهر آب جوي سازند و
جويهاي كنند تا آب چشمه بزمينها آرند در خور هر زميني جوي بعضي بزركتر و بعضي خردتر بر مثال دماغ
و عصبها كه ازوي رسته است ساختن از بهر آنكه ايزد تبارك و تعالي از دماغ عصبها رويانيده است
از بهر آنكه هر اندامي عصبي در خورد او بميانجي عصبها قوة حس و حركتها به همه اندامها رسانيده آيد
و چون مصلحت نبود كه همه عصبها كه بهمه اندامها پيوند از دماغ رسته باشد آن قدر كه مصلحت بود
از دماغ برويانيد و از بهر اندامها كه دور تر است برسان رودي بزرك كه از چشمه آيد و از آن رود
شاخها بردارند و از آن شاخها آب بمحلتها دور برند ايزد تبارك و تعالي از دماغ نخاع را بيافريد
است پس از نخاع برابر هر اندامي عصبي بيرون آورده و بدان اندام پيوسته تا حس و حركت بميانجي
عصبها بدان اندام مي رسد باذن الله و حسن تقديره و چون عصبها حس از بهر آن بايست كه اندامها
بميانجي آن از هر چه بدو رسد سود خبر يابد لختي عصبها نرم تر و لطيف تر و زودتر اثر پذيرنده تر و خبر
دهنده تر بايد تا از هر چه اثر پذيرفت اندام را بزودي خبر دهد و چون عصبها حركت از بهر جنبانيدن
اندامها است آن او تو صلب تر بايد تا از كار خويش عاجز نيايد و عصبها همه جفتست يكي از
سوي راست و يكي از سوي چپ برابر يكديكر بيرون آمده است و باندامها پيوسته مكر يك عصب
بارسيين كه فرو آورده است از نوع سوم از كفتار چهارم باب دوم اندر عصبها كه از دماغ رستست
هفت جفت است و پيش با شرح هر جفتي ياد كنيم بايد دانست كه اين عصبها را كه ذرها است

بر اندامي را در خورد او عصبي است
و از جمله عصبها يك عصب

که هر یک بدان که از دماغ بیرون آمده است و این کنده‌ها را بتازی شعبه گویند و منفذ نیز گویند و ا
با بها ذکر این شعبه بسیار خواهد آمدن باید که معلوم باشد چون جفت نخستین از پیش دماغ بر
و از پیش دماغ فرو بی بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد ا
التذی گویند از همسایگی هر یکی عصبی آمده است مجوف یعنی یکی که از راست رسته است سوی
چپ آمده است و یکی که از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده است و هر دو به یکدیگر
اند و بهم پیوسته چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است و تهی هر دو یکی گشته و فراختر
شده پس تهی این موضع بی شک فراختر باشد و این موضع را مجمع نور نام کنیم باز هر دو عصب
از هم جدا شده اند و بدو شاخ گشته بدین شکل و آنچه از سوی راست آمده است هم
بسوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم سوی
چپ باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده و هر دو طبقها فراختر شده و گرد رطوبت جلیدی که
بصر است اندر آمده این قول جالینوس است و درست اینست و دیگران گفتند که عصب راست
بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست آمده است اما این شکل را که یاد کرده شد و این
مجمع نور را چهار منفعت است نخستین آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر
چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم همی آید اگر بیک چشم شود و دیدار این
چشم درست و قویتر باشد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بیهوده گم نشود و از بهر اینست که
گاه که یک چشم فرو گیرند یا فراز کشند چشم دیگر قویتر گردد و بهتر بیند و ثقبهٔ عنبیه فراختر گردد منفعت
دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد تا هر چه دیده باشد اینجا بار رساند تا یک صورت
دو ننماید و این موضع که این خبر اینجا بار می رساند مجمع نور است نه بینی که هر گاه که حدقه یکی برتر
آید و یکی فروتر بسبب برافزودی حدقه هر دو عصب نه افزوده شوید اجول گردد و یک دو
چیز اید و بیند و این از بهر آنست که هر دو عصب که از مجمع نور اند گذشته است از استا یکدیگر

۴ میان تهی و این عصب را بوینی عصب شناسند که عصب مجوف گویند و یعنی میان او چنوانست که سوزنی باریک بران بگذرد

بکذشته

۸۰

بگذشته باشد و خبر که بمجمع نور باز آرند هم چنان باشد که از دو جای می آرند تا گویی که یک عصب
از جای بلندتر خبر می آرد و دیگر عصب از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز نماند و چون این
عصبها را این برافزودی بیوفتد و هر دو عصب چیز یک صورت آرد و راه راست از یک حال
بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو چیز یک صورت گردد اندر زمان منفعت سیوم آنست
که راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دور است چون اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوندند به
یکدیگر اعتماد کنند هم چنانکه دو مرد دست یکی بیکدیگر بگیرند قویتر گردند و این مجمع نور این عصبها
مبداء دومیست نزدیک بحدقه تا بسبب دوری راه بهم بر ترشدن و زود آمدن کمتر باشد و اگر
این مجمع نور نبودی همیشه عصبها از هر بطری باز بگر بینی هم آن بودی که از راستا یکدیگر بگردد
و بیشتر مردمان اندر بینند و فتها یک صورت را دو صورت دیدندی و منفعت چهارم اینست که این
مجمع نور چو هر نور را ابتداء دومیست نزدیک بچشم تا قویتر باشد و بصر تمامتر باشد هم چنانکه
از بهر زمین بزرگ که در سر چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن آب بدین زمین آرند
زمین به یکبار سیراب نشود و بعضی آب یابد و بعضی آب نیابد پس نزدیک زمین آبگیر سازند
و آب اندروی جمع کنند و هر گاه که آبگیر پر آب شود راه آب گشایند تا زمین به یکبار سیراب
شود و این آبگیر این آب را چون مبداء دومین باشد و آب از وی قویتر بیرون آید این مجمع نور
مر نور بصر را هم چون مبداء دومین است ذلك تقدیر اللطیف الخبیر جفت دوم از پس جفت
نخستین رسته است و هر یکی را شعبه‌ایست اندر سکرهٔ چشم بدان شعبه الله آمده است و
نبش ساخ شده و هر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته و قوة حرکة بدین عضله میرساند
و جفت سیوم از کنارها میانگاه دماغ رسته است چنین که بیک نیمه دماغ اندر پیش او سده
و یک نیمه اندر پس او نجیه است که از دماغ رسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز
جدا شده به چهار شاخ گشته است یک شاخ او که راه بیرون آمدن از تجویف دماغ یعنی کا

سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون قحف یکی است و شرح عرق سباتی بجای خویش
گفته آید و این راه اندر استخوان حجری است و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرو آید و فرو
رود تا از حجاب اندر گذرد و بر احشا که فرو حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از نیمه استخوان
صدغ بیرون آمده است و این شاخ با شاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد و شاخ سیم
از نیمه جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد یک بخش بسوی گوش و چشم گرآید که سوی گوش است
و بعضله صدغ پیوندد و بعضله خاییدن و با برو و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم بسوی گوشه
چشم آید که سوی بینی است و اینجا یکی ثقبه است که این عصب بدان ثقبه فرو رود و با اندرون
بینی فرو آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سیوم اندر منفذی که از بهر او ساخته
شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و از اینجا بدو بخش شود یک بخش اندر دهن شود و
اندر بن دندانهای فک بالایین و گوشتهای دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر
پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته
شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گستریده شود و
حاسه ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین
و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیم
رسته است و هم از اندرون قحف با جفت سیم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود
آید و حاسه ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو و گروهی گفته اند هر فردی
ازین جفت دو عصب است و گروهی گفته اند هر فردی دو شاخ میشود و یک شاخ اندر غشائی
که از اندرون گوش پراکنده شده است و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم اندر ثقبه
که اندر استخوان حجری است اندر آمده است و این ثقبه را اعور گویند و عمی نیز گویند از بهر
پیچ و پیچی را که سخت پیچیده است و این پیچ و پیچی از بهر آنست که راه این عصب اندر وی دراز

باشد

باشد و بگردد تا همچنان باشد که از مبداء دور آمده است تا اندر وی این عصب صلبتر
میشود و چون بیرون آید با عصب جفت سیم آمیخته شود و بیشترین از وی بسوی رخسار آید
و بعضلهای پهن که بر روی نهاده است پیوسته گردد و قوة حرکت بوی رساند و اینچه بماند با
عصب گردد که از جفت سیم بعضله صدغ می پیوندد و بباید دانست که حاسه سمع اندر
عصب پنجم از بهر آن نهاده است که می بایستی که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع
حاصل میشود بسبب سودن هوا مرین عصب را واجب گرد که وی صلبتر باشد و بدین
سبب این عصب از همه باریکتر دماغ رسته است که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم
رسته است و بوی پیوسته و غشاها و رباطها تا گویی که هر دو یک عصب است پس از وی
جدا شده است و سه بخش گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده
یک بخش بعضله حلق و بن زبان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان
و بخش دوم بعضله کتف آمده است و بیشترین از وی بعضله کتف که پهن است پیوسته و بخش
سیم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی برآید فرو رفته است و با احشا پیوسته و اندر راه چون
بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته و بعضلهای حنجره که سوی بالا دارد
پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه فرود آمده چند شاخ دیگر از وی برخاسته
است و باز گشته و بالا بر آمده و بعضلهای که غضروف طرجهالی را فرو خوابانید پیوسته
شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی ازین شاخها اندر رشته دل و ریه
و رگها و شریانها بمقصد پراکنده شده است و باقی فرو رفته است و از حجاب اندر گذ
و بان شاخی که پیش ازین گفته آمده است که از جفت ششم با احشا فرود آید آمیخته است
و با احشا پیوسته و جفت هفتم از پس دماغ رسته از آن موضع که از پس نخاع است و چند بخش
گشته است و بیشترین اندر عضله زبان پراکنده شده و اندکی بعضلها پیوسته که میان غضروف

ورمی و عظم لامی بیشتر گشتست والله اعلم از نوع سیوم از گفتار چهارم باب سیم اندر شناختن
عصبها که از نخاع رسته و از مهرهاء گردن بیرون آمده است عصبها که از مهرها گردن
بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است
چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است و اندر عضلهاء سر پراکنده شده است و قوة
حس میرساند و این عصب باریکست از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه
معلوم شده است جفت دوم از ثقبه که میان مهره نخستین است و مهره دوم بیرون آمده است
و بیرون برآمده است بسوی قفا پس سر و بسوی پیش بازگشته است و بر پوست بیرون پیوستست
گوش و حوالی آن پراکنده شده است از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر
نرسیدی و باقی بعضلها پس کردن و بعضلهای پهن پیوستست و قوة حرکت می‌رساند جفت
سیوم که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش گشتست و یک بخش از شرح
اندر عضلها که حرکت پیچیدن کردن بدانست پیوستست و از آن موضع برآمده است و بخارها
مهره کردن پیوستست و برباطها بر شکل عشا که از سر آن خارها رستست با وی آمیخته شده
و هم چنانک این رباطها بسوی گوش بازگشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده و اندر
بهایم بگوش پیوستست تا گوش را بتواند جنبانید و بخش دوم سوی رخسار آمدست و اندر
عضله پهن و عضله صدغ پراکنده شدست و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیدست و قوة
حرکت بدین جایها می‌رساند جفت چهارم از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارمست بیرون
آمدست و هر فردی بدو بخش شدست یک بخش بزرگتر سوی قفا آمدست و اندر بن عضله
اندر آمده و نزدیک خارها مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاستست
بعضی ازین شاخها بعضلهای که مشترکست میان سر و کردن پیوستست و باقی فرود آمدست
و بعضلهای که حرکت مهرهاء پشت بدانست پیوسته و بخش دوم و سیوم که کوچکتر است

سوی

41

سوی پیش آمدست و با جفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است
بیرون آمدست و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم برسان بخشها جفت چهارم
یک بخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و این که کوچکترست به نزدیک کتف
آمدست و اندر عضله کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شدست و یک شاخ بر عضله
پهن که بر رخسارست پیوستست و بعضلها که سر و کردن از سوی پیش آرند و شاخهاء دیگر
بشاخهاء جفت ششم و هفتم که فرود و بحجاب شوند و اندر جوامع جالینوس شرح این جفت
برین تفصیل می‌آید و خواجه ابوعلی سینا اندر قانون همی آرد که این عصب بدو بخش شده است و
بخش خردتر سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و بعضلها که سر و کردن را سوی پیش آرند
پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر
میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده است و بنیمه زبرین کتف پیوسته و ابوالقسم النشا
بوری اندر شرح کتاب جالینوس می‌گوید هر فردی بدو بخش است و یک بخش سوی قفا آمدست
و اندر عضلها سر و کردن و اندر پوست وی پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است و شاخها
جفت ششم و هفتم آمیخته شده و فرود آمده و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ
نخستین بجانب کتف آمده است و بنیمه زبرین کتف پیوسته شده و ابوالقسم نشابوری اندر
شرح کتاب جالینوس می‌گوید هر فردی بدو بخش شده است یک بخش سوی قفا آمده است و اندر
عضلها سر و کردن و در پوست وی پراکنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است یک شاخ
سوی پیش آمده است و بعضلهای رخسار و بعضله که سر و کردن را سوی پیش آرد پیوسته و شاخ
دیگر کوچکترست اندر میان این شاخ و این شاخ نخستین برآمده است و بنیمه زبرین از کتف
پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده شده و چیزی که ازین عصب باقیست با شاخها جفت چهارم
و سیوم آمیخته شده است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده شده و جفت ششم

وهفتم وهشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر نخست وهر سه ملک بهم امیخته شده است پس
شاخها زده و از هر فردی شاخی بعضله فراکردن و بحجاب لمد است و اندرین عضلها پراکنده
شده مکرر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها رسیده است و از هر فردی عصبی
خاصه جدا شده است و از مهره نخستین از مهرهاء پشت که برابر سینه است شاخ بیرون امدست
و با چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بیامده است و بقعر کتف اندر آمده است و
از انجا بزیر دست اندر آمده و بساعد و ساعد و کف دست آمده و پراکنده شده و انچه بکف
امده است ازین عصبان جزویست که از جفت آن جزو هست که از جفت سیم است و انچه بازو
امده است از جفت هفتم است و انچه بکتف بر آمده است از جفت ششم شرح این هر سه اندر جوامع
جالینوس روشن تر است و درین جمله هم آید و انچه اندر کتابهاء دیگر است ازین دورتر است والله
اعلم باب چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهاء پشت بیرون آمده است عصبها که
از مهره پشت بیرون آمده است دوازده جفت است نخستین از انکه میان مهره نخستین
و دومین است بیرون امده است و هر فردی بدو شاخ شده یک بخش که بزرگتر است اندر عضلها
که میان پهلوها سینه است و اندر عضلهاء پشت پراکنده شده است و بخش دیگر بر بالاء پهلو
برفته است و جفت هشتم از مهره کردن بیرون امده است پیوسته و باری بکتف شده و بساعد
رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از انکه میان مهره دوم و سوم پشت بیرون
آمده است و جفت سوم از انکه میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم
اندر انکه میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است جفت پنجم از انکه میان مهره پنجم و ششم
است بیرون آمده است جفت ششم از انکه میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است جفت
هفتم از انکه از میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است جفت هشتم از انکه از میان
مهره هشتم است و نهم است بیرون آمده است جفت نهم از میان مهره نهم و دهم بیرون امده است جفت

دهم

دهم از میان مهره دهم و یازدهم بیرون آمده است جفت یازدهم از میان مهره یازدهم و دوازدهم
بیرون امده است اما جفت دوازدهم از انکه اندر نفس مهره دوازدهم است بیرون امده است
اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش بپوست بازو رسیده است و قوه انجا رسانیده
و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقیست امیخته شده است و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده است
و اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهاء کتف و بعضی اندر عضلهای پشت مازه
و بعضی اندر عضلها که میان پهلوهاست و بعضی اندر عضلها که بر بر پهلوست پراکنده شده و قوه
حرکت مرسانده و هر چه از مهرهاء پهلوها زیرین بیرون آمده است که آنرا بی پهلوها شت گویند اند
عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهاء شکم پراکنده شده است و شاخها که از شریان و
اورده بدین عضلها و یکدیگر استوده بدین عضلها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته
وقوه حیات و غذا بوی میرسانند والله اعلم بالصواب از نوع سیم از کتاب چهارم باب پنجم اندر
شناختن عصبها که از مهرها بیرون آمده است عصبها که از مهرها قطن بیرون آمده است
پنج جفت است از مهره جفتی و جمله این عصبها مشترکند اندر انکه از هر یک شاخی بسوی پس رفته
است و اندر عضلهاء پشت پراکنده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلهاء شکم پراکنده
و شاخی اندر عضلهاء پشت مازه که اندرونست سه جفت بالایین را خاصیتی است و آن آنست که
عصبی دماغی با آن امیخته شده است و دو جفت باقی را خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت
شاخهاء بزرگ بزیر فرو رفته است و بساق و پای رسیده است و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سیم
باوی آمیخته است و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است باوی امیخته
است و بار دیگر و بعضی شاخ جفت سیم و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است و از وی
جدا شده اند و اندر عضله نخستین از عضلها و سرین پراکنده و این جفت بساقها و پای فرو آمده
است و بقدم رسیده و اندر عضلها که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده باب ششم اند

شناختن عصبها که از مهرهاء عجز و عصعص بیرون آمده است عصبها که از مهرهای عجز
و عصعص بیرون آمده است شش جفت است و یک فرد از ین جمله سه جفت از مهرهای عجز بیرون
آمده است و جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمده است آمیخته شده است و هم
اندر آن عضله پراکنده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرها عصعص بیرون آمده است جمله
اندر آن عضلها قضیب و اندر نفس قضیب و اندر عضلها مثانه و مقعده و اندر عضلها که
از اسفل آن عجز رسته است پراکنده شده اینست جمله عصبها و عدد آن سی و هشت جفت است
و یک فرد و الله اعلم جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رسته است اکنون
و این او رد گویند از جزو چهارم از گفتار چهارم باب نخستین اندر شناختن رگها که از
رسته است از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن رگ را که از
جانب محدب رسته است اجوف گویند و آنرا که از جانب مقعر رسته است باب گویند و این رگ
که او را باب گویند زاندرون جگر به پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس می آید که هر
پنج شده است و این بخشها شاخها بسیار رُدست و اندر همه مقعر پراکنده شده است
و بکنارها جگر رسیده است و این جایگاه که این باب از جگر بیرون آورده است به هشت
بخش شده است و هر بخشی رگی است از ین هشت رگ دو رگ کوچک تر و شش بزرگتر و آن
دو که کوچک تر است یکی بروده که او را امعا اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی بکشد
و تشریح روده‌ها بجایگاهش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است تا هر غذا که از آن
کم باید بکشد و آن شش رگ دیگر که گفته آمده است یکی رگ آن نزدیک باب بمعده بر آمده است و اندر
ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا او ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده را آنچه
اندر وی است غذا باید یا بباید اند باب پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز
آمده است تا او را غذا دهد و آنچه بسپرز نزدیک آمده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی زیر



* و تشریح معده بجایگاهش گفته آید و در سبق آن در باطن معده از آنچه در وی است غذا یابد

از وی راه یک شاخ از وی پر ظاهر و رهانیده معده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده تا وی را غذا دهد

فرو رفته

88

فرو رفته و آنچه بسوی بالا شده است بدو بخش شده است یک بخش اندر نیمه بالایین سپرز پراکنده
شده است تا او را غذا دهد و شاخ دیگر بجد به معده آمده است و بدو شاخ شده یک شاخ اندر
ظاهر معده پراکنده شده از سوی چپ تا او را غذا دهد و یک شاخ به فم معده آمده است و بمعده
فرو رفته تا فضله از خلط سودا از سپرز بدان رگ بمعده آید و معده را افشار دهد و شهوة طعام را بیدار
کند و عجب نیست چنانکه از گفتار سیم اندر شناختن حالهاء سود اگفته آمده است و این بخش دیگر
که بزیر فرود آمده است هم بدو شاخ شده است یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است
تا او را غذا دهد و رگ سیم بسوی چپ برگها بر گها که گرداگرد معا مستقیم پیوسته است تا آنچه
از غذا آنجا آید بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها شده است پراکنده
هم چون موی بعضی اندر ظاهر حد به معده پراکنده شده از سوی چپ و بعضی از سوی راست
نزدیک ثرب آمده است هم برابر آن رگ که از سپرز نزدیک وی آمده است از سوی چپ
تا او را غذا دهد و رگ پنجم برگها که گرداگرد روده قولون است پیوسته است تا آنچه از غذا
محتاج باشد بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخها بسیار شده است و اندر گرداگرد همه روده‌ها
پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا باشد بخویشتن کشد و بجگر رساند و اما رگ دیگر که آنرا
اجوف گویند از جانب محدب رسته است و بیخهاء او اندر جانب محدب پراکنده شده است
هم چنانکه بیخ باب اندر جانب مقعر رسته است پراکنده شده است و اندر میان جگر بیخها
هر دو رگ به یکدیگر پیوسته است و کنارهاء ایشان بیکدیگر گشاده تا هر غذا که باب و شاخها
او بخویشتن کشد و اندر بیخها او بکشد اندر بیخها اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود و
این اجوف از آنجا که از جگر بر آمده است بدو بخش شده است یک بخش بنیمه بالاتر آمده است
و یک بخش بنیمه زیرین فرو آمده است باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن
رگها اجوف که بنیمه بالا بر آمده است اندر آخر باب نخستین از ین جزو گفته‌ایم که یک بخش از

* و شاخ دیگر بشرد یک ثرب آمده است و اندر وی پراکنده شده تا وی را غذا دهد

89

بر بالا بر آمدن است این بخش لیکن کدروی بر بالا نهاده است بحجاب اندر آمده است و اندر
وی بکذشته و دو رك باریك از وی شاخ زده است و در حجاب پراکنده شده است و تا
او را غذا دهند و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است از وی رکها باریك
بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شد تا غذا بدو میرساند و باقی بجها
بخش شده است یك بخش نزدیك گوش راست دل آمده است و بدل اندر آمده و این رك بزر
کترین رکیست از رکها دل از بهر آنکه همه رکها دل از بهر نسیم هوا رسانیدن است و این رك
از بهر غذا رسانیدنست و بسبب آنکه غذا غلیظ تر از هواست این رك که راه غذاست بزرك
تر بایست و این رك این جایگاه که بدل آمده است دو غشا اندر وی پوشیده است
و غشا این صلبترین همه غشاهاست و اندرین دو منفعتست یکی آنکه این رك از جوی
راست دل بسوی شش رفته است تا ورا غذا دهد بغایت نزدیک این رك بدین غشاها صلب
پوشیده شده است تا خون که از وی برآید سخت رقیق و لطیف باشد زیرا که غذا شش خون
لطیف و رقیق شاید و این عنایت از بهر آن رفتست که این خون که اندرین رکست قریب العهد
بدل و اندر وی چنان پخته شده است که خون شریان و رهیدی شده است و مشرح این شریان
و رهیدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم که در دل اندر گشته است و اندر اندرون دل
رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز باندازه خویش غذا بدو میرساند و بخش سیوم بسوی
چپ دل میل کرده است و بسوی مهره پنجم از مهرهاء پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس
اندر هشت پهلو برسوین از پهلوهاء سینه و اندر عضلها آن پراکنده شده است تا غذا میرساند
و بخش چهارم اندر دل پراکنده شده است و از وی لختی شاخها زده باریك چون موی و اندر فرو سوی
که سینه را بدو بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراکنده شده و باقی به نزدیك حجر کردن
آمده است و از وی دو شاخ بیرون آمده و هریك نیز بسوی حجر کردن رسیده و لختی که از وی بماند

است

استخوانها
است پس از این یاد کرده آید اما این دو شاخ هریك نیز بکد و شاخ شده است و هر دو شاخ زین
سینه فرو آمده است یکی سوی راست و یکی سوی چپ و با غضروف خنجری رسیده است و از
شاخها اندر راه شاخها باریك بیرون آمده است بعضی اندر عضلها میان پهلوها پراکنده شده است
و بعضی اندر عضلها که بر روی سینه است پراکنده شده و آنچه بغضروف خنجری رسیده است
لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشتست و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلها
که حرکت کتف بدانست پراکنده شده است و بعضی فرو آمده است و در عضله راست که بر شکم نهاده است
پراکنده شده است و اجزاء رکها از استخوان سرین برآید پیوسته است چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ
که از بخش چهارم یاد کرده بیست بیج بخش شده است و یك بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو
از پهلوها سینه غذا می دهد و بخش دوم هر دو کتف را می دهد و بخش سیوم بسوی گردن آمده است
و اندر عضلها گردن پراکنده شده است و غذا می دهد و بخش چهارم اندر شش مهره از مهرها
گردن اندر آمده است و بسر بر شده است و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسر هر دو بغل دست آمده است
و بجهار شاخ شده یك شاخ اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراکنده شده
و شاخ دوم اندر عضله بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است و شاخ سیوم نیز
تراست بر بازو و بکذشته است و اندر دست پراکنده شده و این رك را ابطی گویند و آنچه باند است
از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم که پس تر یاد کرده شود
سر کردن بکردن آمده است و پیش از آنکه در اندر شود هریك بدو بخش شده است و از این دو بخش
یکی بیرون تر است او را اوداج ظاهر گویند و دیگر را اندرون تر او را اوداج باطن گویند و بیشتر
را اوداج را رك جان گویند و این اوداج ظاهر گفته آمد هنوز اصلی و داج است اینجا که از
کردن بر آمده است بدو بخش شده است یك بخش از وی یکی بسوی پیش کرده است و اندکی بسوی
زیر فرو کرد اینك باز بسوی بالا بر آمده است کرد چنبر گردن برگشته و از چنبر بسوی قفا آمده

و پشهر جرجانی من

برآمده است و باز همچنان بر پیش
میل نموده بخشی دوم میل هم
بسوی پیش نموده اسلولسی
نخ

برظاهر قفا و بلنجش غشین [?] یار اوست آمیخته شده و اکنون نام اوو داج میشود که آمیخته
شده است و بیش ازین که با ن یار آمیخته شود از روی شاخها بسیار برخاسته است باریک
و بعضی از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت است و ازین شاخها دو جفت رگ ازین
خاسته است یک جفت سوی پهناکر فنست و از آنجا که استخوانها جبر کردن است سکد به
آورده اند این جفت رگ نیز اندر آن سه کد دیکر پیوسته است و جفت دوم بسبب بکردن
بر آمده است بر ظاهر کردن و بیکدیکر پیوسته و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخها
باریک که آنرا بتوان دید و ازین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را آلتمی کویند
و قیفال از وست و دو دیکر از هر دو سوی کتفی با نزدیک کتف باوی بیامده و نزدیک رگ
ازان موضع بکذشته است و اندران حوالی پراکنده شده است و رگ دیکر ها نیز بیک سر بازو
بیامده است و اندران موضع پراکنده شده و این وداج که یاد کرده شد پس ازین هر دو بخش آمیخته شده
اند ما رید و بخش شده یک بخش را اندرون نرشده است و از روی شاخها بسیار برخاسته و اندکی
فک بالا پراکنده شده و شاخها دیکر بزرکتر هم از روی برخاسته و بفک زیر آمده و در روی پراکنده
شده و ازین هر دو کونه شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر کرد اکرد رخسار و اندر عضلها
و حوالی آن پراکنده شده است و بخش دیکر اندر حوالی سر و کوش پراکنده شده است و اما وداج
باطن هم بر مری نهاده است و از روی بر کذشته و اندر راه شاخها از روی برخاسته است و با
شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضلها اندر وی
پراکنده شده است و آخران نزدیک درز لامی است و اینجا از روی شاخها برخاسته و اندر عضلها
و عصبها و باطنها که اندر میان مهره نخست و دوم است از مهرها کردن پراکنده شده
است و از روی رکها باریک چون موی نیز نزدیک بندکاه سر و کردن آمده است و بسر برشده و اندر
غشا کبر و قحف و ملح برشده پراکنده شده و الحتی بدرزها قحف فرو رفته و اینجا بمانده است با ع[?]

درز

درز لامی آمده و تعجب اندر آمده است و از روی شاخها در غشا دماغ پراکنده شده است تا و برا
غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا کرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا را
غلیظ تر است و او را الغشا الثخین کویند و الصفق نیز کویند پس بدرزها قحف بیرون آمده
است و بغشا قحف پیوسته و او را غذا می دهد و شاخها که از اندرون قحف است الحتی بغشا
اندرونین پیوسته است و این را الغشا الرقیق کویند و او را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده
شود و این غشا را اما غشا غش پیوسته کند و اندر سر حالی که بمیان بخش نخستین و دوم مین
دماغ است کشادکیست که خون اندر وی کرد آید آنرا معصره کویند اخرج شاخها بجوالی
این معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها بهم آمیخته شده است و رکها بزرکتر
کشته از بهر آنکه حاجت است برکها بزرکتر که آن خون را از معصره بمکد پس این رکها نزدیک بخش
نخستین آمده است از دماغ و با غربا نها که آنجاست آمیخته سده و از هر غشاها که از آن الشبکه
الشیمه کویند با فته سده است و تشریح دماغ بجای کاهش کفته آید باب سیوم از جزو چهارم
از کفتار چهارم اندر شناختن رکهای دست رکهای که بدست اندر آمده است دو آمده است
یکی رک کتفی است و آنرا قیفال کویند و دیکر ابطی است اما قیفال سار و اندر است یعنی از زو
شانی برخاسته است و اندر روی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون بر بند
کاه ساعد رسید است سه بخش شده است یکی حبل الذراع و بظاهر زند الاعلی نهاده است پس
بسوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل آمده است و اندر ظاهر خرد کاه پراکنده شده
است و بخش دوم بمیانه فرو آمده است و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شده است و یک رگ شده و
آن اکحل است و بخش سیوم فرود آمده است و یک شاخ از ابطی باوی آمیخته شده است و این
باسلیق است و ابطی الحق اندر بازو و شاخها زده است بعضی اندر عضلها بازو پراکنده شده است
و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون نیز نزدیک بندکاه ساعد رسید است بدو بخش

یک بخش دو روزن رفتست و بشاخی که از قیفال نزد دورن فرو رفتست پیوسته شده است
و اینجا با وی برفته پس از هر جدا شده اندکی سوی اندرون میل کرد است و برفتست تا به
انگشت خنصر و بنصر و یک نیمه با انگشت وسطی رسیده است و لختی از وی هم اندر حوالی آن
انگشتان پراکنده شده است و بخش دوم بنزدیک ساعد بچهار شاخ شده است یک شاخ
پایه‌رست و اندر ساعد آنجا که نزدیک رسغ دست پراکنده شده است و بجرده بر پهنای دست
و شاخ دوم هم در ساعد بر آن شاخ نخستین پراکنده شده است و شاخ سیوم اندر میان
ساعد پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخی بزرگست و بظاهر برآمده است و بیک شاخ او
بایک شاخ از قیفال پیوسته است و رگ اکحل اوسط و باقی او سلیق است اما اکحل از میان
نکاه سرساعد اغاز کرده است و سر او میل اندرون دارد و بوزیب برآمده است و بسوی زند
الاعلی میل کرده است و همچنان تو رسب بیرون رفته است و بدو شاخ شده است بر صورت حرف
لام یونانی و شاخ بالایین بر کنارهٔ زند الاعلی آمده است و بر رسغ اندر آمده است و اندر قفا انگشت
ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده
و بسه شاخ شده است و یک شاخ بمیان وسطی و مسبحه آمده است و بان شاخ که از سر زند الاعلی
بمسبحه آمده است آمیخته شده است و یک رگ انگشت و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده
و آن اسلیم است و شاخ سیوم به نزدیک خنصر و بنصر آمده است و اجزاء این شاخها اندر همه
انگشتان پراکنده شده است والله اعلم باب چهارم از جزو چهارم از کفتار چهارم
اندر تشریح عصب و رگ از اجوف بخش دوم رگ اجوف سوی زیر فرود آمده است و آنجا که
اجوف از جگر برآمده است و بدو بخش شده است و یکی بسوی بالا برآمده است و شرح آن
یاد کرده شده است و این بخش دوم روی سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و پیش از آنکه
باستخوان مهره پشت رسید سعه بروی تکیه کرده و از وی شاخها باریک چون موی بیرون

وبسه شاخ شده و یک شاخ بمیان انگشت وسطی و مسبحه آمده و پراکنده شده است نسخه

آمده است

آمده است و نفوذ کرده راست آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده پس از وی دو شاخ
دیگر برخاستست بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین خوانند و هر دو بگرده پیوستست یکی
بگرده چپ و یکی بگرده راست و گردهها بدین رگها آب را از آن خون که غذا او را باید بجو
کشد و آن خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و از بن دو رگ از یکی که سوی گرده
چپ آمده است شاخی برخاستست و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده است و از پس آن دو شاخ
دیگر برخاستست یکی بخصیه راست و دیگری بخصیه چپ آمده است و باقی چنانکه گفته آمد بمهره پشت
آمده است و بروی تکیه کرده و پس روی بنشیب نهاده و به نزدیک هر مهره شاخی از وی برخاستست
و بدان مهره اندر آمده است و شاخها دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شده است
و شاخهای دیگر برخاستست سوی تهیگاه و بعضلهای شکم اندر آمده است و باجای پراکنده شده است
چون باخر مهرهای پشت رسیده است بدو بخش شده است و یکی بسوی راست آمده است
و یکی بسوی چپ آمده است و هر یکی بران عجز فرود آمده است و پیش از آنکه بران رسد از هر یکی ده شاخ
برخاستست یک شاخ بر عضلها که حوالی کمرها کاهست پراکنده شده است و شاخ سیوم اندر عضلها
که بر استخوان سرین نهادست پراکنده شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعده
پراکنده شده است و از بن رگها مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است
و این رگها مردان را قوی‌تر است از بهر قضیب و زنان را این رگها اندر رحم بیالا برآمده است و بپستانها
پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان
زهارست پراکنده شده است شاخ هفتم ببالا برآمده است و اندر عضلها است که بر شکم
نهاده است پراکنده شده است و اخر این رگها با اخر رگهایی که از سینه فرود آمده است و بر گو
شکم پراکنده شده است پیوسته و اندر جوامع جالینوس می‌اید که مشارکت رحم با پستان
بدین شاخ هفتم است و این رگها بزبان یونانی امقسانا گویند و بتازی ذات الراسین باشد

دوم شاخهایست چون موی اندر زیر صفاق پراکنده شده ح

و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است ح

یعنی با دوسر و شاخ هشتم اندر ران و زهار بفرج آمده است و اندر وی پراکنده شده است
و شاخ نهم اندر عضله اندرونین از عضلهای آن پراکنده شده است و شاخ دهم اندر
ران اندر آمده است از سوی بیرون و بتهیگاه آمده است و با خرکها از سوی بستان پیوسته
و پیوسته و بعضی ازین رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه بران آمده است یک
رگ از وی برخاسته است و اندر عضله سرین پراکنده شده است و پس ازان بران اندر
شاخها زدست یک شاخ اندر عضله که بر پیش ران نهاده آمده است و شاخ دیگر با عضله
زیرین ران آمده است بسوی اندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است و شاخها بسیار
دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده است و باقی چون بر بندگاه زانو رسیده است بسه بخش شده است
بخش بیرونین بر قصبه کوچک ساق فرود آمده است تا بندگاه اشتالنگ و بخش میانین اندر میان
بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخها اندر عضلها شکم ساق پراکنده شده است و باقی
شاخ شده است و یکی اندرون ساق پنهان شده است و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است
تا نزدیک قدم رسیده است و بخش سوم بخش اندرونیست بساق فرو رفته است تا آنجا که از گوشت
برهنه است و سوی اندرون فرو آمده است و میل بسوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند و آخر
این هر سه بخش یکی گشتست و بچهار شاخ شده است و دو شاخ او سوی بیرونین نعل اندر
آمده است و دو از سوی اندرون بقدم اندر پراکنده شده است و ان دو شاخ بیرونین یکی اندر
حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین که یاد کرده آمد
آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن تشریح شریانها
باب نخستین از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر یاد کردن شریانها بر سبیل کلی اندر
دو تجویف است یعنی اندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر و یکی خردتر و آن شریانهاست و صفت شریان آنست

وابن نوبت بابت

کاوذ وطبقه

کاوذ و طبقه است بر یکدیگر پیوسته ولیکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین
سبب او را شریان وریدی گویند و طبقه اندرونی از شریان صلبتر است و این از بهر آنست
که حرارت غریزی و روح اندرین رگها بهمه تن میرسد احتیاط کردن اندر نگه داشتن این هر دو اندر حرکت
واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که آشیانه این هر دو است بهمه تن دو تو
آفرید تا استوارتر باشد از بهر آنکه روح را اندرین رگها حرکتی است قوی و آسیب این حرکت
نخست بر طبقه اندرونین اندین سبب آفریدگار تبارک و تعالی طبقه اندرونین را
صلبتر آفرید تا بقوت حرکت روح پای دارد و این شریانها از تجویف چپ رویانید از جمله آنرا
که تجویف راست بجگر نزدیکست و این بنیه را بغذا کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریانها
از بنیه دیگر رویانید هر یک کاری برک میکنند که قوام تن اندران کار بسته است والله اعلم
واحکم بالصواب باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان وریدی
این شریان وریدی از دل سوی شش آمده است و اندر وی پراکنده شده است از بهر دو کار
یکی آنکه ماحوی لطیف که غذاء او شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل همی رساند
و بدو باز همی آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه می بایست که وی نرمتر باشد تا چون که اندر
وی است از وی همی برآید حرکت انبساط و انقباض سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر به شش میرساند
و این از بهر آن می بایست که شش عضویست و از سکون نیست و پیوسته متحرکست و بیوسته
حرکت او را از بهر دو کار بکارست که اندر زندگی و اندر زندگی هیچ جانوران که ایشان را نفس هم
ترازان هیچ کار نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل
میکند و اندر دل همی رساند تا ازین نسیم که بدو میرسد راحتی یابد و حرارت غریزی بدو می افروزد
چنانکه کسی آتش را آهسته اندر دمد تا بر افروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده
باشد و بحرارت آن سوخته و دودناک شده باشد از وی بیرون کند و عضوی که او را هیچ سکون نباشد

ودو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بستر باشد خونی که غذاء وی کرده باشد
که اندر اندامها دیگر پخته شده باشد و به تمامی پختگی رسیده تا او را دیگر باره از خون بسیار
نباید پخت تا این دو کار باز نماند و دیگر خونی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته
نشود پس افزید کار تبارک و تعالی این شریان از بهر وی تا او زید با حرکت انبساط و انقباض او سبک
و آسان باشد و خونی که غذا او است نخست اندر دل پخته میشود پس بدین رگ بوی میرسد و
فزونی که از دل بوی میرسد از خون زود غذاء وی میشود و هم چنانکه شش دل را دو منفعت
میرساند که یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو میرسد یکی آنکه غذاء همه اندامها خونیست
که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها میرسد و اندامها از تمام می پزند تا از
غذا ایشان و غذا شش خونیست که در دل نیک پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد دوم آنکه
حرارة فزونی که دل بوی میرساند دل نیز رنج و مشغولی غذا براندن از وی برمیدارد و نیز غذا
بوی میرساند تا عدل اندر معامله اندامها نگاه داشته باشد باب سیوم از جزو پنجم از گفتار
چهارم اندر شناختن شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس و بطن نام کرده است
و آنجا که از دل بر آمده است دو شاخ از وی برخاسته است یک شاخ که بزرگ تر است که در
دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده است و شاخ دیگر بسوی جوف راست دل آمده
و اندر وی پراکنده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر و یکی خردتر بزرگ بسوی زیر
فرود آمده است و دیگر بسوی بالا بر آمده است باب چهارم اندر شناختن شریان که بسوی
بالا بر آمده است این شریان که بسوی بالا بر آمده است بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی
سینه بر آمده است و بر بر نیم راست آمده است و به سه شاخ شده است دو شاخ را شریان
سباتی گویند یکی بسوی راست آمده است و دیگر بسوی چپ هر دو به نزدیک وداج اندر
رسیده است که اندر باب تشریح او رده یاد کرده آمده است و هم چنانکه وداجها پراکنده شدا

عضوی

تمام پخته میشود و زود غذا گردد تا ج ؟

سباتیها

سباتیها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آمد و شاخ سیم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه
و پهلوها سینه و اندر حوالی جگر کردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهاء گردن پراکنده شده است
و از آنجا بسوی کتف آمده است و باندامها دست آمده و بخش دوم بسوی کش دست آمده است
و هم چنانکه شاخ سیوم از بخش نخستین پراکنده شده است باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم
اندر شناختن شریان سباتی این شریان سباتی هر یک چون بگردن رسیده است بدو بخش
شده است بدو بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بخش بسوی قفا رفته است و آنچه بسوی پیش
آمده است دو شاخ شده است یک شاخ زاندرون رفته است و اندر زفان و عضلها گرد اند
دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر بر آمده است و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ
اندر آمده است و لختی شاخها از وی اندر زفان و این عضلها بماند و باقی شاخها بسیار گشته است
و بمیان سر آمده است و شاخها رگها که از سوی راست است بر آمده است بدو شاخها رگها از سوی
چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده و این بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو
شاخ شده است و یک شاخ که کهتر است لختی از وی بر آمده است و اندر عضلها که حوالی بند
گشادست پراکنده شده است و لختی سپس که نزدیک درز لامی است اندر آمده است و شاخ
دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که اندر آن استخوان حجر است اندر آمده است و شاخها بسیار شده
و بشبکه اندر آمده لا بلکه شبکه از شاخ او تمام شده و اخر شاخها او با اخر شاخها وریدی که بدماغ
فرو آمده است پیوسته شده است و دهنها هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوت و حرارت
غریزی اندر شاخها شریان پرورش نداست که روح و قوت حرارت غریزی برشونده است و هر دو بقوت
خویش شاخها وریدی برتوانند شد و نهاد شاخها وریدی فرود آمده است تا غذا از وی بدین
شریانها فرود می آید و موافق ترتیب نهادی اینست از بهر آنکه شاخها شریان فرود آمده اسله بو
وشاخهاء وریدی برشونده هر گه غذا بشاخها شریان برسدی و قوت حرارت و روح که پیش او

او نیز بسوی چپ پراکنده شده است

رسته
؟

۲ و شاخهای وریدی غذا بشاخهای شریانی می فرستد بدین سبب نهاد شاخهای شریانی برشونده است که قوت روح و قوت حرارت غریزی
م

می آید غذا را باز میکردی اینتدی و دفع میکردی وان شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک
شدی و مضرت آن بحوالی آن رسیدی و شبکه که اندر زیر دماغ نهادست میان
استخوان و میان غشاء صلب با چون شریان لختی اندروی بکند و مزاج دیگر بگیرد بتن
تدریج بدماغ بر شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست دفعةً یکبار
نباشد باب ششم اندر شناختن شریان که بسوی زیر آمده است اما شریان بزرگ
که بزیر فرود آمده است نخست راست بیامدست تا نزدیک مهرهٔ پنجم از استخوانهای مهرهٔ پشت
واین مهره برابر دلست و موضع شش انجاست و حایل میان شریان و استخوانهای مهرها پشت
شش است چون بدین مهره رسیدست راست فرود آمده است تا نزدیک استخوان مهره ...
و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاستست و اندر ... شکنی
شده و اجزاء او اندر قصبهٔ شش پراکنده شدست و همچنین برابر مهره از مهرها پشت شاخی
از وی برخاستست و بدو بخش شده و یک بخش سوی راست آمده است و یک بخش سوی
چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از بر سینه
اندر گذشته است دو شریان از وی برخاستست و هر دو بحجاب اندر آمدست و بسوی
راست و چپ وی پراکنده شدست و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاستست و هر یکی
شاخهاء بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یک شاخ از جگر ...
آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاستست و با
رودها باریک و روده ... پراکنده شدست و سه شریان دیگر از وی برخاستست یکی
کوچکتر است بگردهٔ چپ آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان
دیگر که باقیست یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده رفته تا گرده مقداری آب
که اندر خون شریان بود از وی بمکد چه بسیار وقتها بود که بدین معنی حاجتمند شوند و از

واما

واما غذاء نیز خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاستست و یکی بدین خصیه
آمدست و دیگر بدان خصیه و آنچه بخصیهٔ چپ آمده است همیشه یک شاخ شریان گرده
چپ باوی باشد و باشد که این شریان که بخصیهٔ چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد
آنکه بخصیهٔ راست آمده باشد همیشه از اصل شریان آید و باشد بنادر که این شریان که بخصیه
راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست باوی آمیخته باشد و پس از آن شاخهاء بسیار
از اصل شریان برخاسته است و اندر رگها که حوالی روده است که آن را المعاء المستقیم گویند
روده نیز و اندر مهرهاء پشت که برابر آنست و اندر نخاع که اندر ... رفتست و اندر رگها که ...
شدست و یک شاخ از این شاخها دیگر باره بدو شاخ شدست و هر دو ... آمدست دو شاخ
دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمدست و با شاخهاء وریدها آمیخته شده پس اصل شریان
چون با خر مهرهاء پشت رسیدست و با ورید که همراه اوست بدو بخش شدست بر شکل لام یونانی
و هر دو برابر ... آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم در آورده اند
سر این هر دو شاخ تا اندر کودکان که در شکم مادر باشد پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده باشد
و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته باشد و اندر عضله که بر استخوان سرین نهادست
پراکنده شدست و آن شاخ که پیشتر نامدست لختی اندر ... پراکنده شدست و باقی ... از او
تا نزد بفرج آمدست و اصل شریان اندر آن بسوی قدم فرود آمدست و نخست اندر ران بدو
بخش شدست یکی بسوی بیرون ... آمده است و یکی بسوی اندرون و اندر ... میل هم بسوی
بیرون ... وهم بدو شاخ اندر ... زیر ... شاخهاء آن پراکنده شده است والله اعلم باب هفتم
اندر شناختن رگهاء شریان که با ورید است این شریانها بعضی با ورید رفتست اندر تن مردم
و بعضی تنها رفتست و اما آنچه تنها رفتست دو شریانست که از جگر بناف رسیده است و
شاخهاء شریان وریدی است و شریان بزرگست که اندر برابر پنج مهره است از مهرها پشت و

درز لامی یونانی بدین شکل ...

λ λ

۷ و بیشتر از آنکه ... اندر راه از بر
یکی شاخ برخاسته و بمیانه والحتی
بناف رسیده ح

وشریان که بسینه امدست وانکه بسوی کش بغزادست آمدست وشریانها سباتی انجا که کرااند
شبکه پراکنده شده است وشریان که بحجاب اندر آمده است وانکه بکتف آمدست وشاخها
او وانکه بمعده وجگر وسپرز و رودها آمدست وانکه از عضله شکم فرود امدست وانکه
بنزدیک باستخوان سرین رسیدست وانکه باورده رفتست شریانی است که اندر اندامها
ظاهرست وهم اندرو پیدا است تا ورید از شریان قوت حرارت وقوت روح می گیرد وشریان
از ورید غذا می یابد گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر شناختن تشریح اندامهاء مرکب
واین گفتار هفده باب است چون تشریح اندامها یکسان یاد کرده امد اولیتر آن بود که تشریح
اندامهاء مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هرگاه که مبتدی از این کتاب تشریح اندامها بجوید غرض او بیکجای
حاصل شود واین اندامهاء مرکب را طبیبان الاعضاء الالیه گویند از بهر آنکه هر عضوی التکاری
دیگراست واندامهاء مفرد متشابه الاجزا گویند باب نخستین اندر یاد کردن اجزاء سر تشریح
دماغ اجزاء ذاتی از سر موی است پس پوست پس گوشت پس تحفه دماغ پس غشاء صلب پس
غشاء رقیق که انرا مشیمه گویند پس گوهر دماغ وتجویفها ان وانچه اندر تجویفها است پس غشا
که اندر زیر دماغست پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم از آن گفتار که یاد کرده
آمدست پس استخوان که قاعده دماغست واما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از
پیش سر تا پس سر از درازا بدو بخش شده است وهر بخشی را غشا وتجویفها جداست وهر دو بخش
ماس یکدیگراند وجدا آی وهر بخشی اندر پیش دماغ ظاهرتر است ومنفعت این بدو بخش
آنست که اگر در یک بخش سده یا آفتی دیگر افتد آن آفت بجملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر باب
گذشته معلوم شده است ومزاج دماغ سرد وتر است اما سردیش از بهر آنست تا بسبب حرکتها عصبها
که از وی رستست وبسبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارت فزونی بد نشود وتری از بهر آن کرده شد تا محل
حاسها که از ادراک محسوسات پیوسته است اثرها می پذیرد ومنفعل میشود ومحل قوتها مخیله و

مفکره

ومفکره ومذکره که پیوسته اندر حرکتست بواسطه پیوستگی انفعال وحرکت بسوزد ومشتعل شود
وتا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارتست بدماغ بر می شود واندر دو رگ که از دل
بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود ومعتدل گردد وتری از بهر آنست تا بسبب این حرکتها
خشکی اندر وی پدید نیاید وجرب است ونرم اما جرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رستست
علک باشد وعلک را بپارسی اندر شهر من عاک گویند وچنان چیزی باشد که از کشیدن
نگسلد ونرم است از بهر آنکه ماده محسوسات را ادراک کند واثرهاء آن بزودی در وی
نشیند وجزو پیشین از دماغ نرمترست از بهر آنکه عصبهاء حس بیشتر از وی رستست خاص
عصب سمع وبصر وجزو پسین صلبتر از بهر آنکه عصبهاء حرکت بیشتر از وی رستست ومبدا
عصبهاء حرکتها را صلبتر باید از بهر انکه عصبهاء حرکت قویتر باید که باشد ومیان دو جزو
دماغ وجزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد وتا رگها
که بدماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کنند واندر زیر جزو اخرین دماغ معصره است واین
معصره تجویفی است برسان برکه که چون رگ که از اورده بدماغ اندر آید نخست در وی گرد
آید تا مزاج دماغ گیرد وانجا شاخهاست از اورده ان خون اندر ان شاخها پراگنده شود ودر دماغ
پراکنده شود وبجوهر او ماننده گردد ودیگر از آن دو رگ جمع شود چنانکه بعد ازین بشرح یاد کرده
اید واز پیش دماغ هم چون دو سر پستان دو فزونی بیرون امده است طبیبان آنرا بتازی
الحلمتان گویند وحاست بویدن بدین حلمتان باشد ودو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است
یکی رقیقتر است ومماس دماغست ودیگر صلبتر است ومماس قحف است تا هر دو غشا
میان جرم دماغ واستخوان قحف حجاب باشند از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط وانقباض
لابد اندر حال انبساط مماس قحف گردد وهرگاه که جوهر دماغ زیاده شود وهرگاه که مردم
اواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیادت شود وجوهر دماغ مماس قحف گردد واز بیم آنکه

این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و تر و نازکست با قحف که استخوان صلب
خشکست مماس نگردد و از سبب آن دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات
جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی و حکمت چنان اقتضا کرد که آن غشا که ملاقات
قحف را شاید صلب‌تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید نرم‌تر باشد و این هر دو
غشا با اکر وقایه دماغ‌اند چون تکیه گاهی‌اند که عصب و تعلق آورده و شریانی که بدماغ آمد
آمدست رو باشد و هر دو هم چون مشیمه‌اند که رگها را بر نهاد خویش نگاه دارند و غشا
که مماس قحف است بر غشا رقیق که زیر اوست نهاده و افتاده نیست و گرانی آن بر وی نیست
لیکن از وی جداست و از آن و اندر دماغ رگهاست که از راه درز قحف فرود آمده است
و اندر هر دو غشا بگذشته بپیوستن هر دو غشا بیکدیگر بدین جایها کن رهار کها
و از غشا صفیق شاخها باریک رستست و بمسک غشا بقحف بدان شاخهاست که گرانی او
غشا برداشته باشد و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی
پا فرشده است و اندر قحف پوشیده و از درازای دماغ سه تجویف است و طبیبان ازا بطون
الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا بدو بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ از درازا بدو بخش
چنانکه یاد کرده آمد و تجویف نخستین را یاری است اندر آنکه دم از راه بینی هوا را بدو برکشد
و فضله طعام بعطسه از وی بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش
هر عضوی از وی بدان عضو می رسد و کار هاو قوت مصوره از وی بدید آید و تجویف بازپسین
کوچکترست و مبداء حرکتها بخش بازپسین است و روح محرکه از وی بدیگر اعضا بخش کرده
شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی بدید آید و جزو
پیشین دماغ بزرگترست و میانین کوچکتر و بازپسین از همه کوچکتر به تدریج مانند
که نخاع که از وی رستست دنبال اوست و تجویف میانین چون دهلیزیست میان هر دو

و تجویف میانین چون منفذیست که از تجویف نخستین و بازپسین میرود

وهوا که اندر تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزاء روح اندر تجویف نخستین است
باجزاء روح که اندر تجویف بازپسین است پیوستست و جملهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو
نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد کرده آمد از جزو نخستین
باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین کردست
اسمانه او چون ازجی است و بدین سبب او را رحی و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنکه محل
محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل یادداشت از جزو پسین است و صورت محسوسات
هم از تجویف نخستین بتجویف بازپسین رسد بدین سبب تجویف میانین را یستحیل الفکر
تا هر چه از حس بستاند تمیز کند و بخزانه حفظ بسپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد
و بمحل حس باز آرد و هر گاه که جزوی از اجزاء دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو بدید آید
و بدین طریق دانسته آمدست که هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزوی چیست و غشا
که مماس دماغست هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزادست و جملهٔ دماغ را چون غلاف
است تا آنجا که آخر دماغست نزدیک حسن لامی و آنجا جوهر دماغ نرمتر و هر جزوی صلب
تر است و صلابت او از غشا مستغنی کردست و اما شکلها که اندر جوهر دماغ پیداست بر سان
جوشنهاست که پاره پاره بر هم نهاده باشند و بر هم بافته طبیبان آنرا تزرید گویند و این تزرید از بهر
آنست تا روح نفسانی چنانکه اندر تجویفها گذر میکند و بجنبد میجنبد و اندرین تزرید گذر یابد چه
وقت باشد که روح افزون از اندازه تجویف دماغ گردد آن افزونی اندرین تزرید گنج یابد و آنجا
وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگهای جگر پاکتر شود و مستحیل گردد
مزاج برنگ جگر گیرد و هم چنان چنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است
و جزو پیشین بزرگ پاره تر از هر دو جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین
دماغ اندر هر دو بخش گاه دورک بزرگست که شاخها شود و عشاء مشیمی از بن شاخها

هردو بافته شود اندر بر دماغ واین دو رگ آنست که پیش از اینجا که سخن معصره رفتست گفتیم
شرح هر دو رگ که از پس یاد کرده آید و از جهت آنکه تا این شاخها را آنکه گاهی باشد که بران
اعتمادی کند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده است تا هر کجا که خالی باشد
ازان غدد جای بگیرد و شاخها بران اعتماد کند تا بر نهاد خویش بماند و نهاد این غدد بر
شکل نهاد شاخهاست چون اصل شاخها ازان دو رگست که نزدیک یکدیگر نهاداست و
شده است و بتدریج شاخها فراختر باز شده است و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندگی این
شاخها ناچار مانند صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رگها باشد بقاعده اینجا که نهایت شاخ
و نهایت منفسح است و اجزاء دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است و شکل کرم است
و زیر او از درازاست تا برسان آنکه کرم گاهی خویشتن دراز کند و گاهی بهم باز نشیند
این اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکنند و معنی شکل کرم اندر وی اینست و بدین سبب آنرا دودی
بگویند و هر گاه که این دو دو خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این حرکت را
حرکت انقباض گویند و هر گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این حرکت را انبساط
گویند و ازان اندرون تجویف سقف و برابر است از غشائی که استر دماغ است تا بحد جز
باز پسین دماغ و سقف این تجویف بند و قاعده نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران مانند و معنی
شکل ران آنست که هر دو گاهی مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه
که دو ده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاده شود
و این رانها را طبیبان الفخذان گویند و اندرین رانها تر زند نیست لکن بر یکپاره است تا
حرکت انبساط قوی تر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف که گفتیم از محکمی بود تمام و
و بقوة باشد و سببی که تردد واجب کند اندرین دو حرکت آنست که حرکت چیزی که چند پاره
باشد چون حرکت چیزی نباشد که همه یکپاره باشد و این چندین احتیاط با این حرکتها قوی تر باشد

186

از بهر آنست

از بهر آنست تا قوة دافعه دماغ دفع فضله و حرکت انقباض تواند کرد پس او زیر کار است تبارک و تعالی
بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندر حرکتها ارزانی داشت تا قوة دافعه دماغ بقوت
تمام این فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تقدیره و بیرون آمدن فضلها از دماغ
سه مجریست یکی اندر جزو پیشین دماغ و نزدیک حدی که مشترکست میان جزو پیشین و جزو
میانین و دوم اندر میانین جزو بازپسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچک
تر است او را جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضلها او بجانب نخاع دفع شود
و هر دو مجری ازانجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشا
رقیق است بیکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد میکند فراختر
و آخر او تنگ تر است بر شکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ
اندر غشا صلب بگذرد اندر غده گشاده شود بر شکل ... که میان غشا صلب و میان مجری مصفات
کام نهاد است و هر سرهاء ... هیچ خالی نیست و ازین ... بگذرد با استخوان مشاشی که آنرا
گویند یعنی پالونه فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری سیوم آن دو فزونی است که از پیش
دماغ بیرون آمده است بر شکل سر ها پستان که طبیبان آنرا الحلمتان گویند و اندر زیر او
استخوانیست برسان پالونه و مسفدها و اندر بینی گشاده است و این استخوان بتازی مصفاة گویند
و بعضی فضلها دماغ بدین راه فرو بالاید و تمامت شرح وی اندر تشریح بینی یاد کرده آید
دوم از گفتار پنجم اندر تشریح چشم اجزاء چشم غشا است و عصب و طبقات و رطوبات و — دایرة ان شبهتان
عضلات و اورده و شرایین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آنرا عصب مجوف گویند
و دیگر از بهر حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی
غشا صلب است و یکی غشا رقیق و هر عصبی که از دماغ و نخاع رستست بدین دو غشا
پوشیده شده است و غشا صلب مماس استخوانهاست و غشا رقیق مماس عصب است و رطوبتها

سه است زجاجیه وجلدیه وبیضیه واندر عدد طبقها خلافست وبقول جالینوس هفت
است اول طبقهٔ صلبیست دوم مشیمه وسیوم شبکیه وچهارم عنکبوتیه وپنجم عنبیه
وششم قرنیه وهفتم ملتحمه وعضلات نه است وتشریح آن وتشریح اورده وشراین اندر تشریح
اندامها یکسان یاد کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بگذرد بچشم اندر آید
تر شود وسر او فراختر شود تا گرد رطوبتها چشم اندر آید ورطوبت میانین رطوبت جلیدیه را
وجلیدیه از بهر آن گویند که صافیست وروشن وفسرده چون یخ وبردیه نیز گویند و
بپارسی ژاله را گویند وشکل او گرد است برسان ژاله وروی او اندکی پهن کرده اند تا اشباح
دیدنیها اندر جزوی بزرگتر افتد تا دیدنیها کوچک را از روی تحقیق تمامتر باشد وپشت او
از گردی وتیزی بکنار ازی گرآید تا اندر عصب مجوف که گرد این رطوبتها اندر آمده است بهندام
اندر نشیند واندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی بقوام او غلیظ چون آبگینه
گداخته وبدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند ورنگ او سرخست اما صافی از بهر آنست
که غذا رطوبت جلیدی از وست وسرخ از بهر آنست که از خون همی آمده است وگفتیم که شکل رطوبت
گرد است وهر گاه که گرد اگر در چیزی خطها توهم کنند این خطها دایره باشد ودایره گرد نقطه
بر میانگاه او باشد وبدان دایره بدو همه راست شود این رطوبت زجاجیه از سوی پشت
جلیدیه تا بدایره بزرگتر گرد او در آمده است واز سوی پشت او از بهر اینست که او غذا
که از دماغ همی آید بمیانجی طبقهٔ شبکیه را اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیده
خایه مرغ وبدین او را رطوبت بیضیه گویند واندر پیش او از بهر آنست تا قوت نا افتاب
وچیزهای سخت روشن او را خسته بیکبار بر جلیدیه نیوفتد وهمچون سپری باشد تا عکس
چیزها بر تدریج بوی رسد اینست رطوبتهای چشم واما از طبقهای چشم نخست طبقه را
که از کنار غشا صلب رسته است وگرد طبقهٔ مشیمه که وصف کرده آمد اندر آمده است واین طبقه

طبقه

طبقهٔ الصلبه گویند والطبقة الصفیقه نیز گویند وگروهی این طبقه را نشمرند آن را غشا گویند وبدین
سبب گویند که طبقات چشم شش است وطبقهٔ دوم طبقهٔ مشیمه گویند واو از غشا رقیق
رسته است واز جسم این غشا رگها که اندر وست این مشیمه بافته شده است واو را مشیمه از بهر
آن گویند که همچنانکه بچه اندر شکم مادر در مشیمه باشد او نیز اندر مشیمه بود وطبقهٔ سیوم که او را
شبکیه گویند واز غشاء شبکه کرده او اندر آمده است اندر میان این طبقهاست واین طبقه غذا بشبکیه
میرساند وشبکیه از آن غذا نصیب خویش برمیدارد وباقی را بزجاجیه میرساند وزجاجیه هم
چنین نصیب خویش برمیدارد وباقی صافی تر میکند وبجلیدیه میرساند وطبقهٔ سیوم شبکیه
واز کنار عصب مجوف رسته است وگرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا
که نهایت زجاجیه است که حد مشترکست میان زجاجیه وبیضیه وشبکیه را بپارسی دام گویند
واین طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه وجلیدیه اندر آمده است
واز اینک فرو گرفته وطبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است وشاخها او سخت باریک وبر تشبه
عنکبوت بافته شده است واز وی صفاقی لطیف تولد کرده است بدین سبب او را عنکبوتی
گویند وشاخهاء باریک از طبقهٔ مشیمه باین عنکبوتیه آمیخته است واین عنکبوتیه حاجز
میان رطوبت جلیدی وبیضیه واین طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند وطبقهٔ پنجم
از کنار مشیمه رسته است سوی پیش چشم است واز وی صفاقی تلفیف تولد کرده است ورنگ آن
صفاق اسمان گونست واسمان گون از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود ورا
رنگها هیچ معتدلتر ونور بصر را موافق تر از وی نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند
وسیاهی وبرا فراهم آورد تنک وهنک آسمان گون بحکم آنکه معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند
ودوم درخشانی چیزهاء روشن در وی معتدل شود وغلیظی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد
میان رطوبتها ومیان طبقهٔ صلبیه که اندر پیش اوست وان طبقه قرنیه است واین قرنیه غذا از این صفا

اسمانکون باید واین صفاق را طبقهٔ عنبیه کویند از بهر انکه میان او برابر موضع دید آن ثقبه است
بر میان ثقبه انکور کردنبال و بکنند تا نور بیرون از عصب مجوف بر رطوبت جلیدیه بکذرد واین ثقبه
بیرون تابد وهر کاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل شود واز اندرون این طبقه خملها است
نرم از بهر سه کار یکی انکه از بهر خمل که مماس رطوبت بیضیه است ودوم تا نکذارد که این رطوبت
سیلان کند وسوم تا آب که اندر چشم امد دست کار بوقت قدح آن آب را اندر زیر این خمل
پنهان کند واین خمل بکذارد تا آن آب با پیش ثقبه عنبیه باز آید وروی بیرون مماس این طبقه
صلب است خاصه کرد اکرد ثقبه از بهر دو کار یکی انکه تا روی او مماس با طبقهٔ قرنیه است ودوم
انکه تا کنارهای ثقبه راست باشد وثقبه راست بایستد کشاده بماند اکر سست ونرم بودی ثقبه
بر حال خویش نماندی وحقیقت آنست که این طبقه از دو تو است یک تو که زاندرون است نرم
تر است وبا خمل است ودیکر که بیرون است صلب تر است واندر ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است
وروحی بدین سبب است که بوقت انکه مردم بر یک نزدیک شود موضع ثقبه پر بوده شود وطبقهٔ
ششم طبقه ایست که از کنار عنشا صلب رستست که طبقهٔ نخستین از سوی پشت او است واین
طبقهٔ ششم که قرنیه اسمست شفافست وشفاف چیزی باشد که از بیرون او انچه اندرون باشد
بتوان دید واز اندرون انچه بیرون باشد بتوان دید و صلب است وصافی بر سان سرو یا
اما شفاف وصافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند وصلب از بهر آنست تا جمله اجزاء چشم
را استوار دارد وموضع ثقبهٔ عنبیه نیز پوشیده است از بهر انکه شفافست واین طبقه چهار تو است
واز بهر آنست که اکر یک تو را آفتی رسد دیکر توها بسلامت باشد وطبقهٔ هفتم پشت او است
مرکبست از کوشت اسفید وشحم وعضلها که حرکت چشم بدانهاست ملتحمه واورا
کویند واغاز رستن این طبقه از شاخها مرکبست که هم از عنشا صلب رستست واندر نقش
چشم استبر شده وهمه اجزاء چشم را پوشیده است وبر طبقهٔ قرنیه استوار شده والحام پذیرفته

وبدین

وبدین سبب او را ملتحمه کویند واین طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یکی غذا از رکها ستاند
که از وی رستست وتشریح عضلها ورکها وشریانها اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمد
اما شرح رنکهای چشم بباید دانست که رنکهای چشم چهار است اکحل وازرق واشهل واشعل وا
سباب الکحلی یعنی سیاهی هفت است نخستین ودوم اندکی روح باصره است یا تیرکی او از بهر
انکه عصب مجوف را میان بر نور است وروح باصره آن نور را کویند ونور از این عصبها بر طبقهٔ چشم تابد
وهمه را پر نور کند پس هر کاه که این نور اندک باشد یا تیره باشد رنک چشم اکحل باشد از بهر انکه هر کاه
که نور چنان نباشد که طبقهای چشم را پر نور کند وبر رنک ان غلبه کند رنک طبقهٔ عنبیه پدید آید
وبر نور غلبه کند چشم اکحل نماید وسبب سیوم وچهارم انکوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا انکه زا
اندرون بر غایر تر نهاده باشد از بهر انکه این رطوبت همچون اینه است که دیدنیها اندر وی پدید
آید پس هر کاه که کوچکتر باشد یا زاندرون تر باشد صفا چشم کمتر نماید واکحل شود وسبب پنجم وششم
رطوبت بیضیه است یا تیرکی او از بهر انکه این رطوبت پیش جلیدیه است وهر کاه که بسیار تر باشد بسیاری
سخت صافی نباشد روشنی وصفا رطوبت جلیدیه را فرو کیرد وچشم اکحل نماید وسبب هفتم سیاهی
طبقهٔ عنبیه است از بهر انکه رنک این طبقه اندر بعضی چشمها کحلی باشد واندر بعضی آسمانکون واندر
بعضی سیاه وهر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل باشد وهر کاه که این همه سببها جمع باشد چشم
سخت سیاه باشد وسببها ازرقی ضد این سببها باشد از بهر انکه هر کاه که روح باصره صافی وتمام
باشد ورطوبت جلیدی بزرک باشد وبیرون تر نهاده باشد ورطوبت بیضی صافی وباندازه باشد
چشم ازرق باشد وهر کاه که بعضی سببها ازرقی باشد وبعضی سببها الکحلی باشد چشم اشهل باشد — اشعل نماید
وهر کاه که اسباب الکحلی افزونتر باشد اشعل باشد باب سیوم از کفتار پنجم اندر تشریح
کوش کوش صدفی است از غضروف وعصب وکوشت پوسانده با دبانی است برداشته تا هوا که
از قرع اوازها متحرک شود اندرین صدف جمع شود وطنین کند وسوراخ کوش اندران استخوان

جز بست وپیچیده وکرد آنست تا راه آوازها وبادها سرد وکرم که بگوش اندر شود دراز باشد
وقوت آن اندر درازای وپیچیدگی وکردانی راه شکسته شود وپیش سوراخ گوش چوبه ایست
وسوراخ گوش اندروی گشاده است وهوا اندرین چوبه ایستاده است وعصب حس شنوای
بر روی این چوبه گسترده است واین عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و
اندرین عصبها اندک مایه صلابت هست تا از وقع هوا وآواز که بوی رسد رنجور نشود وشریان
عصب گوش همچون شرف رطوبت جلیدی است در چشم وهمچنانکه اجزاء چشم از بهر خدمت
ومصلحت این رطوبت است اجزاء گوش وشکل آن هم از بهر خدمت ومصلحت این عصب است وفایده
سوراخ گوش همچون فایده [illegible] است وفایده غضروف اندر جزو باب نخستین از جزو نخستین
ازین گفتار یاد کرده آمده است باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی تشریح استخوانها
وغضروفها وعضلها معلوم کرده شد وتشریح هر یک اندران گفتار بجایگاه خویش گفته آمده است
وبینی آلت دو کار است یکی بوییدن ودیگر آواز را صافی کردن ونیمه بالایین او استخوانست ونیمه
زیرین غضروفست واما مجری بینی تا بمصفاة که اندر جزو باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده
گشاده است واندر غشاء دماغ برابر این مصفاة منفذ هست که بوییها بدان منفذ بدماغ رسد
وحس بوییدن بدان دو فزونی است چون دو سر پستان که از پیش دماغ بیرون آمده است وطبیبان
از الحلمتان گویند واز هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام گشاده است وآواز بدین دو منفذ
صافی شود ونیز که هرگاه که مردم را زکام کرده باشد [illegible] بسبب رطوبتها که بدین منفذ فرو می
آید آواز گرفته شود وهمچنین از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی گشاده است وبدین منفذ سرمه بزبان
رسد باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زفان زبان گوشتی است نرم وسپید واندر وی رگها و
شریانها باریک بسیار است واز عصبها ورگها وشریانها سرخی اندر وی پدید آمده است واندرین زفان
گوشتی است چون غددی از ابتدا زیر اللحم الغددی گویند وطبیبان المولد اللعاب گویند از بهر

جلیده

انکه

انکه لعاب وآب دهن از وی خیزد واندرین زفان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی
چنانکه میل بدین منفذها در شود ولعاب وآب دهن ازین منفذها بیرون آید وتری زبان
بدان باشد وغشاء زبان بغشاء مری ومعده پیوسته است واندر زیر زبان دو رگ بزرگست
سبز واز هر دو رگ رگها بسیار خیزد وهم اندر زبان پراکنده شود وزبان بدو شاخست لیکن
از بهر آنکه اندر یک غلافست بصورت یکی می نماید وغلاف او نیز هم بدو بخش است ونشان بخشش
بر میانگاه پوست او براستای دراز پیداست چون درزی است واندر بعضی جانوران هر دو شاخ
زبان ظاهر است چنانکه زبان مار واز بهر اینست که گدایان وحیله گران میانگاه زبان خویش را
که درزی است بشکافند وکالبدی از سرب بر نهند تا جراحت پوست درست شود وشکافته
درست شود وهر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند وچنان نمایند که زبان ایشان کافران
وچون آهن بیرون کنند راستای زبان بحال خویش باز شود ونه اندر حرکت ونه اندر حس او هیچ
خلل نباشد این از بهر آنست که زبان بدو شاخست وماده سخن وآواز نیست گشتن وزبان
آلتی است که یاری لب ودندان وکام آواز را می شکند ومیگسلد تا حرفها شود ونیز بیرون مجاری
وحس طعمها است واندر وی منفعت سوم است وآن آنست که وی چون [illegible] است که
خوردنیها که مردم میخاید اندر زیر دندانها میگرداند تا تمام خاییده شود وحرکت وحس او از عصبها
وعضلهاست وتشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است باب ششم از گفتار
پنجم اندر تشریح حنجره وحلق آلت آواز بحقیقت حنجره است وحلق ولهاة وحنک وقصبه شش ودیگر
وحجاب هر یکی را یاری هست اندران اما یاری حجاب آنست که ماده آواز او فرستد وعضلها
سینه آن ماده را بحلق رساند وآواز کننده عضلها حنجره است که ماده آواز او در وی راکه اندر قصبه
شش ایستاده آید باز میگیرد وراه آن بر تقدیر میکشاید تا آن مقداری که اندر قصبه شش باشد
آواز کرده آید ولهاة این تصرف حنجره بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز را باندازه وآراسته باشد وحنک

پی انکه زبان الت سخن گفتن است

همچون قبه ایست کناوا اندروی زیادت نماند و زبان و دندان الت بدید آوردن و
شنواندن حرفهاست و قصبه بینی را اندر راستن و خوش کردانیدن اواز نصیبی است که از
حرفها بسبب کشادگی ان خوش و آسان ترو درست تر بیرون می آید و اگر کشادگی قصبه بینی
بنودی همگی هوا که ماده اواز است اندر موضع بدید آوردن حرفها زحمت کردی نیز کسی را
که بینی بگیرند تا بسبب بر گرفتن راه بینی بسته شود اواز او چگونه گران باشد و قصبه که بر پشت نای
مطرها نست بر مثال قصبه بینی کرده اند تا لحتی هوا بدان قصبه بیرون شود و اواز نای را زحمت نکند
اما اجزاء حنجره غضروفها و عصبها و عضلها است و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است
و تشریح غضروفها حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی یاد کرده آمده است و تشریح عصبها
و تشریح حجاب و عضله سینه هم یاد کرده آمده است و اما رطوبت که اندر میان حنجره است
رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را از همی دارد و از بهر آنکه بیرون
آمدن اواز نتواند داد و فایده لزوجت و چربی این رطوبت آنست که زود خشک نشود
و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام
و شراب و مجری نفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لهاة از جمله حلق است اما لهاة گوشتی
است که زیر حنجره آویخته است و از ابکرمکان ملازه گویند و از منفعتهای این یکی آنست که گفته
آمده است که او بمنزله حنجره را که در او از گنبد بر وجه خویش نگاه دارد تا اواز بانداره و اواز
باشد و دوم آنست که هوا سرد را باز دارد تا سردی آن ناگاه بیکبار بشش نرسد و دود
و گردها را همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن او اواز را و شش را زیان
دارد و لوزتان دو پاره گوشت است عصبناک و صلب که زیر زبان نزد و سوی دو
است چون دو گوش و راه طعام و شراب که مجری فرو رو حلق اندر میان هر دو است و از هر وجهی
بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مرد است و منفعت این لوزتین آنست که هوا را که بحلق

بدین رطوبت باشد نه بینی که هر گاه
کسی را تبی با لعرق فرود این رطوبت بسوزد
و خشک شود و اواز ح

فرو خواهد رفت

فرو خواهد رفت لحتی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و التهاب دم زدن هوا بسیار بیکبار فرو نرود
تا شش را بیکبار گرم نشود از بهر آنکه اگر هم چنانکه طعام و شراب بیکبار فرو شود بحلق
اندر ماند و مردمان از بیم بیند و خطرناک بود اگر بسیاری هوا که بیکبار فرو رود همان
زحمت و همان حال پیدا شود و غضله گوشتی است ماننده صفاقی ان اندر زیر لهاة مجنبد بار دیگر
و بر سر قصبه حلق نهاده از بهر آنکه تا دود و گرد و هوا بیکبار فرو نرود و بشش نرسد با آن
بعضی از کفتار بحکم اندر تشریح قصبه حلق و مری و شش مصب حلق آنست که بیرون شدن و اندر آمدن
هوا است که دم را از نفس همی گیرد و باز همی دهد و مقعد او فراخ است و از غضروفها بسیار
بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است بر مثال بر زماری و هر یکی را
با دیگری بر باطی استوار کرده و هر یک تا بدیگری اندک مایه فرجه است و غشا بر روی این همه
کسترده است و اندروی ازمشای دیگر است صلب تر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و بدو
پیوسته و مری که مقعد طعام و شراب است از پس او نهاده است بر راستا او و این غضروفها
انچه بر شکل نیم دایره است نیم نقصان سوی مری است و تمامت دایره از غشا است نرم تا آن
غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ شود حلقه غضروفها ورا زحمت
نکند و اجزاء این بر زمار بیش بخش است و هر بخشی اندر شش بخشها بسیار گشته است و غضروفها
این بخشها همه دایرها درست است از بهر آنکه آنرا با چیزی مزاحمت نیست و دایرها درست با ندایره
موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست که پیوسته کشاده باشد و فراهم بیفتد
چون غشا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو می رود و بیرون می اید و بار از صلابت غضروف با نباشد
قوت اواز و منفعت اجزا این قصبه از حلقها است و بر باطها بهم پیوسته است و غشای بروی گسترده
است آنست که بوقت دم زدن فراخ و گسترده تر تواند شد و هم چنانکه بوقت طعام فرو بردن
غشا قصبه که مماس مری است و طعام فرو رود جای مجری باز گذارد تا مری فراخ و گسترده تر

اگر بدین سبب مضرت
کند

تواند شد هم چنان بوقت دم زدن مری جای بغشا قصبه که ماس اوست باز گذارد تا قصبه فراختر شود
و هوا بسیار فرو شود و هر که هم دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو را بهم بیک حال نتواند باشد و غشا
که اندرون قصبه است صلبتر از هوا از بهر آنست که تا مایها تر که نزله فرود آید آنرا سود زده و تباه
نکند و منفعت بسیاری شاخها قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جمله
شش نرم بحکم بوی گوشت و متخلخل ان برسان خزینه است فرو هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد
تا هر گاه که خواهد که آوازی دراز بر کشد یا سر باب فرو برد تا بسبب غباری یا بوی ناخوش تا
دوری خویشتن فرو که هوا اندر کشد هوا تازه اندرین خزینه معد باشد یعنی آماده و بدل
تا روح اندر سوی بتورد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا
نفوذ کرده لکن همچنان که اندر دم عروق مرکب غذا شود و اندر اندامها باریک بگذارد و
تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا بهمه تن برساند و اجزاء شش قصبها است که اندر وی پراکنده
شده است و شاخهای رگ شریانی و شاخهای شریان وریدی و گوشت متخلخل و سپید که
و غشا که اندر وی کشیده است و جمله او بدو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و اجزا از سوی راست بسه بخش است و اجزا از سوی چپ است بدو بخش از بهر آنکه دل بسوی
چپ میل دارد و فضا سینه که بسوی چپ است لختی دل بجوی تنگ مشغول کرده است و فضا
سوی راست فراخ تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمده است از بهر
دو کار یکی آنکه تا جای خالی نماند دوم آنکه تا بخش سوم تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که
بر بالا همی آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست که بر شکل خویش نگاه دارد و گوشت
نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا وی را حسی میدهد و تشریح شریان وریدی
اندرین گفتار اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و فضا سینه بدو بخش است و اندر میان
هر دو بخش غشایی است و هیچ دو بخش اندر یکدیگر راه نیست از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ

حیوانی

بیست

نیست و منفعت آنکه فضا سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش
سلامت باشد و کار دم زدن فرو نماید و بری شش و آلتها که اندر فضا سینه است بدین
غشا به یکدیگر پیوسته است باب هشتم از گفتار پنجم اندر تشریح دل اجزاء دل گوشت است
و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و اجزا از تجویفها
اما گوشت او گوشتی سخت است و غلظ و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفها
گوشت اوست که از درازا و پهنا و اوریب نهاده است و شکل او صنوبری است و طرف بزرگ
تر که اصل اوست سوی بالا است و شریانها ازین طرف رسته است و رباطها که او را بجایگاه
خویش میدارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از غضروفهای دیگر است و هم اندرین
طرف است از بهر آنکه بنا دل اوست و منفعت غضروف آنست که بنیادی استوار باشد و غشا او
صلب است و هیچ عضو را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی شریف است و این غشا و مر او را
سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جدا است از بهر دو کار یکی آنکه گر آفتی بدین
غشا رسد دل از آن تعب برسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه تا بحرکت انبساط اندر وی فشرده شود
و اندر دل سه تجویف است دو بزرگتر است و سوم که اندر میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس
این تجویف سوم را دهلیز گوید و منفذ گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر گشاده است
و قاعده تجویف راست فروتر است تا راه غذا بدو نزدیک باشد و شریانها از سوی چپ بیشتر است
از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغول است و اندر تجویف راست خونی غلیظ است از بهر آنکه
گوشت دل صلب است و غذای او خونی غلیظ تر شاید و اندر تجویف چپ خونی رقیق تر است از بهر
آنکه بار روح اسپه است و تجویف راست بزرگتر است تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت
این جانب لطیف تر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون تراوید از وی و گوشت که حوالی تجویف چپ
است غلیظ تر است و صلبتر از بهر آنکه خونی که در وی است گرمتر است و رقیق تر و بار روح

ومریا

تشوانداوهم

است وحکمت الهی اقتضا کرده که گوشت این جانب غلیظتر باشد تا خون که از وی بیرون آید
وروح بتحلیل از وی بیرون نشود وطرف بزرگ تر که راه آمدن نسیم هوا از آن سو است
دو پاره گوشت عصب ناک رسته است هم چون دو بادگیر بر شکل دو گوش هرگاه که دل حرکت
انقباض کند این هر دو گوش فراز هم آید تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود وهرگاه که
حرکت انبساط کند هر دو گوش پهن باز شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر کشیده شود و دل
اندر میانگاه وصا سینه است از بهر آنکه استوارتر جای اندر تن مردم آنست و اولی تر جای
بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی میرسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر سه کار یکی آنکه
دل معدن حرارتست و جگر نیز گرمست و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است
حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بیک جانب
مستولی نشود و دوم تا دل اجوف که از جگر سوی بدل همی آید کشاده گاه او فراختر باشد وسوم آنکه
سپرز اندر جانب چپ است و خزینه سودا است و سرد است حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین
جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ
باشد دلیرتر و قوی تر باشد مگر حیوانی که حرارت او کمتر باشد آنگاه اگرچه دل او بزرگ باشد بد
دل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد بسبب آنکه حرارت
او بسیار باشد ولیکن اغلب آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد واگرچه گوشت
دل وغشا او صلبست از بهر آنکه عضوی بس شریفست و رئیس همه تن است وهیچ عضوی از
وی شریفتر نیست وهیچ الم برنتابد واز بهر آنست که هر حیوان که بکشند اندر دل وی آفت کمتر باشد
و اندر اندامها دیگر آفت بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی
یافته اند و این استخوان غضروف مانند خاصه اندر دل گاو و نره اشتر اندر دل پیل باشد بزرگتر و
صلبتر باشد از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دلست و قوت زندگی او بدان حرارت است که اگر

حیوانی

حیوانی بکشند و زود دل بیرون کنند تا دیرگاه از وی حرکتی میتوان دید باب نهم از گفتار پنجم اندر
تشریح مری و معده اجزاء مری گوشتست و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت
حیوانی بدو رساند و عصبها که قوت حس بدو میرساند اما غشا یکی از اندرون و یکی بیرون ولیف
غشا اندرونین از درازاست و کار قوت جاذبه بدین لیف دراز باست و لیفها غشای بیرونین
از پهناست و کار قوت دافعه بلیف پهنای باشد و فرو بردن طعام بلیفها هر دو غشا باشد و قی بقوت
غشا بیرونی باشد و بدین سبب است که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشا است
و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه این قوت یعنی قوت قی کردن از پس و پشت و مری بر استا مهرهاء گردن فرود
آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد
از مهرهاء پشت که برابر سینه است و بدین سبب از مهرها سینه گویند اندک مایه میل بسوی راست
کرده است چنانکه راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر هشتم مهره فرود آمده است تا
نزدیک حجاب رسیده است و برباطها بدو پیوستست و استوار گشته و این رباطها مری را و لختی
هر دو عصب که همراه اوست هر یک جداگانه نگه می دارد تا هرگاه که مردم طعام فرو برد و مری فراخ
شود رگها را که اندر حجاب پیرامون او باشد زحمت نکند و نفشارد و تا هرگاه که معده از طعام سنگین
شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانکه سوی راست میل
کرده بود است بسوی چپ باز گردد و این از جایگاه بود که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر مهره
یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر میشود و این جایگاه فم معده باشد و جرم معده بری پیوستست
و از وی رسته لکن مری از گوشتست و غشا که از اندرون و بیرونست رقیق تر است و عصب حس
و حرکت واورده و شرائین هر یک بقدر حاجتست چنانکه اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است
و معده از عصب است و گوشت کمتر است و غشا که از اندرون معده است بسوی بالا غشا
مری و غشا اندرون دهن پیوسته است بلکه هر یک غشا است و بدین سبب است که اندر دهان

قوة هاضمه است نبینی که هرچه مردم بخایند اندر حال بوی و مزه و طعم آن دیگر شود و بدین سبب
است که کندم خاییده را بر دنبل نهند دنبل را بپز آند و اگر کندم پخته بر آن نهند اثر نکند و از سوی
زیر بعضا رودها پیوسته است لکن غشائی که اندرون تری است قوی تر است و موی او فراخ
از روده است از بهر آنکه طعام بیوی کوز هخام و ناکواریده و غلیظ بود و آنچه بروده فرود آید پخته
وکوآریده و رقیق فرود آید و جرم معده و طبقه و لیفها طبقه اندرونین وی بعضی از دراز است
از بهر آنکه قوة جاذبه اندر لیفها دراز است نخستین کار معده جذبست و بدین سبب اولیتر بود
که لیف که آلت جذبست زاندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد و
جذب بهتر تواند کرد بعضی از لیفها طبقه وریب نهادست و قوة ماسکه اندر لیفها وریبست
و اولیتر آن بود که آلت امساك با آلت جذب آمیخته بود از بهر کار دوم از کار معده امساکست تا
هرچه قوة جاذبه جذب کند ماسکه از ابستاند و نکه دارد و لیفها طبقه بیرونین از پهناست از بهر
آنکه آلت قوة دافعه از لیفها پهناست و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنکه
بازپسین کار معده دفعست و اندر هیچ یکی هیچ لیف وریب نیست از بهر آنکه امساك کار
او نیست و شکل معده کرد است و منفعة کردی معلوم کشته است و پشت او که از سوی
پشتاست پهن کراید تا ملاقات او با مهره‌ها بهندام تر باشد و طبقه بیرونی او که فم معده است
کوشت بیشتر است تا کرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه فم او را حسا کی دل و جکر که او را کرمی
دارد و تر است و شاخی از عصب حس بفم معده آمداست و اندر وی کسترده شده تا حس تقاضا غذا
بدان آلت رود بدو رسد از بیکار بتارك و تم دیکر اجزاء معده و هیچ اندامی دیکر را این حس نداد است
از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت بود جمله معده تقاضا غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اگر همه
اندامها حس کرسنگی چنانکه فم معده می یابد بیافتی مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندام
کرسنکان در خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقة آن نداشتی که یك نوبت طعام او بازپس تر افتد

و دیگر بیزار

ورکی بزرك از جکر بسوی معده آمداست انجا که مجلب تر است و اندر دار المعده شاخها
باریك شده و بر سوی او کسترده و همچنین شریانی از دل بیامداست و بدین رك پیوسته و شاخها
با شاخها این رك امیخته و اصل ثرب ازان بامه شدست و ازان شاخها صفاقی است کره داد
کرده آید و رطوبتی چرب و لزج بد و رسیدست و بسه کشته و ظاهر معده و روده‌ها و ما ساریقا
و دیکر احشا بدین ثرب پوشیده شدست و آنرا کرمی دارد از بهر آنکه بسه رطوبتی چرب است
و رطوبت چرب حرارة را بهتر نکه دارد و شاخها و رید شریانی که اصل ثربست بحرارة روح و جون
حرارة او را مددی کند و از سوی راست جکر کرد بیك نیمه معده اندر آمده است و از سوی چپ
سپرز اندر زیر قعر معده کسترده است و از سوی بالا جایکاه دلست و از سوی پیش ثربست
و از سوی پس رکهای شریانی بزرك بدرازای صلب فرود آمداست و حرارة هر دو هم بصلب فرود
معده میرسد افزون کار تبارك و تم معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سو حرارة اندامهایی
بدو میرسد تا همچنانکه او بطلب غذا اسمنا فی همه اندامها است و بهضم طعام خدمت همه اندامها می کند
این همه اندامها و برادران خویش یاری دهند تا کار او بتمامتر آید و بر بالای ثرب غشائی قوی
تر است او را صفاق کویند و بر بالا صفاق عضلها شکم است و آنرا مراق کویند و اصل صفاق از
بالا از حجاب میانست و کرد همه اندرون شکم کسترده و از سوی زیر اندر زیر مثانه آمدست
و انجا دو منفذ است با بدرازای رکها و باطها که بخانه مردم پیوستست اندر وی کذرها افتست و هر گاه
که بسببی فراختر کردد و روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق کویند و از پس صفاق
آنچه سوی بالاست رقیق تر است و آنچه فرود تر است غلیظ تر است و شاخها باریك از پس این صفاق
با شاخها شریان و ورید اصل ثرب کشتست و ثرب از این سه نوع بافته شدست و روده‌ها را این
صفاق بر جایکاه خویش و بر نهاد خویش نکه میدارد و اندر اخر معده منفذی اندر روده اثنا عشر
کشادست و این منفذ را بواب کویند و این بواب را مجری تنك تر است از بهر آنکه طعام کوارید

وباب امیخته ازوي فرود آید وتا طعام هضم شود این بواب فراهم آمده باشد وچون هضم تمام
شد بواب کشاده شود وتا دامنه کار خویش تمام نکند کشاده باشد واین موضع که بجز نیست
واول معده است که طعام از زیر بمعده اندر شود فم معده است وکروهي آنرا فواد کویند ونام دل
بروي نهند والله اعلم بالصواب باب دهم از کفتار پنجم اندر تشریح جکر جکر عضوي است
که کیلوس اندروي خون شود والله ما ساریقا نزاندك مایه انجاي خویش بکرید دانسته انکه
وراقوتیست مانند قوة جکر چنانکه اندر دهان قوتیست مانند قوة معده وشرح این یاد کرده ا
وغذا راستیني خونست وجکر کوشتي سرخست مانند خوني که بسته شده باشد واندر کوشت جکر
هیچ عصب نیست ورکها که آنرا آورده کویند از جکر رستست وتشریح آن اندران کفتار اندر باب تفسیر
انجزو چهارم یاد کرده آمده است وجکر کیلوس را از معده واز رودها مي کشد والت وي اندر
کشیدن کیلوس شاخها ما ساریقاست که از جانب مقعر رستست واین ماساریقا را با مکویند
وکیلوس اندر جکر پخته شود وغذا راستیني شود وغذا راستیني خونست وهر کاه که کیلوس تمام
شود جکر بهره هر اندامي بدو فرستد والت وي اندر فرستادن آن رکهاست که از نهار سحدب
رستست وآب را از جانب حدبه اندر رك که بکلیتان پیوسته است انجا فرستد وکف که
صفرا است اندر جانب مقعر اندر مسقدي که بالاي باسع بزهره فرستد وردي خون که
سودا است هم از جانب مقعر اندر مسفدي که پوسته است بسپرز بمهره فرستد وغشاي اعصب
اندروي پوشیده است از بهر سه کار یکي انکه کوشت جکر را حس نیست واکر بدین غشا پوشیده
نبودي از الها او اماسها که اندروي بدید آمدي هیچ اکاهي نیافتي وعلت بروي بماندي از بهر انکه
چون وردم حس المتنافتي بعلاج آن مشغول نکشتي بدین سبب از بهر کار هنار کي وتمر این غشا ا
وي پوشیده تا حس ورم والم بیابد ودوم انکه کوشت جکر رکها که اندروي پراکنده است اند
بدین غشا بر شکل ونهاد خویش بماند وسوم انکه جکر بدین غشا با غشاها معده ورود پیوستست

وهمچنین

وهمچنین بر باطن جکر حجابی پیوستست وبر باطها باریك پهلو وپشت پیوستست واندک
جکر نجو بفی فراخ نیست که کیلوس که از معده بوي اندر آید اندران تجویف جمع شود لکن اندر
جملکي جکر رکها باریك پراکنده است وکیلوس بدین رکها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزا
کیلوس ملاقي همه اجزا جکر شده است تا قوة وحرارة جکر همه اجزا کیلوس را از حال بکردانند وخون
کرده اند واز جکر رکي بدل پیوستست وکروهي کفته اند که این رك از دل رسته است وجکر پیوسته
وبر هر حال که هست پیوستکي دل با جکر بدین رکست وغشا جکر بغشاء دل پیوستست وعصبی باریک
از معده بجکر پیوستست وبسبب باریکي این عصب معده را با جکر بیماري شرکت نباشد مکر
المي قوي که اندر جکر بدید آید وبجکر فرونهاست ازوي بیرون آمده بر سان انکشتان وبدین
فرونها کرد معده اندر امده است چنانکه کسي چیزي بانکشتان بکیرد واین فرونها بتازي زوائد
کویند واندر بعضي مردمان چهار باشد واندر بعضي پنج باشد وزهره بر بزرکترین پاره ازین
زوائد نهاده است وبدو پیوسته واندر بعضي مردمان پشت جکر بجانب پهلوها وپشت است وا
بعضي مردمان نیست وبیماریها بشرکت جکر را با حجاب وبا پهلوها نهاده باست هردو باشد والله
اعلم بالصواب باب یازدهم از کفتار پنجم اندر تشریح زهره زهره کیسه ایست از عصب باریک
تو واز لیفها دراز بای وپهنا وورنبی بافته شده است واز جکر او بخته واز مقعر جکر مسفدي
دروي کشاده وصفرا بدین مسفد اندروي شود ومسفدي دیکر از زهره بروده اثنا عشري
اندر کشاده است ولختي صفرا بدین مسفد برودها فرود آید از بهر کاري که اندر باب پنجم
از کفتار سیوم یاد کرده آمده است واندر بیشتر مردمان اندر زهره این دو مسفد بیش نیست و
بعضي مسفدي کوچك اندر زهره اندر فم معده کشاده است بزرکتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشري
کشاده است وصفرا بمعده بیشتر از آن در آید که در روده واین معده پیوسته از صفرا بیغ باشد و
طلخي بدهان یا زده وهضم او سلیم نباشد واین از جمله بیماریها باشد که آنرا سوهیه الاعضا الا

کویند و شرح این اندر باب نخستین از کفتار ششم یاد کرده آید و هرگاه که زهره صفرا را جذب
کند یا اگر از انچه جذب کند فزونی از وی دفع نشود امّا بدید آید چه اگر جذب نکند جگر آماس
کیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه با عضا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد
کند و اگر اندر همه تن باهستکی پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده آید
سحج و اسهال صفرائی تولد کند باب دوازدهم از کفتار پنجم اندر تشریح سپرز سپرز عضو
که در وی چون که خلط سوداست بیفزود بالاید و کوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودا
اندر میان اجزاء او اندر تواند شد و رکها و شریانها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد
که با برودت سودا بر اوی تواند کرد و آنرا هضم کند و غشاء اندر وی کشیده است تا کوشت او
بر شکل خویش بماند و تا هرگاه که اندر وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم بیابد
و این غشا از صفاق رستست و تشریح صفاق اندر آخر باب نهم ازین کفتار یاد کرده آمده است
و بسبب این صفاق و رایا حجاب شرکتست از بهر آنکه حجاب غشا هم بدین صفاق پیوستست
و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است و بیشتری از وی
معده است و اندکی بظاهر بر آمده است و ازیک سر او منفذی در از کشیدست و اندر قعر
جگر کشاده و طبیبان آنرا کردن سپرز کویند و آلتی و اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر
دفع سودا بسوی او این منفذ است و این منفذ در سپرز منفذ زهره است که صفرا بدین منفذ بر
اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده کشادست و لختی سودا و فزونی بدین منفذ بمعده
بر آید و فم معده را انجا رد چنانکه اندر باب پنجم از کفتار سیوم یاد کرده آمده است و جانب محدب
سپرز سوی پهلوها بشت است و بر باطنها اندک بغشاها پهلوها پیوستست و از جانب
مقعر غشا او بر باطنها بیشتر بغشا معده پیوستست و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن
مردم بیماریها سودا تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق اسود و برص

اندک بغشاء پهلوها پیوستست
و از جانب مقعر غشاء او بر باطنها

124

اسود و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس کیرد و بزرک شود و شهوة طعام نباشد از بهر آنکه
انچه بفم معده رسیدی و از سودا او را تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه بمعده
دفع کند شهوة کلبی تولد کند و هرگاه که سودا ترش باشد و عفوصت ندارد و اندکی باشد
غثیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی سودای آرد و هرگاه که سودا ترش از معده بروده فرو آید
سحج سودائی تولد کند و هلاک کند باب سیزدهم از کفتار پنجم اندر تشریح رودها روده الت
دفع فضل است از بهر کار تا ارد و بعد ان الت از شش نوع از بهر هر نوعی از بهر منفعتی که یاد کرده اند
و چون انواع ان بسیار بود ان از صرف ششها روده بنهاد و نوع نخستین از رودها روده اثنا عشر
و دوم صایم و سیوم روده که مخصوصست بدانچه او را امعاء دقاق کویند و چهارم اعور و
پنجم قولون و ششم مستقیم اما روده اثنا عشری بقعر معده پیوستست و دهانه ور آنکه اندر او
کشادست بواب کویند و هم چنانکه از بهر جذبست این روده از بهر دفعست و بدین سبب لهما
او هم از پهنا است و تنک تر از مریست از بهر آنکه طعامی که بمری فرود آید کوارنده و رقیق و با آب آمیخته
باشد بدین سبب حاجت بنود که دهانه او فراخ بود و سبب دوم اگرچه تا طعام در معده بکوارد
بواب فراهم آمده باشد و لیکن آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا بحرکتها که اتفاق افتد و طعام
بدان سبب سوی زیر کرآید کرانی طعام این بواب را باسانی نتواند کشادن و ناکواریده فرو
فرود آمدن و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدکی نیست تا حوالی او آنچه از
احشاء دیگر خالی باشد و تا دافع او آسان تر باشد و اثنا عشری از بهر آن کویند که اندازه درازی
بدو رازی دوازده انکشت او باشد که از پهنا بهم باز نهند و اما صایم یعنی روده روزه دار بدین
اثنا عشری پیوستست و صایم از بهر آن کویند که همیشه خالی باشد از ثقل و هیچ اندر وی فرا
نکیرد از بهر دو کار یکی انکه ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر رودها پیوستست بدوی
پیوستست و انچه غذا شاید از وی میکشد و بجگر میآرد و دوم انکه منفذ زهره که صفرا از

بیت

مریا

۷ خام و ناکواریده باشد و غلیظ بود
و ثقل و کیلوس که از معده فرود اید

برودهٔ فرود آید و رودهٔ از ثقل بشوید و آنرا دفع کند اندرین روده کشادست و نخست بدو
رسد و چون بدو رسد صفرا خالص باشد و تیزتر باشد و او را زودتر بشوید بدین دو سبب
این روده از ثقل خالی باشد همیشه و اندر حال بیماری تنگ تر شود و فراهم تر آید و امعاء
یعنی رودها باریک بدین روده که یاد کرده آمدست پیوستست و این روده ییست بسیار پیچ
و زده زده نهاده و او را دو منفعتست یکی آنکه با ثقل که بدو فرود آید اندر درازی
و شکنها و توها او همی گردد و دیر بماند تا هرچه از وی غذا را شاید شاخها ماساریقا که بدو رسیدها
پیوستست آنرا بکشد خاصیت و سبب دیر ماندن ثقل اندروی مردم را بعصاه حاجت دیر آ
باشد و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثقل راست فرو آمدی و زود
بیرون شدی و آنچه از ثقل غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب زود مردم را بعد احتیاج آمدی
و هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و حاجت برخاستن بدیگر
مصالح نرسیدی چون کارها بخوردن و پرداختن بودی و این سه نوع رودها را امعاء
گویند گوهر این رودها لطیفتر است و رقیقتر از بهر آنکه ثقل بدین رودها فرود آید هنوز
اندروی کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد او را بکار باریک و تنگ این رودها را رقیقتر آفرید تا
دیگر احشا با این تمامتر رسد و باقی چندانکه اندر آنست گوارنده شود از بهر آنکه این رودها جاذبه
بیشتر باید و رقیقتر است بر ظاهر او پیه نیست و اندر اندرون او رطوبتی است لزج شبه لعاب
یا مخاطی غلیظ تا چیزها تیز از آن خراشد و اطبا این را صغر الامعا گویند و در ایشان بیشتر است
تا صفرا که در وی بگذرد او را نخراشد و از پس این نوع که یاد کرده آمدست سه نوع دیگر است
اند معا غلاظ گویند یعنی سطبر و اگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین رودها کمتر فرود آید هم از
خالی نباشد که رگها ماساریقا اندکی بدو پیوستست تا آنرا از وی جدا کند و ازین نوعها نخستین
روده ییست آنرا اعور گویند یعنی یکچشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه

بروانذر شود

بر وی اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه است و از سوی راست نهادست و
اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعتست یکی آنکه کیسه فرو نی ثقل را چون خزینه باشد
تا مردم را زود زود برنباید خاست دوم آنکه این کیسه چون مبدا و دیگر است مر رودها دیگر را که
فرود اوست و نسبت او با دیگرها چون نسبت معده است با همه رودها از بهر آنکه او چون معده
دیگر است و چیزی که بمعده تمام نگوارده باشد اندروی بماند و بحرارت جگر تمامتر بگوارد بدین
سبب اولی تر آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو
رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون پهلو افتادست تا هرچه
اندروی شود هم از آن منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که بکیسه خایه — فتق
فرود آید از بهر آنکه او بهیچ رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است و این روده پیچیده
غلیظ و با اعور پیوستست و آنجا که از وی اندر گذشتست بسوی راست میل کردست چندانکه
بجگر نزدیک رسیدست پس بسوی چپ باز آمدست و میل فرو کردست و تا نزدیک سپرز
ران چپ بیامدست باز بسوی راست باز گشتست تا برابر مهرهٔ قطن و میل هم فرو سوی داده
و آنجا که بسوی چپ میکند و چون نزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب
است که وسم طحال نکند هر دو که اندرین روده بادها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند
تا بیرون تواند آمدن و منفعت این روده همانست که منفعت روده اعور را فزاید کار تبارک و تعالی
روده قولون را اندرین روده اعور نهادست تا آنچه اندر اعور تمام ناپخته بیرون آید اندروی
تمام پخته شود و شاخها ماساریقا آنرا بکشد و بجگر برد تا آنچه از هرچه غذا را شاید بهره
تمام برداشته باشد و از آن خوره یافته و هیچ ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافتند
و از پس او معا مستقیم است یعنی روده راست و اندر آخر رودهاست و به قولون پیوستست و این
روده فراخست راست ایستاده و بمهرهٔ قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیکست بفراخی معده و

وبعضی اندر لیفها این روده لیفها جاذبه است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد وهمسا

خویش را پاك تواند کرد خاصه قولون را که زبر اوست وبدین کشیدکی که یاد کرده آمدست

افزاید کار تبارك وتعالی از بهر این معنی اندر وی لیفها جاذبه بیافریدست تا ثفل را بقوة جذب کند

واو را از دیگر روده‌ها فراخ‌تر افزاید تا هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود وسببی پیش آید او را

از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی باشد که در وی جمع شود تا در حال بر نیاید خا(ست)

ومنفعت دیگر آنکه تا نخست ثفل از وی جمع شود تا هرگاه که بحاجت برخیزد به یکبار فارغ (شود)

ودفع آن بهتر تواند کردن از بهر آنکه معلومست که ثفل بسیار کردن آسانتر باشد واندك اندك را

دفع کردن دشوار بود (باشد) از بهر آنکه چیزی که بسیار بود بگرانی خویش فرود آید وچیزی که اندك بود

نزدیک بیرون این سه روده است تا حرارت اندر وی نکه دارد وتا وی را همچون وعایی باشد

از بیرون وهمه روده‌ها بر باطنها تا مهره‌ها پشت پیوستست پیوستگی که هر یك بر جای خویش

بماندست وهر دو توانست تا بر تحمل ثفل قوی‌تر باشد وتا اگر یك تورا آفتی رسد تو بیمه دیگر بسلامت

باشد وثقل انذاعور واندر قولون عفن کرده وبوی بگردانید واندر کرمها کبوده ماند که تولد کنند اند

اعور تولد کند وشرح عضلها که بر اخر معا مستقیم است یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم از گفتار پنجم اندر تشریح کرده کرده دو است یکی سوی راست ویکی

سوی چپ وشکل هر یك چون نیم دایره است وپشت او که محدبست وماننده بعضی از دایره (است)

سوی مهره پشت است وهر یك به باطنی به موضع خویش استوار گشتست وهر کرده را بجگر

پیوندیست بزرگی وآب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید بدین راه سوی کرده آید وکار کرده

اینست که آب را بخویشتن کشد ونزدیك بعضی طبیبان چنانست که این رگ که از کرده رستست

به نزدیك جگر آمدست وبدان رگ بزرگ که از حدبه جگر برستست پیوستست وآب را بمزد

وبکرده آرد واین کرده آنرا عنق الکلیه گویند یعنی گردن کرده واین درستست از بهر آنکه چون کار

وغرضی که مطلوبست ازو حاصل می آید ۷

کرده این بک

کرده این باشد که آب را از خون جدا کند وبخود کشد ولی تر آن باشد که این رگ که التاوست (جدی)

از وی باشد وبه نزدیك گروهی چنانست که این رگ از آن رگ بزرگ رستست وبه نزدیك کرده

آمدست وبدو پیوسته واین کرده این هر دو رگ را که بدین هر دو کرده آمدست الطالسن گویند

وبر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگست واندرین رگها بگذرد وبکرده آید و

تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزو چهارم از آن گفتار یاد کرده آمدست وهم چنین از هر (و)

کرده رگی سست ونزدیك مثانه آمده وبدو پیوسته وبدین دو رگ آب را بمثانه فرستد و(ا)

رگها را طبیبان بحالبین گویند یعنی مویها وعشای از عصب اندر وی کشیده ست تا وی را حس

دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست لیکن بسبب این عصب که عشای اوست حس (یابد)

واگر این گوشت او را حس بودی از تیزی وسوزانی صفرا که با آب بروی آید با خبر بودی (واین را)

نگاه نتوانستی داشت وزود بمثانه فرستادی ومثانه نیز نگاه نتوانستی داشت بدین (سبب)

همیشه مردم را تقطیر البول واز سوزش کرده ومثانه فارغ بودی افزاید کار تبارك وتعالی

گوشت کرده را بی‌حس افزید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بی‌خبر باشد تا آن آب را چندان

نگاه تواند داشت که اندر وی نفته شود ۷ وچون بمثانه رسد مثانه را بسوزد ومثانه آنرا

نگاه دارد تا مردم تواند که آب تاختن باختیار خویش کند وگوشت وی سخت واکنده (است)

تا جز آب رقیق اندر وی راه نیابد وکرده دو از بهر آنست که تن مردم اگر چه یکیست بحکم (نگر)

پیشر اندامها او دوگانه است واستخوانها وعصبها وعضلها ورگها وشریانها ودماغ ا(و)

همه بدو قسمت بعضی سوی راست وبعضی سوی چپ واو همچون دو تن است بدین سبب

واجب کرد که کرده دو باشد تا هر یکی از یك جانب کار خویش میکند واگر یکی بودی بدین (کی)

چند هر دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی نمودن وجایگاه او بر میان مهره پشت (بودی)

یا بر سوی راست یا بر سوی چپ اگر بر میان مهره پشت بودی با معده وروده‌ها مزاحمت (کردی)

۷ وبسبب سردی وتری مزاج کرده تیزی آن آب شکسته شود

ومردم پشت راست نتوانستی داد وهرگاه که خم دادی کرده بدرد آمدی واگر سوی راست بودی
وجع بکانرچند چشم دو بودی با جگر و روده اعور زحمت کردی وهم چنین اگر سوی چپ بودی
با سپرز و با قولون زحمت کردی واز هر دو سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی
بود و بجانب کرده میل کردی و کرده راست برتر از کرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور
سوی راست نهادست واجب کردی که کرده راست برتر باشد از بهر دو کار یکی تا جگر نزدیک باشد
وبکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ کرد از بهر آنکه این روده ئیست که گاهی
ممتلی باشد و گاهی پر و هرگاه که پر شود جای او بضرورة فراخ باید بدین سبب واجب کند که کرده
راست برتر از کرده چپ باشد و دوم آنکه سپرز از سوی چپ است خزینه سوداست وسودا
دیوی خونست ومقدار فزودن بتوانست بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمدست
پس واجب شد که موضع سپرز از برابر جگر نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز
آمد واز بهر آنکه موضع سپرز از برابر آری جگر فرود تر بایست تا از زحمت سپرز و قولون آزاد باشد و قولون نیز که اندر زیر سپرز است چنین بایست که موضع کرده چپ نکر فروتر باشد
لا بد که جای جز آن بنود و بدانکه آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که
اندر تن مردم و دیگر حیوانات کرده آفرید است و آنرا قوة جدا کردن آب از خون ارزانی داشت
تا او را بجود میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه بیرون دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست لیکن
مرکب غذاست وفایدت آب آنست که طعام که اندر معده باشد پخته شود و کیلوس گردد و بصحبت
او از شاخها ماساریقا و رگها باریک که اندر جگر هست بگذرد واز جگر بیرون آید واز آن
پس باب حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوة جاذبه آن دو رگ که از کرده بجگر پیوسته است
از خون جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بمزد و بکرده ارزانی کرده آن آب را بقوت دافعه بمثانه
دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را کرده و توة او نبودی غذا با آب آمیخته
باندامها رفتی ومردم همیشه مستسقی بودی واز بهر آنکه شریفترین اندامها دلست وشش نیز از بهر آنکه

خدمت

خدمت دل کند و همسایه اوست اندامی شریفست وغذا هر دو پخته تر وصافی تر از غذای همه اندامها باید
بلکه چندان باید که دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشند تا دل وشش را بر پختن بسیار مشغول
نباید بود بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی
کرده فرود آورد و بر کرده بگذرانید و بالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار
یکی تا کرده آن غذا را نیک بپالاید و آب را بتمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر درازی راه و فرود
آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و بحسب پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار باشد
که اندر بیماریها و اماسها و ریشها کرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری بدل و شش و
التهاب دم زدن باز دهد و بسیار باشد که بخار پلید بهاکه از ریش کرده می بالاید بدل برشود و
وصمقان و غشی آرد وابو الحسین الترنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریها کرده و مثانه کرده وخفقان
حکایت میکند که بزرگی را از امیران دیلم اماس کرده بدید آمد بسبب رنجی که اندر حربی بدو
رسیده بود وهمه روز ناخوشی دهان بود میگوید من بعلاج آن مشغول شدم واو پرهیزها درست
نکرد وآن اماس ریش گشت واز راه بول خون و ریم می پالود و رنج بردم تا نزدیک شد که درست
شود پس اتفاق افتاد که او را سفری بایست رفت و دیگر باره کرده رنجور گشت و کار بدان جای رسید
که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان ناخوش گشت وشش او تباه شد واندران هلاک شد
باب یازدهم از گفتار پنجم از تشریح مثانه مثانه آلت دفع بولست وکیسه ایست از صفاقی
واین صفاق را استری است از عصب وان استر از عصبها جاذبه وماسکه ودافعه تا مثانه
تا این استر جذب بول وامساک و دفع آن هر سه بکند و صفاق که از بیرون نست هر گاه که
از آب پر شود و بر بجیده شود این صفاق قوی اندرونی را که از عصب است نگاه دارد تا نهد
واز هم باز نشود واین قوت اندرونین از عصب از بهر آنست تا مثانه حس تری آب یابد تا قوة
دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی واگر دفع نکردی بتری آن بجز

گرده

وسع کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب را که مردم بخورد و مقداری بسیار باشد و کرده آید تا
به تفاریق از خون جدای کند بضرورت حوضی می بایست که آن به تفاریق اندر وی جمع شود تا
به یکبار باختیار مردم دفع شود و آن حوض مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو وجه چاره
نبودی یکی آنکه سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبودی از بهر آنکه
معده و جگر و سپرز و روده ها را جای نبودی و دوم آنکه آب همچنانکه بتفاریق از خون جدا می شود
بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه به تقطیر بول مبتلا بودی و از کار بماندی
و نعم مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ آفریده اند یکی آنکه با کرده بزرگ نبایست آفرید تا جای
نزدیک تا احشا تنگ نشود و دوم تا مردم به تقطیر بول مبتلا نگردد و هر که اندرین دو معنی
تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار تعالی و اثر رحمت او بوجود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین
و شکل مثانه بشکل بلوطست هر دو سر تنگ و میان فراخ و هر دو رگ کرده که آنرا برابخ گویند
مثانه گشاده است تا آب از آن راه از کرده بمثانه اندر آید و چنان نیست که اینجا که بمثانه
رسیده است راه آب راست اندر مثانه گشاده است لکن غشاء اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است
پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر درازای مثانه تا بآخر او که نزدیک
منفذ بیرون شدن است آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی اندرونین گشاده است و آب
از آنجا بمثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب غشاء دور کند و هر چند که مثانه پر میشود راه آب
گشتن آب بسته تر میشود بدو سبب یکی بسبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هر چند
که کشیده تر میشود توی اندرونین بر توی بیرونین گرفته تر میشود و دوم آنکه این غشاء بر روی
منفذ گرفته میشود تا ممکن نباشد که قطره آب پیش باز گردد و مثانه را گردنی است که آب از آن گردن
از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مرکز سطح است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست
و بدین سبب که مردان از بول بدان زودی پاک نشوند که زنان و تشریح عضلها و مثانه یاد کرده آمده است

و این منفذیست پوشیده از بهر آنکه اندران مثل غشای کوچک از زیر این منفذ بر پیوسته است بر روی منفذ فرو او بخست و هر گاه که آب بمثانه اندر آید

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب باب شانزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح قضیب و خایه خایه آلت
تولد منی است و منی از خون لطیف تولد کند که از همه اندامها پالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود
و راه این خون شاخهای رگهاست و شریانها که اندر همه تن است و دهنهای بسیار از این رگها و شریانها
بمجری که اندر وی گشاده است پیوسته تا هر گاه که رگ که نزدیک این مجراست ببرند همچنان باشد
که رگهای بسیار بریده باشند و بدین سبب است که هر مردی که خصی کنند آن قوت که پیش از خصی
کردن داشته بوده باشد کمتر شود و رفتن و حرکت او مانند رفتن و حرکت زنان شود و جرم خایه از جنس غدد
و رنگ او سپید است همچون رنگ گوشت پستان و خون که اندر وی شود برنگ او باز آید و سپید
گردد و سبب سپید گشتن شیر و منی اینست و آن مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است
اندر صفاقیست که بر اطراف آن رگها پوشیده است و موریها که منفذ آنست از غشاء رگها و شریانها
که بخایه پیوسته است مجری منی اگرچه ماس خایه است چنانست که گویی بدو پیوسته نیست و
نوع جوهر آن نه از نوع جرم خایه است و هم چون موری است میان خایه و بن قضیب نهاده و
بتازی این موریها را اوعیه المنی گویند و این اوعیه منی ماس خایه است لحمی فراخ است پاره لحمی
تنگتر است و دیگر پاره فراختر است چنانکه تجویفی محسوس بدو آمده است پس تنگ تر شده است
و این اوعیه از نزدیک خایه لحمی ببالا بر آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر
آمده است و اندر مجری بول است و اما قضیب عضویست که از رباطها و عصبها و شریانها و رگها
و اندر وی که از رگهاست که گوشتیست و اصل او رباطی است از رباطها سخت و اندرین رباطها
تجویفها بسیار است هر گاه که این تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد هر گاه که برخاسته نباشد تجویفها از هم آمده
باشد و اندر این رباط شاخهای شریانهاست بیش از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد رسد و عصبها
او از مهره های عجز است و اگرچه با او بسیار آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباطها
و آنرا حس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بول است و دیگر مجری منی و سیوم مجری ودی و مذی

او باشد مانند لعابی که بعضی مردمان را از پس بول اندک اندک همی تراود و قوة برخاستن قضیب
از دلست و حس او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغست و غذا او از جگر اندر شهوة مباشرة
بمشارکت جگر و کرده باشد و اصل همه دلست و عضلها قضیب و خایه یاد کرده آمدست والله
اعلم بالصواب باب هفدهم از گفتار پنجم اندر تشریح رحم رحم رحمه الله اصل آفرینش آلت تولد
فرزندست چنانکه قضیب نرینه آلت آنست و شکل رحم هم چون شکل قضیب و خایه نرینه است
لکن قضیب و خایه بیرون آمده است تمام بیرون آمده و رحم و کیسه ناقص اندرون و گویی که رحم آلت
نرینه است باژگونه اندرون و بدان ماند که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است
از بهر آنکه قضیب چون کالیدست سر گردن رحم را و آن چون غلاف نیست مر قضیب را و گویند
که هر دو باندازه یکدیگر است و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از انجا دشمنیها تولد کنند و شرح آن
اندر علاج یاد کرده آید و خایه مادینه همچون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگتر است و
گرد است و لحمی بدراز با اصل دارد و بیرونست و هر دو اندر یک کیسه است و آن مادینه کوچک
است و گرد وی بپهنی میل دارد و زن اندرونست و بهر دو جانب رحم نهاد است و بهر یکی
غشائی جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه را سان حادو بن قضیب
منفذی نهادست بر مثال موی که آنرا او عیه منی گویند مادینه را هم این او عیه هست لکن
از آن نرینه از جانب خایه ببالا بر آمده است و بهای آن بعد از رگها و معالیق جان فرود آمده
پس خم گرفتست و بسوی قضیب فرود آمده است و ازین فرود آمدن دو سه خم پذیرفتست پیش مجری
قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این او عیه از خایه میل بسوی تهیگاه کردست و بسوی سوی
گردن رحم کردست تا منی از وی برحم اندر آید و بوقت مباشرة سخت شود و گردن رحم را راست
ملاتد و گوهر رحم حریست سپید و نرم و بی حس ماند عصب و از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است
کرد و برا حس هست هر چند که اندرو شکل مجری تنگتر میشود و رحم باندازه فراخ باز میشود و کشیده

پی خلاف

دوسر و همچنان سر او خمیده است و بیشتر خم بسوی تهیگاه هست

میشود و از آن رنجور همی نشود و هر گاه که از حمل فارغ می شود فراهم آید و از عصب دماغی اندکی
باوی آمیخته و مشارکت او بدماغ از بهر آنست و بدان قدرست و اگر از آن عصب بیشتر بودی
مشارکت قوی تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچکتر باشد و نارسیده نشود بجوی و تمام نشود
و همچنان پستان تا زن رسیده نشود بزرگی او و چندانکه خواهد بود نگردد و رحم نارسیده و دوشیزه
کوچک بود و نارسیده نشود بجوی و تمام نشود هم چنانکه پستان زن نارسیده شود بزرگی آن
چندانکه خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه بود و چون وقت حیض اندر رحم او جهد
مثانه او شود و هر گاه که برآید رحم بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراهم آید
و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر و اندرون لب او
طوقیست از عصب و میانگاه او طوقی دیگر است هم از عصب و دیوقلس گوید اندرون
رحم چهار زوایست هم چون سر پستان دو سوی راست و دو سوی چپ و بن او فراختر از سر است
و این دیوقلس گوید این فزونیها بر سان بواسیر است و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهاد
و معا سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه از پیش رحم است و هر سه برباطها در هم
پیوستست و اصل رباطها بر مهره پشت است و بر صفاق شکم و بر استخوان رهار استوار است و
رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون تا این رحم است و این فزونی گردن
مثانه است و درازی این منفذ گردن از شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و
کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و بسبب بسیاری جماع نرینه دراز شود و درازی رحم
بدین مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم تا رودها بالا همی رسد و رحم دو تو است و اندر توی
اندرونین رگها بسیارست و دهنهای رگها هر یکی چون مغاکی است از آن قرالرحم گویند و غشا
بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکها پیوسته باشد و سرخی طمث از آنجا آید و غذا بچه از آنجا
بدو رسد و توی بیرونین چون غلافی است وی را و یک تو نیست و توی اندرونین دو تو

و درازی رحم از نزدیک یافست تا نزدیک منفذ فرج و این منفذ فرج کردن رحمست

چنانکه گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکیست و بدین سبب دو بچه پدید شکم زاید و اندر
رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد و بیشتری بچه بدان عدد آرند و اندر کتب
آورده اند که اندر یونان زنی بیست فرزند بچهار شکم آورده بود و این نادر باشد و وی اندرون
از لیفها جاذبه و ماسکه و دافعه یافتست و هرگاه که وقت حیض آید رحم سطبرتر شود چنانکه
گویی فربه شده است و هرگاه که پاک شود چون نزار شود و فراهم آید و بوقت جماع مر رحم نزدیک
کردن رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را بجذب منی است و گردن رحم چون عضله
و اینجوع لجوج است برهم نهاده و بر آن سبب درازتر تواند شد و اندرون او نرم است و هر چند
فربه تر باشد نرمی او کمتر شود و بطبیعة غضروف گراید و اندر حال حمل همچنین باشد و اندرون گردن
رحم غشاها باریک است اندر رگهاء سخت باریک یافته و دو شریانی آنست باب نخستین
از گفتار ششم از کتاب اول اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی اندامها گر
راه قوتهاست و فعلها و هر دو را یکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید یعنی قوة را
بفعل توان دانست و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چون فعلها سه جنس یافتیم
دانستیم که قوتها نیز سه جنس است اول قوة طبیعی است و دوم قوة حیوانی و سیوم قوة نفسانی و معدن
هر قوتی عضوی است مخصوص را اثر آن قوة و فعل آن از آن عضو پدید آید و آن عضو را اعضاء رئیسه
گویند و جالینوس و دیگر حکما چنین گفتند که این قوتها را اندامها خاص است که هر یک معدن
قوتی دیگر است و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند و قوة طبیعی دو نوعست یک نوع غایت
کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پرورد چنانکه ممکن بود و تن حیوان بدان پرورده
شود و این اثر و این فعل از تن قوة بر سبیل تسخیر پدید آید بی قصدی و اختیاری که این قوة را باشد معدن
او را درین کار باشد و معدن این قوة جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که گوهر تخم را
چون جوهری را از اخلاط تن جدا کند و بپرورد و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوة هر دو حصیات

وآلت

67

وآلت این هر دو نوع اندرین کار رگهاست که از جگر رستست و اندر همه تن پراکنده شده است و قوة
حیوانی یک نوعست و کار او آنست که قوة زندگی و قوة غریزی که مرکب حس و حرکتست بهمه تن
میرساند و آنچه ازین قوة بمبلغ رسد اندر بدن آلت حس و حرکت شود و از وی بهمه تن برسد و
معدن این قوة دلست و آلت او شریانهاست که از دل رستست و اندر همه تن پراکنده شده است
و قوة نفسانی سه نوعست قوة حس است و قوة حرکت و قوة تمیز و معدن او دماغست و آلت او
عصبهاست که از وی رستست و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطا
طالیس میگوید که معدن این قوتها دلست لکن فعلهاء او اندر اندامها و دیگر پدید آید و همچنانکه
طبیبان میگویند که معدن حس دماغست لکن حس دیدن و شنیدن و چشیدن و بوییدن
و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آمده است و درست اینست که ارسطاطالیس میگوید
باب دوم از گفتار ششم اندر یاد کردن قوة طبیعی و قوتهاء طبیعی بعضی خادم است و بعضی
مخدوم یعنی بعضی آنست که کار او از بهر قوتهاء دیگر کنند و قوة خادمه این باشد و بعضی دیگر است که
قوتها کار از بهر او کنند و قوة مخدومه این باشد و مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذای کند که
بقا شخص بدانست و این دو نوعست یکی را قوة غاذیه گویند و دوم را قوة نامیه و جنس دوم تصرف
اندر غذا کند از لوک بقای نوع بدانست و این دو نوعست یکی را قوة مولده گویند و دیگر را قوة مصوره
اما قوة غاذیه یعنی قوة پرورنده قوتیست که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند
تا بعوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوة نامیه یعنی قوة فزاینده قوتیست که
غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می باید ببالد و تمام شود و این بالیدن و
فزودن را بتازی نشو و نمو گویند و قوة غاذیه قوة نامیه را خدمت کند تا نامیه کار خویش بکند و
گاهی غذا راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند
و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگر چه

وفزونی اندر درازا و پهنا پدید آید تا چند آنچه خواهد ببالاید

وغذا را باندامها رساند

زیادت باز میرساند نشو و نما نباشد ولکن فربهی باشد و گاهی کم کمتر باز رساند ذبول پدید
آید یعنی کاهش و هرگاه که برابر آنکه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند شخص برجای بماند
و کار قوة غادیه سه نوع هست یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خون است که تولد اندر
جگر باشد و دوم آنکه غذا با اندامها پیوسته کند و سیوم آنکه خون پیوسته گردد از ماننده
آن اندام کند و چهار قوة اندر خدمت این قوة غادیه است و کار هر چهار سازند تا این هر سه
نوع کار او تمام شود و این چهار قوة یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی
قوتی که غذا را نگاه دارد و سیوم مغیره است یعنی قوتی که غذا را بگرداند از حال و چهارم
دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را از تن بیرون کند و هر اندامی را از اندامها یکسان این
چهار قوة هست و جاذبه آنچه لایق او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه
دارد چندانکه مغیره آنرا بگرداند و دافعه فزونیرا از اندامها بیرون کند تا هرگاه که این
چهار قوة کارها خویش تمام کند کارها قوة غادیه هر سه نوع تمام اید اما نوع نخستین حاصل
کردن جوهر غذا هست و آن خون است و وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر
سه جای باشد یکی از قوة مغیره که معده طعام نتواند گردانید و کیلوس چنانکه بایستی اندر کرد[7]
و این هر دو کار از این دو اندام کاریست تمام از بهر همه اندامها و سیوم از قوة ممادنه یک اندام از اندامها
که غذا بدو نمیرسد و بدین سبب علتی پدید آید که او را بزبان یونانی اطروفیا گویند و بتازی عدم
الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد بدو پیوندد و هرگاه که
این کار بتمام و واجب نرسد استسقالحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوة مغیره باشد و
از دافعه و از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و باندامها رسیدست لکن پیوستن
و مانند آن گشتن نیست و بیرون کردن نیز نیست و نوع سیم غذا که باندامها پیوسته شده
باشد مانند آن کند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت بهق و برص پدید آید و این هم از تقصیر

[7] و دوم از قوت مغیره جگر که عصاره و کیلوس نتواند گردانید و خونی چنانکه بایستی چندانکه باید نتواند کردن



138

قوة مغیره با

قوة مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و باندامها پیوستست لکن مانند او نشدست
و سابق دانستی که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از نبات
یا درختی که بنشانند و فزودن و بالیدن همی پذیرد و اندامها او همی فزاید و این فزودن اندر
و پهنا و اندر ستبری باشد و این جز عنایة الهی نیست که طبیعة را این قوة داد ست تا این
اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد نه بینی که صانع دنیا که هرگاه که پاره زر یا سیم را خواهد که
بزرگتر کند آنرا بر سندان بکوبد تا دراز تر و پهن تر شود لکن ستبری کمتر میشود و هیچ صانع را
این قوة نیست جز که عنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد[7] و همچنین بباید دانست
که قوتها مثل جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که یاد کرده آمد قوة چهار کیفیة می باید تا کار ایشان
تمام باشد یعنی قوة گرمی و تری و سردی و خشکی چنانکه قوة جاذبه گرمی و خشکی را یاری دهد
و قوة ماسکه سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس
چنانست که این رای باطلست و رای بعضی متقدمان چنانست که از بهر آنکه طبیعت حیوان از
سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی بماند و میگوید قوة جاذبه جذب بگرمی و خشکی
کند و قوة ماسکه نیز امساک بگرمی و خشکی کند لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیشتر از آنست که
جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه
و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را بگرمی بیش است و دافعه را حاجت
تری بیش است و تخصیص این رایها آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد
نه بفصل از بهر آنکه کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتها است
و از بهر آنکه کار قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این از قوة جاذبه و دافعه سخت پیداست و
اندر قوة مغیره که آنرا هاضمه گویند و کار او آنست که هر چه غلیظ تر است از غذا از لطیف
جدا کند و جزوها او همه از هم باز کند و با چیزی که لطیف تر است بیامیزد و اگر غذا لطیف تر و رقیق تر

[7] که فزونی اندر چیزی که اندر سوی پدید آرد بجز طبیعت نیست که

137

باشد آنرا با غذایی که غلیظ تر باشد بیامیزد و به پزد و قوام دهد و این همه کارهاست که جذب
جنبانیدن غذا راست بباید و گفته اند که کار هاضمه چند نوعست و گاهی چیزی را
که ماسکه دارد هضم کند و گاهی فضله را که اندر عضوی باشد بپراند تا غذا کردد و گاهی
فضله را مستعد دفع بود دفع کرده اند و این چنان باشد که اگر فضله رقیق باشد او بپزاند تا قوام
گیرد معتدل و اگر غلیظ باشد هم بطریق پزانیدن آنرا بقوام معتدل باز آرد تا دافعه دفع کند
و همه قوتها معده را و همه اندامها را که هست هر اندامی غذای خویش بقوة جاذبه خویش جذب
کند چنانکه از غذا یکسان آن چیز که جوهر استخوانرا شاید و از وی استخوان آید استخوان کند
و آن چیز که جوهر دماغرا شاید دماغ کند و دیگر اندامها همچنین لیکن نخست هاضمه معده طعام
را کیلوس کرده اند و جگر کیلوس را خون کرده اند پس خون از جگر بطریق عروق باندامها رسد
پس جاذبه هر اندامی آن چیز که جوهر او را شاید جذب کند و ماسکه آنرا نگه دارد و هاضمه آنرا کیلوس
کرده اند و عادته آن اندام را بپروراند و این عادت را مغیره نیز خوانند از بهر آنکه کیلوس را
بدان اندام مانند کند و ملصقه قبول کند و بدان اندام بپیوندد و ماسکه که غذا را اید چند نگاه
دارد کار او نیز جنبانیدن لیفهاییست که بوی سبب نهاده اند لیفها را جنبانند و کرم غذا را
اندر آرد تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند یعنی حس را ببرد و قوة
را بیرانند و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وی را فعلی است بعرض
و آن آنست که چون لیفها و رگهای که آلت ماسکه است کرد غذا اندر آید اندک مایه سردی
او را یاری دهد تا این لیفها بدان هیئت بایستد و این فعلی نیست که اندر جمله قوة ماسکه
اندر آید لکن آلت او را بر هیئت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری است
هم بعرض و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و بار اندر بیرون کردن فزونیها یاری
و نیز لیفها را که از بهر تا نهاد است و آلت دافعه آنست که آنرا فراز هم گیرد و کار دافعه تمام شود

وخشکی

وخشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را از بهر آن یاری دهد
که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون سپوختن است و این هر دو کار بقوة خشکی تمام
شود پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فرا آید و ماسکه را نیز
از بهر قبض هم لختی خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی
و خشکی هیچ نباید پس از اینجایگاه معلوم کرده که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از بهر آنکه مدت
حرکت لیفها او کوتاه هست و حرارت از بهر حرکت باید و مدت ماندن لیفها او بر هیئت امساک
دراز است و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالب ماسکه ایشان
ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جاذبه طبیعی سه گونه است یکی قوة خاصیت است
جاذب چنانکه اندر مغناطیس است و دوم از بهر آنکه ضرورت خلاست چنانکه اندر آب دزد و غیر آن ظاهر
است و سیم قوة حرارة چنانکه روغن چراغ که روغن را جذب میکند و نزدیک اهل تحصیل این نیز
از ضرورت خلاست و حرارة یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوة جاذبه حرارة یار باشد
جذب قوی تر باشد و تمامی دافعه را خشکی باید لکن بکار تر از آن باید که جاذبه و ماسکه را و
جاذبه را اکثر از آن باید که ماسکه را و اما قوة مولده از جنس دوم از قوتهاء مخدومه که اندر اول
این باب یاد کرده آمده است دو نوعست یک نوع قوتیست که اب که فرزند از آن باشد اندر مردم
و زنان یکسان و فی الجمله اندر نر و ماده بدید آید و نوع دوم مزاجها اندامها یکسان که اندر منی است
بدید آید و جدا کند تا مزاج اندامها یکسان که اندر منی است چون دل و دماغ و استخوانها و رگها و
دعصبها شریانها هر یک جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوة مغیره بدان مزاج رسد آن اندام بدید آید چنانکه یاد کرده
آید بشرح و این قوة اندر منی است و این قوة را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو
نوعست یک نوع این مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده آمده است و دوم آنکه دیگر قوتها یاد کرده آمد
و آنرا مغیره دوم خوانند و هرگاه که قوة مغیره اول بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و تر است و گرمی

فزون ازتري است كوشت دل بديد آيد وهرگاه كه بدان جزو رسد كه اندر هر دو معتدلست كوشت جگر
بديد آيد وهرگاه كه بدان جزو رسد كه سرد وترست دماغ بديد آيد وهرگاه كه بدان جزو رسد كه تري
كمتر دارد نخاع بديد آيد وهرگاه كه بدان جزو رسد كه مزاج او سرد وخشكست وخشكي اندكي باشد
عصب ورباط وشرايين وعروق وغشا بديد آيد وهرگاه كه بدان جزو رسد كه خشكي زياده باشد
غضروف بديد آيد وهرگاه كه بدان جزو رسد كه خشكي از همه فزون باشد استخوانها بديد آيد
وكار معده ودوم همچنين وهم برين قياس باشد الا آنكه از كار معده نخستين اين اندامها همي بديد آيد
پس از آنكه نبود واز كار معده دوم غذا كه بدل باين اندامها مي پيوندد بدان مانند شود وقوه مصوره
قوتيست كه ازوي اندامها وشكل آن واكنار كي وتهي وخردي وبزرگي آن بديد آيد بفرمان ايزد
تبارك وتعالى از اين جمله كه ياد كرده آمد معلوم كرد كه قوه غاذيه اگرچه مخدومه است ونيز
از وجهي خادمه است وخدمت قوه نامية كند وقوه نامية نيز از وجهي خادمه است از بهر آنكه غاذيه
ونامية هر دو خدمت قوه مولده كنند ومولده نيز خدمت قوه مصوره كند اين همه قوتها مادتها را
ساخته ميكنند تا مصوره كار خويش اندروي بديد آرد پس از اين قوتها قوه مصوره مخدومه مطلقست
وديگرها از وجهي خادمه اند واز وجهي مخدومه وقوتها جاذبه وماسكه ودافعه هرسه خادمه
اند لكن جاذبه ودافعه هر دو خادمه اند مطلق وماسكه از وجهي خادمه است واز وجهي مخدومه
از بهر آنكه جاذبه خدمت او ميكند واو خدمت معده ميكند واز جمله قوتها طبيعي قوتيست كه معلوم هست
كه كار ايشان چندگاه باشد وپس از كار باز استند واز اين سه يكي قوه مولده است ودوم قوه مصوره است
كه اندامي است هرگاه كه كار هر دو چنانچه ياد كرده آمد تمام شود واگر بدان گرمي نباشد اندر سي وپنج
روز تمام شود واندر فرزند ماده اندر چهل روز تمام شود واين مدت مدت كار مولده است وكار مصوره
را مدت بسيار نبايد از بهر آنكه هرگاه كه اين مادتها نيز اي شكلها اندر ماده بديد آيد مصوره عمل ايشان
كار خويش بكند باذن الله تعالى وبيايد دانست كه كارها طبيعت كار اتفاقي وبيهوده نيست لكن عنا

* واز كار باز ايستند وكار ايشان اندر فرزند نرينه ومزاجهاي گرم اندر سي ودو روز تمام شود

ایزدیست

ايزديست كه طبيعت را اين قوتها كه ياد كرده شد سخت بر آورده است وايزد تعالى داشته وقوتها را
بدين داشته كه كار بر نسقي راست مي رانند ودليل برآنكه اين قوتها هست آنست كه چون
تخم وماده بهم نزديك شوند وكار هر دو بر آيد ولذة هر دو بر آيد وتخم وماده را از آن كار جز شهوت
راندن قصدي وغرضي ديگر نه وهيچ انديشه آن نه كه تا آب ايشان نگاه شود واز آن چيزي حاصل
كرده يا نكرده اگر نه قوه طبيعي اندر رحمها به فرمان ايزد كار ايستادستي كه رحمها نتوانستي آبها را در
بگيرد ونگاه دارد آن آب ضايع شدي واگر نه قوه جاذبه كه چون باندازه وشايسته غذا جذب
ميكند غذا آنجا نيابدي وچگونه پرورده شدي واگر نه قوه مدبره هستي كه اين قوه را اين كار دادي
تا غذا باندازه جذب كند وبودي كه بيشتر جذب كردي ونطفه اندروي غرق شدي يا كمتر جذب كردي
ونپرورده شدي يا بودي كه غذاها غليظ جذب كردي وشايسته نبا مدي يا لطيفه جذب كردي
ونپيوسته شدي وناشدي مكشتي واگر نه قوتيست كه از اين تخم واو آنچه گويند از يك مني يكسان
چندين گونه اندامها چون جلد ودماغ واستخوانها وعروق وشرايين وعصبها چگونه بديد آمدي
واگر نه قوه مصوره هستي كه تقدير قوه مدبره شكلها اندامها وتهي وپري وخردي وبزرگي وسختي
ونرمي آن بديد آمدي از يك مني يكسان چندين گونه مركب چگونه بديد آمدي واگر نه قوه غاذيه
وديگر نامية چه واجب كردي كه چون طفل غذا او شدي والله اعلم بالبدي وبزرگ شدي اين همه
تقدير وعنايه آفريدگار است تبارك الله احسن الخالقين ودليل ديگر برآنكه اين قوتها هست بجاي
كه هر طعام وشراب وهر داروي كه خورده شود نخست طبيعت مردم وقوتها اندامها او بدان مستو
گردد وآنرا از حال بگرداند وانرا از طبع مردم واز قوتها اندامها او مستعمل شود پس گرمي وسردي آن در تن
بديد آيد از اينجا معلوم گردد كه طعام را اغذا كرد اينده وداروها را كار آرنده وبموضع رسانده ومنفعت آن
بديد آرنده طبيعت مردم است وقوتها اندامها او نه بيني كه هرگاه كه مني اول كه الله اعلم حاصل كرده
بباني نطفه گويند وچون روزي چند برآيد همچنانكه خمير اگر يكساعت بنهند بر روي آن خمير پوستي پديد آيد

* صورتي چنين شريف كه احسن الصورت در اطوار مطابقست وتدبير طبيعت بالهام الهي پيدا آيد پس خرد بايد كردن كه فعل طبيعت از گزاف نيست

* بالهام الهي وهمچنين بمعاونت ومطيع بودن قوه هاي اندامها مر طبيعت را نه بيني هرگاه كه طبيعت ضعيف گردد واز كار خويش باز ماند نه تن از غذا بهره يابد ونه از دارو منفعت دهد از بهر آنست كه انزروت از جراحت

آنرا عشا گویند و نطفه را پس از آن که این عشا بروی پدید آمده باشد علقه گویند پس چون روزی
چند بر آید چون گوشتی گردد پس از آن وی را مضغه گویند و چون شکل اندامها و خطها آن پدید
آید وی را جنین خوانند و چون حس و حرکت پدید آید حیوان خوانند باب سیوم از گفتار ششم از
اول اندر یاد کردن قوت حیوانی نخست بباید دانست که مردم را رتنی است دل را و شریانها را
که از وی رستست دو حرکتست یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض و حرکت انبساط
حرکتیست که دل و شریانها بسوی بیرون جنبد و حرکت انقباض حرکتیست که بسوی خویش جنبد و فراهم آید
و قوت حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت بوی باشد و هر اندامی که این قوت برسد از او پذیرای حس و حرکت
کند و حرکتها خشمناکی و ترسناکی را بدین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت
انبساطست و اندر حال ترس حرکت انقباض نه بینی که روی اندر خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد
و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که هم چنانکه خون لطیف ترین چیزی
باشد از طعام که اندر جگر خون گردد لطیف ترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح
با خون همچون قیاس خونست با طعام پس هم چنانکه خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت
خون پدید آید و هر گاه که روح تولد کند در حال پذیرائی قوتی گردد که بدان قوت همه اندام پذیرای
قوت نفسانی و غیر آن گردد و اندامها قوت بدو برای نفسانی شوند [illegible] آن قوت نباشد و اگر قوتها
نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت برخاسته باشد عضو زنده باشد نه بینی که عضو مفلوج را قوت
حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را بآنکه قوت حیوانی او باطل شده
باشد زود تباه شود پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتیست که زندگانی بروی نگاه میدارد تا
هر گاه که علت زایل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه این قوت باوی باشد
شایسته و پذیرنده قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و نزدیک ارسطاطالیس روح نفس را که مبدأ
همه قوتهاست و قوت حیوانی قابل گردد لیکن کار قوتها نفس آن وقت پدید آید که روح همه اندامها

اندر آید

اندر آید و هر جزوی از وی اندر هر اندامی استحالتی دیگر گون پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانکه
اندر تجویف دماغ مزاج دماغ گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها همچنین تا بدان مزاج
آن گردد که اثر قوت نفس آن عضو از وی پدید آید و این قوت قوت عادت نیست از بهر آنکه اگر قوت
عادت عضو اثر اراده قبول حس و حرکت اختیاری کردی اندر بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری
بودی پس پدید آمد که آن قوت دیگر است و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت
باشد هر دو اندر وی پدید آید و در دماغ مزاج دماغ گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها هم
چنین تا بدان مزاج شایسته آن گردد که اثر قوت نفس آن عضو از وی پدید آید و این قوت را قوت حیوانی
گویند و هر گاه که روح پدید آید و قوت قبول حس و حرکت اختیاری یک نخستین قسمیست اندر وی پدید
آید پس روح بدین قوت بدو رای قوتها نفس گردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست که فعلها قوتها با هر
حال از روح پدید آید هم چنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاستها اندر
دماغ پدید آید تا قوتها از دماغ بمحل حاستها رسد چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هر گاه
که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید بجای مزاجی پدید آید که شایسته آن گردد که فعلها آن قوت
نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی است اندر وی پدید آید و اجزا اندر دل بود همچنین و اجزا اندر
اعضا تناسل باشد هم چنین هر جزوی که اندر آن عضو بود مزاجی پذیرد و اجناس آن قوت اولین
پدید آید و نزدیک طبیبان با روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که
حس و حرکتست بگردد اگر چه آن مزاج نخستین قوت نخستین را که قوت حیوانیست قبول کرده است
چنین اندر جگر و دیگر قوتها اندامها هر جنسی را از افعال [illegible] اطبا نفس دیگر است و لیکن نفس
که همه قوتها اندامها از وی پدید آید لیکن مجموع همه را نفس گویند و اگر چه روح را مزاج نخستین قوت
نخستین قبول کرده است و ما [illegible] تنها بدین قوت قوتها دیگر را قبول نتوان کرد تا اندر هر عضوی وی را
مزاجی خاص پدید نیاید و اطبا گفتند که قوت حیوانی [illegible] تا آنکه شخص و اندامها را شایسته قبول حیوة

کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا
پنداری که این قوة حیوانی بقیاس با زندگی اندامها را فعل پذیر میکند یعنی پذیرا این زندگانی
و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقیاس با جنبیدن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار
اندرین کار می آرد تا کار خویش بکند و این معنی را فعل گویند و این قوة حیوانی از وجهی قوة طبیعی
را ماند از بهر آنکه کارها او بی قصد او پدید آید و از وجهی قوة نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی
کارها و حرکتها متضاد پدید همی آید چون حرکة انبساط و انقباض الا آنست که فیلسوف هم
که گوید که نفس ادمی معنی این خواهد که قوتیست که آغاز زندگی و حرکتها گوناگون از و
پس این قوة حیوانی اولی بدین مذهب قوة نفسانی باشد مگر که گوید که آغاز حس و حرکة
و قصد و ارادت از وی باشد این قوة نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لکن درجه او برتر
از ان درجه قوة باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا
کند از بهر بقاء شخص یا از بهر بقاء نوع این قوة را طبیعت نتوان گفت لکن جنس [illegible] باشد
و تحقیق این همه بر فیلسوف واجب است نه بر طبیب والله اعلم بالصواب باب چهارم
از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهاء نفسانی قوتهاء نفسانی دو نوعست
یکی قوة حس است و دوم قوة حرکة و بدان ماند که قوة نفسانی جنس است و در تحت او دو
نوعست یعنی قوة حس و قوة حس مدرکه نیز گویند و قوة حرکة و قوة حس نیز دو نوعست یکی
را حس ظاهر گویند و دوم حس باطن و اما حس ظاهر پنج نوعست حس دیدن و حس شنیدن
و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس آگاهی یا
فتنست و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفتند که حس ظاهر هشت نوعست
از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی گرمی و سردی و درشتی و نرمی هر یکی را
بقوة دیگر اندر یابند لکن قوتها چهارگانه با یکدیگر اندر هم پیوسته اند پیوستست و

باطن را قوة نفسا

126

باطن را قوة نفسانی گویند و این قوتیست که صورة چیزها را با معنی اندر یابد چنانکه گوسفند
صورة گرگ و رنگ و شکل او اندر یابد و آن صورة او بمعنی گرگی و دشمنی گرگ محسوس نیست
اندر یابد و این حس باطن نخست یکی حس مشترکست بلغت یونانی اورا بنطاسیا گویند و دوم
قوة خیالست و نزدیک طبیبان این هر دو قوة یکیست و نزدیک حکما هر یکی قوتی دیگر است
اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و اورا
بدین معنی گویند و قوة خیال قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوة اورا نگاه دارد
از پس غایب آنرا باز آرد چنانکه گویی دیگر بار آن چیزها را ادراک می کند و معدن این هر دو قوة تجویف
نخستین است از دماغ لکن نیمه پیشین ازین تجویف معدن حس مشترکست و نیمه پسین معدن
قوة خیالست و این جزو پسین بقیاس با جزو پیشین که یاد کرده آمد کثیف تر است و اعتبار اندر
درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوة خیال دیگر که آنرا نگاه میدارد از آب و خاک توان کرد
بهر آنکه آب را قوة پذیرفتن همه نقشها هست و قوة نگاه داشتن نیست و سیوم قوتیست که
آنرا مفکره خوانند و متخیله نیز خوانند و معدن او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ
و فرق میان قوة خیال و متخیله آنست که خیال صورتی که از حس مشترک بدو رسد نگاه دارد
و متخیله اندر آنچه خیال نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیده
باشد با بعضی از آنچه اندر صورة دیگر دیده باشد بر هم امیزد و ترکیبها عجب کند مثلا چون مرغی
که سر گاو دارد و پر مرغ و تن پیل دارد و مانند این ترکیبها گوناگون و گاهی صورت تمام را که دیده
باشد از هم فرو گشاید و آنرا تخیل کند چون سر بی تن و تن بی سر و مانند این و قوة خیال دیگر
جانوران را بجای قوة مفکره است و ایشان را مفکره نیست و خیال ایشان هم ضعیفست و
محسوسات را چندانی نگاه نتواند داشت که خیال مردم را نگاه دارد و قوة مفکره هر گاه که قوت
نطقیه اورا استعمال کند اورا متخیله گویند و چهارم قوة وهمست و قوة مفکره آلت اوست و حیوان

بحث
بدین قوة حکم کند که کرك دشمنست وبچه دوستست وکسی که بعلف تعهد کند ازوی نپا بدکه
ودشمنی از کرك ودوستی ازبچه محسوس نیست لکن این قوة این حکم بکند چنانکه دشمنی از
کرك بشناسد ومردم نه بسیار جایکاه این قوة را انکار دارد ومعدن این قوة نیمه پسین ا
از تجویف میانین از دماغ وبعضی مردمان این قوة را المخیله کویند وفرق میان این قوة وقوة
خیال آنست که خیال صورت محسوس نکاه دارد واین قوة از شخص محسوس معنی نامحسوس
بشناسد وپس از آنکه قوتها شناخته آید وکار هر یك شناخته اندر تمام هیچ خلاف نیست
وطبیب را اندر آن تب تا تحقیق این کار نیست لکن طبیب را قوتها خللی بدید آید وعلاج
آن عضو که معدن اوست مشغول کرد و قوة پنجم قوة حافظه است ومعدن که نیز کویند و
معدن او نیمه پیشین از تجویف بازپسین است از دماغ واو چون خزینه است پس صورتها
که قوة وهم بدو کذارده باشد همچنانکه قوة خیال خزینه است صورتها چیزها را که حس
مشترك بدو رسانیده باشد واما قوة حرکت قوتیست که حس بدوی وهم کند وکفتیم که
از چیزها محسوس معنی نامحسوس بشناسد وحکم کند که فلان چیز سودمندست وفلان
چیز زیان کارست هرکاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمندی دور
کردن زیان کار پدید آید وقوة محرکه در حال عضلها ووترها را بجنباند کاهی بران کونه
که سودمند را بجوید وکاهی بران کونه که زیان کاری را دور کند یا از آن بکریزد ودور
شود ومعدن این قوة نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ وآلت این قوة عصبها است
که بعضلها پیوستست وکذر او اندرین عصبها است که متصل بعضلست واین عصب بعضله
رسد وآن را بجنباند والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر یاد کردن فعلها اندامها که هر فعلی
بچند قوة تمام شود نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام واین فعل بدو قوة تمام
شود از بهر آنکه اندرین فعل قوة جاذبه طبیعی بکار باید وقوة حس معده تا هر کاه که قوة جاذبه لیفها

که آلت

۲ واین شناختن نطقی وعقلی نیست لیکن این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد چنانکه دشمنی از کرگ بشناسد ۲

۲ بباید شناخت وکار هر یک بباید دانست تا اندر کاری قوتی از قوتها ۲

بجنبد
که آلت اوست به تقاضای چیزی که جذب کند بجنباند وقوة حس از حرکة او خبر یابد شهوة طعام
ونیز هرکاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوة را تیز کند وبجنباند شهوة قوی کردد چنانکه
اندر کفتار سیوم اندر شناختن حالها سودا شرح کرده آمد ودلیل برآنکه این کار بدین دو قوة تمام شود
آنست که اکر کذر این مدد سوده اکه یاد کرده آمد بسته شود واز آن چیزی بفم معده نرسد واکرچه
بطعام حاجة باشد مردم کرسنه نشود وآرزوی طعام بدید نیاید وطعام که خایده شود بکذر طعام
فرو بردن هم بدو قوة تمام شود یکی قوة جاذبه طبیعی ودیکر قوة اختیاری وکار قوة جاذبه بلیفها
الیست که بدرازنا نهادست وکار قوة اختیاری بعضله حلقومست وهرکاه که یك آلت کار خویش بکند
چیزی فرو بردن دشوار باشد نه بینی که چیزی که مرد ناخوش دارد چون نخوردن وغیر آن اکرچه قوة اختیاری
کار میکند چون قوة جاذبه طبیعی از آن میکریزد فرو بردن دشوار باشد واکرچه آلت جذب معده
لیفها درازاست اندر مری لیفها دیکر هست از پهنا تا آنچه لیف دراز جذب میکند لیف پهنا آن را
دفع میکند وزیر فرو میدهد پس چون نیك نکاه کرده آید این کار بسته قوة تمام شود یکی قوة لیفها
دراز ودیکر لیفها پهنا وسیوم قوة عضله حلقوم که آلت قوة اختیاری است وبدین سببست که قی
کردن وچیزی از معده بر آوردن دشوارتر است از آنکه چیزی فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن بسه قوت
است وبر آوردن بدو قوة یکی قوة لیف پهنا نی ودوم قوة اختیاری وقوة اختیاری اندرین کار ضعیف
تر است از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه بر آوردن کاری طبیعی نیست وبر طبیعة قهر کردنست مکر وقتی که
خلطی بد اندر معده باشد ومعده را برنجاند آن قوة دافعه معده بشتابد وآن را کاهی بقی دفع کند وکاهی
بروده فرو برد وکذشتن غذا اندر رکها بدو قوة تمام کردد یکی قوة دافعه این عضو که از وی بیرون
میشود ودیکر قوة جاذبه آن عضو که بوی میرود وبیرون رفتن ثقل از رودها وبول از کذرها
آن هم بدین قوة باشد وبعضی فعلها باشد که بقوتی وکیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوة ماسکه را
یاری کند بدانکه خلطی را به پذیرد وبدی وی باز ایستد واین یاری از آن تواند بود که خلط از سردی

غلیظ کردد و کنده ها و مسام تنگ شود و حرارة از قوة سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی
بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام کشاده کند و بقوة او جذب تمامتر باشد و گرمی
و ضرورة جلاء هر دو نخست خلطی رقیق تر جذب کند پس انچه غلیظ تر باشد و قوة جاذبه طبیعی از بهر
عضوی آن خلط جذب کند که غذا او را شاید و بیاید دانست که فعل قوة ماسکه اندر معده درازتر
از آنست که اندر جگر از بهر آنکه روز کار پختن و گواریدن طعام اندر معده درازتر است و مدت
درازترین کار قوة ماسکه را اندر رحم است از بهر آنکه بچه بشش ماه تمام شود و هم چنانکه اندر
معده بوقت طعام خوردن قوة جاذبه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوة جاذبه کار کند و اندر
روز کار حمل ماسکه و مغیره کار کند و چون تمام شد دافعه کار کند و انچه اندر باب نخستین از
چهارم از گفتار پنجم گفته آمده است از شش رگ دیگر گفته آمد یک رگ از نزدیک باب جانب معده
آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه
باطن معده خود از انچه اندر وی است غذا می یابد این فصل چنانکه اندر پیش کتابها او ... چون
جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد لکن تحقیق بر خلاف اینست از بهر آنکه کیلوس
کز معده بیرون آید و بجگر اندر آید نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس
خون نگردد غذا هیچ عضو را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شاید بدان حاجت
نبودی که جگر آنرا خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر بایستی کرد چنانکه بحسن خدمتی ا
که معده طعام را کیلوس کند پس بدو فرستد و دوم زهره است که صفرا فزونی از وی بستاند
و سیوم سپرز که سودا فزونی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذا بشایستگی
از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوة جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش
میکنند مگر معده و جگر که کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمیکنند نه بینی که معده بقوة جاذبه طعام
جذب میکند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را بجگر فرستد و جگر

و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند
چون گواریده شود دافعه کار کند و ...
... از جزو چهارم

چهارم

جاذبه

جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون کرد آنند و دافعه خون را بهمه اندامها
فرستد پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوعست چنانکه قوة هشت عدد باشد
یکی قوة جاذبه معده که غذا را از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه او که غذا را از رگها
جذب کند از بهر خود و قوة ماسکه هم چنین دو نوعست یکنوع آنست که از بهر همه تن طعام را اندر
معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد
و قوة مغیره نیز دو نوعست یکنوع آنست که طعام را کیلوس کرد اند از بهر همه تن و نوع دوم مغیره خاصه
او که غذا را که جگر بدو فرستد او را مانند معده کند و قوة دافعه هم دو نوعست یکی آنکه کیلوس را از
معده دفع کند و بجگر فرستد و دوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر هم برین قیاس است
بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضا دیگر را بیش از کار خویش کار نیست و بباید
دانست که کار اندامها بعضی مرکبست از قوة حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجرد است و بعضی مرکبست
از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکبست از قوة حسی و طبیعی
معده است و رحم از بهر آنکه هرگاهی که معده حس گرسنگی بیابد لیفها جاذبه اندر حرکت آید
و طبع چیزی ملایم بجوید نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورند که آرزو کنند که معده از اهمی بیابد
و بهتر گوارد و بوقت بری هرگاه که حس گرانی آن نیابد دافعه بجنبد و کار خود بکند و طبع و حال رحم نیز
برین قیاس هرگاه که حس مباشرت بیابد لیفها جاذبه و طبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود
گرانی بیابد دافعه بدفع آن مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است و سپرز است
و گرده است و همه اندامها یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند به بدل
انچه از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی بیابد لکن قوتها بوقت حاجت هر یک کار خود بطبع
بکنند مطلق و بطبع چیزی در خور بجویند مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را
شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی تر و گرم نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها

حسي

حسي

برین قیاس ونه هم همچنین حار صفرا جذب نکند باندکی چون که غذا او را شاید وکرده جز آب
جذب نکند باندکی چون که غذا او را شاید این هر سه عضو وان هر سه ماده را جذب کرده
باشند بعداء خود بکار برند وماده‌ها آنچه ماند خرج میکند بطبع وانکه کار او مرکبست از احتیاری
وطبیعی مری است که راه طعام وشراب اوست نه بینی که مردم اندر سوز کارها کرم که تشنگی
بروی غلبه کرده باشد وسببی اندیشد باشد که آب خوردن مصلحت نباشد وبآب سرد غرغره
کند وآنرا تواند که بکار آرد که بمعده فرو شود اگرچه قوة جاذبه بکار خویش برخاسته باشد
وانکه کار او اختیاری مجرد است عضلها هم اندامها است ومقعد مان دفع مثانه را ودفع
معا مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند ودفع هردو بعضلها است وهرگاه که همه عضلها
اندامها یاد کرده شود آن نیز اندر آن جمله آید وکار ماسکه معده آن وقت تمام باشد که معده
بجمله طعام اندر آید وازانیك بکردد چنانکه هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد ومیان
وطعام هیچ تهی نباشد وهرگاه که قوة ماسکه قوی باشد وکار خود تمام کند اگرچه طعام اندك باشد
معده آنرا سك بگیرد ولیفها ودبی که آلت اوست بران بپیچد تا میان معده وطعام هیچ تهی نباشد
وطعام بدان سبب سبك گوارد وهرگاه که ماسکه ضعیف باشد ولیفها او گرد طعام اندر نیاید
میان معده وطعام جایها تهی بماند بادها وقراقر اندر معده بدید آید وطعام سبك نگوارد وحال
ماسکه رحم هم برین قیاس باشد وهرگاه که لیفها ماسکه گرد نطفه اندر نیاید وازانیك بکردد
فرزند تولد نکند وکار قوة دافعه رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم بگشاید وفرزند نزدیك فم رحم
آرد وبوقت قی کردن کار دافعه معده هم برین قیاس باشد چیزی که اندر معده مدتی بماند تا
بگوارد نه از بهر آن بماند که آن غلیظست چون کباب وغیر آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شد
چون شراب وچیزی اشامیدی زود بیرون آمدی وچیزی که زود بیرون آید نه از بهر آن بیرون آید که
لطیفه حقیقست تا اگر چیزی غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر آن بماند که قوة ماسکه آنرا نگاه دارد

۷ چنانکه هیچ جزو از معده وطعام دور نباشد ح

چندانکه

چندانکه معده کار خویش بکند نه بینی که چیزها غلیظ ورقیق هر یکی مدتی بماند پس هر یك بوقت
خویش از معده بیرون شوند ازینجا معلوم گردد که اندر معده قوتی ماسکه است که چیزها را
را مدتی نگاه دارد وقوة دافعه است که چیزها غلیظ را دفع کند وقوة مغیره است که هر دو را
بگرداند تم

الکتاب نخستین از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی
وسه وصلواته علی محمد واولاده اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

کتاب دوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماریها و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه اعراض تن باشد و این کتاب نه گفتار است

و این گفتار شش باب است

بايد دانست كه تن درستى مطلق آنست كه مزاج هر اندامى از اندامها يكسان معتدل باشد
اعتدالى خاصه كه هر يك راهست چنانكه اندر باب نخستين از كفتار دوم از كتاب
نخستين ياد كرده آمده ست وتركيب اندامهاى مركب هم درست وبهنجار باشد وبدان عدد
وبدان اندازه وبدان شكل باشد كه بايد واجزا پيوسته بايد پيوسته باشد وانچه ازهم دور
باشد چنانكه فعل ومنفعة همه اندامها تمام وبى آفت وبى تقصير باشد وهر كاه كه معلوم باشد
كه تن درستى مطلق اينست واجب كند كه تن درستى مطلق بدين جنس باشد وهر مزاج وتركيب
كه ازين بكذرد يا بيمارى باشد يا حالى كه بحال بيماران ماند واما بيمارى حالى ناطبيعى است
اندر تن مردم وازان حال اندر فعل يك قوة از قوتهاى اندامها يا اندر بيشتر آفتى واجب كرد دبدست
وآن حال يا مزاجى ناطبيعى باشد يا تركيبى ناطبيعى وچون معلوم شد كه بيمارى مطلق اينست
واجب كند كه بيمارى سه جنس باشد يكى انكه مزاجها اندامها يكسان معتدل نباشد وانرا
سوء المزاج اندامهاى يكسان كويند وبتازى سوء المزاج الاعضاء البسيطة كويند ودوم انكه
تركيب اندامهاى مركب درست وبهنجار وبرشكل وعدد طبيعى نباشد وآنرا بيمارى اندامهاى مركب
كويند وبتازى سوء هيئة الاعضاء المركبة كويند وسوء هيئة الاعضاء الآلية نيز كويند وسيوم انكه
جزوها اندامها كه پيوسته بايد پيوسته نباشد ويا پيوستكى آن كسسته شود وآنرا بتازى تفرق
الاتصال كويند واندرين هرسه جنس فعل ومنفعة اندامها ناقص ويا آفت باشد باب دوم
اندر شناختن فرق ميان سبب وعرض اما سبب چيزى باشد كه از نخست وى باشد
واز بودن وى اندر تن مردم حالى نو بديد آيد وعرض حالى باشد ناطبيعى كه از بيمارى تولد
كند وبر تبع آن باشد ومرض وعرض هر دو حالى نوست وغريب كه اندر تن مردم بديد آيد
وهر حالى نو كه بديد آيد آنرا سببى باشد وبيماريها را وعرضها سببهاست وسببها بيمارى كستا
وعرض را سبب مطلق بيمارى است از بهر انكه عرض تبع بيمارى باشد مثال آن اندر تن عفونتى حاصل شد

بايد دانست

وازان عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف کردد مرض تب باشد واین مرض را بحجی کویند
وسبب عفونت باشد وعرض اختلاف نبض باشد مثال دیکر هرکاه که شخص را سنك اندر مثانه
تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول بدید آید مرض بسته شدن مجری باشد واین را اسماء
اندام مرکب کویند وسبب تولد سنك باشد وعرض عسر البول باشد مثال دیکر هرکاه که خلط
کرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند وریش کردد و پیوستکی کوشت و
پوست ورکها کشیده شود واجزاء ان از هم دور شود وبدان سبب دردها بدید آید مرض
ریش است وآنرا تفرق الاتصال کویند وسبب خلطست وعرض دردست وان شناختن
عرضهای بیماری بتوان شناخت وازشناختن بیماری سبب را بتوان شناخت وعرض را
کاهی طبیبان عرض کویند وکاهی علامت کویند وازانجا که بر تبع بیماری بدید آید انرا عرض
خوانند وازانجا که طبیب اندروی نکاه کند وبیمار را اندروی بشناسد علامت کویند و
مرض وعرض وسبب هرسه نا طبیعی است وهمیشه قصد ومراد او یعنی طبیب زایل کردن
بیماری باشد واندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لکن اندر علاج کار
نخستین زایل کردن سبب است از بهر انکه هرکاه که سبب زایل شود ویا بید دانست که بیماری زایل شود
نه هر سکونی وفتوری که اندر عضوی بدید آید مرض باشد از بهر انکه قوتها اندر اندامها اندر
حال تن درستی همیشه فعل خویش بردوام نمی کنند نه بینی که اندر خواب همه قوتها نفسانی ساکن
کردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد ومردم خفته اندران وقتها
خواب بیند وبیماری نباشد وازقوتها طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند ودیکر
وقتها ساکن باشد وماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نکاه دارد که هاضمه کار خویش
تمام کند چون هاضمه کار خویش تمام کند ماسکه از کار خویش باز ایستد ودافعه نیز بوقت حاجت
چیزی را دفع کند ودیکر وقتها ساکن باشد وبیشتری مردمان چنان نکاه برند که اندر کار قوتها

معنی

معنیء هیچ نقص نباشد وچنان نیست از بهر این قوة نیز اندر بعضی وقتها ساکن کردد وسکون این
قوة اندر جانوران ظاهرتر باشد که اندر ایشان حزن اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد
بهر انکه همه اندر سوراخها خویش پنهان شوند ومدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شك نیست که اندر
مدت معینه ایشان هیچ کار نکنند واکرچه اندر کار این قوتها سکونی وفتوری همی افتد ونمی توان
کفت که این سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نیز اندران وقت که شاید
که ساکن باشد وسکون او بسبب عاجزی باشد آنرا کویند آفتی است که در فعل آن عضو بدید
آمدست بسبب بیماری پس ساکن شدن قوة عضو از فعل یا از حال خویش بیش بکشتن عرض سبب
مرض نیست چنانکه ناکواریدن طعام اندر معده عرض است ومرض ضعیفی معده است وبسیار
باشد که یك چیز از یك روی مرض باشد وهمان چیز بعینه از روی دیکر سبب باشد چنانکه
سده که اندر منفذی افتد وبسبب آن آواز متغیر شود ان سده از ان روی که منفذی کشاده
باشد بسته شد مرض است وازان روی که بر تبع او آواز متغیر شد سبب است وبسیار باشد که
مرضی سبب مرضی دیکر شود چنانکه درد سخت سبب ورم کردد وباشد که عرضی خود مرض کردد
چنانکه صداع که تبع تب باشد چون محکم کردد مرض کردد وباشد که یك چیز بقیاس با حال خویش
وبقیاس با حالی که پیش ازوی بوده باشد حالی که پس ازوی بوده باشد بدید آید هم مرض باشد هم
عرض باشد وهم سبب چنانکه تب که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد
وبقیاس با خود مرض باشد وبقیاس با ضعیفی معده ویا با اسهال که پس ازوی بدید آید سبب باشد
وچنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم کردد مرض کردد وبسبب صعبی صداع
ماده بجانب دماغ میل کند وسبب سرسام کردد وباشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی
دیکر شود وبسبب مشارکتی که میان هردو عضو باشد وطبیب باید که بداند که اصل بیماری در
کدام عضو بودست وعضو مشارك او کدامست تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول کردد

۷ چنانکه قولنج سبب غشی وفالج وصرع شود وباشد که عرضی سبب مرضی دیکر شود

کم سبب است و هرگاه که بسبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضو
بسبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور
باشند یعنی بارکی که بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک
باشند چنانکه معده با دماغ مشارکست و مشارکت هر دو بشاخی است از عصبی که
از دماغ بمعده آمدست از شاخها جفت ششم چنانکه اندر کتاب نخستین بجای یکا
گفته آمدست بدین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند نبینی که هرگاه که
مردم چنین بوی ناخوش یابد اندر معده تهوع و دلشکستگی پدید آید و هم بسبب این مشا
رکتست که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد و دوم آنکه گوهر عضوی اندا
خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر همی رود گذر بروی دارد این عضو ضعیف گوهر
بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانکه غدد ها که اندر بن رانهاست از بهر آنکه گوهر او سست
ماده پذیرست آن ماده ها که از بالا بسوی پای همی آید و بروی همی گذرد بهره تمام قبول کند و
بدان سبب اماس گیرد و درد خیزد و سیوم آنکه دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر
یکی نهاده باشد و ماده ها که از عضو بالایین فرو بالاید بعضو زیرین فرود آید عضو زیرین
بدان سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر سینه نهاده است و ماده نزله از دماغ فرو بالاید
و بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل تولد کند و چهارم آنکه دو عضو باشند همسایه یکدیگر
و یکی ضعیف تر باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند چنانکه بغل دست فضله
دل را و غدد بن ران فضله جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو
دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری او یا بماده از عضو نخستین که مبدا است
بد و میرسد و هرگاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز
ماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدنست و مبدا فعل او ۲ حجابست هرگاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن پدید آید و چنانکه

حجزه

حجزه که فعل او آزاد کردنست و ماده او از هواست که از گذر سینه بحجزه رسد هرگاه که اندر سینه
آفتی افتد و هوا آزاد دفع کردن و بحجزه فرستادن نتواند او آزار باطل گردد ششم آنکه از دو عضو
یکی خادم باشد و دیگر مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و عصب که
آلت دماغست مضرت آلت دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنکه عضوی را با عضوی
مشارکتی باشد و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکتی افتد چنانکه
دماغ را با جگر مشارکتست برگها که از جگر بدماغ بر می شود و غذا می رساند و میانجیها
از گرده بجگر پیوستست که می آید و غذا میرساند و آب را از خون جدا می کند و بقوت جاذبه
از جگر بگرده می آرد میانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت
بر عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود
و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارها بار معده بر دماغ می شود و آفت دماغ زیاده می
کرد و الله اعلم باب سیوم اندر شناختن بیماریها که از سوء مزاج باید دانست که ترکیب تن مردم
دو نوعست یکی ترکیب اندامهای یکسانست که از مایهای گرم و سرد و تر و خشک فراهم
آورده شده است و ترکیب کرده دوم ترکیبها اندامهای مرکبست که از اندامهای یکسان ترکیب
شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است و مزاج اندامهای یکسان
از آمیختن گرم یا سرد یا خشک یا تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاج از اعتدال یا چنان
باشد که از یک کیفیت بیرون شود چنانکه گرمتر شود از معتدل یا تر تر یا خشک یا سردتر
و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که از دو کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم و خشک
شود یا سرد و تر یا سرد و خشک یا گرم و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هشت
مزاج که یاد کرده آمد مزاج دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و خشک و تر ممکن نیست
پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آید چهار مفرد و چهار مرکب و سو

المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده باشد و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و
با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج ملوی گویند پس انواع سوء المزاج شانزده
چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب
بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال
سوء المزاج گرم با ماده تبهایی که از غلبهٔ خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج
سرد با ماده بیماری فالجست مثال سوء المزاج تر بی ماده تری گوشت و پوست که تازی تر
گویند و مثال سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده
تشنج است که از پس استفراغها بدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطانست
و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درستی باشد و هرگاه که ناطبیعی باشد سبب بیما
باشد و هرگاه که خلطی فزون تر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی تر یا ضعیف تر شود سبب
شود از بهر آنکه هرگاه که خلطی فزون تر شود یا کیفیت او قوی تر گردد و فزونی آن و قوت
کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند و از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا
آن ضعیف تر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و حال روح برخلاف حالهای
اخلاطست از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او ضد تن درستی نیست
لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و این شانزده گونه سوء
المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد
و هرگاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنکه
و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب
المزاج همه تن باز دهد و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی
گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شود و هرگاه

که سوء المزاج

که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد منش گشتن و قی و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج
گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد نه بر جرم دل تب یکروزه تولد کند و
تازی این تب را حمی گویند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون بدید آید تب دموی
تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها بدید آید
هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط بدید نیاید و دیگر خلطها را جز این خاصیتی
دوم است که خون را نیست و آن آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم
بیرون تجاویف عروق باشد و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف
و هرگاه که عفونت بدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی از
قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یکنوع اندر
همه تن یا اندر یک عضو بدید آید و آنرا سوء المزاج نگویند یا از اعتدال چندان دور نشود که فعل
آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن بدید آید که هرگاه که بدین حد رسید درجهٔ نخستین
باشد از سوء المزاج و درجهٔ آخرین آن باشد که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند
و از مزاج و اعتدال خاصهٔ او بیرون برد و تباه کند باب چهارم اندر شناختن بیماریهای که
در اندام مرکب افتد بیماریها که اندر اندامها مرکب افتد هشت گونه است نخستین آنست که
اندر شکلها اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و خلل اندامها با خلل باشد چنانکه
استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن یا آنچه راست باید
گرد و کوژ باشد و آنچه خرد باید و بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد باید
پهن باید کرد باشد چون تجویف دماغ که مسقط باید و حدقه که مفرطح باید و معده که سخت گرد
هرگاه که هر اندامی از آنچه باید بگردد از شکل طبیعی بگشته باشد و خلل اندر افعال آن اندام
آید و دوم آنست که اندر جههٔ مقعرها و مجریها افتد چنانکه منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود

مثل انتشار وسبل واتساع که اندر چشم افتد ودوالی که اندر رکهای پای افتد وسندی که (فراخ)
تر باید تنک تر شود چون علت خناق که راه دم زدن وطعام وشراب تنک تر کند وچون سده که
در مثقبه عنبی افتد اندر چشم ودر رکها ومنفذها جکر افتد ودر منفذ دماغ تنها افتد که حال
صرع وسکته بسبب خلطی بود که با بخار رسد منفذ تنک کند واندر حال سکته که منفذ را تمام
بکیرد سیوم آفتی است که از جهة خالی شدن تجویف بعضی اندامها جوف افتد چون تجویف
دل که هنکام ترسی عظیم از خوف دل خالی شود ومردم بدان سبب مفاجاة بمیرد وبهنکام
لذت مفرط هم چنین از روح خالی شود چهارم آفتی است که از جهة خردی وبزرکی اندامها
افتد چون زفان که بزرک باشد سخن درست نتوان کفت وچون پستان زنان وخایه
مردان وچون کوشت که اندر کوشه چشم باشد اشک را وفضلها را که از چشم بپالاید باز
دارد واکر خرد باشد پیوسته اشک همی آید وچون داء الفیل وان علتی است که پای بزرک
سطبر شود وچون علت فریسمیوس واین علتی است که قضیب بزرک شود واندر یونانی
را علتی افتاد که همه اندامها او بزرک شود وسطبر چنانکه از حرکتها باز ماند وبسیار باشد که
کوچک باشد وزود پر شود وبدان سبب مردم طعام وشراب که او را تمام باشد نتواند خورد
وذبول عادة شود یعنی کذارش وکاهش نیز کویند وبسیار باشد که این علت تنها اندر زبان
یا اندر چشم افتد پنجم آفتی است که از جهة عدد افتد چون فزونی یا انکشتی که زیادة باشد یا غیر
آن یا عددی که در زیر پوست بدید آید که آنرا سلعه کویند وظفره که در چشم افتد یعنی ناخنه
سنک که در مثانه تولد کند وچون ثؤلول که در عضوی بدید آید وچون کوشت فزونی یا نو
که زند درون بینی روید وچون علة رجا که زنان را بدید آید وآن کوشت پاره باشد بی روح
که اندر رحم تولد کند وچون زاغی که اندر فرغانه وبعضی از نواحی خوارزم همی باشد وچون عرق
مدینی که اندر روزکار ما اندر بیشتر شهرها خراسان می باشد واینچه از جهة نقصان عدد

باش

باشد چون نداشتن یا انکشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیکر دست یا چشمی از دیکر چشم خرد
تر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم آفتی است که از جهة درشتی ونرمی سطح بعضی اندامها
باشد چون سطح معده که درشت بود باید نرم شود وطعام از وی بلغزد وچون استخوانی که اندر
زیر پشت باشد وفضلها لزج ونرم بهم بر بالا آید وبدان سبب سطح استخوان املس بود وماده
از وی کوشت کرداند بر سطح آن استخوان چندان درنک نتوان کرد که قوة مغیره آنرا بصورة کوشت
کرداند لیکن زود از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را برانند ودرست کنند تا آن ماده بر سطح او
بماند وکوشت کردد وآفت کران درشتی افتد چون درشتی حنجره وحلق وقصبه وشش باشد که
درشت کردد وبدان سبب آواز متغیر شود هفتم آفتی است که از جهة بیرون آمدن عضوی افتد
که از جای خویش بیفتد چون بند کشاد عضوی وچون روده که بکیسه خایه فرود آید وآن
علت را بتازی فتق کویند وچون طبقه عنبیه که بسبب قرحه ای که در طبقه قرنیه افتد بیرون
آید واین علة را مورسرج کویند وچون لب وچشم رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بکردد هشتم
آفتی است که در عضوی بدید آید ومضرة آن بعضوی دیکر رسد واین از دو کونه باشد یکی آنکه
عضوی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تر شود ومسترخی کردد وحرکات آن عضو حلل
وبی نظام شود چون دست وپای مفلوج وچون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد دوم چون
تشنج امتلائی واستفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت باز دارند ودوم چون بیماری باشد که
اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیکر بدید آید چنانکه اندر باب دوم ازین نوع یاد کرده آمد
والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر شناختن بیماریهای که آنرا تفرق الاتصال کویند بدانکه
تفرق الاتصال بسه کونه است اکر در پوست فرو نکذارد آنرا بتازی خدش کویند وسحج نیز کویند
واینچه بکوشت فرو شود آنرا جراحة کویند وهرکاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه کویند وسبب
ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شود

از اینجا که تامل کند این جمله قانون نیست
کر دستور طبیب باشد

باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد
و باستخوان رسد باشد که استخوان بدو پاره شود یا خرد شود یا از درازا شکافته شود و اندر
غضروف و عصب هم چنین آنچه از درازا شکافته شود اگر از یک شکاف بیش نباشد آنرا شق
گویند و اگر شکافها بسیار باشد شدخ گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره
باشد کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را اگر از پهنا افتد بتر گویند و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هم
بر کنار عضله باشد هتک گویند و آنچه از پهنا افتد حز گویند و آنچه در درازا عضله
افتد و شکافها بسیار ندارد و غایر باشد یعنی دور فرو رفته وثع گویند و هرچه شکافها بسیار
باشد و غایر باشد فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال که بمیان عضله افتد
وثع و رض و فسخ گویند و تفرق الاتصال که در رگ درازی رگ افتد آنرا صدع گویند و باشد که سر رگی
گشاده شود آنرا بثق گویند و بثق که در شریان افتد و خون اندر فضا که حوالی او باشد گرد آید
و هرگاه که دست بروی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند و بنت الدم نیز گویند و هیچ
انفجاری را که از شریان باشد نزف الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشاها افتد آنرا فتق گویند و آنچه
را از عضوی دور کند چنانکه بند گشاد عضوی از جای بیفتد آنرا خلع گویند و اگر عصب
خویش بشود آنرا فک گویند و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجریها افتد و منفذ فراخ
شود تا جای که منفذی طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هرگاه
که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه در عضوی
افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا و خداوند سوء القنیه
افتد و پیشها تابستان هرچه دیرتر بماند خورده شود و باقی در کتاب معالجات سخن
تفرق الاتصال بشرح گفته شود باب ششم اندر شناختن احوال اماسها آماس بیماری است
مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ اماس نباشد که نه از ماده و نیز از سوء المزاج عضوی

تولد کند

تولد کند و هم چنین آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را نگرداند از بهر آنکه عضو را
آماس سطبرتر و بزرگ شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد
از بهر آنکه ماده اماس اجزاء عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا
جای کند و بدین سبب گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر
اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که دماغ که نرم بغایت باشد آماس نتواند بود از بهر
آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمان باطل است از بهر آنکه هم دماغ
که نرم بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو اماس پذیرد نه بینی که هر دو غذا پذیرند
و بیالایند و فزونی شوند و اندر طول و عمق کشیده شوند هیچ مانعی نیست از بهر آنکه هم بدین طریق
فضله قبول کنند و اماس گیرند و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی و آن فضله اندر گوهر
او نفوذ نیافتی و اندر حجم او نفوذی بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورده
و شده نیست که این رنگها ناطبیعی از فضله اخلاط است که اندر جوهر دندان نفوذ یافته است
و با غذا آمیخته شده پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و آماس
تولد کند خاصه که دندان عضوی است که همیشه می بالد و می فزاید و هموار و نابد بد آمدن
بالیدن از بهر آنست که هر دندانی که در مقابله دندانی که برابر اوست می ساید و هر دو سوده می شود و نه
بینی که دندانی که در برابر دندانی شکسته یا افتاده باشد بسبب آنکه نمی ساید درازتر از دیگر
دندانها شود و چون درست شد که دندان همیشه می بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا
نیست و معلوم است که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز می پذیرد پذیرفتن آماس هم بدین
طریق است پس دور نباشد خاصه که همی بینیم که هرگاه که دندانها درد خیزد مردم حس ضربان همی
یابد و این حس بسبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی
چیزها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانیست که بدین عصب نزدیکست و حس ضربان

جز حس حرکت ان شریان نیست پس عضوی که حس حرکت شریان بدان باریکی همی یابد و ازان
بیطاقت می شود چگونه منکر توان شدن که اندر کوفه او رنجی است که بسبب آن ماده را قبول
کند و بسبب قبول ماده آماس کیرد و هر آماسی که بر عضوی پدید آید و سبب آن ماده بد باشد
کرا رعضوی که بر بالا اوست بد و فرود آید انرا آنرا له کویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط
نیك آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید هر گاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط
نیك بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا
با بظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و ما
ندکی و غیر آن پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و ماندکی و غیر آن پدید آید
مثال این زنی که اندر تن او خلطی بد با اخلاط نیك آمیخته باشد و بچه را شیر همی دهد اخلاط نیك
بدان خرج می شود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و کرمی این زن
کرو خارش و بثرها پدید آید یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیك با بد و این
مرد جراحتی رسد و خون نیك ازان جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع کند
و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لیکن بثره آماسها
خرد است و آماس بثره بزرك و ماده هائی که آماس ازان تولد کند شش است چهار اخلاط
چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و هر آماسها یا کرم باشد یا سرد و نتوان
کفت که همه آماسها یا کرم باشد یا سرد و نتوان کفت که همه آماسها کرم یا از خون باشد یا از
صفرا لیکن بعضی بسبب عفونت ماده کرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات بجایگاه گفته شود
آید و طبیبان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی کویند و انچه از صفرا صرف باشد
حمره کویند و آماس صفرای سوخته باشد ماشری کویند و حمره آنرا کویند که در پوست و کوشت
باشد و انچه مرکب باشد از صفرا و خون اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره کویند و آنرا صفرا غلبه

صفرای خالص را که اندر پوست پراکنده باشد و از

دارد

174

دارد حمره فلغمونی کویند و هر کاه که آماس که کرم و بزرك بود و ریم کند خراج کویند و هر آماسی
که کرم که اندر کوشت سست افتد چون کوشت بن کوش و بن ران و بن بغل و مانند آن و
ماده آن سخت بد باشد انرا طاعون خوانند و هر اماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سفید
باشد و انچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سفید باشد و انچه صلب و تیره باشد و رکها سبز کرد
او برخاسته باشد و اندکی حرارت داشته باشد و ضربان کند آنرا سرطان کویند و سرطان
اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی کردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد
و سلعه از کوشت جدا باشد و چنان باشد که او را ابر انکشتان بتوان کرفت و فرق میان
سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از کوشت و پوست جدا باشد و از پوست جدا نباشد
و سرطان و آماس صلب با کوشت و پوست آمیخته باشد و فرق میان صلب و سرطان آنست که آماس
صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بی درد باشد و سرطان را با درد باشد و
متحرك باشد و بیخها و شاخها دارد بر سان سرطان و او دیده اند و باشد که پس از مدتی کوشت
عضو مرده شود و پس از و بشود و خراجی که در بغل دست باشد آنرا عروس کویند و خراجی که
دو یا سه سوراخ کند آنرا شهدی کویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید و هر اماسی کرم که
پخته نشود و سر نکند و باز نشیند و رنك او بکردد و پس فرسوده شود و فراخ باز می شود آنرا آکله کویند
و بپارسی خوره کویند و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داحس کویند و قرحه هائی که از تن
باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی کویند و این ریش بر باط دهستا
کم بنزدیك اکر کانست بسیار تولد کند و انجا او سناکر کویند و بیلح و نواحی آن اورا کرهد کی کویند
و هر آماسی که چون آبله خرد و پر آب باشد آنرا بتازی سفط کویند و انکه بر بساط سر افتد
کویند و بثرها و جز دکه حوالی ان سرخ باشد و آماس اندکی باشد و زود ریش کرد و فراخ
باز می شود و بیشتر اندر دست پدید آید و خاریدن آن همچون کزیدن مور باشد انرا نمله کویند و

باد بود انرا

175

خرد بسیار یا اندک وسفید که حوالی آن سرخ باشد واماس اندکی باشد وسوزان بود آنرا
کاورسیه کویند وبشرمن کشنیزه کویند وبثرهای که بدید آید وزود خشک ریشه شیا
یا سبز بدید آید وحوالی آن سرخ باشد وسخت سوزان وکرم باشد آنرا آتش پارسی کویند
وآماسی که سخت کرم وخلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوکه کویند وسخت بد باشد
باشد وقرحه که زاندرون شکم باشد ور بسیار از وی همی پالاید آنرا دبیله کویند وقرحه
که کهن شود ومیان او تهی کرده و باشد که از وی رطوبتها پالاید و باشد که رکته پالاید ولبها
قرحه سطبر وسفید وصلب باشد آنرا ناصور کویند وآماسها پراکنده که ناکاه پدید آید برتن
بدید آید وسرخ باشد وبعضی باشد که سخت سرخ نباشد وخارش وسوزش وتاسه سخت باشد
آنرا شری کویند واماسها صلب بعضی باشد که از اول که بدید آید صلب باشد وبعضی باشد
که بآخر صلب شود خاصه آماس خونی وکاه باشد که بلغمی نیز صلب شود وآماسها و زمستانی
بیشتر بلغمی باشد وآماس کرم نیز که اندر زمستان بدید آید میل بسفیدی دارد واماسهاء بلغمی
بعدد انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظتراست وبعضی رقیقتر اماس بلغمی تر بعضی
صلبتر باشد وبعضی نرمتر وانچه صلبتر باشد مانند آماس سودایی باشد وانچه نرم باشد
مانند آماس بادی باشد وبسیار باشد که بلغم رقیق که همی پالاید باشد المدمیل لینها عنها
صلب فرود آید وبعضی آید واند حوالی آن جمع شود واعجا بماند ولطیف آن تحلیل پذیرد وباقی
شود وماننده غدی بدید آید واین اندر جزارزم همی باشد وآماس آبی چون استسقاء وقیله
الماء وماننده آن باشد واماس بادی دوکونه باشد یکی نفخ کویند واندر نفخ باد با اجزاء عضو آمیخته
باشد دوم نفخه باشد واین در جوهر عضو آمیخته نباشد وپوست عضو را ابطر بجانیده باشد و
با دست بازکوشد وازاماسها بادی در اعضا هیچ کرانی نباشد وبثرها نیز چند کونه باشد بعضی
از خون صرف باشد چون آبله وبعضی از صفراء محض چون شری صفراوی وجاورسیه وبعضی از خو

وصفرا

وصفرا چون حصبه ونمله وبعضی از سودا وخون چون جرب وبعضی از سودا وبلغم چون مسامیر
وروت باشد که ماهی بود مثل نفاطات ووقت باشد که بادی بود مثل نفاخات وثالیل
باب هفتم اندر شناختن احوالها که انرا از جمله بیماریها شمرند بیرون ازین بیماریها که اندر
باب کذشته یاد کرده آمد حالها دیکر هست که بر ظاهر تن مردم بدید آید وآنرا از جمله بیماریها
شمرند وآن چهار جنس است یکی حالها که اندر موی بدید آید چون کوتاهی وضعیفی وکسستن وریزش
وسرهای موی بجند شاخ شدن وازرنک خویش بکشتن وزود سفید شدن وچون داء الثعلب
وداء الحیة ۲ دوم آنها که اندر رنک پوست بدید آید چون بهق وبرص وکلف ونشان آبله واثر باد
وغیر آن وسیوم آنهاست که هم اندر پوست بدید آید وپوست از آن خراشیده شود چون
برباز که بتازی حزاز کویند وکنده که بتازی ثولول کویند ودشتی پوست که بتازی الحصف
وچهارم آنهاست که اندر تن سبب آید چون فربهی ولاغری با افراط باب هشتم اندر شناختن
بیماریهای منسوب بیماریها منسوب شش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو باز
خوانند بیماری اندر وی باشد چون سرسام وبرسام وشقیقه وذات الجنب وذات الریه وما
آن دوم بیماریهاست که بسبب مانندکی بچیزی بدان چیزها بازخوانند چون داء الفیل وداء الاسد
وداء الحیة وسرطان وناخنه سیوم بیماریهاست که باعراض آن بازخوانند که آنرا علاج کرده است
چون قرحه چیره ... پنجم بیماریهاست که بشهرها بازخوانند که آنجا بیشتر است چون ریشه بلخی وعرق
مدنی ششم بیماریهاست که بحیوانی بازخوانند که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری
که نشان آن بشکل حیوانی باشد چون داء الحیة یا بیماریی که چهره مردم چون چهره حیوان کند چون
داء الاسد باب نهم اندر شناختن حالها بیماریها باید دانست که بیماریها را چهار حالست
وهر حالی را وقتی است معلوم وطبیب را از شناختن این حالها ووقتها چاره نیست یکی
آغاز بیماریست وآغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر کردد چنانکه مردی را اندر تن

۲ کربد وحیوان منسوبست وماشرح وبسط آن در کتاب معالجات بیان کنیم ان شاء الله تعالی ح

۴ چون صرع وسکته وخناق وذبحه چهارم بیماریست که بطبیبی باز خوانند ح

ضعیفی وشکستگی همی باشد پس تبی بد پدید آید اغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب بد پدید آید
وآن ضعف وشکستگی که از پیش تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری نشمرند وغرض از در ستگی
آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد دوم حال افزودن بیمار یست و آن ماده آنگه بیماری همی افزاید
چنانکه تب مثلا هرگاه که هر روز وهر ساعت گرمتری شود یا آماس گرم هر روز بیشتر میگردد
مدت افزودن حرارة تب وافزودن آماس را از جمله روزگار افزودن بیماری شمرند وسیوم حال
بغایت رسیدن بیمار یست واین را وقتهای انتها گویند واین چنان باشد که تب واعراض آن
امروز قوی تر از دی نباشد وچهارم نقصان بیمار یست واین را وقت انحطاط گویند مثلا که تب
واعراض آن کمتر از دی باشد وهرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری از خطر بیرون آید و
امید سلامة باشد مگر تخلیطی وخطائی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکسی افتد یا بیماری
دیگر پدید آید وبباید دانستن که هر بیماری که اندر خور فصل سال باشد ومزاج عمر خطر او کمتر
باشد چنانکه اندر فصل تابستان در شهری گرم جوان را بیماری گرم صفراوی پدید آید از بهر
سببی عظیم نباید تا اندر چنین فصل وچنین مزاج حرارتی تولد کند وهر بیماری که نه اندر خور
فصل سال ومزاج عمر وهوای شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر زمستان ا
شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را آرمیده چنان باشد که اندر فصلی که مزاج
آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود وفصل زمستان وشهر سرد ومزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم
باشد پس هرگاه که اندر زمستان مردم پیر بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم
وخطرناک باب دهم اندر شناختن بیماریهای که میراث بفرزندان آید بیماریها که از پدر
میراث در فرزندان پدید آید شش است یکی سل وشعر زاید دوم نقرس و دق وسل سیوم
برص چهارم جذام پنجم مالیخولیا وصرع وششم اصلعی وعلی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد
ارث رسد همان عضو ضعیف آید وانچه بمجاورت از یکدیگر بگیرند خاصه اگر خانها تنگ باشد و

اندر حولخانه گرفته شود هم شش است یکی جرب دوم گند دهن سیوم جذام چهارم
آبله وحصبه ووجه عفنه پنجم درد چشم خاصه که اندر چشم دردمند نگاه کند ششم تبهای
وبائی والله اعلم باب یازدهم اندر شناختن بیماریهای که یار کرده وسبب زایل
شدن بیماریهای دیگر باشد بیماریها که تازه کرده وسبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد چون
نقرس است وداء الفیل ودوالی ووجع المفاصل صعب هرگاه که مصروع را این بیماریها یکی پدید
آید بدان سبب صرع بیماری دماغیست چون ماده از دماغ فرود آرد علت دماغی زایل شود وهم
علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس باشد ودرد چشم مزمن با سبها الفوق الا معا زایل
شود از بهر آنکه باسهال خلط بد از تن بیرون شود وماده نیز انتقال کند واین اسهال اندر تن علة
چون دستوریست طبیعت را تا بطبیعت افسرا کند ومردم اصلع را علتی دوالی باشد وهرگاه
که دوالی پدید آید موی سر بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن
موی را تباه کند اصلعی وداء الثعلب وغیر آن پدید آید پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید
دوالی تولد کند وموی سر بر آید وهرگاه که خداوند اسهال صفراوی گوش گران شود اسهال زایل
شود وهرگاه که کسی گوش گران باشد اسهال صفراوی پدید آید گرانی زایل شود وهم سبب استفراغ
ماده باشد وهم انتقال آن وهرگاه که کسی اندر تب گوش گران شود اگر از بینی خون آید یا اسهال
پدید آید گرانی زایل شود وسبب هم استفراغ ماده بود وانتقال آن واگر کسی را درد سر صعب باشد
واز بینی یا از گوش ریم آید یا زرد آب آید درد سر زایل شود هم بسبب استفراغ یا انتقال ماده بود
باشد واگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد یا فصد او را اسهال زایل شود بسبب انتقال ماده
ومالیخولیا ودیوانگی بدوالی وبواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سودا
اندر دماغ پس چون سر رگها فرو سو گشاده شود وبواسیر یا دوالی پدید آید وخون سودایی از دماغ
فرو پالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود ومردم حبشی را نقرس نباشد واصلع نشود

ماده را از دماغ فرود آرد صرع زایل شود

بریزد

ونزنا فرانقرس نباشد مکر که تپش و تب زایل شود بسبب استفراغ ماده لیکن اندر علتی صعب
بر افتاده باشد باب دوم اندر شناختن بیماریها اعراض و علامات
کهوحال بیمار نفرکهد بیاید دانست که هم چنانکه از سببها حالها تازه کردد از تن مردم از
امراض کویند از امراض نه حالها تازه کردد آنرا اعراض کویند و بقیاس با انکه طبیب ازان اعراض
نشانها جوید بر شناختن حالها بیماری علامت کویند از بهر انکه اعراض نشانها حالها تن مردم
وازین نشانها بعضی نشان تن درستیست و بعضی نشان بیماری اما انچه نشان تن درستیست
خوبی و درستی هیئت اندامها و تمامی فعل هریک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام
درست باشد و از فعلها اندامها نشانها بدین کونه جویند انچ از فعلها دماغ جویند اند
حالها و فعلها اختیاری و اندر حالها فعلها حس و فعلها تفکر و توهم و مانند آن نکاه کنند
و انچ از فعلها دل جویند اندر حالها دم زدن و نبض نکاه کنند و انچ از فعلها جکر جویند اندر
حالها بول و براز نکاه کنند و انچه فعلها معده جویند اندر حالها کواریدن طعام و احوال
آرزوها و حال الدغ و قراقر و حال ... معده نکاه کنند و از هر عضوی هم برین سان افعال
و حال ... او هم برین سان باز جویند تا هرچه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی باشد
و هرچه از حال طبیعی بکردد نشان بیماری باشد و طبیبان اعراض حالها را کویند که تبع بیماری
باشد و با بیماری که از پس بیماری بدید آید و عرض از سه حال نشان دهد یکی از حال
کذشته دوم از حال حاضر سیوم از حال آینده و انچ از حال کذشته نشان دهد اکر طبیب
ازان احوال خبر دهد بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد چون داند که اخبار حال کذشته
کفت درست بود داند که انچ از آینده کوید درست باشد و انچه نشانی از حال حاضر دهد اکر
حال بازنماید بود ... حال انچه تدبیر فرماید منفعت آن بزرک باشد و انچه از آینده کوید منفعت
آن دو کونه بود یکی انکه استادی طبیب ظاهر کردد دوم انکه تدبیر بیماری چنان ساخته شود

که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بحقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع
و مختلف دلالت کند بر تب و بعضی آن باشد که دلالت کند بر انکه ماده اندر کدام عضو است
چنانکه نبض موجی اندر بیماریها بر و سینه دلالت کند بر انکه اماس اندر شش است و چنانکه
نبض منشاری دلالت کند بر انکه آماس اندر غشا و حجابست و بعضی بر سبب بیماری دلالت
کند چنانکه امتلا دلالت کند اعراض بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی
دلالت کند بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند ... حرکت نوبتها
کند چنانکه اکر در ذات الجنب زود ... رطوبتی پخته بر آوردن کیرد دلیل سلامت باشد و اکر
دیر تر آغاز کند یا بدشواری براید و خام براید خطرناک باشد و اندر ... عرق و استفراغ
هم برین قیاس باشد و از اعراض بعضی باشد که با بیماریها لازم باشد و با آن پدید آید و با آن
چنانکه سعال رطوبتی است و ماده احتلاج بادی است و بیرون این اعراض که یاد کرده
شد بسیار عرضها ظاهر است که بر احوال باطن نشان دهد چون سرخی رخسار که نشان
شش است که آنرا سل کویند و چون کوتاهی انکشتان که نشان کوژی جکر است و اندر کنشته شد
ناخنان که نشان سل است باب دوم اندر شناختن انچه چون طبیب ... خواهد که از اعراض ظاهر
که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامها یکسان
وکوهر آن و ترکیب اندامها مرکب و همسایکی و مشارکت هر اندامی با دیکر و هم خاصیت فعل و
و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته باشد تا ازین عرض و بر احامل کرده
از بهر انکه اکر تشریح و شکل اندامها نداند مثلا اکر اندر جانب راست شکم اماسی پدید شود اند
دانست که آماس اندر جکر است یا اندر عضله شکم و هرکاه که تشریح داند و شکل اماس ببیند
حکم کند که اماس اندر کدام عضو است از بهر انکه شکل آماس جکر هلالی باشد بر شکل
و شکل آماس عضله شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین اکر ماده اندر روده

کرفته شود از شناختن خاصیت رودها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است از بهر آنکه
خاصیت روده صایم آنست که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت
اعور روده قولون آنست که ثقل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتری اندر قولون افتد و از
کوهر اندامها معلوم توان کرد که اگر با سهال پاره بول بیرون آید و اگر با سهال برآید از کوهر
کدام عضو است تا هر کاه که ببینند که باسهال کهن حلقها غضروف کوچک بر می آید حکم کند که آن
حلقها که از شش می برآید و قصبها شش خورده شده است و اگر با سهال ریزش روده پرده
آید که بتازی آنرا خراطه گویند و اندر خراطه پارها پوست ریش و بتازی آنرا قشور القرحه گویند
و بپارسی بیشتری مردمان خشک ریشه گویند و هر کاه که طبیب که این پارها پوست بزرک بیند
حکم کند که قرحه که اندر روده فرودین است و هر کاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه
اندر روده بالایین است و اگر خراطه بی قشور بیند حکم کند که ماده تر بر رودها کذشته است
و چکیده روده را می رنده اگر ببیند که در بول ریگ سرخ یا چیزی چون گوشت با وی سرخ همی آید
حکم کند که از کرده می آید و اگر سپید بود و خراطه خرد و سپید هم آید حکم کند که هر دو از
مثانه همی آید و از موضع عضو دردمند و بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد بتوان
شناخت و از شناختن فعلها و قوتهای اندامها اگر اندر فعلی از فعلها اندامها آفتی پدید آید
حکم توان کرد که بیماری در کدام عضو است و این همه اصلها اندرین کتاب نخستین یاد کرده
آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم کرده که از اعراض ظاهر نشانها
احوال باطن چگونه باید جست باب سیوم اندر شناختن بیماریهای بشرکت و نشانهای آن و نشانهای بیماری های اصلی
این نشانها اندر باید جست که بیماری اول اندر عضوی که آنرا بعضوی دیگر شرکتی باشد
و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت بیمار
و بیمار بوده کی بیشتر که اندامها دیگر افتد در گفتار نخستین این کتاب یاد کرده آمده است اما شناختن

فرق میان

182

فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت
عضو پدید آید تا بدین طریق شناسد که اصل بیماری اندر کدام عضو است و بیماری عضو
دیگر بسبب بیماری آن عضو نخستین است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا
هر دو زایل گردد و همچنین نگاه کند تا الم در کدام عضو است که لازم است و علامتهای اجسام اصلی
و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است باب چهارم اندر شناختن
نشانهای امتلا از نشانها امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پرشدن رگها
و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیم بود و خیرگی چشم و اندر خواب بنداشتن که چیزها گران
بر دارد و نتواند و یا نمی تواند رفت و نمی تواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام را باطل شدن و اعیا تمدد
و تمطی و تثاوب و خون آمدن از بینی و از بن دندان و اما اسباب ملولی و تثاوب و تمطی حرارتی
باشد غریب و حجوبی و گرانی بار گرفتی طبیعت خلط و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی
و کسلانی بلغمی بود یا سودایی که اندر مفاصل باشد و تن را گران و سست کند و باید دانست که
امتلا دو گونه است یک گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و گذرها اخلاط
و ارواح همه پر شود و این را طبیب الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و مردم ازین امتلا اندر هر حرکتی بر خطر
باشد که اندر تن او رگی بکسلد یا بشکافد یا خلطی کند که نفس کیرد و بیم خناق و صرع و سکته
باشد هر کاه که نشانهای این امتلا بدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ بزنند و دارو دهند
و طعام و شراب کمتر خورند و هر کاه که در کرمابه شود و در هوا کرم به سرما بنشست او را باید اندر
تن او فضول کرم دو دنال باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی هم پرهیز باید و هر کاه که یک
خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتهای غلبه
خلطها گفته اند باب پنجم اندر شناختن نشانهای غلبه خون و بیماریهای آن نشان غلبه خون گرانی
اندامها باشد و گرانی سر و میان دو چشم و گوشها و اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار

طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار
عضو است که بیماری آن اندر پیشتر و
قیمتها شرکت عضوی دیگر باشد چون
بیماریهای سر اندر بیشتر و قیمتها شرکت
معده باشد اما بیماری معده بشرکت
دماغ کمتر باشد

۴ و گونه دوم چنان باشد که کمیت اخلاط
فزونی نکند ...

183

وندامت وماندکی بی سببی ظاهر وکندی حواس وبلادت در فکر وشیرینی دهان وسرخی روی
وزبان وچشم وپدید آمدن دملها وبثرها ودمیدکی دهان وخون آمدن از بینی وبن دندان
ومقعده واندر خواب چیزها سرخ وخویشتن خون آلود دیدن وخاریدن جای رگ زدن وحجامت
گاه واین همه نشانها غلبه خونست وجوانی وفصل بهار وتن گوشت آلود وبسیار خوردن گوشت
وشیرینی واین همه نشانها را درست کند که نشان غلبه خونست ودما عضا آلودی باب ششم
اندر شناختن نشانهای غلبه بلغم وبیماریهای که ازین خلط تولد کند نشانها غلبه بلغم سپیدی رنگ روی
ونبض کوچک ونرم ومتفاوت وبطی وسردی ونرمی ظاهر پوست وسستی گوشت اندامها وکسلانی
وسستی اعصاب وبلادت وبسیار آب دهان لزج وسطبری آن وکمتر گواریدن طعام وآروغ ترش
وسپیدی بول واندر خواب چیزها سپید وسرما وآب وبرف وباران دیدن وبسیار خفتن وتشنگی نا
لیکن اگر بلغم شور باشد تشنگی آرد وآن تشنگی باب سرد ننشیند وخواب بود لیکن خوش نخسبد وفصل
زمستان وسالهای پیری وکودکی وتن فربه نازک وغذاها تر خوردن چون ماهی تازه وتماج وحفرات
وشربت بسیار وماننده این نشانها را درست کند که نشان غلبه بلغمست وصناعت ومسکن
مرا اندر غلبه اخلاط شهادتها درست است وشخصی که رنگ او بارزیر ماند وتن او وزبو اکنده باشد
واندامها او از مالیدن سرخ نشود وگرم نگردد اندر تن او خلط خام غلبه دارد وهر که از پس طعام ترش
دهان او ترش باشد یا شور اندر تن او بلغم سرد یا شور یا ترش غلبه دارد باب هفتم اندر شناختن
نشانهای غلبه صفرا وبیماریهای که ازین تولد کند نشان غلبه صفرا زردی روی باشد ودرشتی
وزردی چشم وتلخی وخشکی دهان وبینی ونفس کشیدن وتشنگی بسیار وخوش آمدن هوا سرد
وخنکی باملاد وموافق بودن زمستان وتر هوا سرد ونبض عظیم وسریع وضعف شهوت طعام وقی صفرا
وسوزش وآمدن ثقل نیز وقشعریره آمدن بر مثال سوزن وبول ناری ورقیق واندر خواب چیزها
زرد وآتش دیدن وشعلها کش کر انده گرمابه است یا اندر آفتاب وماند آن واندر تابستان و

جوانی

جوانی ومزاج گرم وبسیار خوردن شیرینیها وشیر تازه این نشانها درست کرده اند که نشان غلبه صفراست
وتخمی کردی کذارد ولاغری شود وپوست او خشک وچشمها او دور فرو شود واخلاط او رقیق
شده باشد وترشها اندام او تحلیل پذیرد وحرج بی شود نشان غلبه صفراست باب هشتم اندر شناختن
نشانهای غلبه سودا وبیماریهای که ازین تولد کند علامتها غلبه سودا اگر تنگی وبی طراوتی رنگ روی باشد
وسیاهی چون وغلیظی آن وخشکی پوست ورنگ بول بسبزی گراید وبسیاهی وسرخی غلیظ وگرانی
در وفین واندیشه بسیار واندوهگنی وخلوت جستن وانده چیزی ترسیدن وکابها بد ونومیدی
اندر کارها وسوختن فم معده وبزرگ شدن سپرز وپدید آمدن بهق سیاه وزحمه بد ودردسر
واندر خواب چیزها ترسناک ودود وتاریکی وخرابی دیدن وفصل خزان وسالها کهولت وپیری وغذا
سودایی خوردن چون گوشت قدید وصید وماند آن نشانها سودایی درست کند خاصه اگر مرد
بسیار موی وسطبر استخوان واشقر باشد ومردم راستم وخشک اندام نیز هستی کسودایی باشد باب نهم
اندر شناختن نشانهای سده وبیماریهای که ازین تولد کند هر گاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا
وگرانی باشد اندر آن عضو سده باشد که اندر دیگر اندامها از نشانها امتلا چیزی نیابد خاصه اگر
استفراغها العادة طبیعی کم باشد وهر گاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست از آنکه ماده بلغمی
بکند به عضوی دیگر شود چون جگر که اگر رگها ومنفذها او سده افتد وماده مدتی بیشتر و
تمام اندر وی بماند وبآسانی گذر نیابد بدین سبب طبخیده شود وگرانی والم طبخیده که تولد کند
وگرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از آماس تولد کند وفرق میان آماس وسده آنست که
آماس از اول که آغاز کند با تب بود وسده بی تب باشد واگر از وی تولد کند نخست نشانها سده ظاهر
گردد وتب سپستر تولد کند وسدها که اندر منفذها جگر باشد گرانی کمتر تولد کند لیکن با گذشتن
خون برگها ونارسیدن باندامها ظاهر گردد ورنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگها باریک گذرد
نیابد وبظاهر تن نرسد وخداوند سده بدین سبب زرد روی باشد باب دهم اندر شناختن نشانهای

بیماریهای ریحی وآنچه ازان تولد کند   بیماریها بادی هرچه اندامهای که او را حس بود همه بادی
باشد وهرچند حس اندام قوی‌تر درد صعب‌تر وسبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزاء گوشت
وپوست اندامها باشد وهمه را ازهم اندر کشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این بادها در میان
اجزاء اندامی باشد که از او حس نباشد چون استخوان وگوشت غددی درد کمتر باشد وباشد که هیچ
درد نباشد وبسیار باشد که باد استخوان بشکند وخرد کند وهیچ درد ازان تولد نکند مگر که استخوان
شکسته گوشت وغشاها را وعضله را که بدو پیوسته است بخلد واز آن خلیدن آن درد تولد
کند ونشان باد آن باشد که دردها در تن از جای بجای شونده باشد واگر باد میان گوشت و
پوست وعضلها باشد اختلاج کند واگر اندر احشا باشد قراقر کند ونشان درست آن باشد
که اگرچه دردی صعب باشد وعضو طپیده شده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط
باشد وبیماری بادی را باواز توان دانست چنانکه استسقا طبلی را از زقی بدان بشناسد
که دست بر شکم بیمار زنند واواز طبل دهد وطنینی کی بازدهد چنانکه مشکی را که از باد در دمند
وسپس اگر بلادامی دست بروی نهند قراقر کند وحس لمس نه توان دانست چنانکه هرگاه که
دست بروی نهند باد در زیر دست پراکنده شود وهرگاه که دست بردارند فرود باز آید وگرد نهادن
دست حس لمس را چیز باشد که انگشت بر طوبتی فرو نیم رود وماده اندر زیر انگشت نمی آید واگر
طپیده باشد وبا انگشت باز گوشد حس لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و
چیزی که از ماده پر شده باشد باب یازدهم اندر شناختن نشانهای اماسهای ظاهر وباطن اماسها
ظاهر همه ها توان دید واماسها باطن اگر گرم باشد نشان آن تب باشد وگرانی که موضع اماس
باشد اگر عضو را حس نباشد واگر عضو حساس باشد با تب درد خلنده باشد وهر اماسی والمی که
اندر عضوی باشد اندر فعل وقوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشته است اما نشان اماس
بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید واندر آن عضو که اماس اندر وی باشد گرانی می یابد بی درد

واکر

واگر با این گرانی نشان سودا ظاهر شود وموضع اماس سخت شود حکم باید کرد که اماس سودایی است
واگر اماس اندر عضوی عصب ناک بود درد آن صعب باشد وتب سخت گرم باشد وخطر آن باشد
که زود تشنج واختلاط عقل پدید آید ونشان همه اماسها که اندر احشا باشد آنست که گوشت
عضله شکم فرو گذارد وپوست شکم لاغر شود وهرگاه که اماس بطریق پختن گیرد وخراج گردد درد صعب
شود وتب سوزان وضربان درشت شود وخواب نیاید وگرانی موضع اماس زیاده شود وبسیار
باشد که اندرین حال تن زرد لاغر شود وچشمها بیکبار دور اندر شود وهرگاه که خراج پخته شود
وریم کند حرارت تب شکسته شود وضربان ودرد ساکن شود وانجا که گرد خارش پدید آید
وملمس نرم شود وگرانی موضع زیادت نکند وهرگاه که سر کند اندر حال تب لرزه گیرد بسبب سوزانی
ریم بطرفی کرم شود ونبض بسبب استفراغ ضعیف وهر دو صغیر وبطی شود وبسبب تب مختلف
ومتفاوت شود وبعضی ساقط شود وبسیار بود که دست وپای سرد شود وچهره سرکرده باشد ماده
بطریقی دیگر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثقل وبهترین آن باشد که از پس نشانها
سرکردن تب زایل شود ودم زدن آسان شود وقوت باز جای آید وماده بطریقی که است نزدیک‌تر دفع
شود وبسیار باشد که اندر اماسها باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود وگاه بود که از عضوی شریف
بعضوی خسیس‌تر شود در حال بیمار نیک‌تر شود چنانکه ماده اماس دماغی به پس گوش فرود آید و
اماس جگر بجوله ران فرود آید واگر از عضوی خسیس‌تر بعضوی شریف‌تر باز گردد حال بیمار بتر شود
چنانکه ذات الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید وباز گشتن ماده اماسها
باطن را علامتها است اگر سوی بالا باز گردد نفس تنگ شود ودشوار واندر حوالی سینه سوزش پدید آید
واندر کرد اگر جنبر کردن گرانی تولد کند ودرد سر آرد وباشد که اندر بازو وساعد گرانی پدید آید
واگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد واگر بپس گوش آید امید خلاص باشد وچون آمدن
از سینی اندرین حال واندر هم اماسها احشا سخت نیک باشد واگر ماده سوی زیر فرود آید اندر

شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سر پهلوها را گویند باب دوازدهم اندر شناختن
نشانهای تفرق تفرق الاتصال آنچه ظاهر بود بمشاهده توان دید و آنچه باطن باشد علامتهاء آن
خلنده باشد و گاه گاه پدید آید که آن موضع همی ستبد خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و
بیشتر حالها خلطی بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضاء دم زدن بود دقی یا بمنفث خون بر آید
و اگر اندر معا و دیگر احشا باسهال یا با ادرار بول خون بیرون آید و بسیار بود باشد که بدین طریقها
بیرون نیاید لیکن اندر فضا که اندر احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماس
باشد که پخته شود و سر کند و ریم بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانها آماس و نشان پختگی
گرفتن آن پدید آمده باشد پس ریم و خون پالوده گیرد تب و دمه و گرانی آن موضع بیکبار زایل
و راحت پدید آید و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید آمده باشد و چون ریم پالوده گیرد تب
نه باز بر شود و بیرون آمدن بند و گشادها و وقتها جمله تفرق الاتصال باشد گفتار سیوم
اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و دو باب است باب اول در نبض بقول کلی و احوال آن
نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت حرکة انبساط
و دیگر سکون سکونی که از پس آن باشد و حرکت دوم انقباض است و سکون دوم سکونی که از
پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی را حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد
و باز از آن جانب بجانبی مخالف آن باز گردد الا که میان این دو حرکت سکونی باشد چه یکی یکی گرفتن
ستن دو حرکت مخالف بیکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول و آغاز
حرکت دوم را سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند
و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آن را گویند و حرکت انبساط را همیشه بانگشت اندر توان یافت
و وقتی که مرد بغایت ضعیف و بد حالی باشد و حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت و نزدیک
طبیبان معنی آنست که اندر توان یافت خاصه که نبض ضعیف باشد یا صلب یا بطی اگر چه غالب آنست

که دشخوار دیر توان یافت خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعت یا تواتر باشد و نظر که در نبض کنند
و به بینند یا کلی بینند یا جزوی بحسب مرض و ما اینجا جمله یاد کنیم در قانونها کلی از علم نبض
و پس جزوی با آخر این در امراض هم جزوی همه یاد کنیم لیکن درست آنست که اندر تن کم گوشت
و نرم پوست اندر توان یافت خاصه اگر نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگر چه غالب آنست که در
اندر توان یافت خاصه در نبض هیچ گونه سرعت یا تواتر باشد اما در نبض قوی بسبب قوة حرکت
اندر توان یافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت
و میان باز گشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیر جنبیدن و دیر باز گشتن فرق توان کرد و جالینوس
میگوید من مدتی اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم تا حس آن اندکی یافتم
و بعد از آن نیک اندر یافتن بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانست که حرکة همه
شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکة دل از یکدیگر پیشتر و سپستر
نباشد لکن همچنانکه هر گاه که اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنانکه برابر باشد
از بهر آنکه شریانها شاخها است که از دل رستست الا هر گاه که در عضوی بسبب جراحتی یا دملی
یا غیر آن حرارتی فزونی آید شریانها که بدان جراحت یا دمل نزدیک باشد حرکة بیشتر و زودتر از حرکة
دل و دیگر شریانها کند بسبب آنکه حال [illegible] باشد و دیگر عضوها و شریانها که حال ایشان با
دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر بود و بگردیدن حرکة شریان این عضو که این عارض
اندر وی است دلیلست بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکة ایشان با حرکة دل برابر است
و اگر حرکة شریانها بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکة دیگر
شریانها نگشتی و چون حرکة این شریانها زودتر و بعد بیشتر می شود دانیم که حرکت این شریان بطبع او است
و گروهی پنداشتند که حرکة شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هر گاه که دل خون و روح در
شریانها فرستد شریانها برخیزد و بجنبد و هر گاه که هر دو بخویشتن باز آرد شریانها تهی شود و ساکن گردد

وگفتند که حرکت شریان بسبب این مداست که بدو همی آید وسکون بسبب جزر کمان و باز میگردد
نه بطبع خویش است وچنان نیست که ایشان پنداشته اند لیکن بطبع خویش است ودلیل
برین آنست که نخست یاد کرده آمد که حرکة شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف خویش زایل کردد
شریانهاء دیگر اعضا می شود ۷ باب دوم از گفتار سیوم اندر شناختن منفعة نبض از بهر آنکه تن
مردم ودیگر جانوران آمیخته وسرشته است از چهار مایه وهر چهار با یکدیگر ناسازنده واز یکدیگر
گریزان واندر یکدیگر اثر کننده واز یکدیگر اثر پذیرنده اند بسبب ناسازندگی ایشان واثر کردن ایشان
یکدیگر واثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش وگداز است حرارة او رطوبة او را
بخار میکرداند وخرج میکند وهوا که کرداکرد اوست نیز اثر می کند وحرکتها بدنی وحرکتها نفسانی
هم اندروی اثر می کند پس همیشه تن مردم بدین سببها کاهد وی پالاید پالوده کی پیدا [illegible]
پیداست چون بول وعرق وبهار ومخاط ووسخ وگوش وبینی ووسخ همه تن وبالیدن موی [illegible]
ولخته ناپیداست بخارهاست از بن مویها که مسام کویند خرج می شود بدین سبب [illegible]
حاجتمند است یا زاوردن بدل لخته از ایشان خرج میشود وپالوده شده باشد وگرسنگی وتشنگی
که تن حیوان را بدین بدل حاجت آید واین بدل غذا باشد پس هر کاه که از تن کثیف چندین پالایش
وکاهش باشد روح لطیف [illegible] اولیتر که بدین سببها ازوی پالایش وکاهش بیشتر رود [illegible]
وبه ناپایافتن بدل آن ناشکیباتر باشد واز وجهی دیگر ببایدت دانست که هرکاه که چنانچه افتد که از
کشف این کاهیدن وپالودن که یاد کرده آمد کمتر شود اخلاط فزونی اندر تن کرد آید وحاجت
برپا منقی [illegible] بدو غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود وهم چنانکه کنون از اخلاط
کثار خلطها فزونی پاک شود [illegible] حاجت است که بخار دود ناک سوخته ازوی جدا شود
از بهر آنکه روح لطیفست ونازک وآن صبوری کردن با اخلاط بد تواند روح نتواند کرد بس
می باید که بخار دود ناک سوخته ازوی جدا شود هم چنانکه آب غذا اندر تن روان کند وفضلها

وجالینوس می کوید من عاهد تعاهدی الدرک [illegible]

ازتن بشو

190

از تن بشوید و بیرون برد هوا غذا روح را بدو رسد وفضلها را ازوی بیرون کند پس منفعة
نبض اینست که بحرکة انبساط نسیم هوا خنک وتازه وپاکیزه برا اندرون دل برساند وبحرکة انقباض
هوا گرم ودود ناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه آهنکر دم را بکشاید وباز کند وهوا
با اندرون دم اندر کشد وهرکاه که فراز هم آرد هوا را بیرون کند دل وشریانها بحرکة انبساط هوا
را اندر کشند وغذا روح [illegible] وحکمی هوا را بروح رساند وبحرکة انقباض فضله بخار دود ناک شده را
روح جدا کنند وبیرون کنند تا روح صافی ومعتدل باشد این دو منفعة بزرگ اند اندر آوردن هوا
تا تازه وغذا روح دور بیرون کردن هوا گرم دود ناک وصافی کردن روح از جملة منفعتها نبض است
وغذا دادن هوا آنا تازه مر روح را چنان نیست که قومی کمان برده اند که هوا روح کردد لیکن همچنانکه
[illegible] آنا اندر [illegible] بهمه تن رساند هوا تازه مرکب
روحست [illegible] بهمه تن برساند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از جزو پنجم از کتاب نخستین یاد کرده
آمده است [illegible] واجب بود باز گفتن تا این فصل تمام تر آید وچکونگی رسیدن هوا تازه ببدل وسبب
دود ناک شدن هوا [illegible] باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان
[illegible] یاد کرده آمده است این باب [illegible] این فصل بیاید خواند وبباید دانست که دل بمثل چون
شریان [illegible] است وکل شریانها مثل چون دل یک عضو است وهمچنانکه آن [illegible] اکر اندرون دلست حا
[illegible] بدم زدن از راه ۷ مسام وکشادگیها که آن را بتازی تخلخل کویند واز جملة چیزها که از تن [illegible]
[illegible] مردم نشان دهد [illegible] ولی [illegible] باشد از بهر آنکه او از دل
[illegible] مبدا قوة حیوانی وحرارة غریزی دلست وتن بقوة حیوانی زنده است وبقوة حرارة غریزی
[illegible] وقوة حیوانی [illegible] مکر بقوة حرارة غریزی واندرها هیچ قوتی را [illegible]
ونفسانی قبول نتواند کرد مکر بقوة حیوانی [illegible] این دو قوت [illegible] حرارة غریزی
[illegible] همه تن [illegible] وصلاح وفساد تن [illegible] صلاح وفساد این دو قوة

۷ شش ای روح را که اندر شریانست حاجتمند است بدم زدن از راه [illegible]

191

ودل مبدا و معدن هر دو قوتست و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است
بدین سبب حالها هر دو قوتها انفعال دل معلوم توان کرد از بهر آنکه دل عضویست که از همه اندامها
دورتست و شریانها که از وی رستست بعضی را حس ملمس اندر توان یافت و حالها شریانها
بیشتری و قوتها مع حالها دلست اندر یافتن احوال شریانها اندر یافتن احوال دل باشد و واجبست
طبیب را از احوال دل بباید دانستن چهار چیزست یکی آنکه گوهر دل بشناسد دوم صورت او سیوم
فعل و چهارم آنچه اندر تعریف اوست بشناسد اما گوهر دل جسمیست که از مادها چهارگانه
فراهم آورده شد است و صورت او قوة حیوانیست و نام دل بر هر دو افتد و فعل نبض است و آنچه اندر تجویف
او چون و در وحست این هر چهار چنانکه از دل بداند اثر شریانها نیز بباید دانست از بهر آنکه
قوة و فعل دل و آنچه اندر تجویف اوست بواسطه او بشریانها میرسد و هرگاه که حال شریانها بحقیقت شناخته
آید حال دل که سبب نخستین است هوا مر برا بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالها دل
و شریان بدانیم نخست قوة حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام کنیم و حرکت را و روح را
که اندر تجویف دل و شریان و دلست فعل نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریان را نبض نام کنیم و از قوة
قوة و ضعف جوییم و از آلت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دل و شریانهاست
بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و دیری و هموار و ناهمواری و درازی این حرکتها و گرمی
و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم و سببها
آن بحقیقت شناخته آید منفعت نبض اینست که یاد کرده آمد باب سیوم اندر آنکه چرا حالها
نبض از شریان ساعد جویند حالها نبض از شریان ساعد از پنج چیز جویند یکی آنکه ساعد دور
بتوان نمود دوم آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن شرم ندارد و زشت نباشد سیوم
آنکه این شریان برابر دلست و اندر راستا اوست و چهارم آنکه این شریان چنانکه گوشت اندر نشسته
نیست که دیگر شریانها پنجم آنکه این شریان از اندامها نشود چنانکه شریان صدغ بدین سببها

شریانها

شریانها را اختیار کردند و حالها که ازین شریان جویند درست تر نماید باب چهارم اندر آنکه
نبض چگونه باید جست نبض را بچهار انگشت باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد
را بر پهلوی باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد بر روی اندر کند حرکت شریان عریض تر و اقوی
نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر پشت بازگردانند دراز تر و بلند تر نماید
و عرضش کمتر نماید و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده و کاری با رنج و بر چیزی
اعتماد کرده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را بسر انگشتان باید جست و سرها انگشت
بقوة بر شریان باید نهاد و نبض ضعیف را انگشت سبک باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت
بر شریان نباشد و نبض باید جست از بهر آنکه قوة ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی
شریانست و از دفع گرانی انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید علی الجمله نبض
ضعیف را جز به نیرو نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و سر انگشتان کار ناکرده و کم پوست
سر انگشتان را سخت و درشت کند و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند و اندیشه
انجام داد و انگشت را بر شریان نهاده می باید داشت و یک یک نوع از انواع نبض که اندر وهم صورت
شده باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر تواند یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد
که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن حالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب
با فراط و بی خوابی با فراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید و بباید دانست
که هم چنانکه مزاج مردمان متفاوتست از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و صحت او باشد
و حرکتها بدنی و نفسانی حرکت شریان را بگرداند پس نبض اندر حالی باید جست که مردم از این حرکتها
خالی و حالها طبیعی بر نهاده باشد و نبض او و از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد و عادت نبض او
اندر هر حالی شناخته باشد اگر تغیری عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد و حال
او درست بتواند دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد با سریع و بطی و طویل و قصیر

نبض نیز بحسب مزاج هر شخصی متفاوت باشد

و باید که طبیبی که نبض شخصی را دست بر شریان خواهد نهاد بسیار بار دست بر نهاده باشد

وغیر آن پدید آید والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است حرکت
نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبانست از ده جنس است یکی مقدار حرکت و سکون دوم سرعت و
بطی سیوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم
پری و تهی رگ هشتم استوا و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف
و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون و اگرچه ظاهر قول اجناس نبض این ده جنس
است که یاد کرده آمد تحقیق آنست که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که جنس نظامی
و بی نظامی است همچون نوعیست اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلافست و اجناس نبض
را بر وجهی دیگر قسمت کرده اند اندرین گونه گفته اند اجناس نبض پنجست یک جنس را از رگ
جویند و آن دو نوعست و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است اما یک نوع را از مقدار
حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر
و معتدل و آنچه از ترکیب این نوعها تولد کنند از این جمله باشد نوع دوم را از حرکت گیرند
و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد جنس
دوم از سکون را جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر
و متفاوت پدید آید و جنس سیوم از قوت جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف و صغیر پدید آید
و جنس چهارم آنچه کی آلت جویند یعنی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی
و سردی شریان و جنس پنجم آنست که از آنچه اندر تجویف شریانست جویند و این از پری و تهی رگ
پدید آید باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست
اندازه درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جست یعنی طول و عرض و عمق از بهر آنکه جسم را این سه
اندازه بیش نیست و درازا را بتازی طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراشتگی را عمق گویند و از این
سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن

طویل

طویل و قصیر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازای رگ همه انگشتان را حرکت دهد و قصیر
حرکتی باشد که یک انگشت را حرکت دهد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا
گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی باشد
که حرکت سطری یعنی پهنای رگ انگشت را بسیارتر از آن حس باشد که اندر نبضهای دیگر و ضیق یعنی تنگ
بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز
گویند و دقیق بتازی باریک باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید یعنی عمق
و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند برآید و افراشته شود و آنرا
شاهق نیز گویند و منخفض نبضی باشد پست و افتاده بخلاف شاهق گویند و معتدل نبضی باشد
معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند جالینوس میگوید که هرگاه که نه نوع را ترکیب
کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض
طویل عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض و
اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سیوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته
و اندر پهنی و تنگی معتدل پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم
نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل
و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل نهم نبض طویل و تنگ و افتاده دهم نبض کوتاه و پهن
و افراشته و این را غلط گویند یعنی سطبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و پهن و اندر افتادگی
و افراشتگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی
و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه
و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل
شانزدهم نبض کوتاه و افراشته و تنگ هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هجدهم

نبض کوتاه وسبك وافتاده واین را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن وافراشته واندر درازی وکو[تاهی]
معتدل بیستم نبض پهن واندر درازی وکوتاهی وافتادگی وافراشتگی معتدل بیست ویکم
نبض پهن وافتاده واندر درازی وکوتاهی معتدل بیست ودوم نبض افراشته واندر درا[زی]
وکوتاهی معتدل بیست وسیوم نبض معتدل اندر درازی وکوتاهی واندر افراشتگی وافتاد[گی]
واین را معتدل مطلق گویند بیست وچهارم نبض افتاده واندر درازی وکوتاهی وپهنی وتنگی
معتدل بیست وپنجم نبض سبك وافراشته واندر درازی وکوتاهی معتدل بیست وششم نبض
درازی وکوتاهی معتدل بیست وهفتم نبض تنگ وافتاده واندر درازی وکوتاهی معتدل وآنچه
از قوت مصادمت رگ گویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت زدن سه نوعست یکی نبض قویست
واین نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد دوم نبض ضعیفست بخلاف
نبض قوی باشد سیوم معتدلست میان این وآن باشد واز هر جنس که او را دو طرف وی[ا]
باشد میانه پسندیده مگر این جنس که هرچه بر طرف بیشین باشد پسندیده تر باشد یعنی هرچه
قوی تر باشد بهتر باشد وآنچه از زمان حرکتها گویند سه نوعست یکی نبض سریع آ[نست]
واین حرکتی باشد که اندر زمان اندك تمام شود دوم نبض بطیست بخلاف سریع باشد
سیوم میان این وآن باشد وآنچه از قوام آلت گویند یعنی از صلبی ونرمی رگ سه نوعست
یکی نبض نرمست واین چنان باشد که انگشت باسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت
انبساط باندك قوة انگشت آنرا دفع کند وفرو نشاند دوم نبض صلبست وبر خلاف این [بود]
باشد سیوم میان این وآن باشد وبسیار باشد که نبض صلب وقوی مشتبه گردد وفرق میان
هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند وآن نه از قوة حرکت باشد وحرکت آن
را دفع نکند واندر حال سکون وصلابت بر حال خویش باشد ونبض قوی انگشت را دفع کند
وبقوة حرکت با انگشت باز کوشد واندر حال سکون باز گردد وصلابت ننماید وباشد نیز که نبض

صلب

صلب ومتواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آمدست مشتبه گردد وفرق میان هر دو آنست
که نبض متواتر اگر چه رگ نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان وبهیچ وجه از قوة انگشت فرو [نشیند] — ملایم باشد
وصلب اگر چه با انگشت باز کوشد از قوة انگشت لختی فرو نشیند وفرقی دیگر آنست که ممکن
باشد که نبض صلب عریض دارد ومتواتر دقیق باشد وآنچه از حال پری وتهی رگ گویند سه نوع[ست]
یکی نبضی است که با انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست واندر وی رطوبتی هست این [را]
نبض پر گویند وتازی ممتلی گویند دوم نبض تهی است وبر خلاف ممتلی باشد سیوم میان این
وآن باشد وآنچه از زمان سکون رگ گویند سه نوعست یکی متواتر است واین نبضی است
که روزگار سکون که در میان دو زخم افتد سخت اندك باشد وبدین دو زخم دو حرکت انبساط — که بر انگشت آید
خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اعتبار بدان
سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط وانقباض افتد واین را بتازی متدارك نیز گویند دوم
نبض متفاوتست بر خلاف متواتر باشد وروزگار این سکون که یاد کرده شد درازتر باشد سیوم
میان این وآن باشد وبسیار باشد که سریع ومتواتر مشتبه گردد وفرق میان هر دو آنست که
روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد واندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد وباشد که
سریع وصغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت وفرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان
حرکت اندر نبض صغیر بسبب کوتاهی زمان مسافت است واندر سریع بسبب سرعت باشد و
آنچه از استوا واختلاف گویند بظاهر قول طبیبان دو نوعست لیکن حقیقت آنست که سه
نوعست چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی آنست که باز پسین به پیشین ماند بهمه
بابها وبدین سبب او را مستوی گویند ومختلف نبضی باشد که بابی باز پسین به پیشین و
سابق نماید بخلاف بزرگی وباز نماید چون یکدیگر باشند لیکن بتری نباشد آنرا گویند مستو[ی]
ببزرگی مختلفست بتری وتحقیق سخن اندر نبض مستوی ومختلف از اینجاست که اندر باب

نخستین یاد کرده آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت
خویش چنانکه عضو دیدیم که هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده
باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار
ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که زیر انگشت
از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد و همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس
درست است از طریق تجربت نیز درست است پس اختلاف دو گونه باشد یکی اختلاف میان دو نبض
دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت
رگ بگردد و این باریک تر هست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم
هم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد پس بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد
که زخم پسین مخالف پیشین باشد همه یا بعضی دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر
انگشت باشد سیم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف چون بیند
چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و پاییدن آنست که اجزا از نظام و بی نظامی چون بیند
اندر زیر این باب یعنی نوع سیم از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه
است یکی آنکه نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد یعنی این اختلاف هم بر آن سان
باز می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد دوم آن اختلاف بر آن نظام
باز می آید دوم آنکه اندر دو باب مختلف باشد یا اندر بیشتر و هم بر آن نظام می آید مثلا اندر سان
نبض راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر هر نبض دو مخالف افتد و هر یک اندر بابی دیگر
باشد لیکن بر یک نسق باز می آید این مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نسق نظام باز نیاید و اندر هر بعضی
نکرد دائرا نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر هیچ باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر قوت
و ضعف یا اندر سرعت و بطوء یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که همه نبضها

یا اجزا

یا اجزاء یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد این نبض مستوی مطلق باشد و اگر از هیچ
نبض یک نبض بگردد و از بابی دیگر شود و یا اجزاء یک نبض بجزو از بابی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر
باشد گویند مستوی است اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی است اندر قوت یا اندر سرعت
یا غیر آن و اگر مثلا از هیچ نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر از هیچ نبض یک
یا دو مخالف آید یا اجزاء یک نبض بجزو مخالف آید یا دو جزو گویند اندر فلان و فلان باب مختلف است
و اختلافی که میان نبضها باشد یکی بتدریج و دیگری بی تدریج و تدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ
باشد و یکی کوچک تر و سیوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی که از آنجا
باز نشود مختلف منتظم گویند و آنرا متصل نیز گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت
یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کمتر می کند و بتدریج سریع تر می شود
تا بحدی رسد و از آنجا باز نمی شود اگر هم بر آن نسق که آمده باشد باز شود و مختلف منتظم
باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که باز
خواهد شد بآن نبض بزرگتر باز نشود لیکن بکرگونه باز آید و این را عاید گویند یعنی باز آینده اما
کوچکی بزرگتر و اختلاف که اندر اجزاء یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد رگ باشد و آن
نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد
و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد و یک جزو میل بسوی بالا دارد و یک جزو میل بسوی زیر دارد
دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خرد
تر سیوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت متواتر آید و بر دیگر متفاوت
چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست حرکت کند
باز ایستد که باز پستر کند بخلاف آن باشد پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ
و این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن است که باشد لیکن کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت

دو گونه بود

وهرگاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجس بیمار گرفت منفعت آن بزرگ باشد
و حال حاضر معلوم کرد و این مدت چندان باشد که از شریان شصت نبض حاصل آید و اگر اندک
مدتی دراز تر اختلاف کند طبیب را حال حاضر او نیز معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست
که اندرین مدت شریان از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از تهی بپری یا تهی شود
لیکن ممکن باشد که نبض گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها یاد کرده آمد
همچنین و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان
سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد و این نبض موزون دو نوع است
یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد
آنرا ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر تناسب باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز
گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک جوان و وزن نبض پیر هر یکی که
عمر او باشد و باز بسته معلوم کرد نبض هر عمری چگونه باشد و اما وزن بد سه گونه باشد
یکی بتازی متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن هم گویند و مجاوز الوزن هم گویند و این چنان
باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض
پیر باشد و این بتر باشد دوم را مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن
نبض کودک مثلا چون وزن نبض پیر باشد و این بتر باشد سیوم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن
بیرون و این چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ماموروز نیز
گویند والله اعلم واحکم بالصواب باب هفتم اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف هر یکی را
ماهیت و فرق میان نبضها که بایکدیگر مشتبه گردد نبضها مختلف که آنرا نامها است
خاصه سیزده است یکی ذنب الفار است و این گونه باشد حاسهٔ ذنب الفار دلالت کند بر
قوتی ضعیف و دلالة ما بر ضعف قوت بیشتر از دلالت ذنب الفار باشد ذنب الراجع قوی تر

طبیب باید که این اسرار و اقسام را
معلوم کرده باشد م

باش

باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد از بهر آنکه دلالت او بر قوتی سخت
ضعیف باشد هم اندر نبضها بسیار باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه در نبضها چنان
باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی
می‌شود چنین که گویی مخروطیست و اندر حال بیرون نباشد تا بحدی رسد که هیچ نبض نتوان
یافت و این را بتازی ذنب منقضی گویند یا بحدی رسد که می‌توان یافت و اینجا سپری شود
و از اینجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی‌تر یا عظیم‌تر یا سریع‌تر می‌شود هم بر سان مخروط و
بدین فزودن همان دو حال بیرون نباشد یا هم بدانجا آغاز او بود دست از قوة یا از عظیمی یا
از سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب راجع گویند و عاید نیز گویند و اما آنرا
که هم بدانجا آغاز بود دست از قوت و غیر آن باز آید تام الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص
الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که مثلا انگشت خنصر نبضی قوی
یابد و بنصر بتدریج نبضی ضعیف‌تر یابد و هم چنین وسطی و مسبحه و باز هم بدین شکل باز آید
دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست
ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود بر شبیه مخروط تا بحدی رسد که
از اینجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچنان دو ذنب الفار باشد که هر دو طرف بهم نزدیک
بیکدیگر پیوسته باشد سیوم نبض منقطعیست اندر یک نبض باشد و این چنان باشد که حرکت
انبساط نزدیک بزیر انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامت آن حرکت اندر نیابد و نبض
دیگر هست ما شد این را ذو الفترة گویند سبب منقطع و سبب ذو الفترة سقوط قوت باشد
و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود تا ناگاه عارض نفسانی پیش
آید و بدان سبب نبض فرو گسلد و دلالت آن بر غایت ضعف باشد چهارم نبض غزالی
هم اندر یک نبض باشد و هم چون نبض منقطع باشد بعینه لیکن تمامت او قوی‌تر یا سریع‌تر

از آغاز باشد حاصل این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکه دوم که
تمامت آنست که سکونی باشد نبض بحمد ذو القرعتین و این هم اندر یك نبض باشد و چنان
باشد که منقطع شود و اندك مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت
نخستین تمام بوده نباشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنانست که میان
حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند کرد و فرق میان
این نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف باشد و اندر غزالی حرکت دوم
قوی تر باشد ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد
و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت باشد و این
اختلاف اندر یك نبض باشد و آنچه آخر او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم
نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و افکندگی معتدل و حرکات او
اندر درازا و پهنا برسان موج باشد چنانکه یك نبض همچو از پس یکدیگر همی آید و این
پس گرمابه و شراب خوردن بسیار باشد و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه
باشد و اگر اندر تب بدید آید نشان عرق باشد و سبب این نبض ضعف قوة باشد و بدان سبب
حرکت انبساط بیك دفعه نتواند کرد هشتم موجی و را حیوانی از درازا و پهنا و نیز باشد که قوة
سخت ضعیف نباشد لیکن بسبب نرمی آلت موجی شود هشتم دودی است این نبضی است که
بموجی ماند لیکن این صغیر باشد و متواتر هم چون حرکة دود و هم اندر یك نبض باشد چنان
کمان افتد که سریع است و سریع نباشد و دلیل سقوط قوة باشد لیکن بدان می ماند که مرکب است
از نبض بطی و متواتر و مختلف و هر سه نوع اندر یك نبض باشد هر نوعی اندر جزوی دیگر از اجزاء
رگ نهم نملی است و این نبضی متواتر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده تر باشد نبض طفل
ماند که نو زاده باشد و نبض بالغان هنگام ضعیفی و بی طاقتی و نزدیك مرگ نملی شود و این را

هم اندر یك

هم اندر یك نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعیفی اندر یك نبض بدید نباشد پس دلالت
آن بر غایت ضعیفی قوة باشد و نزدیکی مرگ دهم منشاری است و این نبضی است که بموج ماند
از بهر آنکه اجزاء رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی و ناهمواری باشد و فرق میان هر دو آنست که
منشاری صلب و متواتر باشد یا صلب و سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ اندر بلندی
و صلبی و نرمی و ناهمواری باشد و سبب او آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه
و بسبب سم پختگی اندر بعضی اجزاء رگ نرمی بدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع و متواتر باشد
و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشای صلب عصبانی باشد یازدهم نبض مخلخل
و این دو گونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت کوشش دارد سکونی افتد و این نشان سقوط قوة باشد
این را ذو الفترة نیز گویند و دوم آنجا که سکون کوشش دارد حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوة باشد
و نشان بحرانی حاجة و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است
و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد اما چون ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر موضع
نبض باشد یعنی اندر پهنای رگ و متواتر نبضی باشد که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد
و کشیدگی رگ ظاهرتر باشد این همه انواع از پس استفراغها افتد و اندر بیماریها خشك چون دق و ذبول
بدید آید و نبضی دیگر هست که هم اندر بیماریها خشك باشد چون دق و ذبول اینرا ثابت گویند
و این نبضی باریك باشد و صلب و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشك است
اندرین موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ با حرکتها که می
کند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوة حیوانی بسبب بسیاری خلط گران با بهت و سبب
ارتعاش صلابت آلت باشد و توانایی قوة و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجة و سطح
سبب آن افزونی حاجت است و مجاهدت طبیعة و گرانی باری قوة اما اگر نا منظوم اندر انقضا
زمان سکون افتد سبب آن افزونی حاجة باشد و اگر در میان حرکت افتد از ضعف قوة باشد

و نبض لرزان در وجود مانند کشتی باشد یا دستی که چیزی گران بردارد

یا عدم حاجت و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد اینست انواع نبضها مختلف
که آنرا نامها جداست باب هشتم اندر یاد کردن اسباب نبض اسباب نبض آنچه اصلی
و ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند
نخستین دل است و شریانست و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سیوم آنک
آوردن هوای تازه و خنکست و بیرون کردن هوا گرم و دود ناک و حرارت غریزی را بدین هوا تازه
کرده اند و از دوخته و صافی کرده اند بحرکت انقباض و این را حاجت گویند و این اسباب ماسکه
اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابیست طبیعی و لازم
و آنرا الاسباب الطبیعة اللازمة گویند و آن نری و مادگی و سالها عمر و فصل سال و [illegible] دوم
اسبابی ناطبیعی و این را الاسباب الخارجة من الطبع گویند و آن بیماریهاست و اسباب و اعراض آن
سیوم اسبابیست میان این و آن و آنرا الاسباب المتوسطة بین الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة گویند
و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالها مسکن و گرما
و اعراض نفسانیست چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة الضروریه گویند
و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه که آنرا چنان بکار دارند که باید و چندانکه باید و آن وقت که
باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و ناطبیعی از بهر آن گویند که سبب
بیماری باشد زیرا که نه چنان بکار دارند که باید و هر گاه که چنان بکار دارند که باید و چندانکه
باید و نه آن وقت که باید ناطبیعی و سبب بیماری باشد والله اعلم و الحکم بالصواب باب نهم اندر
شناختن تغیر نبض بسبب اسباب ماسکه بباید دانست که تغیر حرکت انبساط که آن قدر بلندی عظیم
یا صغیر بسبب حاجت باشد و با هستی حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت عظیمی نبض پدید آید
باید تا حرکت تمامی حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قویست و توانا و قوت بر جای باشد حرکت با لازم حاجت
و مطاوعت آلت حاصل آید هم چنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید

تا حرکت تمام

204

١٥١

تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر از معتدل شود یا آلت نرم تر
یا صلب تر از معتدل باشد قوت بر جای خویش بماند از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و بر حالهاء نا
طبیعی قوت بر حال خویش نباشد و حالها قوت و حالها آلت از جنس توان دانست پس هر گاه که نبض
بر حال طبیعی نباشد عظیم تر باشد و حال قوت و حال آلت از جنس توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال
طبیعی نباشد عظیم تر باشد یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا بر حالی دیگر که سبب آن افزونی حاجت یا
کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست و اسباب افزونی حاجت سه جنس است
یکی افزونی حرارتست که بسبب آن بهوا تازه و خنک حاجت بیشتر باشد و سبب افزونی حرارت یا بیماری
باشد یا خشم یا طعامی و شرابی گرم یا داروی گرم یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء
المزاج گرم جنس دوم نقصان روحست که بسبب آن قوت ضعیف شود تا مردم رنجی کشد یا دردی
که روح را تحلیل کند و قوت را ضعیف کند یا لذتها یا افراط که روح را از افراط آن تحلیل پذیرد جنس سیوم
بسیاری بخارهاست دخانی که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت و بخارها تولد کند
و بسیار بادها که گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندر شش و همسایگی دل پدید آید و این بخارها
از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست
هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد
باید دانست که حاجت هوا گرم و دود ناک شده بیشتر باشد و هر گاه که حرکت انبساط سود تر باشد
و روزگار سکون که پس حرکت انقباض کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بنسیم هوا تازه بیشتر است
و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح
است و حاجت بمدد روح بیشتر است و فرق میان افزونی حاجت که بسبب حرارتی عارضی باشد چون
خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و فرق میان افزونی حاجت که بسبب آن حرارت تب باشد چون
حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن اندر دو وجه معلوم گردد یکی از جنس از بهر آنکه هر تغیری که بسبب

205

حرارتی عارضی باشد پس آن یکساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت باشد
تا سبب برجای باشد نبض متغیر و نا طبیعی باشد وجه دوم آنست که بسبب حرارتی عارضی قوة
ضعیف نشود و بسبب حرارتی ثابت ضعیف شود از این مقدمات معلوم کرده که هرگاه که
اسباب ماسکه و حال همه بر اعتدال باشد نبض معتدل باشد و نبض آن باشد که حرکت انبساط
وانقباض هر دو و سکون که پس از هر دو حرکت باشد معتدل است و بروزگار همان باشد و هرگاه که قوة
ضعیف باشد نبض ضعیفتر از معتدل باشد و هرگاه که قوة قوی باشد نبض قوی تر از معتدل
باشد و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل شود تراست مکرر از جنس قوة که هر چه شود
باشد قوی تر باشد و هرگاه که قوة قوی باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم
شده است که عظیم شرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم نباشد نبض سریع
و قوة آنچه از عظیمی نتواند بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هر
گاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوة
کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمی تواند کرد بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت عرض آید
و هرگاه که قوة قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی بسرعت اندر فزاید
و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت
نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیشتر از آن باشد که بدین
هر سه کار بر آید قوة را چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین حد شد
می کوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد یا قوة ضعیف یا آلت صلب یا
از عظیمی کاهد و بدان معتدله که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری
حاجتست و ضعیفی قوة یا صلبی آلت و اگر قوة ضعیف تر باشد و آلت صلب تر و حاجت بر حال خویش
باشد نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوة و صلابت آلتست و اگر با

معتدلتر

قوة

قوة و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود لیکن اندر متفاوت قوة بدان ضعیفی نباشد
که اندر متواتر زان بهر آنکه اینجا با تفاوت کمی حاجتست و با اندازه کمی حاجت قوة را توانایی بدید آید
پس سبب تفاوت کمی حاجتست و قوتی پس ضعیف نه و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت کمتر
و تواتر نیز کمتر شود و بسبب هم توانایی قوة بدان مقدار که ممکن کرد در عظیمی بیفزاید چون بسبب
حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوة بسبب هم توانایی اندر عظیمی کوشد در جنبیدن را بحاصل
آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد و اگر اسباب تفاوت زیادت شود
نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو کمی و بیشی سکون است
که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر تفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی
بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوة و صلبی آلت نیز شود صغیر گردد پس سبب صغیر سرعت
کمی حاجتست یا ضعف قوة و صلابت آلت و هرگاه که سه سبب یکجا باشد نبض سخت صغیر باشد
و هرگاه که این سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه سبب صغیری صلبی آلت
باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان تعسیری و افتادگی نباشد که بسبب ضعف قوة باشد
و اگر سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و بنحوی که بسبب صلبی آلت صغیر شود صغیر
از سختی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنکه اینجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست
و اینجا که بسبب کمی حاجتست آلت مطاوع است مانع نیست و اگر قوة و حاجت هم بر آن حال
باشد که اندر متفاوت یاد کرده شد و صلابت آلت با آن یار شود قوة از آنچه اینجا اندر عظیمی می
کوشد عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوة کمتر شود بتواتر باز گردد و اگر حاجت قوة
هم بدان حال باشد و آلت مطاوع باشد نبض بعضی باز گردد بدان معتدل اگر تواند و اسباب نبض صلب
پنج نوعست یا خشکی باشد که اندر چنین اندامها گرم معروفه تولد کند از بهر آنکه حرارة جنس
تنها رطوبت اندامها بتحلیل خرج میشود یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند بسبب

کز ارمینی

داروهاء سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما سرد رفتن یا کشیده شدن رگ بسبب خشکی که
از استفراغ مفرط بود چهارم آماسها عظیم و صلب که اندر احشا پدید آید پنجم ناسپریها خشکی
فزاینده چون کمی غذا و بی خوابی و نا یافتن گرمابه و بنزدیک بحران نبض صلب کردد بسبب آنکه
طبیعت با ماده می کوشد و از بدان جانب که دفع خواهد کرد می کشد مگر آن بحران که
بعرق خواهد بود که اینجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانها عرق نرمی نبض باشد چنانکه
اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمدست و اسباب نرمی نبض بیماریهای
فزاینده باشد طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی چون غذا تر و شراب و گرمابه و نا طبیعی چون بیماریها که
از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت
نبض اندر بیماریها با نضج ماده بیماریها باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر تن
درستی اسباب آن خشمی باشد باندازه و شادی باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل
و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبضها سببهاییست که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و
تشنگی و بی خوابی و استفراغ بافراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب خاصه دردهاء اندامها
کردسر و بیماری آن غشی آرد و اسباب بازآمدن قوت اندر بیماری نضج ماده است و بحران نیک
و اندر تن درستی شادی معتدل و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام و شراب اندر کمیت و
کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لیکن با آن مانعی باشد که از پهنی و
بلندی باز دارد اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عرضی اصلی صلابت آلت
است و عرضی گوشت بسیار باشد و آکندگی و گرفتگی که ورگ اندر میان آن حرکت پهنا باز ماند و آنچه
از بلندی برآمدن باز دارد ۲ و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت است یعنی ضعف قوت
و کمی حاجت و صلابت آلت و دیگر پهنی رگست که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده است و بود
بسبب پهنا رگ و رون آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد باب دهم اندر نشان

باز دارد گوشت و پوست که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی

نبضها

نبضها مختلف و شناختن هر یک که بر چه نشانی دهد هر سوء المزاج که اندر دل و شریان
پدید آید فعل و قوت نبض را بگرداند و امتلاء و سده و اعراض نفسانی که بافراط باشد و هرچه
قوت از آن گران بار شود فعل و قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالها مختلف
که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک اندر قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر
این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضها بسیار افتد
و هم چنین هرگاه که قوت گران بارتر و مقهورتر باشد نبضها خارج ناطبیعی بیشتر افتد و هرگاه که
قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی باشد و نبض مختلف بسبب آن گران باری طبیعت باشد
چه از طعام و شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن
طبیعت باشد با علت هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد باستفراغ زایل گردد و آنچه از گرانی
طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل شود و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف
دائم باشد و بخفقان انجامد و نبض جمعانی شود و حالها و سببها مختلف که یکبار بر مردم پدید
آید و نبض بدان سبب مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با او میل
باشد و هر یک قوت را بدان آرد که حرکتها درخورد آن احوال کند و آن نبضها مختلف که اندر باب
نهم یاد کرده آمدست یکی ذنب الفار است که سبب آن ضعف قوت باشد و چنان باشد که قوت جمله اساس
نباشد و بدان مکرر ناتوانی که دارد جهدی میکند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود و آن
تکلیف بر قوت حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهد اغاز حرکتی قوی تر کند و از آن رنج افتد و بتدریج
آسودن گیرد یعنی اندر حرکتی از آن جهد کمتر میکند بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع شود و بسبب
حرکت اولین یا بسبب حرکتها میانین و بسبب حرکة آخرین نسبتی محفوظ دارد و سبب جهد
قوت است که اول کند و بتدریج آسودن گیرد پیدا ذنب الفار نشان دهد از الحقد قوت طبیعی هست
و نشانی دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشانی دادن ذنب الفار باشد از انواع ذنب

الفاء الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان
آن قوتی سخت ضعیف دهد و نبض سلی همچون ذنب الفار است که هر دو بطرف بزرگ یکدیگر
پیوسته باشند و چون ذنب الفار نشانی دهد که قوة لحمی هست واجب کند که سلی نشان
دهد که قوة دو بار چندانست از بهر آنکه سبب سلی قوتیست که اگرچه ضعیف باشد وی
بفزودن درآرد تا بغایتی رسد که فزودن از آن نتواند و چون بدین غایت رسد یکبار ضعیف شود
لیکن بتدریج می آساید تا بحد نخستین باز آید پس سبب فضیلت سلی بر ذنب الفار آنست که
ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر ماند و سلی از ضعیفی روی بقوة
نهد و می افزاید تا بقوة توانایی رسد و چون بجوهره غایت توانایی رسید در حال ضعیف شود
لیکن بتدریج آسودن کیرد تا بحد نخستین باز آید پس قوی سلی دو بار چند قوة ذنب الفار باشد
و سبب فزودن این حرکت بدین شکل طبیعت ترتیب فزودن حاجت است و قوی به ترتیب و تدریج
چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن کیرد بدین سبب کاهد نبض سلی از ابتدا الذی نشان فزونی
قوتست تا فاضلتر از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزودن حاجتست نشانی نیز که حرارة نیز فزون
پس بباید دید که اگر مرض از آن جنس است که فزودن حرارة مصلحتست نشان دادن سلی
بر چیز فزودن از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از آن جنس نیست اندر سلی قوة فزونی است
و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوة کمست و حاجت کم و هر دو نا طبیعی است و صلاح و فساد
حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذو القرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانایی
قوة و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوة کوشد که دل را باندازه حاجت جنباند و بسبب
صلابت آلت آن حرکت یکبار نتواند کرد اندر میانه بایستد ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند
چنانکه یک حرکت بدو دفعت کرده باشد و اندر میان این دو دفعت حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع
یعنی ذو القرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم با سرعت

باشد قوی تر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو القرعتین باشد و نبض مختلف
القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه اجزاء او قوی تر باشد سبب
آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منقطع و نبض ذو الفترة سقوط قوة باشد و این چنان
باشد که قوة حرکتی آغاز کند و فرو مانده شود تا ناکاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که
نفس و طبیعت بدان مشغول کردد و بدان سبب نبض فرو کسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت
کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوة باشد
و بدان سبب حرکت انبساط یکدفعت نتواند کرد جزو جزو راهی جنباند از پهنا و درازا باشد نیز
که بسبب نرمی آلت موجی شود و قوة سخت ضعیف نباشد لیکن بسبب نرمی آلت موجی شود
از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت بپذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایة ضعیفی قوة باشد
و این نبض باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطو و تواتر و اختلاف هر یک اندر وی
دیگر باشد از بهر آنکه قوة از آن توانایی نباشد که آلت را یکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض
ناموزون حاجت باشد که کوشش طبیعت و کران باری قوة اما اگر ناموزون اندر نقصان
زمان سکون افتد سبب آن از فزونی حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد
سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که سبب سرعت
انبساط باشد نیز انیست باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان و زنان و تمام
ما بین آن بر طریق کلی نبض مردم با نبض زنان بقیاس قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مرد
کرم تر است و اندامهاء ایشان قوی تر و معلوم شده است که سبب عظمی حاجتست سبب کرمی
مزاج کرم تر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه بسبب حاجت نبض عظیم باشد و عظمی او را
در نبض فزونتر باید بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب لعینه
متفاوت باشد باب دوازدهم اندر شناختن نبض بسالها عمر نبض کودکان سریع و متواتر

واندر عظیمی میانه باشد وسبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان میانه باشد وحاجت بسیار
وسبب بسیاری حاجت بسیاری بخارست که اندر تن ایشان باشد وبسبب بسیاری
ویبوستگی هضم باشد وهرگاه که توانایی قوت میانه باشد وحاجت بسیار باشد نبض سریع یا متواتر
باشد چنانکه از توانایی قوت آید وسبب آنکه اندر قوت وعظیمی میانه باشد آنست که قوت کودک
چون قوت پیر ضعیف گشته است واز قوت جوان کمتر نیست لیکن بسبب تری وتمامی ونارسیدگی
توانایی قوت او تمام نباشد وبباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم باشد بسبب نرمی آلت
وبسیاری حاجت وبقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لیکن سریع باشد ومتواتر ونبض کودک
چون بحد رسیدگی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد ونبض رسیدگان قوی تر
از نبض ایشان ونبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد واگر عظیم شود سخت
عظیم باشد وسبب آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجتست وسبب آنکه قوی باشد آنست
که رگها نرم باشد ورگها وهمه اندامها سخت شده وقوت وتوانایی تمام یافته ونبض کهل صغیر
از نبض جوان باشد وبطی تر واندر عظیمی وقوت میانه باشد و[illegible] آنکه بطی باشد آنست که قوت
بدان تمامی نباشد وحاجت نیز کمتر باشد ونبض پیر صغیر ومتواتر باشد وباشد که بسبب رطوبتها
غریبه نرم باشد باب سیزدهم از گفتار سیوم اندر شناختن نبض مزاجها اندر مزاج گرم طبیعی
وطبیعی واگر قوت قوی باشد ورگها نرم نبض قوی باشد واندر مزاج گرم نا طبیعی اگر رگها نرم
باشد وقوت توانا نبض عظیم باشد واگر اندر قوت ضعفی باشد یا رگها نرم باشد نبض بگردد چنانکه
اندر بابهای گذشته معلوم شدست وهر چند مزاج گرم نا طبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد
واندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یکی باندازه مزاج ودر سختی وصلبی
رگ وضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند
ونبض مزاج تر اندر [illegible] یا عریض باشد ونبض مزاج خشک اندر صغیری [illegible] رقیق

باشد وصلب پس اگر قوت توانا باشد وحاجت بسیار ذو القرعتین یا مشنج یا مرتعش وچنانکه
اندر بابهای گذشته معلوم شدست حالها رگها ترکیب می باید کرد وبسیار باشد که رگ نبض
را مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر همه باشد چنانکه مزاج یک گرم باشد ویک نیمه سرد ونبض همه گرم
همچون نبض محرور باشد ونبض نیمه سرد همچون نبض مردم سرد مزاج باشد از [illegible] معلوم کرده
که حرکت انبساط وانقباض رگ بر سبیل جر ومد نیست لیکن هر شریانی بطبع خویش در خورد
حال خویش حرکت میکند چنانکه اندر [illegible] باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمدست باب
چهاردهم از گفتار سیوم اندر شناختن نبض آبستن نبض آبستن اندر عظیمی وسریعی ومتواتری
فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد که اندر قوت چیزی بیفزاید ونیز [illegible] مگر
باندامها که از گرمای آبستنی تولد کند وسبب عظیمی وسریعی بسیاری حاجت باشد وسبب
بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستنی از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب
نسیم هوا مشارکت والله اعلم بالصواب باب پانزدهم از گفتار سیوم اندر شناختن نبض
فربهی نبض مردم لاغر عظیم تر وبطی تر از نبض مردم فربه باشد وسبب عظیمی آنست که حرکت رگ را
اندر درازا وپهنا مانعی نیست وبر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بقوت گران آید بدین
سبب عظیم باشد وبطی از بهر آنست که بطی را [illegible] از آن فزونتر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت
اندر درازا وپهنا وبالا افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد وسبب آنکه سخت قوی باشد
آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد وبیرون شدن مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت
باشد ونبض مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد ونبض مردم
فربه صغیر تر وسریع تر وضعیف تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج را لیکن هر گاه که
فربهی از گوشت باشد سرعت وقوت بیشتر باشد واگر از پیه باشد کمتر از آن باشد واسباب صغیری
ضد اسباب عظیمی باشد وسبب سریعی آنست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید

کوشید وسرعت بعوض عظیمی باشد وسبب سرعت نزدیک هم صنوبری مزاجست از بهر آنکه مزاج کرم وبطبیعت
نزدیکتر از مزاج سرد است باب شانزدهم از کفتار سیوم اندر شناختن تغیر نبض در
فصلهاء سال نبض اندر فصل بهاران اندر همه حالها معتدل باشد واندر قوة زیادتن باشد
بسبب اعتدال هوا واندر شهرها معتدل هم چنین باشد واندر تابستان سریع ومتواتر و صغیر
وضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد وسبب بسیاری حاجت گرمی وزاید
گرمی هوا باشد وسبب صغیری وضعیفی بسیاری تحلیل وبسیاری عرق باشد واندر شهرها گرم
هم چنین واندر فصل خزان نبض مختلف باشد وبضعیفی کراید علی الجمله وفصل خزان هم چنین
ضدیست طبیعت زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیف‌تر شود وخشکی بیشتر
تر باشد زندگی را از بهر آنکه حرارة اندرین فصل واین سبب فرسیت ضعیفی نبض‌ها واندر شهرها
که هوای آن متغیر باشد هم چنین است واندر فصل زمستان متفاوت وبطی وصغیر باشد از
بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لیکن نبض محروران که حرارت ایشان بسردی هوا
باز کوشد وقوی‌تر کردد سبب آنکه حرارت غریزی اندر تن بماند وجمع شود وقوت کیرد و
اندر شهرها سرد هم چنین باشد وطبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر
آنکه آخر بهار تنها بهاری کذشته باشد وخشکی اندر هوا پدید آید وطبع آخر فصل تابستان
هم چون فصل طبع اول زمستان باشد وطبع اول زمستان هم چون طبع آخر خزان باشد تبع
واندر اول وآخر میان هر فصلی نبض اندر خورد نبض آن روزگار باشد والله اعلم بالصواب
باب هفدهم از کفتار سیوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب وبیداری
مردم چون بخفتد از نخست که بخواب اندر شود صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی باشد از بهر آنکه
حرارة غریزی اندر خواب بقعر تن باز کردد و بهضم طعام وپزانیدن فضلها مشغول کردد
وبسبب مشغولی بدین دو کار هم چون مقهوری وکرانباری باشد بدین سبب حرارت میل به

بیرون کمتر

بیرون کمتر کنند وبسبب میل نا کردن حرارة به بیرون تن نبض صغیر وضعیف وبطی شود وچون
اندر خواب طعام کوارنده شود وحرارت از هضم فارغ کردد وار غذا قوة یابد وبظاهر تن رسد
نبض عظیم وقوی شود واز بهر آنکه عظیم بطی تواند بود نبض اندر آخر خواب عظیم وقوی وبطی باشد
اگر مردم اندر خواب دیر ماند وفزون از اندازه کفا است حسبد نبض بصغیری وضعیفی وتفاوت
وبطو باز کردد از بهر آنکه فضلها طعام که غذا را شاید اندر تن بماند وروح وحرارة غریزی چون
خفته کردد واز آن تحلیلها واستفراغها محسوس ونامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب
هیچ نباشد وقوة بسبب فضلها که اندر تن بماند کرانبار ومسترخی شود ونبض بدین سبب
صغیر وضعیف کردد وهر کاه که مردم بخسبد واندر معده وی کهاحیری نباشد که حرارة روی بدان
آرد وهضم کند واز آن معده وقوة یابد مزاج بدان سبب بجانب سردی کراید وصغیری وتفاوت
وبطو نبض زیادت کردد و بیداری را حکمها مختلفست هر کاه که مردم بطبع بیدار شود نبض
ضعیف وسریع شود وبحال طبیعی باز کردد واکر ناکاه بسببی ناکاهی بیدار شود نبض اندر حال عظیم
ضعیف شود نبض عظیم وسریع ومرتعش ومختلف شود از بهر آنکه بیداری طبیعی باشد پس ناچار
اندر نبض حرکتها مختلف وارتعاش پدید آید لیکن بدان حال دیر نماید وبس از ساعتی بحال
طبیعی باز آید باب هیجدهم از کفتار سیوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت
هر کاه که نبض معتدل باشد نبض بدیع وقوی‌تر وعظیم‌تر میشود واندر آخر ریاضت سریع ومتواتر
شود از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت می افزاید وقوة قوی‌تر می شود وهر کاه که در ریاضت
از اعتدال بیرون شود نبض صغیر وضعیف وسریع شود از بهر آنکه در ریاضت حرارت قوی
کردد وبر افروزد ومسام کشاده شود وحرارت بتحلیل بیرون شود وقوت بسبب افراط
ریاضت مانده شود واز ماندگی ضعیف شود بدین سببها نبض صغیر وضعیف وسریع شود
واکر ریاضت از اندازه بیرون شود قوة سخت ضعیف شود ونبض نخست متواتر شود پس

تحلی وجودی شود اما متواتر از بهر آن شود که قوة چندان نباشد که سرعت تواند کرد
تر تحلی وجودی از بهر آن شود که حرارة تحلیل پذیرفته شود و باندکی باز آمده باشد و
مانده شده وضعیف کشته والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب باب نوزدهم از گفتار
سیوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب طعام که خورده شود یا سخت بسیار
خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار نبض را فروگیرد و گران بار کند
ونبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوة
باز کرد و انچه باندازه معتدل باشد قوة و حرارة را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی
وسریع و متواتر شود و تا مدد قوة و حرارت برجای باشد نبض هم برین حال باشد و انچه
سخت اندک باشد قوة و عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و این قوة در نماید از بهر انکه ماده
اندک زود کوارد و در جمله هرگاه که طعام مطبوع و کمی و چیزی معتدل باشد و طبیعة
بدان مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر انچه خورده شود طعامی
گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوة بسبب
سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوة نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و
متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام که خورده باشد با مزاج سازنده آید نبض قوی
تر و عظیم تر شود و هم چنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی
گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزها سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوة ضعیف شود بدان
سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت شود اما شراب اگرچه بسیار خورده شود و نبض بدان
سبب مختلف و بی نظام شود آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند از بهر آنکه
شراب لطیف و سبک باشد لیکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان سرد شده باشد یا
بتکلیف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاها سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی

لاجرم این جنس نبض باشد

و متواتر

باشد چنانکه یاد کرده آمد لیکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب
بهر وجود بدید آید از بهر آنکه شراب زود گوارد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان بهوا
گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارة آن از حرارة غریزی بیرون باشد و حکم آن هم
چون حکم غذاها گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب
از بهر آنکه غذا را تنک تر کند و اندر رگها باریک و گذرها تنگ بگذراند و باندامها رساند
فعل او اندر فزودن قوة هم چون فعل شراب باشد و از بهر آنکه تن را گرم نکند از وی حاجت
فزون نگردد و نبض اگر چه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم بسیاری و اندکی
آب هم چون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد والله اعلم بالصواب باب بیستم از گفتار سیوم
اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و نشستن در آب سرد و گرم نبض از آب گرم باول عظیم
و قوی و تر و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوة حرارة غریزی از حرارة آن باول قوة گیرد پس اگر با فراط
بود قوة حرارة و حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد و نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود
اما آب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد و بر حرارة غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و
متفاوت و بطی شود و اگر ظاهر تن سرد کند و مسام را ببندد و حرارة را از اندرون تن باز دارد و
بدان سبب حرارة قوی شود و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر باشد و آبها معدنها
آنچه خشکی فزاید باشد نبض را صلب کند و انچه گرمی فزاید باشد نبض را سریع کند و اگر قوة را تحلیل
کند نبض صغیر و ضعیف شود والله اعلم باب بیست و یکم از گفتار سیوم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب دردها تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت
درد یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد که هنوز نکته باشد نبض
قوی و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوة دافعه بدفع آن برخیزد و کار همی قوة بطبیعة حرارة غریزی
باشد و بدین سبب حرارة غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارة نبض قوی و سریع شود و هرگاه که

درد صعب شود قوة را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوة صغیر و ضعیف و متواتر شود و
سریع شود هرچند که مدة درد بیش باشد تغیر نبض قوی تر و بیشتر باشد و هرگاه که درد بغایت
صعبی رسد قوة ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیفی شود و باخر نملی شود والله اعلم
والحکم بالصواب والیه المرجع والمآب باب بیست و دوم از گفتار سیوم اندر شناختن تغیر نبض
بسبب آماسها آماس اندر دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنکه اندر عضوی
شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض همه کیفیات بسبب تب متغیر شود دوم آنکه آماس سخت عظیم
نباشد و اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب جز نبض آن عضو که
آماس اندر وی باشد متغیر نشود و باشد که آماسی باشد که بسبب آن تب تولد نکند و نبض همه
کیفیات از وی متغیر شود و بدین سبب آن تغیر آماس مجرد نباشد لیکن سبب درد باشد
که از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنکه
اندر هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض بر حال دیگر باشد دوم آنکه اندر اوقات آماس هر وقتی نشانی
دیگر باشد سیوم آنکه بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب هر اندامی که
آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعة و حس اندامها که آماس اندر وی
نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که اگر آماس گرم باشد
نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هرچند که صلبتر باشد منشاری ظاهرتر باشد
و اگر چه آماس نرم تر باشد نبض موجی شود و اگر سرد شود متفاوت ... و بطی شود و هرگاه که خراج
پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهر
شود بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب پختگی و ساکن شدن
حرارت و تغیر که اندر مدة آماس باشد اندر ابتداء آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر تر باشد
هم چنانکه اندر ابتداء دردها و اندر وقت فرو دن آماس عظیمی و قوة و سرعت و تواتر

مقدار آماس

معظم

شود

شود از بهر آنکه درد زیادت شود و اندرین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود
و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن قوی تر شود از بهر آنکه وی ...
ضعف کرده و از بهر آنکه قوة نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت
زیادت باشد و قوة کمتر و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و دقیق
و سریع و متواتر شود و اگر چه از پی مدة فروتر شود سرعت زایل شود و نملی گردد و هرگاه که آماس پخته
شود و سر کند و بگشاید و علت آن اندر نقصان افتد قوة باز آمدن سازد و نبض قوی تر شود و
که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادة باشد و اگر
کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر
عضو عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه و عضلها که اندر پهلوها پوشیده است
صلبتر و منشاری تر باشد و اگر در عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیار باشد نبض
عظیم و مختلف باشد و اگر در عضوی نرم باشد بسیار تر باشد چون شش و سپرز نبض عظیم تر و مختلف
و باشد و اگر رگها دیگر که آنرا آورده گویند بسیار تر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان نباشد
و تغیر که بسبب طبیعة و حس عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده
باشد نبض هم چون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعة حجاب همچون طبیعت عصب
است و معده عصبانیست و بدین سبب هر دو حساس تر اند و از درد آگاهی بیشتر یابند و اگر آماسی
اندر شش باشد نبض هم چون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم هم چنانکه
گرفته شود و هوای تام اندر نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض هم چون خداوند ذبول باشد
از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیلوس اغذیه نتواند کرد و ذبول تولد کند والله اعلم باب بیست
و سیوم از گفتار سیوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی
و لذة و خشم و اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح و قوة حرارة غریزی بجنباند نبض عظیم

بعد از غریزی درین باب هم
و کیموس اخلاط چهارگونه را گویند که
حاصل بودم

وبلند و سريع و متواتر كند واكر خشم با ترس يا خجالت آميخته باشد يا بردم آن خشم را بتكلف
فرو مي نشاند نبض مختلف كردد از بهر انكه احوال مختلف باشد ولذة وشادي از بهر انكه هر
دو طرف قوت را بيفزايد از خشم جنبانيد نبض بدان عظيمي نشود كه اندر خشم شود وسرعت وتواتر
نه چندان نباشد وليكن بزرگي وابطا كرايد وانده از بهر انكه دو حرارت وقوت را فرو نشاند وضعيف كند
وحرارة را باندرون باز كرداند نبض صغير وضعيف ومتفاوت وبطي شود وترس كه ناكاهان باشد
نبض را سريع ولرزان ومختلف وبي نظام كند وآنچه ناكاهان نباشد نبض را چون نبض انده كند
والله اعلم بالصواب كفتار چهارم اندر شناختن حالهاي بردم از حالهاي دم زدن باب نخستين
از كفتار چهارم اندر شناختن منفعت دم زدن اصل قوت بقاي بردم بر روح است طبيعي و حيواني
ونفساني چنانكه اندر باب نخستين از كفتار پنجم از كتاب نخستين شرح داده آمده است واين روحها
ارواح نيز كويند وكار روح حيواني آنست كه قوت زندكي وقوت حرارت غريزي به همه اندامها رساند و مدد
اين روح از هواي تازه است كه بردم آنرا از راه دم زدن همي كيرد وباندرون دل وشريانها ميرساند و
دم زدن وآلت آن قصبة الرية است وحجاب وشش وحرارة غريزي بدين هوا باز زنده و معتدل
شود چنانكه اندر تشريح شريان ووريدي وتشريح شش اندر كتاب نخستين ياد كرده آمده است
پس منفعتها دم زدن هم چون منفعتها نبض است وحالها دل وتن وحالها روح بسبب حالها دم زدن
بكردد وحالها دم بكردد وحالها دم زدن بسبب حالها دل وتن وروح بكردد وبدين سبب حالها
دم زدن همچون حالهاء تن بود باب دوم از كفتار چهارم اندر شناختن سببها دم زدن
سببها دم زدن سه است فاعل وآلت وحاجت اما فاعل قوة حيوانيست وآلت قصبة الرية
وحنجره وشش وحجاب وعضلها سينه وعضلها كه اندر ميان پهلوها سينه است وحاجت اندر
آوردن هوا تازه است وبيرون كردن هوا دود ناك هر كاه كه اين سببها هر سه بر حال طبيعي باشد
نفس معتدل وطبيعي باشد واكر يك سبب يا دو از حال طبيعي بكردد نفس نيز هم چنان بكردد و نا طبيعي شود

في الجملة تغير نبض با عراض نفساني ودقت نظر وفهمي وخاطري صافي در توان يافتن
م

باعظيم

يا عظيم شود يا صغير يا سريع يا متفاوت يا بطي يا نوعي از انواع مركب باشد وچون اسباب اين نوع
دانسته آيد از هر نوعي بر احوال نا طبيعي كه آن نوع از ان حال تولد كند نشانيها توان يافت وچون
اسباب اين انواع ونشانيها آن دانسته آيد اسباب انواع مركب ونشانيها آن بدين طريق دانسته
آيد هر كاه كه اندر سوء المزاج كرم از تب وغير آن نفس طبيعي باشد دليل آن باشد كه آلتهاء دم
زدن واندامها اندروني چون معده وجكر وسينه همه بسلامت است واندرين عضوها هيچ
آماسي ودردي وحرارتي نا طبيعي نيست وحرارت غريزي بر حال خويش است وقوت ساقط نيست
ودم زدن نا طبيعي دليل ضعيفي بيماري ودرد وآماس وحرارت اندامها اندروني باشد باب
سيوم از كفتار چهارم اندر شناختن سببها دم زدن بسيط نا طبيعي اندر باب كذشته
كفته آمد كه سببها دم زدن سه است فاعل وآلت وحاجت پس هر كاه كه فاعل ضعيف باشد وآلت
وحاجت بر حال طبيعي باشد دم زدن صغير باشد از بهر انكه فاعل از تمامي فعل عاجز آيد وچون
از تمامي فعل عاجز آيد اندر سرعت فزايد تا مقدار حاجت بسرعت تمام شود واكر ضعيفي فاعل بيشتر
شود دم زدن صغير تر شود وتواتر زيادت كردد واكر فاعل ضعيف تر شود دم زدن بغايت تواتر
رسد وعجزي ديكر تلافي نتواند كرد واكر حاجة زيادت شود يعني حرارة فزونتر شود وفاعل وآلت بر حال
طبيعي باشد نفس عظيم شود واكر حاجت فزونتر شود سرعت زيادت از بهر انكه فاعل آنچند عظيمي
نتواند فزودن وبسرعت تلافي كند واكر حاجت فزون تر از ين شود تلافي نتواند كرد تا نفس بغايت
عظيمي وسريعي ومتواتري وفزون از ين چاره نيست وعجزي ديكر تلافي نتواند كرد واكر حاجت
كمتر باشد وفاعل وآلت بر حال طبيعي باشد نفس متفاوت باشد واكر حاجت كمتر از ين باشد نفس بطي
واكر حاجت سخت اندك باشد نفس صغير باشد واكر آلت مطاوع نباشد وفاعل وحاجت بر حال طبيعي
باشد نفس صغير باشد يا سريع وصغيري وسريعي باندازه نا فرمان برداري آلت باشد اندر عظيمي و
اكر آلت نا فرمان بردار تر از ين باشد نفس متواتر باشد وهم چنين تا بغايت متواتري برسد وبايد

دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل ومطاوعت آلت وبسیاری حاجت باشد از بهر آنکه
اگر چه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد وآلت مطاوع نباشد فاعل آلت را
باندازه قوت خویش واندازه فرمان برداری واندازه حاجت جنباند وهم چنین اگر چه حاجت
بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت خویش واندازه فرمان برداری تواند جنبانید واگر
آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل وبسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد
که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت وبسیاری حاجت وفرمان برداری آلت وصغیری
یکه سبب کفایت است از بهر آنکه هر گاه که حاجت کمتر باشد اگر چه فاعل قوی باشد آلت را
حاجت جنبانیدن چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه قوت
خویش تواند جنبانید واگر فاعل نه قوی باشد وحاجت بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد
فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را سه سبب
است وعظیمی را هم سه سبب یک جای باشد وبباید دانست که اندر نفس عظیم حاجت بیشتر باشد
وقوت سخت ضعیف نباشد وآلت نیز سخت فرمان بردار نباشد واگر چه حاجت به هوا بازه اندر
آوردن فزون از بیرون کردن هوا دود ناک باشد نفس عظیم شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت
انبساط عظیم تر از حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انبساط وانقباض دو حرکتست اندر یک
مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد ویکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود واز بهر
آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد ومدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر
شود تا بدین سبب دم زدن سریع ومتواتر شود واگر حاجت بیرون کردن هوا گرم ودود ناک
فزون از حاجت اندر آوردن هوا تازه باشد حال برخلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت
انقباض باشد وتواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد باب پنجم از گفتار چهارم
اندر شناختن سببهاء دم زدن مرکب نا طبیعی سبب دم زدن صغیر ومتواتر المی باشد اندر بعضی

آلت

شرح این اسباب چنین از پیش گفته شد

آلتها دم زدن تا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد وسبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی
کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلتها دم زدن واندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح
باشد وآنچه از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید وآنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد
وسبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد واین نشانی سخت بد باشد وسبب نفس متفاوت که
اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی بی آگاهی از خویش وسبب نفس متواتر صغیر اندکی خاص
وفرو مردن حرارت باشد وسبب منقطع شدن نفس یا تشنج عضلها سینه باشد یا سستی قوت و
منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعت تمام شود وحرکت انقباض نیز به دو دفعت
تمام شود وسبب تشنج عضلها سینه سردی عصبها باشد واندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر
آنکه حرارت تب آن سردی زایل کند پس هر گاه که اندر تب نفس منقطع باشد وقوت بر جای باشد سبب
آن صلابت آلت باشد وغلبه کردن خشکی بر آن واین اندر تبها محرقه وبیماری حاده افتد و
خداوند خناق را سبب رسیدن هوا تازه اندر آوردن که وی را کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن
او اندر مدت دراز باشد وسبب آن تنگی گذرها باشد وهر گاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه
گردد نشان گشاده شدن رگها باشد وبدان سبب نفس متواتر شود وهر گاه که سریع ومتواتر شود
نشان زایل شدن علت باشد وخداوند سکته اندر حرکت انبساط وانقباض فرو ایستد فرو ایستادن
ظاهر ومحسوس وهوا به دشواری تواند گرفت وبدشواری بیرون تواند داد ودم زدن خداوند
ضیق النفس هم چنین باشد وسبب دم زدن گنده یا از بن دندانها باشد یا از خلطی عفن باشد اندر
آلتها دم زدن والله اعلم بالصواب باب پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن نشانها دم زدن
اندر حرکتها سینه هر گاه که مردم بهم زند سینه بسوی کتف برافرازد از سر حال بیرون نباشد یا نشان
ضعیفی قوت باشد یا نشان بسیار آمدن خناق یا نشان آنکه اندر سینه وشش خلطی بد است چون
ورم ومانند آن از بهر آنکه دم زدن اندرین حال تن درستی ندین گونه وقتی باشد که اندر بیخی یا از عرقی

متفاوت

ویا از سعه نا پاکه

قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی جز حجاب و نیمه فروسوین سینه
حرکت نکند و باشد که اندر علتها که اندر آنها دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر
دم زدن بسوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن قدر هوا تمام که بایستی در
می رسد کفایه نباشد پس هرگاه که دم زدن تمام درست باشد جز حجاب و نیمه فروسوین سینه حرکت نکند
و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تب گرم گیرد و عضلها که اندر میان پهلوها است جنباند و یا ضعیفی قوت
ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند لیکن هوا بدان اندازه نتواند کشید و بیرون کردن هوا
نیز باهستگی و بی نفخ باشد و سبب دم زدن که سینه جلکی افراشته شود یا حرارتی باشد عظیم
یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت و هرگاه که از ین سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه
که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ و راحت یافتن
از هوا سرد و نشان ضعیفی قوت (؟) و نفس آهسته و بی نفخ و متواتر باشد و گرمی باشد و … کنارها
بینی جنبد و نشان تنگی گذرها دم زدن بی نفخ و گرم باشد و … النفس …
هم سینه بر افرازد و لیکن دم زدن بی نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم
باشد سینه بر افراشته شود لیکن نفس گرم باشد و بی نفخ باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را
ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوت نفس بی نفخ باشد و بیم باشد که خناق تولد کند گفتار پنجم اندر
شناختن آب و طبیبان آنرا تفسره گویند و دلیل نیز گویند باب نخستین از گفتار پنجم اندر آنکه
دلیل از چه چیز نشان دهد دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج جگر دهد و از حال اندامها
و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از فضلها و مادتها که اندر تن باشد
و از حال مادتها اندر بسیاری و اندکی و گرمی و سردی و پختگی و خامی و از عفونت آن نشان دهد
باب دوم از گفتار پنجم اندر شناختن که سبب نشان دادن دلیل از ین حالها چیست
باید دانست که هضم سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیوم اندر اندامها اما گواریدن آ…

تفسره … گفتار بیست … باب … [illegible margin note]

که قوت معده طعام را کیلوس کند یعنی ساختن آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گواریدن
جگر آنست که قوت جگر کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذا بدو دهد یعنی خون کرداند
و گواریدن اندامها آنست که هرگاه که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها
و بدان پیوسته شود و پیدا آنست که حال اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد
بگردد یعنی بسبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن پس بدان
قوام تن از اینجا که حاجتمندی تن است بغذا بقوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضم کرد
جگر باشد معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که بماند که از خون جدا شود
و حال همه تن او معلوم او کرده و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه کیلوس اندر جانب
مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا اگر با خون تولد کند اینجا از خون جدا شود و ا…
کرده … باشد ملون بماند تا قوام خون تنک شود و بجهت آن اندر رگها باریک بگذرد
و بجانب محدب جگر خون شود و اینجا بیشتری آب از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد
برگها اندر آید و باندامها شود و آن آب که از خون جدا گسسته باشد اندر منفذی که آنرا اجوف گویند
بگرده آید و منفذ در یک کند همچنانکه آن مقدار خون که با وی باشد از وی جدا شود و غذا گرده
شود و آب از هر دو گرده بمثانه شود اندر دو منفذ که آنرا … گویند و اندر مثانه بماند تا مردم
آنرا بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب آب بر صفتی باشد که از حال هضم جگر واجب کند
و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند از بهر آنکه همه با یکدیگر
آمیخته است و هرگاه که از یکدیگر جدا شود از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب
نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حالها اخلاط معلوم کرده و هم چنین از بهر آنکه آن
آبکه با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن علت باز گردد و بگرده و مثانه
اندر آید بدین سبب گفتند که دلیل از همه حالها و از حالها هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها

که بر وی بگذرد و از اخلاط و مادتها
که اندر رگها باشد و اندامها

رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از حال اخلاط و ما[ده] تنها
که اندر رگها ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها آسینه و ملغ و امعا و مفاصل
پوشیده‌تر و ضعیف‌تر باشد والله اعلم واحکم بالصواب باب سیوم از گفتار پنجم اندر شناختن
آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و آن را چگونه باید داشت آب
که بر طبیب عرضه کنند باید که همه آب در شیشه گرفته باشند و شیشه باید سپید و صافی و مستدیر
باشد و بر شکل مثانه باید که باشد اما بزرگ از بهر آن باید تا همه آب اندروی گنجد و مکی
آب اندر شیشه از بهر آن باید تا اجزاء اندر اول و آخر بول بیرون آید اندروی باشد و صافی از بهر
آن باید تا اجزاء اندر آب باشد پیدا باشد و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب در وی هم بر آن
شکل باشد که در مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت
تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آن را بسوزاند و رسوب رقیق را بگدازد و هوا
سرد آن را بفسراند باب چهارم از گفتار پنجم اندر آنکه آب کی باید گرفت آب که بر طبیب عرضه کنند
نخستین آبی که برد ماز پس آن که تمامتر بی‌خوابی کرده باشد و خواهد رفت و بیش از آن باید که
که بیمار شربتی کرده یا طعام خورده و آب که بر گرسنگی گیرد و یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی‌خوابی یا از
جماع بر وی اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل نکرد اما از پس
طعام و شراب از بهر آن بگردد که هر گاه که چیزی خورده شود حرارة غریزی باندرون باز گردد و بهضم
آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود
و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بی‌خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین
حالها حرارة حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بی‌خوابی آب سپید
شود یا کم رنگ‌تر شود از بهر آنکه حرارة تحلیل کند لیکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه
طعام بسبب بی‌خوابی نیک هضم نشود و فضا خام تولد کند و آب از غذا خام بازگشته باشد تیره گردد

از عضوست بیرون مثل ذات الصدر و ذات الجنب و غیر آن و همچون از حال بیماریهای دماغی مثل سرسام و سکته و صداع و اختلاط عقل که خواهد بود

خامی باوی باشد و از پس جماع آب کم شود و اندروی ثقلی سپید بر شکل رشته پدید آید و آب
پس داروی قی و داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد والله اعلم واحکم بالصواب
باب پنجم از گفتار پنجم اندر شناختن چیزها خوردنی که رنگ آب را بگرداند خیارشنبر و
و زعفران آب را زرد کند و تره‌ها سبز کند و از خوردن انجامه بسیاهی گراید و شراب بسیار رنگ
آب را بگرداند اگر شراب سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب رنگ
او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از برنهادن حنا آب برنگ او نزدیک گردد و
از گذارش تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو گیرد که می‌گدازد و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند از بهر
آنکه ماده خون با آب آمیخته شود و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی
باید که بود از پس خواب تمام خواهد بود از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد
و باندامها رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که باندامها رسد و از هر خلطی جزو عمادی باشد
چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و بباید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد
و باشد که ثقل او بگدازد و باشد که کثیف‌تر شود بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد
و ابو علی سینا می‌گوید رحمة الله علیه از پس یکساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد
و جمله طبیبان گفته‌اند و ابو علی نیز می‌گوید آب را یکساعت معتدل بباید نهاد تا ثقل او جدا شود و آنچه
رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد باب ششم از گفتار
پنجم اندر آنکه اندر آب چگونه نگاه باید کرد آب اندر روشنایی روز باید دید چنانکه شعاع
آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه بسبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب عرض‌ها
گونه نماید بدین سبب شیشه از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنکه طبیب در آب نگاه
کند شیشه را نهاده باید داشت تا بجنبد و ثقل او شوریده نشود و پیش از آنکه نگرد و از قرارگاه
خویش بر خیزد و تیره شود و شیشه را که بر طبیب عرضه کنند بسته چیز باید داشت والله اعلم

باب هفتم از گفتار پنجم اندر فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیب را بیازماید
هر چیز جز آب مردم باشد در شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آبکامه و آب زعفران و
غیر آن هر چند به نزدیک‌تر آرند غلیظ‌تر نماید و هر چند دورتر کنند صافی‌تر نماید و آب مردم بر
خلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل را هر گاه که شیشه را بالا دارند اندر بن شیشه مانند عسل
آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی همی نماید و آنجا مر ثفلی باشد اندر یکجا آب
شیشه و ثفل بول اندر میانگاه شیشه باشد و آن هنگام و حرکت که ثفل بول را باشد از آن باشد و اندک
میان شیشه نیز همچون ابری می‌نماید لیکن ایستاده باشد و حرکت نکند و اجزا اندر میان آب مردم
باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و آب دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبها
جانوران دا مشعر آید آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که شیره گندم
کاوست که اخضر و تیره و غلیظ و آب اسب صافی‌تر از آن خر باشد و سپیدتر و اندر شیره بدو
گوسپند باشد و نیمه بالایین صافی‌تر باشد و نیمه زیرین تیره‌تر و آب اشتر زرد باشد و اندکی بازرقی
زند و اندر میان هم چون پنبه باز کرده چیزی همی نماید و کهک باشد آب گوسفند سپید باشد و
بزردی گراید و با آب مردم نزدیک باشد لیکن آب گوسفند قوام‌تر باشد و ثفل او هم چون [illegible] غنی
یا هم چون ثفل روغن باشد و آب آهو با آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافی‌تر
گوسفند باشد والله اعلم باب هشتم از گفتار پنجم اندر آنکه طبیب از نگاه در آب چند چیز جوید
طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سیوم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی
پنجم ثفل که آنرا رسوب گویند ششم بوی هفتم کف اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام ستبری و
تنگی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی جز به حال قوام نباشد و فرق میان هر دو آنست که بد ابی که
بسیار چیزها غلیظ است که روشن است و قوة بینایی به او بگذرد و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی
او چیزی دیگر باشد اندر بیند چون سپیدی خایه مرغ و چون صمغ که طبخه‌تر و روغن بسند روس و غیر آن

وبسیا

و بسیار چیزها ملک است که قوة بینایی اندر وی نگذرد نیابد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر
سوی او باشد نتواند دید چون آبها تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر
آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن جز آب را از رنگ و حال خویش بگردانیده باشد و قوة بینایی
حجب آن آب گذر نیابد باب نهم از گفتار پنجم اندر شناختن عدد رنگها آب رنگهای اصلی مر آب
مردم را چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سوداست
و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپید [illegible]
چون آب صافی دوم همچون فقاع سیوم همچون [illegible] چهارم همچون شیر و باشد که مر ملک بینی آب نزدیک‌تر با
و جنس زرد شش نوع است نخستین کاهست و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی است سیوم زرد
نارنجی است یعنی اشقر چهارم زرد نارنجی است پنجم ناریست ششم زعفرانی است و جنس
سرخ چهار نوع است نخستین وردی است یعنی گلگون دوم سرختر از گلگونست سیوم سرخ
است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخی که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است یکی نیلگونست
که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علة یرقان باشد دوم سیاه مطلقست و اندر همه
انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیشی بسیار افتد و من اندر شهر [illegible] دلیل بیماری دیدم که رنگ
اندر وی آغاز کرده بود از زردی بسیاهی [illegible] شده بود رنگی بود مانند عودی نه روشن
و مرد [illegible] برخاستن و نشستن داشت و نحیف نشده بود و بیماری دراز گشته بود از پس یک هفته
شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من دیدم رنگ آغاز کردن مردن حرارت غریزی بود و
مرکب بسیار است باشد که این ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط
افتد و باشد که از آمیختن هر چهار افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه
آنرا نامی جداگانه است اینست اغبر است آسمانگون زیتی و این رنگی باشد زرد که بسبزی گراید
و موسیلی و عسلی و آبها بدرنگست و بتازی گویند باب دهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالها

تن مردم از سپیدی آب اسباب سپیدی آب ده است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم
بسیاری بلغم سیوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و آلتها بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم
بحران بیماریها بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد ساده دهم
گرمی کرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی
آب بر آمدن حرارت و صفرا بر سر و دماغ باشد نشان او آنست که اندر آب رسوب اندک باشد یا هیچ
نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص باشد و این بتر باشد علی
الجمله سپید شدن دلیل بسبب بر آمدن حرارت و صفرا بسر سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل باشد
خاصه اندر بیماریها گرم از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و
بول سپید بماند بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت همه اندر دماغ است و قوت سپیدی ماندن
از دماغ فرو نمی آید و هر گاه که اندر تبها صفراوی آب سپید بود و دماغ بسلامت باشد نشان
آن باشد که صفرا میل بسوی روده‌ها کرده است و بسبب گذشتن خلط صفراوی بر روده‌ها بوقوع اسهال
صفراوی و سحج بباید کرد و هر گاه که اندر ابتدا شوصه و ذات الجنب روزها بسیار آب سپید باشد
و با آن سرفه باشد و بیخوابی مثل اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت
از بسیاری حرارت و اختلاط تولد کند و بیشتر از این معلوم گشته است که هر گاه که حرارت بسیار باشد
و دلیل سپید باشد نشان بر آمدن حرارت باشد بر دماغ و گفته آمد که از بر آمدن حرارت بر دماغ اختلاط
عقل تولد کند و سپید ماندن آب روزها بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان
دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد
آلتهای دم زدن را اگر اندرین میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامتی
باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده و آنرا بر عرق و بر عاف دفع کند و آنچه بسبب بسیاری
بلغم سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی آب هم چون سپیدی منی

نباشد و باشد که ... خالص ؟

باشد

باشد یا هم چون سپیدی ... و این از جمله نشانهای بیماری بماند و از بیماریها بلغمی چیزی ظاهر نباشد
نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار البول و نشان سلامت باشد و آنچه سبب آن گداختن
پیه باشد آب سپید چرب باشد و زود بفسرد و اگر با چنین آب تب آید نشان بد باشد و پدید آمدن دق
یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که از این گداختن پیه اسهال تولد کند و ضعیفی روده‌ها
تولد کند و آنچه سبب آن ریش مثانه باشد و آلتها بول سپیدی آب هم چون سپیدی ریم باشد
و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر چنین آب ... نباشد نشان بسیاری بلغم خام
باشد نشان ... باشد و آنچه نشان ... سل مثانه باشد ... بسوزد با بخار و آنچه
سبب آن بحران بیماریها بلغمی باشد سپیدی آب هم چون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل و ...
تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سپیدی او هم چون کشکاب
رقیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزا اخلاط
که با آب بیرون خواهد آمد بدان گذرها نتواند گذشت آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب
سپید و رقیق باشد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد هم چون آب ساده باشد و آنچه سبب او علت
دیابیطس باشد هم چنین صافی باشد هم چون آب ساده باشد و بباید دانست که هر گاه که بیماری بحران
کرده باشد آب زود سپید شود نشان نکس و باز آمدن تبها باشد و سرماها باشد و آب سپید با قوام
بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریها گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و اگر از نخستین روز
که تب آید آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که به تدریج باز گردد و اگر در تبها حاد
بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی مانده باشد و با آن تشنج پدید آید دلیل مرگ
باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد هم چون آب ساده و اندر دماغ هیچ علامتی بد نباشد
و دلیل آن باشد که باخر بیماری اندر پرده‌ها آماسی و خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که
نضج او دیر باشد عاقبت او با آماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر زیر کرده

۲ و این همه نشانها بلغمی باشد چون و فالج
و غیران هر گاه که مدتی دراز چنین
رنگ و قوام باشد ؟

خاصه اندر اندامی که آلتی باشد و اگر اندر اندامی جز از اندامها که آلت بولست آماسی باشد آب
بیمار سپید و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارة بدان اندام میل دارد و از بهر اینست که اندر تبها
که از چنین آماسها تولد کند آب سپید باشد خاصه اندر تبی که از آماس بن ران تولد کند و اگر آب
سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر قلی باشد کفک ماک سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه
کفک نشان اضطرابست و اگر این کفک بزردی زند خطرناک‌تر باشد از بهر آنکه زردی نشان
حرارتی باشد که بر دماغ می‌شود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر
آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ را بسوزاند و نشان بحران باشد و
اگر آب بیمار رطوبت سپید باشد خاصه آب زنان خطرکتر باشد از بهر آنکه اختلاط احیانا واجب کند
باب یازدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب و انواع [illegible]
آب کاهی است و دلیل آرامیدگی صفرا و حرارة باشد و دلیل آنکه مزاج معتدلست و ترنجی هم
اعتدال باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل خشکی باشد و قوام
او دلیل خامی باشد بدین سبب از یک روی دلیلست بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از
دیگر روی دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی مانده است و آب نارنجی و رقیق هم دلیل [illegible]
باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندروی [illegible] بهسان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید
و هر گاه که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارة باشد محمد بن زکریا می‌گوید بسیار بیماریها
حاده بدیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم برآن بماند و بیماری ش از روز چهارم
[illegible] شد و میگوید بر این جز بسیار معلوم شده است که اندر آب زرد حرارة بیش از آنست که اندر آب سرخ
و هر چند آب زردتر باشد گرمتر باشد مثل اشقر باری بغایت گرمی باشد و هر گاه که از ناری سرخ
شود بمیان معتدل که بسرخی میل دارد حرارة کمتر باشد از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اجزای
رطبی و تری بیش از آن باشد که زرد را و زرد را اجزاء هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را تا

معلوم گرد

معلوم گردد که اشقر باری از همه رنگها گرمتر است و می‌گوید که من اندر بیماری گرم کشنده که تب
گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیده ام و جز او ندیده ام این آب بعلاج چیزهای سرد و تر سخت محتاج باشد
و هر گاه که آب اشقر باری او بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست که مردم تن درست
را از بسیار رنج و کم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد باب دوازدهم
از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ هم چنانکه اندر بیماریها گرم آب سپید
گردد بسببهای که یاد کرده آمد اندر بیماری سرد نیز آب سرخ گردد بسببهای که اندرین باب یاد
کرده آید و آن چهار سبب است یکی درد عصبست چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هر گاه که درد
عصب شود جگر رنج او گرم شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم سده است که اندر
منفذ افتد که از آن منفذ صفرا با مثانه شود و بسبب سده صفرا از آن راه براه بول باز گردد و آب بدان
سبب رنگین شود و از این سده قولنج سرد تولد کند سیوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوة او از جدا کردن
آب از خون چنانکه اندر استسقا سرد باشد و اندر بیشتر بیماریهای جگر هم بدین سبب آب همچون غساله
گوشت شود یعنی هم چون آبی که از گوشت شسته جدا گردد چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب
رطوبتها را اندر رگها باز ماند و عفونت پذیرد و آن حال بگردد و رنگین شود آب بدان سبب سرخ
شود لیکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند
یکی قوة حرارة دوم ضعیفی کرده پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد
و بباید دانست که آب سرخ سلیم‌تر از آب زرد باشد سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی
است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارة بافراط نیست که اگر حرارتی بافراط بودی خون صفرای شدی
و آب بزردی میل کردی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را با آب
را که با خون آمیخته است دفع می‌کند و همی گدازد که عفن گردد لیکن دلیل درازی بیماری باشد
از بهر آنکه آب رقیق را اگر چه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا نضج شود و اگر اندر آب سرخ

رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد
و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و
ماده بس بخی آید و اندر بحران اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده قوی نیست و طبیعت
اثر امی براند و تمیز میکند و امید سلامت قوی باشد و آب سرخ صفرائی اگر صفرا ساکن باشد سلامت باشد
باشد و اگر صفرا شوریده شود خطرناک باشد از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرائی دلیل سوزانی صفرا
و قوت حرارت و اگر بشاید سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود بحمد نه کر با می گوید آب
سرخ و غلیظ که اندر وی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده
سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر
ضعیف است و اندر وی آماس گرم است و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب خون نماید باشد بیمار
زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا بجوشد
دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ شود و بجوشاند دماغ بر کند و گذرها که
که از دماغ به تن میرسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر اندر امراض
حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بتقطیر آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی با این حال
دلیل قوت حرارة باشد و غلیظی دلیل اضطراب باشد و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با علت
می کوشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده
و مثانه باشد پس از بهر آنکه طبیعت با این احوال بس نیاید و هزیمت شود بیمار در خطر باشد و اگر
آب سرخ و طبع خشک باشد و مدتی بر این حال بماند و اندر تن هیچ المی نباشد نشان بیماری سل باشد
و سرخی آب دلیل حرارة باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن نوعی تری ملکه است و اگر مردم
تن درست را هم چنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان
آن باشد که اندر تن فضول بسیار است و عفن می شود و تبها تولد میکند و اگر اندر تبها گرم

وبیهاء مرکب

و تبهاء مرکب که آنرا الحمیات المختلطه گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شدت رسوبی تمام باشد
دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد
و اگر اندر چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک
نمیشود و خطر آن باشد که عفن گردد و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر اندر تبها و بیماریها
خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و
اندک باشد و رسوب رنگین باشد حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب رات زایل شود و آب سرخ
نماید دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ نشان
غلبه خون باشد و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ باشد و رقیق دلیل یرقان و غلبه
صفرا باشد و اگر اندر تبها که از ربع تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد
و رسوب نکند یعنی اندرین شیشه نشیند و با آن صلابتی باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد
بهر آنکه نخست رقیق باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد از بهر آنکه
رسوب نمیکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز گردد و از بهر آنکه دلیل
بیماری تب ربع بوده باشد اگر بحران کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی زند و لختی بسبزی گراید
ابتدا یرقان باشد از بهر آنکه بول چنین علامت آن باشد که گذرها که صفرا اندر آن بگذرد بسته شد
و این بول جامه را رنگین کند و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند
و اگر اندر یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی نیست و خطر باشد که با استسقا
باشد و اگر آب خداوند درد سینه سرخ گردد نشان سلامت باشد و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد د
لیل آن باشد که اندر گرده او ناگاه رگی گسسته یا شکافته شده است و اگر از موضع بالاتر آید خون غلیظ
باشد و ناگاه نباشد لیکن بتدریج بدید می آید و صعبتر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زهار یا ف
و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه باشد نمود دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است

و بسیار باشد که بسبب ذوبیدن سخت یا سبب افتادن از جای آب مرده خون کرده و اگر آب خون
با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه رود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار لاغر و بدحالی
شود دلیل آن باشد که سقطها کرده و مزاج شده است و آب سخت سرخ اندر استسقا سخت بد باشد
و از ان کمتر رهند و اما نشانها سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر آب روز چهارم
سرخ شود روز هفتم بحران کند و اگر روز هفتم سرخ شود روز چهاردهم بحران کند و اگر اندر روز دهم یا
چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم سرخ شود بحران آن از بیستم چهل روز
کند والله اعلم واحکم بالصواب باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن تن مردم از بول سیاه
اسباب سیاهی آب چهار است یکی علت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سوم
فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران و دفع اخلاط سودایی اما آنچه سبب آن غایت حرارت و
سوختن ماده باشد از پس تبها سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن
مستوی و آماس نباشد لیکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لیکن بسبزی گرایی
و آنچه سبب آن غایت سردی علت باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته بی
روشنی و ثفل او اندک و بهم باز آمده باشد و بدان مانندگی خشک است یا افسرده است و سیاهی آب
خالص باشد و فرق دیگر آنست که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی تیز و ناخوش باشد
و آنچه بسبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه
سبب او فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیماریها هیچ قوت نمانده باشد و آنچه سبب آن بحران
باشد اندر آخر تبها سودایی باشد و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس طمث با
ورم او بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بباید دانست که اندر بولها سیاه تر آن
باشد که بسیاهی بماند و هم چنین اگر بول سیاه و رسوب هم سیاه بود سخت بد باشد و آنچه رسوب
آن سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که اندرین شیشه باشد

وانچه

وانچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنکه در رسوب سیاه ضد رسوب نیکست احوال
و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد پس چنانکه رسوب سنگ آنچه در بن شیشه باشد امید
وارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب ایستد رسوب سیاه بخلاف آن باشد
محمد بن زکریا میگوید بسیار خلق را دیدم که یکروز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شدند و با
از بیماری خلاص یافتند و هر که بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوش تر شود مانند آن که اندر
باشد با زرد غلیظ شده یا خون شده همه هلاک شوند و هر چند بول سیاه اندک تر باشد حال بیمار
بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد و هم چنین هر چند غلیظ تر باشد
بتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بتر از همه باشد که اندر ابتدای بیماری
بدید آید و آنچه اندر آخر بیماریها باشد بیشتری بر سبیل بحران باشد و بباید دانست که هر گاه که اندر
امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی است
گرم و بیمار زود هلاک شود و اگر اندر امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آن تیز و قوام او لطیف
باشد دلیل درسام و هذیان باشد و از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ
و بعد با رعاف تحلیل افتد و هر گاه که بول خداوند تب و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نباشد
سخت بد باشد از بهر آنکه هر گاه که بوی بول تیز نباشد دلیل نقصان حرارت باشد و اندرین حال
آن باشد که طبیعت مقهور است و حرارت غریزی بهزیمت رفتست و عرق اندرین حال دلیل آن سبب
باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و اندرین حال تحلیل حاجت نیست بیش
عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست و هر گاه که اندر تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل
او پراکنده و متعلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او گر شود دلیل آن باشد که خون ازینی
گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختن ماده
باشد و ثفل پراکنده و متعلق دلیل اضطراب و پر شدن ماده باشد بر دماغ و بیخوابی و کری از سبب

این اضطراب و پریشدن ماده بر دماغ باشد و چون از بینی کشادن از بهر آن باشد که طبیعت
ماده را بسوی نزدیک ترین راهی دفع کند و چون ماده پرشونده است راه نزدیکتر مجری
بینی است هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از آن راحتی نباشد دلیل
آن باشد که اندر جگر سده پاخراجی است از بهر آنکه بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل
نقصان حرارت غریزیست و دلیل نضج باشد و از پس نضج و از پس نقصان حرارت غریب یابد که بیمار
راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر فضله ایست غلیظ و فضله
غلیظ سبب سده باشد و اگر این فضله تیز باشد خراج کند و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق
النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیماری باشد و دلیل هلاکی
باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان غریزت هرگاه که اندر یرقان بول
از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که
سده کشاده شده است و اخلاط با آب می رود و هرگاه که بول خداوند سرسام سیاه و رقیق یا سرخ و
رقیق باشد و ثقل او اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی
نشان سوختگی باشد و ضعف قوت و هر بیت و نشان حرارت باشد و رقیقی و کم ثقلی نشان سده
باشد روفس می گوید بول سیاه اندر بیماریها کرده و بیماریهای که از اخلاط غلیظ تولد کند
نیک باشد و اندر امراض حاده بد باشد و خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه میگوید هرگاه که
حرارت غالب باشد و بول سیاه باشد بد باشد و اندر علتها کرده و مثانه نیز بد باشد و هرگاه
که اندر علتها کرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بد باشد از بهر آنکه سیاهی بول
اندرین علت دلیل غایت حرارت باشد و کهل را و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب این حال
بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب کند و بد باشد روفس گوید هرگاه که بول تن درست که ملتی سیاه
باشد دلیل آن باشد که اندر گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن طمث با آب

محمد زکریا الرازی چنین گوید که دلیل
این بر بزرگی بیماریست

سیاه کردد

سیاه کردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول نفسا آنک
بیشتری حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این بد نباشد و باید دانست
که بهترین آبی از مردان و زنان سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان
زرد باشد و هر چه برخلاف طبیعی باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری از پس تعب دلیل آن
باشد که بسبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد و هرگاه که
حرارت قوی نباشد دلیل سیاه باشد و اگر ضعف قوی باشد زنگاری باشد رنگها باب چهارم
از گفتار پنجم اندر شناختن حالها مردم از آبها مختلف و رنگها مرکب رنگها مرکب آنچه
ظاهر است دوازده است یکی سبز است دوم آسمانگون سیوم ریتی چهارم نیلگون پنجم سد گون
ششم سرخ لعلگون هفتم آنکه هم چون شیر باشد هشتم زنگاری نهم زعفرانی دهم ارزقی یازدهم
آنکه رنگ شراب کهنه باشد دوازدهم آنکه برنگ خون دلب باشد اما رنگ سبز نشان آن باشد که
بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزا آو آب و زمین تولد کند
در جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان سردی باشد و گفته اند که بول سبز دلیل جرام باشد
و هرگاه که بول کودکان سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد و بول آسمانگون دلیل آن باشد
که او را زهر داده اند و اگر اندر بول ثقلی باشد امید خلاص توان داشت و اگر ثقلی نباشد
دلیل هلاک باشد و سبب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که برنگ روغن
باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر هلاک باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که دماغ بیمار
بسبب سوزانی تب همی گداز شود و دماغ او خشک می شود بسبب گدازش و این اندر تبها
محرقه باشد و سبب که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماریهاء سل باشد و هم دلیل گدازش باشد
و جربو که بر سر آب باشد دلیل گداختن پیه کرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه کرده
جربو بسیار باشد و ناگاه بدید آید و نشان بیماریها اصرا که کرده با آن باشد و اندر گداختن پیه همه تن

اندکی باشد واندك اندك بدید آید ونشانها سوء المزاج کرم بآن باشد وهم چنین اکر برسر بول
روغنی اندك همچون خانه عنکبوت بدید آید دلیل کدازش همین باشد وهر بولی که اندر
چربو باشد زیتی کویند وبول زیتی سه کونه باشد یکی انکه برنك با روغن زیت ماند وبقوام نماند
واین دربیماریهای سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم انکه بقوام با روغن زیت ماند و برنك نماند
سیوم انکه هم برنك وهم بقوام بروغن زیت ماند واین اندر بیماریهای کرده باشد واخر بیماری
سل باشد واز وجه دیکر قسمت دیکر کرده اند هم سه نوع یکی انکه در بن شیشه سفلی چرب هم
چو روغن زیت نشسته باشد دوم انکه برسر آب روغن ایستاده باشد سیوم انکه اندر شیشه
همکی بول روغن باشد وجالینوس اندر ایند یمایی کوید روغن برسر بول بسیار دیده ام
لیکن انکه همه روغن باشد ندیده ام ومن نیز روغن اندر میان بول دیده ام از بهر انکه ممکن
نیست که روغن جز برسر بول باشد وانچه همکی بول برنك وقوام هم چون روغن باشد
نباشد واین کونه بسیار دیده ام واز ان هیچ خوف نباشد وبسیار باشد که این بول که بربین
کونه باشد سودمند باشد از بهر انکه نشان نزدیکی نضج باشد ومیکوید که هرکاه که بول
جرب بینی اکر کمان بری که حال بدست پس دو سه باشد لیکن حکم مکن که چیله بیمار هلاك شود
از بهر انکه ممکن باشد که از کداختن پیه باشد واین هلاك نکند کداختن کوشت هلاك کند
از بهر انکه حرارت سخت قوی باشد محمد بن زکریا می کوید بول چرب که از کداختن کوشت باشد
آب او برنك کوشت آبه باشد وسخت کنده باشد وهلاك کند وهرکاه که بول از پس سیاهی زیتی
شود نشان بهتری وتحلیل بیماری باشد لیکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد وهرکاه
که روغن چهارم بول زیتی شود اکر بول زیتی بسیاهی شود بیمار روز ششم بمیرد بول نیلکون
کر بتازی ازرق کویند هرکاه که اندر شوصه بول نیلکون باشد یا برنك خون باشد وشوریده
بی باشد از بهر انکه نشان حامی واز اطراف عزیب باشد وسرخ لعل کون واین رنك خون رنك

میکویند وحکم همچنین حکم نیلکون نها دست وبول نیلکون که بتازی نیلجی کویند حکم او هم چون
حکم نیلکون باشد وبولی که هم چون شیر باشد سخت بد باشد وبکشد وبول زنان بکاری نشان
تشنج باشد وبول ارغوانی سخت بد باشد از بهر انکه نشان سوختکی صفرا وسودا باشد
بول لازرق وبول زنان آبستن که اول آبستنی بازرق کراید واندر آخر بسرخی کراید وهرکاه که زن
آبستن بجنباند تیره شود نشان آنست که آخر آبستنی است واکر تیره نشود هنوز اولست بول که
برنك شراب بد باشد یا برنك خونابه باشد یا بسیار باشد که بول زن آبستن برنك شراب بد باشد
خونابه باشد ویرا اکر کسی را اندر احشا آماسی کرم باشد بول او برنك شراب بد باشد یا برنك
خونابه محمد زکریا میکوید بول مستسقی بیشتری بقوام چون کشکاب دیدم لیکن بعضی سرخ
بودی وبعضی سرخی کمتر بودی ومیکوید مردی را ما طلحین دادم بیک روز آب او همچون ریم
دیدم وهرکاه که چند روز آب رنکی دیکر کرد آید نشان آن باشد که خلطها اندر تن کونا کون است
والله اعلم بالصواب باب پانزدهم از کفتار دویم اندر شناختن حالها تن مردم از قوام
بول قوام بول اندر دو کونه است یکی قوام راستینی است واز سه حال بیرون نباشد یا غلیظ یا
یا رقیق یا معتدل میان این وآن دوم قوامی است که او اسخیف اجزا اخلاط بدید آید که با بول بیامیزد
تا بدان سبب غلیظ باند واین نیز از سه حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی و یا لوده
میان این وآن وفرق میان قوام این وآن اندر باب هفتم ازین کفتار یاد کرده آمده است اما
بول رقیق هشت است یکی ناکواریدن وما پختکی ماده تها جه اندر تن درستی وجه اندر بیماری
دوم سده سیوم ضعیفی کرده ومنفذها او وبدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد
بجز تیغ نتواند کشید یا اکر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد
وخشك ششم ضعیفی قوة حاره غریزی وخامی ماده اندر امراض حاده هفتم ضعیفی هم قوت هاضمه
عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب آب که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنك

اندر کرده و مثانه و بباید دانست که آب اندر رگها بگذرد و هم چنان رقیق و صافی بیرون آید
حال آن هم چون تخمه معده باشد که اندر وی طعام بگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید باشد
و زود بیرون آید سلس البول است و حال رگها اندرین علت هم چون حال روده ها باشد اندر
اسهال که آن را زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل
شده باشد و این دورترین بولی است از طریق نضج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لیکن
بیرون آمدن او بدان زودی نباشد از بهر آنکه اینجا قوت مغیره ضعیف باشد تنها و اندر
سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد و حال بیمار در خورد حال قوت باشد و بول کودک
بترین بولی بول رقیق و صافی باشد که هم چون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی
غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد رطوبت خلم که اندر تن
او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هر چه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد
و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض حاده اگر بگردد و هم چنان بماند پس اگر
مدتی هم چنان رقیق بماند و هیچ نضج پدید نیاید و علامتها دیگر همه علامت سلامت باشد
وقوت برجای باشد نشان آن باشد که اندر آخر بیماری خراجی اندر حوالی جگر تولد کند از بهر آنکه
بحران بیماریها که نضج آن عسر باشد بخراج باشد و آماس و از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و
نیز بسبب درازی بیماری ضعیفتر باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد آن را فرو سوی حجاب دفع
کند و آماس کند یا خراج و باشد که عضوی دیگر فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان از بهر آنها
که برین نشان باشد بحران انتقال گویند و هم چنان هر گاه که مردم تن درست مدتی بول
صافی و رقیق باشد و اندر عضوی المی هیچ باشد نشان آن باشد که اندر آن عضو آماسی
تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آن آماس خلاص
یابد پس اگر غلیظ نشود و اندر تن گرانی باشد و ظاهر پوست می خارد نشان آن باشد که

ظاهر

ظاهر تن بثرها بسیار پدید آید و چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام
باشد و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد و هرگاه که ماده نضج پذیرد و از راه بول
بپالاید واجب کند که ماده بسوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود
که … بسبب شوری و تیزی بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند
و باشد که بول رقیق اندر حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران
لیکن اندر بیماریها گاهی خامی ماده باشد و گاهی نشان سده و اندر امراض حاده نشان اختلاط
عقل باشد چنانکه اندر بول سپید یاد کرده آمد و اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که
قوت آغاز کرده نضج کردست و زردی اثر نضج است و هنوز ماده قوام نکردست اگر بول
حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بود و این نشاید بود که
قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از
نضج پیش از خبر دادن بول زرد باشد لیکن اندر وقت هر دو نشان خامی باشد محمد زکریا گوید
بول زرد رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزا صفرایی باشد با آب بناء معتدل
ماده و اگر از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده از قوام
جوید نه از رنگ نضج … از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد بلکه پختگی
خلط غلیظ آن باشد که رقیقتر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود پس نشان
پختگی قوام معتدل است نه از رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگر چه زرد یا ناری باشد نشان
خامی و ضعیفی طبیعت باشد و هرگز ندیده اند که اندر سرسام که بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص
یافت محمد زکریا می گوید که اندر امراض حاده بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد
نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرمتر و بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد
که بول سرخ و غلیظ باشد و بول سرخ رقیق از مردم تن درست از سر حال خبر دهد یکی کم خوردن

طعام و شراب دوم ریخ و ریاضت سیوم خشم و از بیماری خبر دهد از آنکه اندرون تن حرارت
بسیار است چنانکه اندر تبها عب باشد و هرگاه که اندر بول رسوا اجزا پراکنده بینند زرد
و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از ریخی تولد کرده باشد و اگر ثفلی باشد بر شکل سبوس و
مثانه بیلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد محمد زکریا گوید اندر کتاب حاوی که ممکن
که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند
و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظتر شود چنانکه یاد کرده آمد
که غلیظی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه
یا از آمیختن اجزا سودا باشد با بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد
و این هر همه سبب غلیظی آب باشد و هرگاه که با درد شراسیف یعنی درد سر پهلوها بول کم باشد
آب باشد که اندر تن رطوبت بسیار است و هرگاه که آمده بول رقیق مانند وقت عادت را
نشان درد سر باشد و درد چشم و ضیق النفس و درد دشقیقها و درد سفتها باشد و سفت شود
بشهر من دوش گوید و بتازی منکب گویند و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق
نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره شود
بیماری سخت دراز باشد و خطرناک از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته شود
و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهده است و بر علت مستولی نیست و هرگاه که اندر بیماری یا از پس
بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آید
رقیق شود و مدتی بران حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نباشد نشان آن باشد
که بیماری یکنوع نیست و هرگاه که بول رقیق بسیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر
آنکه وقت نشان خام باشد و سیاهی نشان بدحالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریها حاده اختلاط
بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زود زود آید و باد در سر و دور کردن باشد نشان

عقل باشد

عقل باشد از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ می‌شود لیکن
خطر کمتر باشد از بهر آنکه بتقطیر یا بودن ماده باشد و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر
آنکه ایشان را عادت رفتست که ماده تنها بیماریها ایشان از راه بول بطمث پالوده شود
محمد بن زکریا اندر کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق
باشد تامل باید کرد که آن رنگ و احرار بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر نهادن یا خوردن زعفران
یا آبکامه یا خیارشنبر و هرگاه که بول رقیق برنگ ارزیز باشد سخت بد باشد خاصه اگر فزون
از آن باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی المی باشد مانند اندر وقت عادت آید و بول رقیق
که بول نیکو باشد بد نباشد لیکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد و بول رقیق که هم چون
آب که با آن درد کمرگاه باشد و اندر ساقها یا پای ضعیفی نشان آن باشد که اندر کرده آماسی باشد
صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد
و هرگاه که بول روز هفدهم رقیق باشد نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند و هرگاه که مرد
اندر خویشتن گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق و بسیار باشد دلیل خلط
از بهر آنکه گرانی و تکسر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان
پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزا
غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ جوهر غلیظ و پخته نباشد و بدین سبب
اندر بول رقیق هیچ رسوب چشم نباید داشت و اما اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن
ماده دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند و انرا پیراند سیوم بحران و دفع فضله و پاک شدن
چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلتها بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت
ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که اندر تن پدید آید بسبب آن هفتم گدارش هشتم
بسیاری غذا و ریاضت ناکردن نهم کشادن سده دهم تولد سنگ اندر گرده و مثانه اما آنچه

بسبب آن پخته شدن ماده باشد نشان توانایی قوة و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد
که یکباره مقداری بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت
یابد و آنچه اندک اندک آید دلیل ضعف قوة و حرارة و بسیاری خلط باشد و سوء مند
باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود و اما آنچه از اول غلیظ و بارسوب باشد
نباشد از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد نه قوام راستی باشد و بمقدار آنهم بسیار نباشد و
تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لیکن هنوز تمامی نضج
نرسیده است و مثال تیرگی بول هم چون تیرگی شیره انگور است که اندر جوش آید از بهر آنکه
شیره طریق پختن و بکمال رسیدن نشست نبینی که چون تمام پخته شود از جوش باز ایستد و ثفل او
جدا شود و بادها از وی برود و اندر آب قوامی معتدل پدید آید همچنین بول غلیظ آن را که
آنست که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از لفظ کریم خالی است [illegible] باشد و اعتماد
بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر
هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوتست و نضج تمام دیر خواهد بود
یا نخواهد بود و اما سبب آنکه سبب حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنانکه
بقراط می گوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فبه صداع حاضر او سیحدث هر که را بول غلیظ
و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد که وی را درد سر هست یا خواهد بود جالینوس
می گوید این از بهر آنست که هر گاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و
بخارها تولد کند و بدماغ بر شود و درد سر آرد و بول تیره که بسیار یکساعت صافی نشود
و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم باشد و غریب که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده
و عاجزی طبیعت از پزانیدن آن بحران باشد اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران
بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج

نبك

نبك نمی تواند کرد و خطرناک باشد که عاجز گردد و هر گاه که اندر ابتدا بیماری تیره شود و پیش
از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی است می بالاید
و غلیظ اندر تن همی ماند و هر گاه که اندر ابتدا [illegible] که از غلیظ چون باشد بول غلیظ شود از آنکه
رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر ابتدا [illegible] بول اندر
صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل یا اندر حوالی جگر المی است و هر گاه که از پس اختلاط عقل
بول تیره و غلیظ شود و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل بدان زایل گردد و هر گاه که اندر ابتدا [illegible] بول
اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز
باشد و هر گاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهاء سودایی چون در سر نهد بتهای مختلط بول تیره
بود و اجزاء اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج بحران فالج
باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان اخلاط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد
و خلط خام گنده نباشد و لیکن سبب آن [illegible] بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا جراحت اندر کدام
عضو است و حالها گذشته چنان باشد که بعضی از آن علامتها واضح بوده باشد چون تب و درد و
گرانی و مانند آن و هر گاه که نخست چون غساله گوشت باشد پس تیره شود آماس یا جراحت اندر
جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع چون غساله بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد
و هر گاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا اندر سینه دردی حادث بوده باشد پس بول تیره
شود و علت ذات الجنب باشد و جراحت اندر شریان بزرگ گشاده باشد و اگر رسوب و ریم [illegible]
بیکی در سلامت باشد و هر گاه که بول با غلیظی و تیرگی بسیاهی زند و اندر پهلو چپ المی باشد
آماس اندر سپرز باشد و بدین قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر الم از سوی ناف باشد اندر روده یا
مثانه باشد و اگر از زیر سوی ناف باشد در معده باشد و بیشتری در جگر باشد و اگر الم اندر [illegible] گاه
و تهی گاه باشد آماس اندر گرده باشد و لیکن سبب آن ضعیفی قوة و باطل شدن حرارت باشد

٧ سبب آن پختنی اماس و برکردن ریشی باشد از حالهای گذشته واز احوال قریب که با بول همی اید واز

اگرچه حرارت تن ساکن گردد حال بیمار بتر گردد (شود) و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار
و هم چون خرده باشد و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهدت طبیعت باشد تب گرمتر شود و مقدار
بول بیشتر شود و آنچه سبب آن گدازش تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می گدازد
و بسیار باشد که اندر امراض حاده تن بیمار اندر گدازش افتد علامت آن آنست که بول پس
از یکساعت تفسر دو غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ستور و امتلا کردن باشد
بول همچون ریم باشد یا همچون زرداب و این سبک باشد از بهر آنکه فضله خام همی پالاید تن پاک
میشود و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی بدید آید و باشد که رسوب
او بر بر ماند و آنچه سبب آن تولد ریگ و سنگ باشد رسوب بسیار کند و اندر بن گاه و خوا
زهار گرانی باشد و اگر گرانی اندر بن گاه و کرگاه باشد و المهبان و ساق فرود می آید سنگ
ریگ اندر مثانه گرد باشد و اگر بن قضیب همی خارد و باد در کند و اندر زهار گرانی باشد
سنگ اندر زهار باشد و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و
صافی شود یا تیره بیرون آید و هم چنان تیره بماند یا صافی بیرون آید پس تیره شود و از این سه آن بهتر
باشد که تیره بیرون آید و زود صافی شود و بتر آنکه صافی بیرون آید پس تیره شود و آنچه تیره
بیرون آید و هم چنان تیره بماند میان این و آن باشد و اما آنچه تیره بیرون آید زود صافی شود نشان
آن باشد که هنوز اضطرابی هست لیکن امیدوار است که زود زایل شود و آنچه هم چنان تیره
بماند نشان بدی حال بیمار باشد و ضعیف اضطراب و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود
نشان آن باشد که علت هنوز حرکت نکرده است و اضطراب هنوز نبوده است خواهد بود و علت
حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد که این نشان آن باشد که بند
بول دیوانه خواهد شد و اندران دیر خواهد ماند و بول رقیق و روشن که هم چون آب بیرون
آید و تیره نشود از این همه بتر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج است و آنچه

روشن

روشن بیرون آید و تیره شود نزدیکست که اندر طریق نضج آید و آنچه روشن بیرون آید
و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد
و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون
و تبهاء لازم باشد و بول سیاه از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه اخلاط سوخته باشد دوم آنکه تن از
ماده سودایی پاک می شود چنانکه اندر آخر تبهاء ربع و دیگر بیماریهاء سودایی باشد و بول
غلیظ و اندک اندر تبهاء محرقه بد باشد خاصه اگر طبع مردم نرم باشد و بول غلیظ و سرخ با درد
معده و خارش اندام دلیل کند بر یرقان و صفرا بسیار بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط
تباه شده است بول غلیظ و سرخ اندر تبها لازم دلیل خامی علت کند و هرگاه که با درد گردن بول
تیره و لزج باشد همچون سرگین بچه دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد شد و هر
گاه که اندر تب چهارم که بتازی حمی ربع گویند بول غلیظ باشد و تغیر و اندروی ثقلی پراکنده باشد
علامت خیر باشد از بهر آنکه غلیظی ثفل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثفل از بهر آن باشد که ماده
پخته باشد بعضی و بعضی هنوز تمام ناپخته و روی بتمامی دارد و هرگاه که اندر بیماریها حاد
بول تیره و کنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد و هرگاه
که بول تن درست غلیظ باشد و با آن مکسری و صداعی باشد مقدمه تب باشد و بسیار باشد
که تب تولد نکند و تن بدان پاک شود والله اعلم بالصواب باب شانزدهم از گفتار پنجم
شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول اسباب بسیاری بول دو است
یکی گدازش تن دوم پرداختن خلطها بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از گدازش
تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچه از پرداختن خلطها بد باشد هر روز قوت زیادت باشد
و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنکه
نشان کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک و بسیاری بول که باریک نباشد دلیل

و هرگه بول غلیظ و سرخ باشد و مدتی هم
بران غلیظی بماند و بنگردد دلیل آن
بود که در جگر اماسی است

بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن آن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ
باشد و بآسانی بیرون آید از قولنج ایمن شود و هرگاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد
و رنگین سودمند باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس درد و موی خاصه که اندر روی
رسوب بسیار و لزج باشد و هرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد که هرگاه
که بول بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و هرگاه که اندر تبها حاده گاهی بول بیشتر آید
و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل بحرانهای طبیعت
و درازی بیماری و تقطیر بول اندر بیماریها حاده خاصه که بی حواست بیرون آید سخت بد باشد
و دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر با سکون
باشد و نشانها هم نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل
ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و کردن اندر حمیات حاده که ضعف پیدا
آید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و اندرین باب
حال زنان بهتر باشد چنانکه اندر باب چهاردهم یاد کرده آمده است و هرگاه که بول کمتر از آن
باشد که خورده باشد دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تبها لازم بول
اندک باشد و اندر رگ کاه گرانی و اندر ساق پای ضعیفی باشد دلیل آن باشد که اندر گرده
آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبها حاده بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول
اندک و رقیق اندر تبها حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سخ دلیل درازی بیماری باشد
باشد و بول اندک و سخ و رقیق اندر حمیات حاده بد باشد خاصه اندر وی رسوب زرد
از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سخ و رقیق باشد دلیل
سده قوی باشد اندر جگر و خطر باشد اندر یرقان که با استسقا ادا کند و بول خداوند اسهال
و عرق بسیار اندک باشد باب هفدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای مردم از

کفک

از کفک بول سبب تولد کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که لختی باد با آب
بیرون آید و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقا طبلی کفک بدین سبب بسیار باشد
و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و بزرگی حبهاء کفک
دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم از لزجی خلط باشد و اندر بیماریها کرده لزجی خلط
بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیار کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک
بول همچون کفک شیر باشد و سپیدی بول که بزردی زند علت اندر شش باشد و هرگاه که کفک همچون
کفک دریا باشد و بول سخ باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد باب هیجدهم از گفتار پنجم
اندر شناختن رسوب رسوب راستی ثفلی باشد که اندرین شیشه بنشیند لیکن عادت
بعضی طبیبان آنست که هر ثفلی که اندر بول باشد و با بول آمیخته نباشد آنرا رسوب گویند و عامه
بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه باشد و آنچه بر سر بول بایستد سحابه گویند و
نیز گویند و اگر سخت لطیف و رقیق باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان آب چون آویخته باشد متعلق
گویند و بباید دانستن که تولد رسوب هم چون تولد ریم است از دو وجه یکی از آن وجه که رسوب
چیزی است که میان چیزها طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزها نا طبیعی
چون ریم و زرداب کند و از بهر آنکه رسوب چیزیست که طبیعت کوشیده است که آنرا بر اندام
و خون کرداند و بدان سبب لختی از حال بگشتست و تمام نشدست لیکن نا طبیعی محض نیست
و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عروق تباه کردد و عفن شود تباه کشتن آن هم چون تباه گشتن
ماده ریشها و آماسها باشد هم چنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار که گنده نباشد نشان قوت
طبیعت و سختی ماده ریش باشد رسوب سپید و هموار که گنده نباشد نشان قوت طبیعت و عجز
ماده بیماری باشد و هم چنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و گنده و ناهموار درجتها بسیار است
میان رسوب سپید پخته و هموار و رسوب تباه و گنده و ناهموار درجتها بسیار است و بدیکی

هر یکی باندازه دوری و نزدیکی بدرجه نیکی و سپیدی و همواری باشد و بدین سبب است
که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری بنهایت رسید نیز که
درد ریشها آن روز صعب تر باشد که بنهایت رسید و بنهایت رسیدن آن روز باشد که پخته شود
و چون پخته شد و سر کرد درد ساکن شود حال بیمار هم چنین باشد از بهر آنکه صعب ترین روزی
از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد
اندر حال اثر نیکی و دست یافتن طبیعت بر علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنکه
رسوب فضله ایست که اگر اندر حال شدت نبودی بایستی که طبیعت آنرا پخته و گوارنده و غذا
تن کرده بودی و جالینوس از بهر این گفته است الرسوب هو ما یفید الطبیعة احالته یعنی
رسوب فضله ایست که از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت پختن آن نرسیده است
این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند جزو تن کردانیدن چنانکه باید و بدین
سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تندرست قوی باشد و طعام
اندر تن او تمام پخته و گوارنده شود و جمله جزو تن کردد اندر بول رسوب نباشد مگر اندر بول مردم
که فربه و مطعم بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تندرستی
رسوب باشد و باید دانست که اندر تبهاء لازم و تبها حاده اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ
علامت دیگر از علامتها چندان اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه هر گاه که اندر بول بیمار رسوب نباشد
علامت ناپختن ماده بود باشد هم چنانکه تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد
و چون ماده بیماری پخته نباشد حال آن همچون ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق
بماند و تباه شود و حرارت تباهی اندر عروق قوی کردد و بدل رسد و هم چنانکه بسبب ناپختن
و سر نا کردن ریش موضع آن تباه کردد و مرده شود و اندر بیماری نیز رسوب نا کردن بول علامت
مرگ قوت حیوانی باشد پس اندر تبها لازم و تبها حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید

کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند هم چنانکه ممکن نیست که ریش
پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم لاغر بیش از علامه چشم نباید داشت از بهر آنکه بسیار
باشد که ماده اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل شود بی آنکه بول رسوب کند و لیکن باشد
بیش از علامه نباشد لیکن علامه سپید و هموار و املس باشد و اندر حال شدت سخت علامه نادر باشد
و باید دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال باشد
حالها بیماری از آن هفت جوید یکی اندر حجم رسوب دوم رنگ و بیشی آن سیوم غلیظی و رقیقی
چهارم ملساء آن پنجم قرار گاه اندر شیشه ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب
والله اعلم والحکم بالصواب باب نوزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن فرق میان رسوب
نیک و بد رسوب نیک آن باشد که نشان نیکی دارد و آن رسوبی باشد که اندر میان بن شیشه
نشیند و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و مدور و مخروطی باشد و هر گاه که بجنبانند هم
مخروطی با چون پراکنده برآید و بجای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته برآید و هم
چنان باز شود و این اندر وقت بحران امراض حاده باشد و رسوب خام و غلیظ اجزا و برهم
نشسته و چون بجنبانند جمله پراکنده شود و اجزاء او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر
آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است
و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیل قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بولها
دیده اند که رسوب آن سپید بود لیکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است
و بیمار هلاک شده است و بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سرخ بوده است یا زرد لیکن املس بوده
و هموار بوده است و بیمار بسلامت یافته است از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی باشد
و قوام درشت آن پختگی نباشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ نباشد سرخ بهتر
باشد پس زرد پس ترنجی و رسوب بد اگر چند قوام ناهموار بود و اجزاء او مختلف تر باشد بهتر

وهرچند قوام هوا تیره تر باشد و پراکندگی رسوب نشان بادها و ناگوارید[ن] غذا باشد و
فرق میان رسوب سپید و میان ریم آنست که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد و فرق
میان او و خلط خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد
و اجزاء او برهم نشسته باشد و رسوب بد نا طبیعی سیزده گونه است یکی خراطی است دوم نخالی سیوم
سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی ششم وسمی هفتم مدی هشتم مخاطی نهم شعری دهم ریگی یازدهم رمادی
دوازدهم دموی سیزدهم خون بارها چنانکه اختراست باب بیستم از گفتار پنجم اندر شناختن
حالهاء تن مردم از رسوبها نا طبیعی خراطی هم چون پارها پوست باشد و بزرگ باشد و سرخ
باشد یا سپید و هردو از آلتهاء بول باشد اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا حرارت
باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گرده آید و بعضی باشد که رنگ او میان باشد یا ادکن یعنی نیل
گون و هم چون خلوس ماهی باشد و این ریدش اندامها اصلی باشد و بترین انواع رسوب این
باشد و خراطی سرخ یا سپید باشد و بسیار باشد که زیانکار نباشد لیکن گرده و مثانه بدان پاک
شود و بعضی طبیبان گفته اند ما دیدیم مردمانی را ذرآریح داده بودند و اندر بول ایشان
پارها پوست همی آید هم چو پوست نرم که اندر پوست خایه مرغ باشد و اگر آنرا بمالیدندی اندر آب
حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاص یافتند و نخالی کوچک تر از خراطی باشد لیکن
سطبرتر باشد و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن ریدش اعضا
اصلی باشد و فرق میان هردو آنست که آنچه از جرب مثانه باشد گنده باشد و اندر بن قضیب خارش
یابند و باشد که نخست ریم آمده باشد و آنچه سبب آن ریدش اعضا اصلی باشد ادکن باشد و قوة
ضعیف و حرارت غریب قوی باشد و هرچند اجزاء او سطبرتر باشد دلیل ضعف قوة و حرارة بسیار
و گدازش اندامها قوی تر باشد که وسیعی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید یا از گرده
و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاهی زند و آن اجزا سوخته باشد که از جگر آید که

یا خون باشد

یا خون باشد که اندر جگر سوخته باشد و نازک باشد و اگر بمالند اجزاء آن باسانی از هم جدا شود
و آنچه از گرده آید هم چون گوشت پارها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزا پارها آن پیوسته
تر باشد و بیشتری بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم
باشد سویقی نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل پارهاء آن مختلف باشد و سبب آن یا سوختن
خون باشد یا گدازش گوشت باشد و آنچه از گدازش گوشت باشد پارها لحمی بزرگتر و لحمی خرد تر
باشد از بهر آنکه اجزاء گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زرداب شود و از قوة حرارت
خشک شود هم چون سویقی یعنی پست و نباید که از اجزاء تن مردم نخست بهی گدازد که تر تر و نازکتر
باشد پس گوشتی که نازکتر و تر تر باشد پس گوشتی که صلب تر باشد و رسوب سویقی آنچه سپید
یا ادکن باشد ریدش و گدازش اعضا اصلی باشد و باوی پارها پهن باشد و بتازی آنرا
صفایح گویند و این نیز از سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هردو آنست
که آنچه از جرب مثانه باشد گنده باشد و آنچه سرخ باشد که بسیاهی زند خون سوخته
باشد که اندر جگر سوخته شده باشد ازین جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع
سویقی و صفایحی آنچه نماز کرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه که سویقی هم چون داروها
ارزن باشد سبب آن گدازش و ریدش رگها باشد و آنچه هم چون ریدش سبوس باشد از
گدازش و ریدش استخوانها باشد و سپید و سبک باشد یا ابوبکر محمد بن زکریا می گوید من هرگز
این رسوب ندیده ام و نزدیک من چنانست که این خطا گفته اند و این خود نباشد از بهر آنکه
کوهرک و استخوان سخت تر از گوشت دلست و اگر قوة حرارة بدان حد باشد که رگ و استخوان
را بگدازد گوشت دل بگداختن اولی تر باشد از هردو و چون حرارة بدان حد رسد که گوشت دل
بگدازد مرگ پیش از گداختن دل باشد جالینوس می گوید که هر بیماری که رسوب او سویقی
بیشتری نباشد شود و آنچه سلامة یابند بیماریها دراز کشد رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد

مها
وگوشت واسی باشد وانچه نه از گرده باشد گوشت واسی نباشد از بهر انکه گوشت اندا
که از سن کمتر پذیرد مگر انکه لطیفتر باشد وگرسنی از بهر آن شود که راه که از انجا جدا شود
تا بمجری عضیب که بیرون آید درست اندران راه گرمی آید میکرد چون بمثانه رسد و بیرون
آید کرد شده باشد ورسوب رسمی یعنی جرب نشان گدازش پیه وفربهی وگدازش گوشت باشد
وگاه باشد که رنگ او هم چون رنگ آب رزد باشد واگر این بسیار باشد واز آب جدا شود
انجوالی کرده باشد واگر اندک تر باشد وبا آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد رسوب همدی
ریم باشد وریم را بتازی مده گویند نشان سرکردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول
ودر و میان ریم ورطوبت خام معلوم است از بهر انکه ریم گنده باشد وباسانی از هم جدا شود
وبهم باز آید وبسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد وبدین سبب رنگ آب سپید هم چون شیر
باشد وقوام او غلیظ باشد ورسوب مخاطی غلیظ وسپید باشد وبتازی رطوبت غلیظ را که
از سر مجرای بینی فرود آید مخاط گویند وسبب رسوب مخاطی چهار گونه باشد یکی بسیاری خلط خام
اندر تن دوم رطوبتی خام که اندر مجری بول باشد وطبیعت آنرا دفع کند سیوم سردی مزاج چهارم
بحران عرق النسا ووجع المفاصل اما نشان بحرانی یک آن باشد که از پس آن بیمار از ان علت
راحت یابد و باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد ومیل دارد که بسوی جو سو چنان بنا
بدین سبب طبیعت را تامل باید کرد تا هر چه ازین نوع نه اندر وقت نضج پدید آید علامت شود
رسوب شعری بعضی سپید باشد وبعضی سرخ وتولد آن در رطوبتی باشد که بران شکل شده
باشد وحرارت اندران اثر کرده وحسک کرده باشد وگفته اند که تولد آن اندر گرده باشد وگفته اند
اندر مجرها سنگ و باریک تولد کند وبسیار باشد که درازی آن بدستی باشد جالینوس می گوید
از ان هیچ باک نباشد ورسوب الحی بعضی سرخ باشد وبعضی سپید ورطل را بپارسی ریگ خوانند
وریگ در بول با علامت تولد سنگ باشد در گرده ومثانه یا علامت ریزیدن آن باشد و
بیم چون
سرخ باشد

سرخ باشد از گرده آید وانچه سپید باشد از مثانه آید رسوب رمادی دلالت کند بر سه چیز یکی
بلغمی که مدتی اندر عضوی بماند وبسبب دیر ماندن رنگ آن بگردد واجزا بدان هم چون
اجزاء خاک از هم گسسته شود دوم ریم که حال آن حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد سوم احترا[قی]
باشد که آنرا سوزاند تا بدین حال شود رسوب مویی یعنی رسوب که با خون باشد وهرگاه
که خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد واگر نیک آمیخته نباشد نشان جراحتی
باشد اندر مجری بول واگر بول جدا باشد وخون جدا نشان آن باشد که جراحت اندر مثانه است
واندر کتاب معالجات اندر باب بول باد م شرح وعلاج آن تمام گفته آید انشاء الله وتعالی و
هرگاه که اندر بول خداوند سپرز پارهاء خون بسته باشد سپرز بدان مال شود وپیدا آید نشست
که اندر علتها مثانه خون بسیار بیاید از بهر انکه رگها مثانه باریکست واندکست ورسوب که
هم چنان پارهاء خمیر باشد دلیل ضعیفی معده وناگواریدن طعام باشد وبسیار باشد که سبب
آن بسیار خوردن شیرینی باشد باب بیست ویکم از گفتار نهم اندر شناختن حالهای
تن مردم از بسیاری واندکی رسوب بسیاری رسوب که پس از نضج وپس از انکه بول رقیق بوده
باشد وبسیار باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل وزود خلاص یافتن از بیماری باشد وهرگاه
که در اول بیماری وپیش از نضج رسوب بسیار وغلیظ باشد نشان غلیظی وبسیاری ماده باشد
ودرازی بیماری لیکن اگر رسوب سپید باشد امید وارتر باشد واگر سرخ باشد بیماری درازتر
باشد واگر رنگی دیگر باشد بد وخطرناک باشد وهر بول زمانی رنگ تر باشد ورسوب بسیار
تر وبسیار رسوب اندر بیماران دلیل سلامت ودلیل پرداختن ماده باشد وهرگاه که رسوب
نیک بسیار تر از ان باشد که بدان شخص وبدان بیماری لایق باشد دلیل آن باشد که در تن فضله
بسیار است وباستفراغ حاجتست باب بیست ودوم از گفتار نهم اندر شناختن حالهای
تن مردم از رنگهاء رسوب علامت سیاه وتعلیق سیاه ودلیل سیاه یا اندر دلیل افراط حرارت باشد

یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال بسبب تحقیق
مگر آنکه بر سبیل بحران بیماریها سوداوی باشد و فرق آنست که از آن راحت می یابد و بهتری
شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد بد از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب
سیاه که متعلق باشد محمد زکریا گفته است تا کید این معنی می گوید نشان دادن سیاهی آب از بدی
حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوبست و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه
نشیند فزون از نشان دادن متعلق است و نشان دادن متعلق فزون از نشان دادن غمامه
است و میگوید هرگاه سیاه اندر بول بحران نشان تیرگی حال باشد از بهر آنکه غمام نشان بر
ماده باشد چون مبلغ و رسوب نیز مقدمه رسوب سیاه باشد و اینجا اندر بیماریها سخت بد باشد
و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه
و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بیشتری
با سلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری
سخت که اسب و رسوب زیتی نشان سل باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه
حرارت و بدی بیماری باشد و رسوب سپید که اندر وی نفخ بود و قوام او هموار باشد نشان سلامت
باشد چنانکه در باب هفدهم و هیجدهم یاد کرده آمده است باب بیست و سیوم از گفتار پنجم
اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب رسوب نیک هر چه هموارتر و قوام او معتدل‌تر
و املس‌تر باشد بهتر باشد و رسوب بد هر چه ناهموارتر و بهاکنده‌تر و نامعتدل‌تر باشد بصلاح
نزدیکتر از هموار و املس باشد باب بیست و چهارم از گفتار پنجم اندر شناختن حالها
تن مردم از قرارگاه رسوب اندر بن شیشه گفته‌ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن آب شیشه
باشد یا متعلق باشد یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که متعلق که سپید و املس باشد پخته
تر و بهتر از غمامه باشد و از رسوبها متعلق بهترین آن باشد که خلها آن بسوی بن شیشه دارد

وخلل

128

وخلل را بپارسی کیسه گویند و اگر خللها بسوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و
درازی بیماری باشد یا نشان اختلاط عقل باشد نیز اگر چون خللها بسوی بالا دارد نشان
حرارت و روی نهادن ماده باشد سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن شیشه باشد
پسندیده‌تر باشد و رسوبها خام و بد بر خلاف این باشد پس بر این قیاس غمامه بد امیدوار
تر و کم خطرتر از متعلق باشد و متعلق کم خطرتر از راسب باشد و طبیبان پیشین از بهر این
گفته‌اند که در بیماریها سوداوی و بلغمی هر چند رسوب در آب فروسوتر باشد بتر باشد و هر چه
برسوتر باشد بهتر باشد و در بیماریها صفراوی بضد این باشد یعنی هر چه فروسوتر باشد بهتر
و هر چه برسوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگی‌تر بود و فرود تر آید پس هرگاه
که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری بگرداند و بر تر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن
باشد که ماده را بپزانیده است و سبکتر نشان کرده و ماده صفرا سبک و گرم و آسفته باشد
و میل او سوی بالا باشد و هرگاه که میل آن فروسو باشد نشان قوت طبیعت و ساکن علت و نقصان
حرارت باشد و بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سوداوی بسبب
فزونی حرارت غریب یا بسبب بادها میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب بادها
میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند از آب و دیگر
نشانها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگر چه پخته و متمیز باشد بسبب
غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک باشد و هم بر این قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد
و رسوب اگر چه خام باشد بسبب رقیقی بول در بن شیشه بنشیند پس باید که طبیب این سر را نگاه
دارد و گوش بدین باز دارد هرگاه که رسوب رسمی باشد و طاق باشد متعلق و همچون خانه عنکبوت باشد
با بر هم نشسته همچون زلابی سخت بد باشد و زلابی بپارسی زلیبیا گویند و بسیار باشد
که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب از آن بترسد و آن ابتدا نضج باشد و بعد از آن متعلق

75

شود و بعد از آن در بن شیشه نشیند و حال نیک بد باشد و هرگاه که از پس غمامه رسوب بدید
آید حال بد باشد رسوب متعلق ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه نشیند هردو نشان
آن باشد که ماده هنوز خامست لیکن در طریق نضج است و هرگاه که از پس بحران رسوب
غمامه باشد بر خطر باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان اختلاط عقل باشد
و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثقلی یابند در یک جانب شیشه جمع شده
نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثقل اندر بن شیشه باشد بادها اندر فرو سوی تن باشد
و برین قیاس اگر بر سر بول بادها در نیمه بالا باشد و اگر در میان آب باشد باد در شکم باشد
و اگر این ثقل میل به سیاهی کند بادها سوداوی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد
چون با آن غلبه دارد باب بیست و پنجم از گفتار پنجم اندر شناختن حالها تن در وقت ... از
بدید آمدن رسوب زودی بدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامت درستی است
از پخته شدن ماده و دیری علامت خامی و ضعف طبیعت است هرگاه که در نوبتها ... غمامه
... بدید آید بحران در هفتم باشد و اگر باز پستر بدید آید بحران یا اندر چهاردهم باشد تا
بیست و یکم و اگر روز چهلم رسوب سبز بدید آید دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و ...
روز بیستم و اگر روز بیست و ششم رسوبی سپید و هموار بدید آید نشان آن باشد که روز هشتادم
خواهد بود و اگر غمامه با ثقل متعلق اندر اول بیماری بدید آید و هم بران بماند دلیل آن باشد که
بحران با صلاح خواهد بود و اما شناختن حالها تن در مزاج ... آمیختن رسوب در آب چنان باشد
که در بول دیدی و بول چون یاد کرده آمده است باب بیست و ششم از گفتار پنجم اندر شناختن
حالهاء بیماری از بوی بول طبیبان پیشین گفته اند که هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست
نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد و بسیار باشد
که بوی ناکردن بول در بیماریها حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه که علامتها

بصح بدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که در گذرها بول قرحه و جرب باشد و علامتها دیگر
از علامتهای جرب و قرحه با آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیماری در ...
عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تن درست گنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد
و اگر بیمار بشود و هم چنان بول گنده باشد ماده بیماری از وی برداشته می‌شود و گند بول در بیماریها
حاده و انگه ... گذرها بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد و بوی تیز دلیل صعبی حرارت
باشد و بیشتر در امراض حاده و در حال ... باشد و ... تیزی بود دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه
که کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تر باشد و این بوی ...
حرارت کوبند و بوی ترشی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط سرد مستولی شده است
عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی
و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتها سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا باشد و بوی
زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب در رطوبت لزج اثر میکند و تباه میکرداند
چنانکه ماهی چون گنده شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون
و ... بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و بولی که ... گنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه
که در بیماریها ... بول گنده باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد و هرگاه
که رسوب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و برسام باشد و هرگاه که در تبها
حاده بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگردد از دو حال بیمار بهتر شده باشد دلیل بود که قوت
تمام نشده و طبیعت ... باب بیست و هفتم از گفتار پنجم اندر شناختن حال بول
اندر سالها عمر بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن بیشتر گراید و بول کودکان از طفلی برتر
آید غلیظ تر باشد و یاد کرده آمده است و بر بول کودک به جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه طبع او هنوز
ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او ... باشد و صفرا در تن

اوضعیف باشد بدین سبب بول اورنکین شود وهرکاه که برسر بول سحابه باشد مضطرب
وپراکنده بباید آنست که آن بول کودکانست وبول مردم کهل میل بسپیدي ونکی دارد وباشد
که بسبب بسیاري فضول غلیظ باشد وبول پیران سپید تر ورقیق تر باشد بسبب سردي
مزاج وضعیفي مثانه وسادر بسبب بسیاري فضول غلیظ باشد ودر بیشتر وقتها باشد
ازسایه سیاهي خالي نباشد وهرکاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت بول سنک با
والله واعلم بالصواب باب بیست وهشتم ازکفتار پنجم اندر شناختن فرق میان بول
مردان وزنان بول زنان بهمه حالها غلیظ تر وسپید تر وبي رونق تر باشد از بول مردان و
بي رونقي رنکي باشد که رفته بود در فشان از بهرانکه فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد
ضعیف تر ومنفذها که فضول بدان دفع افتد کشاده تر وبالودن فضول اندر تن ایشان از
بول بسیار تر ازان بهرانکه بول زنان تند باشد وفرق میان بول مردان وبول زنان آنست که
مرد هرکاه که بجنباند تیره شود وتیرکي میل بسوي بالا کند وبول زنان اکر بجنباني تیره شود از
انکه ثقل بول ایشان باآب آمیخته تر باشد وجدا نشود واکر لختي تیره شود تیرکي میل بفرو سوکند
ودر بیشتر حالها برسر بول زنان کفکي باشد کرد وهرکاه که مرد مجامعت کرده باشد اندر بول
وي ثقلي باشد همچون ریشه درهم شده وبول زن آبستن صافي باشد وبرسر بول ضبابي باشد و
بیشتري بود همچون آب نخود باشد یا آب ماش وزردي آن بازرقي زند وبر هر حال که باشد در
میان آب ثقلي همچون پنبه بازکرده پیدا باشد وبسیار باشد که درمیان آب چیزي همچون
دانه برمي آید وفرود مي شود ودر اول آبستني اندک بیک ظاهر باشد ودر آخر بسرخي کراید
خاصه اکر از جنبانیدن تیره شود درست کرد که آخر آبستني است از بهرانکه در اول آبستني
تیره شود وکفته اند که هرکاه که برسر بول غمامه باشد چنانکه همه روي بول را پوشیده دارد
پسر خواهد آمد واکر غمامه بریک جانب باشد دختر خواهد زاد واکر غمامه املس نباشد لیکن

و بول هرکه مزاج او سرد باشد واجب کند که سفیدتر باشد و سفیدي بول زنان

هم چون

همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لیکن دلیل غلبه بادها باشد وکفته اند بول آبستن
دو ماه تا سه ماه رقیق وصافي باشد پس ازان رقیق وبرنجي باشد وبرسر بول کفکي اندک باشد
مانند چیزي چرب وازپس چهار ماه تا پنج ماه بسرخي کراید واندک مایه تیرکي پدید آید وهرکاه
که تیرکي بسیار کردد بچه بیفتد وهرکاه که تیرکي در بن شیشه باشد واندک باشد سلامت باشد
واکر تیرکي برسر شیشه باشد علامت بادها باشد وبچه ازان باریح باشد وبیم باشد که هلاک
شود وهرکاه که تیرکي اندر بن شیشه باشد واندک باشد بسلامت باشد والله واعلم
باب بیست ونهم ازکفتار پنجم اندر یاد کردن ثمره بابها اکرچه در بابها کذشته احوال
همه انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلي مهذب که ثمره بابها کذشته باشد
یاد کرده آید بباید دانست که اندر تب بوم حال بول از ماندکي بول تن درستان دور نباشد
مکر اندر تب بوم که سبب آن طعامها کرم باشد تابدان سبب لختي تیره کون باشد ودر بیشتر
حالها بول خداوند تب یوم زرد رقیق باشد واکر سحابه باشد مضطرب باشد واکر در تب یوم
تیرکي درمیان شیشه باشد علامت آن باشد که تب یوم تب عفني خواهد شد واکر این تیرکي
زرد باشد تب غب کردد واکر سرخ باشد تب مطبقه کردد یعني تب خوني لازم واکر سپید
باشد تب بلغمي کردد واکر سپیدي در بن شیشه باشد تب ربع کردد وبول صفرایي زرد باشد
وقوام درمیان شیشه باشد وثقل میل بسوي بن شیشه دارد واین علامت خیر باشد واکر
بول این تب غلیظ وسخت زرد باشد وقوام برسر شیشه باشد بیماري دراز کردد وهرکاه که بول
تب مطبقه سرخ وغلیظ وتیره باشد بیماري رود کذرد واکر تیره باشد وسخت سرخ نباشد بیماري
دراز کردد وهرکاه که بول تب بلغمي غلیظ وتیره باشد بیماري دراز کشد واکر زرد باشد بیماري
زود کذرد وهرکاه که بول تب ربع صافي باشد ومیل بازرقي دارد بیماري دراز باشد واکر
میل بسرخي دارد زود تر کذرد وبول دق صافي باشد واندکي بسرخي کراید وروي آب چرب باشد

وبول یرقان سرخ بود وبسیاهی زند وکفک او هم رنگ او باشد وبول خداوند سپرز سیاه باشد
وسخت تیره باشد وبول خداوند درد جگر سرخ وغلیظ وتیره باشد وبول خداوند درد سر سپید
باشد واندکی بزردی زند وبول خداوند استسقا برنگ شراب کهنه شد وبول خداوند سعال
نزند ورقیق وصافی باشد وباشد که دروی رسوب سپید باشد وبول خداوند درد پشت
ودرد مفاصل سپید وغلیظ باشد واندرین شیشه ثفلی سپید هم چون پنبه باز کرده باشد
این جمله آنست که در بیشتر حالها برین گونه باشد وانچه ازین بگردد علامتها وحالهای آن
درباب گذشته یاد کرده آمده است والله اعلم گفتار ششم اندر شناختن حالهای
از اجابت طبع واین گفتار یازده باب است باب نخستین اندر آن که نشانها حالهای
مردم از اجابت طبع از چند حال جویند نشانها حالهای مردم از اجابت طبع از ده حال
یکی از بسیاری واندکی دوم از قوام آن سیوم از ضعف وشفاخ آن چهارم از وقت اجابت
پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی وگرانی آن نهم از صوت آن دهم
از بیرون آمدن ثفل با باد وبی باد باب دوم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای مردم
از بسیاری واندکی اجابت طبع اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام که خورده شود
که باز آید یا بیشتر باز آید یا برابر باز آید وبدان قدر که باشد که باید هر گاه که بدان قدر باشد
گواه نشان قوت آلتهای غذا باشد ونشان سلامت آن واگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام
اندر قولون ودیگر رودها باز ماند ونشان ضعیفی قوت دافعه باشد وبباید دانست که
ثفل طعام فضله است که تن را بدان حاجت نیست پس بی شک باز ماندن آن در رودها
زیانکار باشد واسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که در مجری صفرا افتد
که بر رودها فرود آید ورودها را از ثفل وبلغم لزج بشوید وبروده مستقیم فرود آید وعضلها
معقد را بگزد وآگاهی دهد تا مرد مر حاجت برخیزد واگر در مجری سده افتد نشان قولنج باشد



دوم

عصاره

دوم تولد کرمها است که اندر رودها تولد کنند وثفل را کرا بخار سد بر باید وبخورند سیوم
قوت جگر اندر کشیدن کیلوس بخویشتن وآنرا خون گردانیدن وهر گاه که اجابت طبع ومقدار آن
ثفل فزون از آن باشد که باید قوت غاذیه ضعیف وقوت دافعه قوی باشد ونشان آن باشد
که فضله از تن برودها فرو می آید وطبیعت آنرا با ثفل دفع کند پس اگر اندر ثفل رطوبتی باشد نشان
آن باشد که در معده بلغم بسیار است واگر ثفل زرد باشد اجابت نشان آن باشد که جگر گرم است
وصفرا غالب است واگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سرد است واگر هم چون گوشت آبه
شسته باشد یعنی غساله نشان آن باشد که جگر ضعیف است واگر در ثفل پارها خون سیاه
باشد نشان آن باشد که در رگها سده است وخون کمتر می گذرد واگر در ثفل خلط سودائی
باشد نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزون از آنست که اندر سپرز بگنجد که خانه اوست یا
ضعیفی سپرز باشد که آنرا بخویشتن نمی تواند کشید واگر اندروی چیزها لزج باشد که بر روی
رودها است نشان آن باشد که خلطی تیز برودها می گذرد وآنرا می برد وآن رطوبت لزج که
طبیبان صهروج روده گویند آنرا ایزد تبارک وتعالی رودها را بدان رطوبت قوی کرده است
تا هر خلط تیز که بروی بگذرد گوهر روده را زیان نکند وتیزی آن بروده نرسد هم چنانکه مردم کنند
آبها را وحوضها را بصهروج قوی کنند تا تیزی آب از روی صهروج زاندرون نرسد وبباید دانست
که غذا لطیف زود هضم شود وزود بدر خون گردد ودر ثفل آن کمتر باشد وغذاها غلیظ که از وی
تولد خون کمتر تواند بود بی شک غذا کمتر تواند داد که ثفل آن بیشتر باشد وغذاها که میان این وآن
باشد ثفل آن باندازه آن باشد هر گاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد باب سیوم
از گفتار ششم اندر شناختن حالهای مردم از بدی ثفل قوام ثفل از چهار حال بیرون نبود
یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که اندر لطافت تری کیلوس
است در جگر نمی شود وسبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر وماساریقا وعاجزی او از مزیدن

وکشیدن ثفل بها سوی خویشتن دوم سده که در بن کرسها افتد سیوم بد گواریدن طعام از بهر
سه سبب یکی آنکه طعام فزون تر از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم
خلطی بعینه اندر آید که ما گواریدن دفع کند اگرچه طعام باندازه بود و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد
سیوم آنکه نزلها از دماغ فرو همی آید و با ثفل آمیخته می شود و این همه از ثفل معلوم توان کرد هرگاه
که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که دیگر رنگ
دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته میشود چنانکه اندر باب پنجم
یاد کرده آید باب چهارم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از خشکی ثفل اسباب خشکی
ثفل شش است یکی حرکتها قوی زیرا که بدان سبب تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند
افتند بدانکه بر تری غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار
بول سیوم بسیاری عرق چهارم حرارت قوی که در اندامها غذا باشد و رطوبت را نشف
کند پنجم خوردن غذاها خشک ششم ضعیفی قوة دافعه و بماندن ثفل در امعا چنانکه در
دوم باب یاد کرده آمد است و هرگاه که ثفل بعضی سخت و بعضی خشک ٧ و از غایت گرمی رودها
بسوزاند سوزانیدنی که چندان در رنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثفل مختلف
باشد نشان آن باشد که طعام هموار بگوارید است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل
طبیعی دلیل قوتست بر آنک قوة هاضمه قویست و کار خویش میکند لیکن همواری قوام ثفل نا
طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن می گدازد و هیچ جزوی از ثفل خالی نیست
از جزوی از گدازش تن و بباید دانست که بهترین ثفلی آنست که قوام او هموار و پیوسته باشد
و بقوام انگبین باشد و بآسانی بیرون آید و مقعد را نسوزد و لختی بزردی گراید و سخت
ناخوش بوی نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قراقر بادها و کفک نباشد و بوقت عادت
آید و بمقدار معتدل آید باب پنجم از گفتار ششم اندر شناختن حالها بر رنگ ثفل هرگاه

٧ و بعضی نرم و تر سبب آن صردی گرم باشد که از جگر بر رودها فرود آید ٤

کرنك

که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد طبیعی باشد و نشان
آن باشد که طعام نیک بگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبهٔ صفرا باشد و اگر زردی
ثفل در اول بیماری باشد نشان آن باشد که مرض صفراییست و اگر در آخر بیماری باشد نشان
برداختن صفرا باشد و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعام خورده نباشد
که ثفل را رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی ثفل فرو
آمدن خلط زنگاری باشد با معا و سپیدی نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که
سپیدی ثفل نشان سده باشد و ازین سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم سپید آمیخته
باشد نشان سر کردن دبیله باشد و اگر اول ریم آید و پس ثفلی نشان آن باشد که دبیله که در
فرودین است و اگر نخست ثفل آید و آنگاه ریم نشان آن بود که دبیله در رودها برین است و اگر
با ثفل آمیخته باشد بر میان رودها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تندرست هم چون صدید
هم چون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون
سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری بتر باشد زیرا که علامت آفتی عظیم است در جگر و آن
آفت یا مراری عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودایی جگر
عفن می شود هم چنانکه طعام در معده تباه شود و از آن خلطها بد تولد کند و بسیار باشد
که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود زیرا که جگر ضعیف باشد و آنرا
دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و آنرا از جگر بخویشتن نتواند کشید تا این حال سبب
سیاهی ثفل گردد و رنگ آن هم چون رنگ خون سیاه باشد که در رودها فرود آید و فرق
میان ثفل سودایی و خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و تنک
او روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی برجوشد و هرگاه که از
ثفل سودایی در آخر بیماریها سودایی باشد دلیل خیر باشد زیرا که ماده پخته شده باشد

وهرگاه که

وطبیعت آن‌ادفع میشود واما فی الجمله هرگاه که ثقل جمله سودا صرف باشد خطرناک باشد
زیرا بیرون آمدن سودا اصلی نشان غایت سوختگی ونیست شدن رطوبت اصلی باشد
وباشد که سیاهی ثقل سبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا شرابی که سودا را دفع کند
باب ششم از گفتار ششم اندر شناختن حالها تغیر دم از ثقل منفوخ وسبک ثقل منفوخ
هم چون سرگین گاو باشد ونشان غلبه بادها باشد وثقل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان
غلبه بادها باشد وثقل خداوند قولنج بادی چنین باشد والله اعلم واحکم بالصواب باب هفتم
از گفتار ششم اندر شناختن از بوی ثقل هرگاه که بوی ثقل سخت ناخوش باشد وطعام
که خورده باشد پاکیزه وخوشبوی بوده باشد وچیزی دیگر بان خورده نباشد که بوی
ثقل را ناخوش کند چون گندنا وسیر وغیر آن دلیل آن باشد که در تن اخلاط عفن بسیار است
وهرگاه که بوی ثقل ترش باشد دلیل سردی مزاج وفزونی بلغم ترش باشد باب هشتم از
گفتار ششم اندر شناختن حالها از کفک ثقل کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که
اخلاط را بجوشاند هم چنانکه آتش دیگ را بجوشاند دوم از بادها که در تن باشد با اخلاط
آمیخته باشد چنانکه روز باد سخت دریا را موج کند وکفک برآرد باب نهم از گفتار ششم
اندر شناختن حالها از بیرون آمدن ثقل قراقر هرگاه که ثقل با آواز از مردم بیرون آید دلیل
آن باشد که بادی غلیظ با وی است وهرگاه که آواز باریک باشد هم چون آواز در دلیل
باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است وهرگاه که جگر ومساریقا وکیلوس را جذب کمتر کند
ثقل بسیارتر باشد وسبک بار با آواز وی بیرون آید وباشد که قوت دافعه قوی باشد وثقل
را با آواز دفع کند وبود در شکم بادی نبود وهرگاه که معده سرد باشد درو هیچ باد تولد نکند از بهر
آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولد نکند وهرگاه که معده سخت گرم باشد
بخارها را لطیف کند وتحلیل کند وبادها را بشکند وهرگاه که حرارة باندازه باشد رطو

تحلیل کند

تحلیل کند وبخارها برانگیزد تا بادها تولد کند واز بهر آنکه حرارة قوی نباشد آن بخارها را لطیف
نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد وسرد نیز نباشد بادها تولد کند وهرگاه
که آن بادها بالا برآید آروغ باشد وهرگاه که فرو سو گراید وبا آوازی چون بشقشه بیرون آید
دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارت ضعیف ورطوبت بسیار وغلیظ است وهرگاه
که آوازها نی بیرون آید دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالیست وثقل خشک است وهرگاه
که آواز هیچ ناتوان در باشد دلیل آن باشد که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق اندک وهرگاه
که باد اندر شکم بماند وشکم بر آرد وهرگاه که بجنبد قراقر کند وهرگاه که آواز قراقر باریک غلیظ باشد دلیل
آن باشد که باد در رودها باریکست وغلیظ نیست وهرگاه که قراقر باریک باشد دلیل آن باشد
که بادی غلیظ است وهرگاه که آواز با قبقبه باشد دلیل آن باشد که باد در رودها غلیظ است و
با رطوبتست وهرگاه که آواز با قبقبه نباشد وگران باشد دلیل آن باشد که ثقل با رطوبتها است
باب دهم از گفتار ششم اندر شناختن حالها از چربی وزحیر هرگاه که ثقل چرب باشد وچرب
بسیار خورده نباشد دلیل گدازش اندامها اصلی باشد وثقل زحیر نیز دلیل گدازش باشد لیکن ثقل
دلیل گدازش پیه باشد وزحیر دلیل گدازش اندامها اصلی باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا حالها ثقل از رنگ
وبوی وقوام چربی وزحیر وبدانکی از جهت طعام وشرابست یا نه اگر نه از جهت طعام وشراب آید
باشد سبب اندامها باشد وهرگاه که ثقل بشکلها گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط گونا
گون است بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد واین اندر بیماریها مرکب بیشتر باشد وآن عضو
والله اعلم واحکم بالصواب باب یازدهم اندر شرح قول بقراط من کان بطنه فی شبابه لینا
اذا شاخ یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فان اذا شاخ لان بطنه
بقراط میگوید هرکرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود وهرکرا اندر جوانی طبع
باشد اندر پیری نرم شود تحقیق این سبیل حل آنست که جوانی ضد پیریست وهمه حالهای جوانی اندر

پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس باشد
واما بر سبیل تفصیل بباید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس بجگر از معده بسیار تر می
آید و سبب نرمی آنست که کمتر آید و سبب نرم شدن طبع به پیری از انکه اندر جوانی خشک بوده باشد
اینست که کیلوس از معده او بجگر کمتر می آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس بجگر چهار است یکی قوت
شهوت طعام که از سردی معده تولد می کند چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آید و چون شهوت طعام
قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد و چون فزون از
حاجت خورده شود جگر آنرا بخویشتن نکشد از آن جا که نباشد که فزونی برده فرود آید و هرگاه
که این حال پیوسته گردد طبع نرم باشد سبب دوم انکه کیلوس زودتر از انکه جگر بمقدار حاجت
از وی کشیدن گیرد برده آید بد و سبب یکی سردی جگر از بهر انکه جگر بسبب سوء المزاج
ضعیف شود و بمقدار حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و لهذه جذب کند و دوم بسیاری تولد
صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از انکه جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و سبب
سیوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب این ضعیفی تری احشا باشد و سبب چهارم قوت دفع دافعه
پس هرکرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد که
سردی معده تولد کند چون پیر شود و سردی معده زیادت شود و بدان سبب شود که شهوت طعام
باطل شود و خوردن او بقیاس با حاجت او کمتر شود و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده
بجگر آرد و بکار برد بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هرکه سبب نرمی طبع بسیاری تولد صفرا
و زود آمدن آن برده و دفع کردن آن کیلوس زودتر از انکه جگر جذب کند طبع نرم باشد چون
پیر شود حال آن بضد آن باشد از بهر انکه اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هرکرا طبع از ضعیفی قوت
ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت که طبع او نرم همی داشت سردی یار همی بود سعچون
اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بران صفت بماند از بهر انکه هرگاه که مزاج اندر

دیر در نکشد

طرفی

طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود و اگر معده او میل بگرمی داشتست چون
پیر شود ماسکه او قوی شود از بهر انکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر نبودی ماسکه
ضعیف نبودی و اندر پیری اگرچه حرارت کمتر شد اندر سردی بافراط نشود لیکن معتدل شد از بهر
انکه میل بگرمی داشته بودست و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید و هرگاه که کسی را
نرمی طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون پیر شود قوتها همه ضعیفتر شود دافعه نیز دفع کمتر
تواند کرد بدین اسباب معلوم شد که هرکرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک
شود و حال طبعی که اندر جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود برخلاف این باشد
از بهر انکه سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار تر آید
و اسباب بسیار آمدن کیلوس از معده بجگر هم چهار است ضد آن چهار دیگر است که اسباب کمتر
آمدنست از بهر انکه ازین چهار سبب که اسباب بسیارتر آمدنست یکی نقصان شهوت طعام
که از گرمی معده تولد کند و اندر نقصان شهوت که بدان را باشد با آن یار شود و بدان سبب زود تر
از انکه مقدار حاجت خورده باشد سیر شوند و آن سیری راستی نباشد لیکن مانند ماندگی باشد
چنانکه کسی ضعیف کاری میکند آن کار تمام ناکرده مانده شود بس از آن مقدار تری که از آن غذا
خیزد پس چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر جوانی
اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد اندر حال
پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند سبب دوم انکه جگر کیلوس را بسیار
تر جذب کند و تری چندین نماند که برده آید بدین سبب طبع خشک شود سبب سیوم انکه
هرگاه که مزاج معده جوان خشک باشد و سردی اندر بیشتر حالها با خشکی باشد و بسبب سردی
معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلومست و حال و چنان باشد که نخست یاد
کرده آمدست چون پیر شود ممکن شود که هم بران حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت

جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از
آنکه اندر پیری هم قوتها ضعیفتر باشد گفتار هفتم اندر شناختن حالها عرق و این گفتار
پنج باب است باب نخستین از گفتار هفتم اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند و بباید
دانست که غذا اندر رگها نتواند گذشت و باندامها نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا
که آب آنرا روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آنرا بگذراند و چون غذا باندامها رسد بهری
از آب باز گردد و بگرده‌ها و بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون تر آید و باندامها
پیوندد و آنچه غذا صرف باشد اندر اندامها فزاید و آنچه آب باشد لختی بمسام راه دهد و بتحلیل از
خرج شود آنرا نتوان دید و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید بدین سبب
هر تنی که اندر وی خلطی فزونی باشد عرق او بوی و مزه آن دهد و لختی دیگر که فضله غلیظ تر
باشد یا دخانی باشد تری آب را نشف کند و بعث آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر
پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن گرد می بد آید از بهر این گفتند که عرق از حال خون و
حال هضم غذا و حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشان حالهای تن از عرق از هشت
حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی
و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه باب دوم
از گفتار هفتم اندر شناختن حالها از بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیاری عرق هفت است
یکی رطوبت دوم رقیقی آن سیوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه
علی الجلد و چون بسیار آید قوت را ضعیف کند لیکن بسیاری عرق که از دفع قوت دافعه باشد
که فضله که تن را بدان حاجت نیست و بودن آن اندر تن و بال است دفع می کند سودمند باشد
و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را
که تن از آن مستغنی باشد نگاه ندارد لیکن رطوبتها عزیزی نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت

دافعه باشد و آنچه از ضعف قوت ماسکه باشد آنست که آنچه از دفع قوت دافعه باشد اندر
امتلا باشد و سودمند باشد چنانکه اندر شدت سختی و چه اندر بیماری خاصه آنچه اندر بیماری اندر
روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد زیان دارد و اندر
امتلا باشد و هر گاه که تندرست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق را واجب
کند نشان آن باشد که غذا فزون از آن می خورد که تن او بر تابد و هر گاه که تندرست کم خورد نشان
آن باشد که اندر تن او فضله بسیار است و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق اندر همه روز
بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغ دیگر
از انواع استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهار است یکی اندکی رطوبت
دوم غلیظی یا خامی ماده سیوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامت
امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد و هر گاه که
عرق از سر و گردن و سینه بیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد
شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه اندر تبهای حاده
و محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است یکی دفع قوت دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد اندر روز بحران
دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت باشد سیوم هوا گرم چنانکه اندر تابستان و اندر گرمابه باشد
و اسباب عرق ناطبیعی سه است یکی گدازش اندامها دوم ضعیفی قوت ماسکه سیوم ریاضت قوی
چهارم گرمابها افراط پنجم نشان صعبی بیماری و این عرق باشد که نه در روز بحران آید و این اسباب
را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط
باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و گرانباری قوت
باشد که این بار نمی تواند کشید و نمی تواند پاید و آنچه نه اندر روز بحران باشد هم چنین باشد
و بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری

اندمان اندامست که عرق ازوی همی آید یا اندمان اندام بیشتر است از بهر انکه بر اینده
فضله از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب
که عرق سرد که از سرد کردن و سستی آید نشان بدحالی باشد از بهر انکه نشان آنست که ماده
بسیار خامست و هم اندر سر و براست و طبیعت عاجز است باب سیوم از گفتار هفتم اندر
شناختن حالهای تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد
سپید نشان بلغم و عرق سیاه و سوخته نشان سودا باشد و هر گاه که قوت ماسکه ضعیف
شود عرق هم چون خونابه باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد و غذا تن را نشاید اندامها او را
قبول نکند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان ترشی بلغم باشد و تیزی بوی عرق نشان
خلطهای صفرایی باشد و گنده عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد
باب چهارم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق عرق
سرد اندر تبها نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری بد
حالست که حرارت غریزی و حرارت تب آنرا نمی تواند پزانید و روزگار دراز باید تا چنین رطوبت
پخته شود و تبها حاده مهلت ندهد و قوت را زود تر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی
شود و اندر تبها آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا بپزاند بدین سبب عرق سرد اندر
تبها حاده بتر از آن باشد که اندر تبها آهسته و عرق گرم اندر تبها و بیماریها امیدوارتر و بالی
تر از عرق سرد باشد والله اعلم باب پنجم از گفتار هفتم اندر شناختن حالها از قوام
عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان
درازی بیماری باشد از بهر انکه روزگار دراز باید که ماده غلیظ و لزج پخته شود والله اعلم
گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه بر آید از سینه
و بر آمدن آنرا بتازی نفث گویند و سرفه را بتازی سعال گویند و این گفتار

را بیست باب است باب نخستین از گفتار هشتم اندر انکه حالهای تن از حال نفث از هشت وجه
باید جست حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی بسیاری و اندکی
دوم رنگ سیوم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم باسانی یا بدشواری هفتم انجم و سکل هشتم
از وقت بر آمدن والله اعلم باب دوم از گفتار هشتم اندر انکه نفس از جهت نخست
باید دانست که نفث رطوبتی پخته را گویند که اندر نزله و ذات الجنب و ذات الریه بسعال بر آید و آنچه
خام بر آید آنرا بتازی بصاق گویند اما بسیاری نفث نشان پختگی ماده باشد و بنهایت رسیدن
یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لیکن چون نفث اندک اندک می باشد
نشان آن باشد که طبیعت آغاز پزانیدن علت کردست و بیماری از ابتدا اندر گذشت
اندر فزودنست و طبیبان این وقت را تزاید گویند و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده
به نهایت پخته شد و نفث نابودن نشان خامی ماده و بی قوتی طبیعت باشد باب سیوم از گفتار
هشتم اندر شناختن حالها از رنگ نفث سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه
ماده نزله بلغمی است و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد و بدشواری بر آید و دیگر اندر وقت
نضج باشد و آسان بر آید و بیمار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان
شدن رگی اندر حوالی حنجره و حلق و شش و آنها دم زدن و آلودگی نفث سپید بسرخی نشان
سل باشد و نفث زرد نشان آن باشد که ماده نزله صفرا ییست و نفث سبز یا نشان سوختگی
ماده باشد یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره نشان
هر دو باشد و فرق میان این و آن علامتها سردی و گرمی باشد باب چهارم از گفتار هشتم
اندر بوی و طعم نفث نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد و
شیرینی یا نشان غلبه خون باشد یا نشان غلبه بلغمی باشد معتدل الطبع خویش و فرق میان هر دو
در رنگ باشد و بی طعمی نفث هم نشان بلغم باشد معتدل و نفث شور نشان آن باشد که حرارت

بیرون آید فراق

ع علیه بر و غالب شود

اندر رطوبة اثر کرده است و هنوز رطوبت غالبست و نفث سخت تیز که از شوری اندر کشته
باشد نشان غایت حرارة باشد و ترشی نفث نشان آن باشد که حرارة کمتر است و ناخوشی طعم
نشان عفونت باشد باب پنجم از گفتار هشتم اندر قوام و شکل نفث نفث رقیق نشان
خامی ماده باشد لیکن نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی ماده و نشان آن باشد که ذخیره
پخت و نفث معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد و نفث کرد نشان آن باشد
کر ماده غلیظست و اندر عصبها شش حرارتی است عظیم و بقراط می گوید اندر کتاب اپیدیمیا
که نفث بصاقی از کسی کر و پلابت نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان کاهش تن و می گوید بسیار
دیدم که از پس نفس کرده بیماری سبل باز گشت و هم بقراط می گوید که هر گاه که با نفث کرد باشد
و اندر ریه علامتی از علامتها اختلاط عقل با آن یار باشد زود اختلاط عقل پدید آید باب ششم
اندر وقت بر آمدن نفث و آسانی و دشواری آن هر گاه که اندر علتهای ذات الریه و ذات
الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامة و قوة طبیعة و زود گذشتن بیماری باشد
و دیری و دشواری آن نشان خامی و ضعیفی قوة و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها تن بیمار
و نجسه و هموار و معتدل و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت باسانی برآید و از اول
بیماری دور نباشد و بترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال سخت بدشواری برآید
و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد ناب باشد و بوی ناخوش دارد والله اعلم بالصواب گفتار نهم
اندر شناختن حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر شناختن
سببها عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه بابست باب نخستین از جزو نخستین
از گفتار نهم اندر شناختن سببها ن ن اندر باب نخستین از گفتار نخستین یاد کرده
آمده است که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتابها طب چیزی را گویند که نخست
هر گاه آن چیز بود و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جمله سببها سببها ایست که

کر چنان با

کر چنان باشد کر باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد و هر گاه که بر خلاف
این باشد سبب بیماری کردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم بی
آن نتواند بود و طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند یکی هواست دوم اطعمه و اشربه یعنی چیزها خوردنی
و آشامیدنی سیوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی
این سببها و احوال آن اندر کتاب سیوم که کتاب حفظ الصحه است یاد کرده آید ان شاء الله و
تعالی و انواع سببها سه است که یکی سببهایی است که از بیرون تن باشد و هر گاه که از آن سببها
یکی حاصل کردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی
گرم خوردن چون بلبل و سیر و غیر آن سبب کردد تب ربع را و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود
آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار کردد این سببها و مانند این را طبیبان اسباب بادیه
گویند دوم سببها ایست که از اندرون تن باشد هر گاه که از آن سببها یکی حاصل کردد بیماری
این سبب دو حالی نو پدید آید سببها نخستین را الاسباب السابقة گویند و دوم را اسباب
واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب واصله آنکه بسبب امتلا عفونت ظاهر شود
و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن منفس نباشد تا سده سبب تب کردد طبیب باید که نخست اسباب
واصله را بجوید از بهر آنکه هر گاه که اسباب واصله بر دارند مرض با آن زایل کردد و اسباب سابقه
نیز باز جوید از بهر آنکه هر گاه که اسباب سابقه بر دارند اسباب واصله بریده شود و اسباب بادیه
نیز باز جوید از بهر آنکه اندر بسیاری بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج بباید چنانکه اگر
شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را بزودی بباید کرد و نباید گذاشت
که زود بسته شود و سببها باشد که بذات سبب پدید آمدن حالی کردد چون خوردن بلبل فزودن
گرمی را و افیون فزودن سردی را و باشد که بعرض سبب کردد چنانکه کسی اندر آب سرد شود
و مسام او بسته و پوست او کثیف کردد و حرارت اندرون تن بیفزاید و چنانکه کسی سقمونیا خورد

و ماده صفرایی از تن بیرون آرد لا بعرض سبب حکمی باشد و نه هر سببی که حاصل کردد اندر تن اثر
کند لیکن تا بدید آمدن سبب اکر مستعد پذیرفتن اثر نباشد و سبب را چندان درنک نباشد که
از وی اثری تواند آوردن هیچ حالی اندر تن بدید نیاید و بسیار باشد که بدین سبب اندر تنی اثری
دیکر کند و سببها چنین اسباب واصله باشد و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه هست
از جنس دیکر بوده باشد لا و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود و بعضی
که اکر چه سبب او برخیزد اثر او مدتی بود و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن
از وی اثری تمام پذیرفته باشد باب دوم از جزو نخستین از کفتار نهم اندر سببها
که تن را کرم کند سببها که تن را کرم کند پانزده نوعست یکی خوردنیها معتدل الحرارة و
از دارو دوم حرکتها معتدل چون ریاضتها و صناعتها سیوم مالیدن معتدل چهارم ضمادها
و داروها و روغنها مالیدنی و محجمه بنهادن بی آزردن از بهر آنکه آن را استفراغ باشد و از
سردی خیزاید پنجم کرما بر معتدل ششم هوا معتدل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم
معتدل نهم شادی معتدل دهم سرمام و غسل کردن با آبها سرد که پوست را درشت کند و
ببندد و بدان سبب حرارت زاندرون تن بماند یازدهم عفونت لیکن حرارتی که از عفونت آن
غریب و ناطبیعی باشد کرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن تن نباشد از بهر آنکه عفونت آن
باشد که حرارتی ناطبیعی اندر رطوبتی اثری کند و ناطبیعی کند و از اعتدال بکرداند و مزاج آن
رطوبت را از شایستکی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی را
از جوهر غلیظ جدا کند و آن رقیق را بخار کرداند و تحلیل خرج کند و باقی غلیظتر شود و کرم کردن
مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لیکن لختی اثر کرمی پذیرفته باشد والله اعلم
باب سیوم از جزو نخستین از کفتار نهم اندر سببها که تن را سرد کند سببها که
تن مردم سردی فزاید پانزده نوعست یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند

۲ تا بدان سبب تن او خشک شود اکر چه خون تا کرم کشته است از بهر آنکه ماده صفرا از تن بیرون آرد

۲ بخلاف اسباب سابقه که بشخصی دیکر تعلق داشته باشد چنانچه مثال درد سر شخصی را که از آفتاب خیزد و شخص دیکر را از پیش آتش سبب واصل هر یک بخلاف دیکر باشد در یک مرض

دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت برنیفروزاند تا بدان سبب فرو مرده بماند سیوم طعام و شراب
بافراط از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو کیرد و خفه کند چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه
ماده حرارت غریزی کسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروها سرد ششم هوا سخت کرم و
کرمو غسل کردن با آبها کرم و غسل کردن با آبهاء کرم چون آب کوکرد از بهر آنکه این هم سبب
بسیاری تحلیل باشد و هر کاه که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب کسستن ماده
حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بسبب افراط سرما و غسل کردن با آبها کرمان معتدل
را کها باشد از بهر آنکه چون مسام بسته شود و حرارت دم نتواند زد و برنتواند افروخت و بطا
نتواند رسید چون برنتواند افروخت فرو کرفته شود و بیم آن باشد که فرو میرد هشتم ضمادها
و طلاءها و سرد بکار داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد هم بدین سبب که
یاد کرده آمد نهم استفراغها بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت کسسته شود
و روح نیز بر طبع استفراغها پرداخته شود دهم از بهر آنکه کند حرارت غریزی بسته شود و
عضوها که سخت ببندد و این جمله باشد یازدهم اندوه و غم عظیم از بهر آنکه حرارت فرو نشاند دوازدهم
شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را پراکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب
چهاردهم صناعتها که سردی فزاید پانزدهم خالی اخلاط باب چهارم از جزو نخستین از کفتار
نهم اندر سببها که تری فزاید سببها که تری فزاید پانزده نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن
از بهر آنکه حرارت بر نفروزد و رطوبتها فزونی تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سیوم
باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر آنکه این فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا
از بهر آنکه هر کاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا ششم غذا
و میوهها تر بسیار خوردن هفتم کرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن اندر آبها خوش
خاصه اندر وقتها معتدل نهم هوا که میل بتری دارد دهم ضمادها سرد که مسام را تنک کند دهد رطوبت

۹ و حرارت بدان عضوها نرسد و سرد کردد
سره که حاصل شود در مجاری

۴ بافراط در هر وقتی عضوی سرد کند

۳ چون کازران

از اندرون تن باز دارد دهم هوای که میل بگرمی معتدل دارد و ضمادها معتدل از بهر آنکه رطوبتها
بجنباند و تحلیل کند یازدهم شادی معتدل باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر
سببهاء که خشکی فزاید سببهاء که خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرکت
حرارتها را برافروزاند و رطوبتها را بگدازد و تحلیل کند دوم بی‌خوابی بافراط از بهر آنکه دماغ
آسایش نیابد و رطوبتها و تحلیل پذیرد سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها
از تن بیرون ... شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و لطیف حاصل باشد پنجم
غذاها و داروها خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جلد کیها نفسانی از بهر آنکه حرکت
نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرما بافراط کردن
عضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن جوشیدن باز دارد هشتم غسل
با بهاء قابض نهم سدّه از بهر آنکه گذرها غذا که با عضا زود بسته شود دهم ضمادها که از بهر آنکه
رطوبت را بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار اندر گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار
آید و رطوبتها را بگدازد باب ششم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر سببهاء که
اندامها تباه کند سببهاء که شکل اندامها تباه کند ده نوع است یکی آنکه قوت مصوره نطفه را
مصوره ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید تمام نتواند کرد دوم آنکه اندر زادن سببی
افتد که شکلی اندامی تباه شود سیوم آنکه اندر مدت پروردن کودک و شستن و بردا
و بستن و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادن و زخمی رسیدن پنجم انواع
بیماری چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا و سل ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط
هشتم آماسها نهم رستن جراحتها نیز روان گویند که باید همانکه نهاد عضوی نیز جایگاه
و مجازی آنرا امراض الوضع گویند والله اعلم بالصواب باب هفتم از جزو نخستین از گفتار
نهم اندر شناختن سببهاء سدّه سببها سدّه ده نوع است یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذ

خشم

جراحتها

افتد

139

افتد چنانکه سنگ اندر مجری و راه بول بسته شود دوم ثقل بسیار و غلیظ و لزج اندر تو جمع
شود یا خشک شود سیوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه چون اندر دهن جراحت یا اندر مجری
بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم آنکه اندر منفذی از منفذها قرحه افتد و جراحت
شود و آن جراحت پیوسته گردد و ما گوشت فزونی بروید و منفذ بدان تنگ شود یا بسته شود پنجم آنکه
اندر منفذ چیزی چون ثولیل یا مانند آن بروید ششم آنکه اندر پهلو منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم
فشارد هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته آید که منفذ را تنگ کند و فراهم آرد و غسل
با بهاء قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب
غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را از این نوع باشد هشتم آنکه عضوی را ببندند تا بدان سبب
منفذها بسته شود نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی بود لیفهاء رگی که آلت اوست تنگ و فراهم آید
دهم سرماء سخت و از بهر اینست که اندر زمستان سدّه بسیار افتد از بهر آنکه سرما رگها و منفذها
فراهم آرد و فضلها اندر تن بیشتر گرد و الله اعلم و احکم بالصواب باب هشتم از جزو نخستین
از گفتار نهم اندر سببهاء که منفذها گشاده کند اسباب گشاده شدن و فراخ گشتن منفذها
چهار نوع است یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف تر باشد از دافعه و دافعه بدان سبب قوی تر شود دوم
داروها گشاینده که منفذها را بگشایند و طبیبان آنرا الادویه المفتحه گویند سیوم داروها است
کننده که رگها و اندامها را نرم کند و بگشاید و آنرا الادویه المرخیه گویند و این داروها که موتر باشد
چهارم فعلیست که مردم بکند و مسام و رگها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم
نفس باز می‌کشد و خویشتن فرو میگیرد باب نهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن
اسباب درشتی اسباب درشتی شش نوع است یکی چیزها زداینده است که بقوت آن اجزاء اخلاط غلیظ
را ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم چیزها تحلیل کننده چون کمک دریا و غیر آن سیوم غذاها
و خلطهاء تیز چهارم چیزها قابض پنجم داروها سرد و هوا سرد ششم غبار زمین باب دهم از جزو

المرخیه

نخستین از گفتار نهم اندر شناختن اسباب تری اسباب تری دو نوعست یکی چیزها لزج
چون سکر و روغن و کتیرا و مانند آن دوم چیزهاء محلل که تحلیل آن لطیف باشد و این چنان باشد
که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی اندر وی ببرد چون شکر و فانید و مانند آن باب [یازدهم]
از جزو نخستین از گفتار نهم اندر رنجها که اندامها از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر
دور کند سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوعست یکی کشیده
شدن عصب و رباط دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندران حرکت اعتماد بر آن [عضو]
کرده باشد و عضو اندران حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد چنانکه کسی را حرکتی اتفاق افتد
و پای او بگردد سیوم رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند و چهارم ماده بد که گوهر [illegible]
یا عصبی تباه کند چنانکه اندر علت [illegible] افتد والله اعلم بالصواب باب دوازدهم از جزو [نخستین]
از گفتار نهم اندر شناختن اسباب حرکتها ناطبیعی اسباب حرکتها ناطبیعی شش نوع است
یکی خشکی چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغها قوی بدید آید دوم فضله که از وی
تشنج امتلائی بدید آید سیوم سده که راه قوة بگیرد و قوة را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن
قوة رعشه اندران عضو بدید آید چهارم فضله سرد که سردی آن عضلها را بلرزاند و این حرکت را
نافض گویند یعنی تب لرزه پنجم فضله تیز سوزاننده که تیزی آن عضلها را بخلد و بلرزاند و این حرکت را
قراشا گویند و بتازی قشعریره گویند ششم آنکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد و حرارة غریزی
یا ضعیف باشد یا سده قوة را از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب از این رطوبت
اندران عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن نجوید اختلاج بدید آید و اگر این فضله [لطیف]
تر یا کمتر باشد بخار کرده و مردم اندامها را مالیدن سازد و این حرکت را بتازی تمطی گویند
و اگر این فضله بسیارتر یا غلیظتر باشد [illegible] اندامها باشد ماندگی بدید آید و این حال را
بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی میکند اعیا تمددی و اعیا قروحی بدید آید [illegible]

سخت صعب [illegible] باشد نافض بدید آید

سخت صعب [illegible] باشد نافض بدید آید باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن
سببها تفرق الاتصال سببها تفرق الاتصال دو جنس است یکی آفتها بیرونی است چون شکستن
و کوفته شدن و بریدن دوم آفتها اندرونیست و آن پنج نوعست یکی ماده تیز و سوزاننده که هر کجا
بگذرد یا در یکی گیرد آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوی را تر کند و فراز
و باز تر برد سیوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلا با وی که هر گاه که
بادی حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندر موضع بدید آید پنجم بسیاری خلطی باشد اندر عضو
که خود را اندر میانها اجزا عضو جای کند باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار نهم
اندر شناختن سببها آماس سببها آماس دو جنس است یکی از جهة ماده و دیگر از جهة سبب
عضو اما آنچه از جهة ماده باشد فزونی ماده ناطبیعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهة هیئت
عضو باشد ده نوعست یکی آنکه عضوی ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر این کار آفریده [باشد]
و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست که همه آفتها و فضلها بدو روی دارد و او پذیرد
آنست چون عرق و شوخ و بخارها خالص که مسامها بیرون آید و آنرا نتوان دید و بخار دخانی
که ماده [illegible] باشد چون ماده بثرها و ریشها و مانند آن دوم آنکه گوهر عضو ضعیف و
متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت گردن که از پس گوش است
و چون بغل دست و بیخ ران سیوم آنکه عضوی باشد که منفذها که ماده بدان منفذها بدو
آید فراختر از منفذها دیگر باشد که ماده بدان منفذها از وی بیرون شود بدان سبب ماده
اندر وی بیشتر جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنکه
عضوی کوچک باشد و اندر وی کج آن ماده [illegible] نباشد که روی سوی دارد ششم آنکه عضو ضعیف
باشد یا آفتی بدو رسیده باشد بدین سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم آنکه زخمی
آید بر عضوی و بدان سبب ماده اندر وی محتقن شود هشتم آنکه عضوی باشد که اندر راه [صب]

نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب
ماده را پیشتر جذب کند و این گرمی مزین عضو را آرد و بیرون نباشد ما طبیعی باشد چنانکه گرمی
گوشت یا گرمی باشد که اندر وی یا از حرکتی صعب یا از منادی گرم یا از غذاهای و داروی
گرم تولد کند دهم آنکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و بسبب درد آماس تولد کند گرمی
کمان برده اند که استخوان آماس پذیرد و درست آنست که هم استخوانها و دندانها آماس
پذیرد از بهر آنکه هم استخوانها نشو و نما و عفونت می پذیرد بدین طریق آماس پذیرد والله اعلم

باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای درد

بباید دانست که درد چیز یا فتنست از حالی نا طبیعی و سببها درد اندر تن دو جنس اند یکی
تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه یکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند و دوم تفرق
الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر عضو را مزاجی است خاص
و ممکن و هر گاه که از مزاج ممکن یکبار بگردد ناگاه و مزاجی غریب ضد آن بدید آید چنانکه
اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه آن عضو از بدید آمدن
این مزاج غریب آگاهی بدید آید این آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب گویند
و بباید دانست که سوء المزاج دو نوعست یکی این مختلف است که یاد کرده آمد دیگر سوء
المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بدو
بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و هم چون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده
و حس را از الم آن آگاهی از بهر آن نباشد که حس از حالتی که اندک اندک متمکن شده باشد
منفعل نشود و اثر نپذیرد لیکن اثر از حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را
از حال بگرداند و از بهر اینست که خداوند تب دق از حرارة تب خویش آن حس نیابد که خداوند
تب غب یابد با آنکه حرارة تب دق بسیاری فزونتر از حرارة تب غب باشد لیکن آنست

که حرارة دق محکم و ممکن شده باشد بتدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارة غب حرارتی
باشد غریب و ضد او ناگاه باندامها رسد که مزاج اصلی آن برجای باشد و چون تب گسارده شود و
مزاج غریب باطل شود مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه
حرارة غب غریب است و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بجای است و یکبار ناگاه پیدا می
آید اثر و الم آن ظاهرتر است و حرارة دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن بدید نیاید بینی که هر گاه که گرمابه گرم
تن درست اندر گرمابه مستی در آید اندر حال از نخستین آب نیم گرم بکار دارد تن او از آن آب حس گرما
یابد از بهر آنکه گرمی تن از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است چون یکساعت اندر خانه دوم توقف
کند و با حرارة گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از آب نخستین شود اگر هم از آن آب الحتی بروی
ریزند ناگاه پوست او از آن بگریزد و حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال او وست و ناگاه بدو میرسد
چون این معلوم شد بباید دانست که اگرچه سبب حصول الم سوء المزاج مختلف باشد سوء المزاجی که
مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما
سوء المزاج تر هیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج
گرم و سرد هر دو فعل کننده است و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن
که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی امتفعل نیست بید آرند و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر
یکی اندرین دو اصل بدید آینده و بیاشد نبینی که هر گاه که مدت گرما دراز گردد خشکی تبع
او تولد کند و هر گاه که مزاج سرد دراز گردد تری تبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیعیات
لیکن از علم ملسد است و معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب الم بعرض است آنست که
آنکه مزاج خشک عضو را فراز هم کشد اندر کنارها عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم
آن یا فته شود آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس
چنانست که سبب ذاتی حس الم را تفرق الاتصال است و جز آن دیگر سبب نیست و وی گوید

حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی تحلیل کندست و
و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزا را فراز هم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیکتر آید بعضی از
از جزوی دیگر دورتر شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد و اما
محسوسات که حاسها را ناخوش آید می گوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه حس
بصر اندر دیدن سپیدیها و روشنائی مفرط بسبب تفرق الاتصال چنین چیز شود و بسبب گرد
آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراز هم آمدن تفرق و جمع اجزا چنانکه تفرق الاتصال
لوازم آنست و حس ذوق از تلخی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفو
بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و اندر حس بوییدن هم
این گوید و اندر حس سمع نیز همین گوید که الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال و
این بر فیلسوف باشد لیکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال اندر سطحی متصل هموار
نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال
و بسیار باشد که درد سبب زیادة شدن درد باشد از بهر آنکه حرارة عضو بسبب درد و
جنبیدن حرارة ماده در درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد زیادة شود و بسیار
باشد که از پس دردها خارشی بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیب جاهل منع آن
کرد و مضرت افزاید باب شانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن انواع
دردها و المها و نام هر یکی و سبب آن انواع المها پانزده است یکی الم خارش است دوم
المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد و بتازی آنرا حشونت گویند سیوم المی
خلنده و بتازی ناخس گویند چهارم المی است که گویی آن موضع را می فشارد و بتازی ضاغط
گویند پنجم گویی آن عضو را از هم میکشد و بتازی ممدد گویند ششم گویی آن موضع از هم
باز میشود و بتازی مفسخ گویند هفتم گویی آن موضع را می شکند و بتازی مکسر گویند هشتم

کویی

گویی ضعیفی اندر آن موضع می آید و بتازی مرخی گویند نهم آن موضع را گویی می سنبد و بتازی
ثاقب گویند دهم گویی جوالدوز اندر وی سوزن زند و بتازی آنرا مسلی گویند یازدهم گویی آن
عضو حسنا است و بتازی محدر گویند دوازدهم المی باشد که می درهد و بتازی ضربان گویند
سیزدهم المی باشد که با گرانی باشد و بتازی ثقیل گویند چهاردهم انواع ماندگیهاست و بتازی
اعیا گویند پانزدهم المی باشد سوزاننده و بتازی لذاع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور
یا تیز که بتازی حریف گویند و خارش از خلط حریف تولد کند و سوزش تیز از آن باشد که خلط
شور تولد کند و سبب حشونت گذشتن خلطی باشد تیز یا چیزی درشت چون ریگ که اندر گرده
تولد کند و از گرده بمثانه آید و اندر مجری بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد
ماده فزولی که غشاء عضو را از پهنا از هم بکشد و بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها
اندر هر یکی عضو هموار باشد و باشد که هموار نباشد و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد
لیکن مرکب باشد و بعضی اجزاء آن صلب تر باشد و بعضی نرمتر یا از بهر آن باشد که حس عضو
یکسان نباشد جزوی حساس تر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی
نه یا جنبانیدن اجزاء عضو و غشاء یکسان نباشد و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که
عصب را و عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو
اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ شود و سبب الم مفسخ ماده باشد که اندر میان اجزاء عضله
و میان گوشت و غشاء او باشد و غشاء او و عضله را از هم باز کشد و سبب الم مکسر ماده یا بادی
باشد میان استخوان و غشاء او و یا سرهای که بدین غشا رسد و از فراز هم فشارد و الم باید
استخوان رسد و سبب الم رخو ماده باشد که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب نرسد
نباشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم تر است که از اجزاء اندام مهم
گوشت عضله نرمتر است و سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که اندر عضوی

کرد آید چون روده و قولون و سبب الم مسلی هم این باشد و سبب حس یا سردی مزاج عضو باشد
یا سده که کند روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماسی باشد گرم یا سرد
یا صلب یا نرم لیکن اندر نزدیکی او شریانها باشد بسبب حرکت شریان الم آماس ضربانی شود
و سبب الم ثقیل آماسی باشد اندر عضوی که گوهر او حس نباشد چون شش و جگر و گرده و
و طحال و بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقیل پدید آید یا ورم بزرگی باشد اندر عضوی
حساس لیکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر معده باشد و
بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیا و انواع آن اندر آخر باب سیزدهم از این
گفتار یاد کرده آمده است و سبب لداغ خلطی تیز باشد والله اعلم و احکم بالصواب باب هفدهم
از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن
لذت که از خارش تولد کند اما ادراک الم حالی منافی است یعنی حالی که تن مردم را ناسازگار
و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی حالی که تن مردم را موافق آید و سبب ادراک هر دو
آنست که ناگاه یکبار به تن مردم رسد و خارش حالی است که از خلطی شور یا تیز تولد کند و چون مردم
خویشتن را بخارد مسام گشاده شود و خلط تحلیل کند بسبب آن الم زایل می‌شود و تحلیل که
از خاریدن افتد یکبار باشد بدین سبب لذت تحلیل یافته شود از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا
خلط تیز حالی ملایم است و ادراک آن حال ملایم است باب هیجدهم از جزو نخستین از گفتار
نهم اندر شناختن حالها نا طبیعی که از درد تولد کند درد صعب قوت را ببرد و اندامها را
از کار باز دارد و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند نخست گرم شود بسبب
جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل و هزیمت روح روی نهفته شدن نهد باب نوزدهم از
جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن حالها طبیعی و نا طبیعی که از حرکتها تولد کند حال
طبیعی که از حرکت تولد کند بر اعضا چهار است یکی بر افروختن حرارت دوم نضج اخلاط سوم تحلیل

حاری

مرض مردم را چه کوت از خارش ان عضو ادراک جو

اخلا

اخلاط چهارم قوت اندامها و احوال نا طبیعی هم چهار است انواع اعیا و دردهای مرد و دردهای
ممتنع و تحلیل با فراط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند باب بیستم
از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن حالها نا طبیعی که از بادها تولد کند بادی از اندامهای
تهی باشد چون معده و اندرونی و دردها تمددی و قراقر تولد کند و یا اندر میان طبقها و لیفها
اندامی باشد چون روده و دردها ثاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان اجزا
لیف عضلها یا اندر میان گوشت عضله و غشاء او باشد یا اندر میان استخوان و غشاء او بود
یا اندر میان گوشت و پوست باشد و در هر یک درجه بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد
و در خود سختی و نرمی اندامها والله اعلم باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر
شناختن سببها عجز و امتلا سببها عجز و امتلا دو جنس است یکی سببهای بیرونی و دیگر
سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیار
اندر تن تری و زاید که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا
حاصل آید دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعام یا از پیش طعام و بدان سبب تفرقی طبیعت
اندر طعام تباه شود و امتلا و بخر حاصل گردد سیوم سببهایی که تحلیل باز دارد چون ریاضت نا
کردن و استفراغ نا بودن و مانند این چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن و سببهای اندرونی سه
نوع است یکی ضعیفی قوت هاضمه دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سیوم تنگی
رگها و گذرها فضلها والله اعلم باب بیست و دوم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن
سبب ضعیفی اندامها سبب ضعیفی اندامها چهار نوع است یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود
دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود و تبع آن قوت نیز ضعیف شود سیوم آنکه قوت ضعیف
شود بنفس خود یعنی خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر ضعیف شود چهارم آنکه با فزونی گوهر
عضو نازک و ضعیف باشد بحکم آنکه اندر عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب و اما ضعف مطلق

یعنی ضعف و سستی آنست که باریکی و بیوستگی عصبهاء عضوی سست بود از بهر انکه فعلها
چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری همه بقوة لیفها و عصبهاست و باریکی و بیوستگی
آن چنانکه اندر تشریح یادکرده آمدست که قوة جاذبه اندر لیفها عصبهائیست کر کر از
زانها داست و این لیفها هر سه نوع بهم نهاداست و اندر یکدیگر بافته تا هرکاه که باریکی این
لیفها سست شود ضعف راستی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد که از کسیا
شستن و داشتن شکسته شود و از اتبازی تهلهل کویند و سبب ضعیف شدن کوهر عضو
یا سوء المزاجی محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر انکه سوء المزاج سرد حس عضو را ببرد
باطل کند تا عضو هم چون خفته شود و سازی از احدر کویند و یا سوء المزاج کرم که سوء المزاج
نیز ضعیف کند از بهر انکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و مزاج خشک نیز مسدها
فراهم کیرد و راه روحها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر منفذها را نیز هم کند و از تری
تولد کند و هرکاه که سوء المزاج تر با ماده باشد و ماده غلیظ باشد سده تولد کند و کذر روح
ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف و سبب ضعیف شدن روح روا است یکی سوء المزاج
تحلیل روح بسیار و انواع استفراغها قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هرکاه که
اسباب ضعف شمرده آید دوازده نوع بود یکی سوء المزاج عضو دوم سوء المزاج روح سوم تباهی آب
تباهی غذا پنجم اسباب بد که آسیب آن بروح آید چون بویهاء ناخوش و بخارها و آبها ایستاده و
شده و دودها و بخارها زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغها مفرط و کشادن آب
نیز اندر علت استسقا و بیکبار بسیار بیرون کردن خون و دبیله بزرگ شکافتن و ریم بسیار
بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق بافراط آمدن این همه تحلیل استفراغها باشد هفتم درد صعب از بهر
انکه هم مزاج را بکرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهای که اندر همسایگی
دل باشد که اثر بیشتر کند هشتم انواع تبها از بهر انکه هم مزاج بکرداند و هم تحلیل روح کند نهم غذا

عضو را هم

نایافتن

نایافتن و ناخوردن دهم انکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن کردد چنانکه ضعف فم
معده از بهر انکه خداوند ضعف فم معده سخت سیر باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از جای
بشود یازدهم انکه شخصی بیماریها بسیار کشید و بدان سبب ضعیف کردد دوازدهم انکه اندامی
اندامی ضعیف و نازک تر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که بوی تر آید
قبول کند و کفته اند اکرنه آنستی که ایزد تبارک و تعالی دماغ را بمیان ملاء تن نهادی بسبب
نازکی او شاید همه فضله ها اندر آنجا بدو آمدی و دماغ از دفع نتوانستی کردن و قوتها او همه تباه
بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی تبارک الله ارحم الراحمین باب بیست و سیوم از جزو
ششم از کفتار نهم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون بکند و
که هر کس این باشد بیاید دانستن که چیزهائیست که از بیرون تن بمجرد ملاقات اندر پوست اثر
کند و بسوزد و ریش کند و اکر بخورند از اندرون اثر بکنند و اثر کردن انرا از بیرون سه سبب است
یکی آنکه روی قوی است کند چنانکه این قوة جزوها لطیف بمسام اندر شود و اثر کند دوم انکه اندر
نیز بقوة جاذبه انرا بخویشتن کشد سیوم انکه قوة کذرنده آن چیز و قوة جاذبه اندامها هر دو بار آن
تا اثر آن پدید آید چهارم انکه آن چیزها طبیعی باشد قوی که تن مردم را از حال بکرداند چون ضمادها
کرم بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر کند پنجم چون ضمادها که بقوة کرم یا سرد باشد و حرارة غریزی
قوة آنرا بفعل آرد ششم انکه بخاصیت اثر کند و چیزها دیگرست که بخوردن اثر کند و از بیرون
نکند اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزها تیز است چون پیاز و سیر
و مانند آن و این نیز سبب دیگرست خاصه نزدیکی انکه هرکاه که مردم آنرا بخورد قوة او با او چندان
بماند که اثر و فعل خویش تولد کند و از بهر انکه قوتها ضعیف اندر آن حال آورا شکستن کیرد پیش از انکه
او فعل خویش کند دوم انکه چیزی که خورده شود مردم آنرا تنها بخورد لیکن با نان و کوشت و غیره آن
خورد و یا اندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید سیوم انکه چون

سستی

کرمی و سردی

بدان
مردم چیزی بخورد و آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت امعا و معده سرشته شود و قوة او
سکسته کرد و چهارم آنکه چون آنرا ضماد کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد تبرا اثر کند
و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لیکن میگذرد و چیز گزنده را آن اثر نتواند بود که
چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال
تصرف کند اندر وی و از اجزاء آن هرچه هضم را شاید هضم کند و هرچه دفع را شاید دفع
کند و آنرا بر حال خویش نگذارد و اما آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است
و مانند آن و سبب آن آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزاء او را قوة گذشتن اندر مسام
نیست و اگر جزوی بگذرد عوض نتواند کرد و بقعر پوست و بمقعر پوست نتواند رسید و روح
روح اندر وی لطافت و تیزی و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد و آ زیبق
آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی آن اثر نتواند کرد که اندر چیزها دیگر کند ۷ ای گستور است طبیبانرا
و هیچ جزو از وی هضم نتواند کرد بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر بد بر آرد والله اعلم
جزو دوم اندر بیان کردن حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیمار و طبیب
از آن چاره نباشد و این جزو بیست و یک باب است باب نخستین اندر شناختن سبب
لذة که از جماع یابند و سبب بیرون جستن منی باید دانست که هر عضوی که بجای گرم
و نرم جای بسایند از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را کسی بدست نرم بمالد و بسپید
نرم باز نهد و گرم کند از آن لذة یابد خاصه عضوی عصبانی است و حس او قوی تر است و اندام
از بسودن او لذة بیشتر آید خاصه که عنایت ایزدی بدان پیوسته است چنانکه اندر کتاب
معالجات اندر تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء الله و باید دانست که بسبب حرکة جماع حرارت
جنبد این حرارة که جنبیده باشد و آن باد که حقیبت بها انگیزانیده باشد هر دو یار شوند تا
مرد ماده را از حال بیرون آید اندر منی مرد را بیرون آرد هم چون والله اعلم باب دوم

292

شناختن

ع شناختن باز ایستادن حیض زنان و سبب نازادن ایشان باید دانست که سبب
باز ایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد آمد از جهة غذا فرزند را بکار
آید همچون سرگینی که بخم را بکار آید تا او را غذا دهد و از بهر آنکه تندرستی زنان در آنست که حیض
ایشان بوقت و باندازه بود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق بپالوده شود هر گاه که
آبستنی از بس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تندرست و خوش خوی
باشد و آنچه گفته آمد که کمتر باشد از بهر آنکه رحم از ماده ها بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند
از غذا پاکیزه تر بوده باشد و هر گاه که فرزند بزرگتر می شود آن غذا کاندر رحم همی باید او را
بسنده نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان برحم پیوسته است بگسلد
و هر گاه که پیوندها بگسسته شد پیش نتواند بود و راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزدی و زادن
اینست و باید دانست که هر گاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراز هم آید و بسته شود و
اندر نطفه کار کند و آنرا همچون کفکی کند چنانکه آب که آتش اندر وی کار کند بجوشد و کفک
بر آورد و پس از آن پخته شود و خون گردد و تمامی پختن او آنست که گوشت گردد بر آن ترتیب
که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و هر گاه که نطفه گوشت گشت
نخست بقوت دم ما در پرورده شود و هم در آن وقت اندر وی گذرها پدید آید و حال آن
گوشت همچون حال جوزه باشد که از جایی بر آید ما در او و نخست پدید پرورد تا گذرها
غذا گشاده شود پس غذا دهد پس هنگام آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی
از وی بیرون آید و پیوستن رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد همچون تخم که اندر زمین افکنند تا
او شکافته شود و بیخ از وی بیرون آید و در زمین اندر استوار شود و از آنجا غذا کشد و سبب باز
ایستادن حیض اینست که یاد کرده آمد پس از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید هم
چنانکه درخت که از تخم بر آید پرورده شود و شاخ زند و اعضا پدید آید و باب دوم از گفتار پنجم

293

از کتاب بخشیدن و باب نخستین از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم با این باب خواند تا این حال
معلوم شود باب سیوم اندر رستن انکه بچه اگر بهفت ماه زاید تن درست بود و بماند و
انچه بهشت ماه زاید نماند باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند
و نطفه اندر شکم پیش چهل روز چنین کرده دو زودترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج
روز و انچه اندر سی و پنج چنین کرده از پس هفتاد روز بجنبد و انچه از پس چهل و پنج روز چنین
کرده از پس نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت جنینی مضاعف کرده بجنبد و باز سه بار کرده
چنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن او بر قیاس روزگار عمر آن باشد
و هرگاه که مدت جنین سپاره کرده بیرون آید بر موجب این حساب بر واجب که انچه اندر
مدت هفتاد روز بجنبد دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و انچه اندر مدت
نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب
کم بیشی بسیار افتد و بیشتری بچه اندر مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر
همچون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوند او بر درخت استوار
باشد تا غذا بدو میرسد و پرورده میشود چون پخته و تمام پرورده شود آن محکمی زایل شود چنانکه
باسانی باز توان کرد و باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود پس حال جنین هم چنین است بود
اول نخست با رحم سخت محکم باشد تا غذا میگیرد و پرورده می شود چون تمام شد پیوندها سست گردد
تا بدان حرکت که اول او را نبوده است اندر رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این اندر مدت نیم
سال شمسی باشد که افتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد هم چون بحران ماه قمری
چنانکه اندر باب پنجم از گفتار از کتاب چهارم یاد کرده آید بدین سبب است که بچه هفت
از پس نیم سال شمسی زایل و عدد روزهاء آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی
باشد و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی

حصر این

حصر این نیم سال شمسی است از اما مستوفی که بباید روزهای ورد یه گویند و ماه نخستین
را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام شمرند و اگرچه روزی چند کمتر باشد با نیم
ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام
باشد و زودتر ازین ممکن نیست و اگرچه بروزی چند بیشتر باشد حکم آن همچنین باشد و ممکن است
که غایت عدد روزها هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون ازین عدد اندکی درگذرد
از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه نخستین تمام شمردن واجب نیست آنست که اندر نخستین
حال آبستنی از بهر آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان افتد و
کمترین سه روز باشد و فزونتر ده باشد و سببهاء دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد که آنرا تمام
شمرند مر آن پانزده روز است تا پس آبستنی اتفاق افتد پس چون این یک نیمه ماه را تمام شمرند و پانزده
شمرد که از بهر آن بگذرد جمع کنند و شش ماه که بر عدد روزها از صد و شصت و پنج روز باشد
پس ... تمامت نیم سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت یک روز باشد
جمله صد و چهل و هشت روز و نیم باشد پس لابد تمامت نیم سال شمسی اندر ماه هفتم باشد و تمامت
آن بیست روز و هشت یک روزی باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی
باشد و انچه ازین مدت درگذرد تا چهل روز از ماه هشتم شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفتم و
روز از ماه نهم ازین جمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد
روز است و این هفت روز چهل کامل باشد یعنی هفت چهل باشد پس انچه گویند که آبستنی نه ماه و
ده ماه و یازده ماه روا باشد درست بشرط آنکه عدد روزها هم درست باشد که یاد کرده
آمد و ماه نخستین و ماه بازپسین تمام شمرده نباشد ازین جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر
میان صد و هشتاد روز و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز
و بیرون ازین نیست و باید دانست که هرگاه که جنین اندر شکم هفت ماهه شود طبیعت بتقدیر

آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو میرسد بعضی بجانب بستانها آرد تا شیر گردد
و آماده شود وقت زادن را تا در حال که جدا شود غذا او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذا
او بعضی بجانب بستانها شود و نصیب و غذا او اندر رحم کمتر باشد و او از بهر آنکه بزرگتر
شده است غذا بیشتر باید از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها
که بدان بر رحم پیوسته است بگسلد و بر گردد و بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها
که او اندر میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها بود او را لغزنده گرداند و سوی
سر باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و آنکه بسوی پای فرود آید بسبب آن
ضعیفی او بود که بر نتواند گشت از پای فرو گرد و چنین اندر رحم بر پا نشسته باشد و زانوها
بر سینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو نهاده و هر دو چشم
بر پشت دو دست نهاده و روی بسوی پشت مادر کرده و این شکل بگشتن او و سر بر آوردن
را موافق تر بود و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد و بعضی گفته اند چنین نشسته بر این شکل باشد
و تمامی پشت سوی پشت مادر دارد و هر گاه که چنین این کوشیدن بکند اگر قوتش قوی باشد
زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و
بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و ورا از
مادر جدا شود یا رگها و پیوندها هم گسسته گردد و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج
حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری
چنین چهل روز باشد و هر بیمار حالها او هم چهل روزی باشد پس هر چند اندر رحم بیشتر ماند دیرتر
دیرتر جدا شود قوی تر میگردد تا چون از مادر جدا شود تندرست باشد چنانکه بچه هفت ماهه حال
دیگر که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لیکن سببی
رنج و بیماری زاید و هنوز اندر علت بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد

حرکة

حرکة دوم رنجور تر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد
و دو رنج دمادم کشیده یکی اندر ماه هفتم دیگر اندر ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه
زاید اگرچه دو حرکت کرده باشد حرکتها او دمادم نباشد لیکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد
و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر
جدا شود قوی و تندرست باشد لیکن بچه هفت ماهه را سه آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود
بمیرند از بهر شش سبب یکی آنکه حال او هم چون حال دانه باشد که سخت نارس باشد از خوشه بیرون کشند
دوم آنکه غذا او اندر رحم خون مادر باشد و آن غذاییست عجیب و قوت طبیعی او چندانکه حاجت
او باشد از آن غذا میکشد فزونتر و کمتر و آنکه از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت
غذا جوید و فزون از مقدار حاجت بخورد و بسبب فزونی چنانکه باید نگوارد سوم آنکه هوا را و اندر
کمیت و کیفیت نگرم بود باشد که از دل او شریانها مادر پخته و معتدل شده باشد و هوا بیرون که
دم زدن همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بکرد و کم بسبب نازکی
و ضعف قوت هوا را بدم زدن بیشتر از آن تواند گرفت که او را باید و اندر سینه او نزله باشد یا سینه نیک
تر باشد بدین سببها کشیدن دم زدن او تنگ تر شود و هوا چندانکه بایستی اندر گرفت چهارم
بیرون که پوست او سید او را غریب آید و از گرمی و سردی او رنجور شود پنجم آنکه هر جامه که بدو
باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چرا که تا آن نرم و معتدل و او را
رطوبتها معتدل او خوی کرده باشد ششم آنکه مثانه و امعا او بسبب فزونی و تری فضلها که در وی
میکند رنجور شود پس هر گاه که سببها جمع شود و اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و آنکه
نه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه اندر آخر ماه زاید از بهر آنکه اگر اندر اول
ماه زاید حال او هم چون حال آن باشد که هفت ماهه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز نشده
آمده نباشد لیکن هم چون نا قوی باشد و لاغر و ضعیف باشد بدین سبب بیشتری پرورده

وبمیرد و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده باشد و اگر
اندر جمله بهفتم ماه زاید قوی تر و درست تر از هم باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد
باذن الله عز و جل حاصل این جمله گرده آمد آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوای
و غذای خوش تر و خوشبوی تر و بیشتر و بجایگاهی فراختر که دروی بجنبد و بگردد و بباید دانست
که فم رحم وقت زادن گشاده شود گشادنی که بهیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست
از آنکه مهرها و مفاصل که بر رحم نزدیکست گشاده شود و در حال که فارغ گردد هم پیوسته گردد و بحال
طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعت و صورتی از آثار عنایت کار آفریدگار تبارک و تعالی
تجلی پیوسته و تربیت از اسرار الهی و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه
بماند و جنین بیرون آید و مشیمه از پس روزی بیرون آید و جنین پس از زادن خوابی و بیداری که او
نه خوابی یابد از احوال بیداری او آگاهی بوده نباشد تا قدریک چهل روز پس نه خواب یابد
و از احوال بیداری آگاه شود پس از چهل روز بخندد تبارک الله احسن العالمین باب چهارم اندر
شناختن سبب نرمی و مادگی جنین بباید دانست که هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد
فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه آید از بهر آنکه چیزها که گرم و قوی تر از جنس ها است در کار
و بدین سبب است که نرینه قوی تر است از مادینه و از بهر آنکه مزاج مادینه ضعیف تر و سردتر است
فرزند مادینه دیرتر رسد و زودتر از کار باز ماند هم چنانکه درخت ضعیف زودتر بار آید
و زودتر تباه شود باب پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست هرگاه که طبیعت چیزی را
بپرورد هرچه از مایه آن چیز کثیف تر باشد و گوهر آن را نشاید از وی جدا کند و آن را سوی بیرون افکند است
غلاف آن چیز کند چنانکه گوز و بادام را کند تولد مشیمه برین سبیل باشد و هم چنین چون اندام ساخته
شد و طبیعت کار خویش تمام کرد بیرون وی قشر دو پوست تولد کند هم چون نان که اندر تنور بپزد
بیرون وی چون پوستی ببندد والله عز و جل اعلم باب ششم اندر شناختن درازی و کوتاهی

بالا بباید دانست که هرگاه که رحم دراز باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد
فرزند تمام دراز بالا آید از بهر آنکه حرارة بر شونده است و تری را بخویشتن بر کشد چنانکه درختی
که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا نیز بلند گردد و اگر اندر میان سنگ روید و غذا تمام نیابد
بالا نیز اندک گردد و الله اعلم باب هفتم اندر شناختن سبب سوراخها و منفذها و مسام
بباید دانست که چون مایها بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شود طبیعت هر مایه که واجب کرد
هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر از آن راه بیرون آید و با اصل خویش پیوندد و هم
چنین هر یکی را آلتی بایست که کار او اندر آن آلت ظاهر تر باشد چون جایگاه مایه ناری و هوای
بر تر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر تا آفریدگار تبارک و تعالی درزها و کاسه سر و مسام همه
تن از بهر تحلیل بخارها و حالی بدید آورد و آلت شنوای و بویایی از بهر طبیعت هوایی و منفذها فرو
سوی از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او باب هشتم
اندر شناختن سبب نهادن دندان در هفت سالگی بباید دانست که از بهر آنکه اول دندان
بدید آید مایه آن اندک بود و ضعیف اندر خورد اندامها طفل باشد و چون اندامها قوی تر یابد و تمام
فزونتر کرد و دندان نخستین بدین مایه فزاید اندر خورد قوت آن ندارد که همه عمر خدمت همه تن
کند و چیزها غلیظ و سخت را بشکند و بخاید بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی
دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قوی تر برویاند و این را شرحی تمام در جزو سیوم از کتاب پنجم
ازین کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب باب نهم اندر شناختن موی روی و فایده آن
بباید دانستن که اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی تولد کند
و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون می شود و آنچه لطیف تر باشد هیچ حرکت کند و بدید
نیاید و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و بپالاید و اندر حال کودکی
موی روی از بهر آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر سالها کودکی تری فزون تر

باشد وبشره یعنی پوست بیرونین لطیف باشد اندرو قدری بخار که باشد بتحلیل خرج شود وهیچ
نماند وچون از حد کودکی اندر گذرد وماده بزرگی کمتر شود وحرارة بلفروخته گردد ماده بزرگ(ی) دخا(ن)
زیادة شود وبشره نیز کثیف تر شود باشد دخان اندر وی باز ماند وموی گرم دو خصی (ا)ینکه
خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند وحرارة فرو بمیرد وبخار دخانی کمتر تولد کند وانچه تولد کند
اندر بشره او باز نماند از بهر آنکه بشره او کثیف تر شود بدین سبب موی روی نروید وزنان
هم بدین سبب نروید ودلیل برین آنست که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان
نازکتر وترتر شود وبباید دانست که اگرچه اثر این کار تبارک وتعالی طبیعت را برین داشتست
که این کارها از وی بدید آید کار طبیعت کاری یکسان باشد واگر نه عنایت ایزدی بودی که
طبیعت را الهام کرد بکار بنیاید از کار باز دارد وآنجا که باید دستوری دهد کار طبیعت را جمله
اجزا او وی همانست وعارضین همان لیکن چون عنایت هست دستوری نیست که طبیعت کار آن
موی بر آوردن جز بر عارضین کند تا شکوه وجمال مردان زیادت کرده والله اعلم باب دهم اندر
سبب فربهی اندامها چه اندر غلاد وچه اندر خردی وبزرگی این سببها سه نوعست یکی
بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت آنرا ضایع نکند دوم آنکه قوة جاذبه آن موضع
قوی تر باشد واین چنان باشد که قوة حرارة غریزی عضو فزون از آن رسد که بدیگری وبسبب نهاد
فزونی حرارة قوة جاذبه قوی تر شود از بهر آنکه جذب قوة حرارة باشد سیوم آنکه عضوی را
گرم وبمالیدن یاری دهند تا قوة جاذبه او قوی تر شود وماده بیشتر جذب کند چنانکه از شرح
قوة چهارگانه یاد کرده آمد است بیان این سبب سیوم سبب بزرگ شدن عضو باشد
فزونی عدد نباشد وآن دو سبب دیگر هم بسبب فزونی عدد باشد وهم بسبب بزرگی عضو والله اعلم
باب یازدهم اندر شناختن نقصان اندامها بباید دانست که این سببها چهار نوعست یکی
نقصان ماده است دوم دیگر ضعیفی قوة جاذبه سیوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن وبریدن

ودجای دیگر نکند

پشتی

وغیر آن

وغیر آن چهارم آفتها که از اندرون افتد چنانکه عضوی عفن شود یا خورده شود باب دوازدهم
اندر شناختن سبب رستن موی وناخن بباید دانست که طبیعت همیشه مایها فزونی را بتدریج
بیرون میکند تا کوهر اندامها پاک باشد پس هر فزونی که خشک تر است وازو بیرون پوست کند ما
موی است وانچه بکنارها انگشتان بیرون کند ماده ناخن است ومنافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد
کرده آمدست والله اعلم باب سیزدهم اندر شناختن انچه فرزند یکی بحکم دو یا سه بزایند
بباید دانست که سبب آنست که آب مردم بدو سه دفعت بجهد وهرگاه که بدو دفعت جستن اندر رحم افتد
یکی زاید واگر دو دفعت دو مر ترا بنده افتد دو زاید واگر سه مرتبه اندر افتد سه زاید که هیچ گفته اند
رحم زاویهاست جدا جدا هرگاه که آب اندر ان زاویها افتد عزیز کردد تا آب انها چند زاویه
ابتها دهم اندر شناختن سبب طعمها هرچه پوست دهان بیابد اندروی اثر کند وهرگاه
چیزی بیاید که از بسودن آن آسانی بیابد داند که شیرین است وانچه بپوست دهان او از کشد
گوید که گس است یعنی عفص وانچه پوست دهن را بگزد داند که ترش است وانچه بسوزاند داند که تیز است
یعنی حریفست وانچه بدرد آرد داند که تلخست وانچه بند آید ودرشت کند داند که شور است وانچه
اثر هیچ نکند داند که تفه است والله اعلم باب پانزدهم اندر شناختن سبب بویها بباید دانست
که سبب اندریافتن وکند آنست که اجزاء لطیف از چیزها بوی ناک با هوا می آمیزد ومردم آن هوا
بدم زدن اندر کشد وآن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد وبوی چیزهای گرم زود تر رسد
از بهر آنکه گرمی برشونده تر است وبا هوا آمیزنده تر است والله اعلم باب شانزدهم اندر شناختن سبب
یازیدن اندامها بباید دانست که اندامها حالی چند معلومست که هرکه اندامی که یکچند اندر یک حال
یا بر یکحال بماند رنجه شود واز آن کار واز آن حال سیر آید یازیدن سازد واین یازیدن را بتازی تمطی
گویند وتمطی راحت جستن عصبها است وهرگاه که مردم خواب آلوده شود ما آسایش جوید والله اعلم
باب هفدهم اندر شناختن سبب خواب بباید دانست که هرگاه که بخاری تر ومعتدل بدماغ بر آید

یک سبب فرزند دو یا سه در یک شکم زادن آنست

عصبها در ان حالت دهان او سینه را یازیدن کردد از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حاستهای پنجگانه ظاهر که سمع وبصر وشم وذوق ولمس است از حاستها بعضی حاستها باطن چون ذکر وفکر وتمیز مانده کردد در استعمال ایشان اسایش طلب کند وان از تمطی

[illegible]

دماغ از آن تری نرم تر گردد و هم چنانکه کسی آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده
شود بسبب زیادة تری و نرمی وار از بهر آنکه منبت عصبها دماغست عصبها نیز خویشتن بگسترانند
و بدان سبب جمله اندامها اندر خواب سست شود و از بهر اینست که چون مردم طعام بخورد بخواب
کند و چون گرسنه باشد خواب نیاید که گرسنه را اندر معده چیزی نباشد که بخار کند و تری آن بدماغ
برآید و هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد حرارة از اندرون تن او برافروزد و تریها را بجای گذارد
و بدماغ برآید و بخواب مانده شود از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعتست بآسایش پس هرگاه مردم
و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد و وقت خواب شبست از بهر آنکه شب خنک و ترست
از روز و هرگاه که هوا خنک شود حرارة را باندرون تن هر چیزی باز برد و آن حرارة تریها بجای گذارد
برآید والله اعلم باب هجدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه بباید دانست که هرگاه که کاری
پدید آید که از عادة و از قیاس خویش بیرون باشد یا حالی افتد که شگفت اندر آن بود و باشد و طبع
خوش آید خون و روح که مرکب حرکت ... ظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها
و سینه بیازند و سدها آن گشاده شود و از بازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و
سرها آن اندامها که گرفته اند بدهن و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد سردی ...
را بفشارد و عصبها که از دماغ چشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و
فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان
و مستان و مفلوجان والله اعلم باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم بباید دانست که
هرگاه که حالی پدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه
طبع خواهد که بدان نزدیکتر شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسار
برافروزد اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و
غریزی خویشتن بیرون افکند و دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر

بازرود

باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخسار غمگین
زرد شود و ظاهر اندامها افسرده گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارة
همه بدل باز گردد و دل فراهم آید و حرارة اندر حال اندر دل بازداشته و فرو گرفته شود و فرو میرد
که هرگاه که آتش را فرو گیرند و بگذارند که فروغ بر آرد فرو میرد و بمیرد مردم مفاجا بسبب اندوه و بیم
کمتر از آن میرد که از شادی یا ... از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرون است و
اندوه و بیم بسوی اندرونست و آن حرکت یکبار باشد و این آهسته تر باشد والله اعلم باب بیستم
اندر شناختن سبب شرم و خجلی بباید دانست که هرگاه که حالی نو گردد که مردم را از آن ننگ آید
حرارة بر همه بیرون جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردمست خواهد که آن حال را دور کند و
اینست که اندر حال خشم رگها گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها بجنبد و مرد با نیرو تر
بالا تر شود و شکل خشمناکی پدید آید و هرگاه که اندر عصبها ... بیشتر باشد حرارة آن دل
آرامیده را بگذارد و بجنباند اندامها ... آید و هرگاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارند نفس
خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد
شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد باب بیست و یکم اندر شناختن
سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری بباید دانست که هرگاه
که دل بزرگ و خون او بسیار باشد مردم دلیر و کینه ور باشد و هرگاه که دل کوچک و خون او اندک باشد
مردم بددل باشد و هرگاه که فضاء دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که
تنگ باشد بخیل باشد و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه که گرم باشد سبکسار
و دلیر باشد و هرگاه که دل اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها برا... عدل
بیست و دوم اندر شناختن سبب مرگ و زندگی مردم که این را الا بدانست و این جزو سه بابست با
نخستین اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ بباید دانست که سبب زندگی از حرارة غریزی

که اندر دلست و از دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانها آتش باشد و اجزاء لطیف از آن آتش اندر
هوا خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانیست و شرح این اندر باب
ششم از گفتار دویم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و معنی زندگی اینست که حیوان را ادراک
محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ باطل شدن قوت حس و حرارت غریزی باشد
و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز هست یکی سوء المزاج دلست از بهر آنکه همه انواع سوء
المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را باطل کند و هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی
گردد حرارت غریزی را باطل کند چون دل افسرد چنانکه هرگاه که دمه صعب باد و دمه سرما بمردم مستولی
گردد هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف متحلل شود و سوخته و باطل گردد
و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود منفذ روح گسسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود
سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سختی و تری ضد حرارت باشد و بیان این آنست که اندر امراض حاد
سوء المزاج دل زودتر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن بتدریج
مفرط شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری دراز گردد باید و ما اندر شناختن
ضروری بباید دانست که مرگ عارض نیست که از آن تدبیر و علاج را از توان داشت از بهر آنکه تن
مردم ترکیبی پایدار نیست و ما دام آن هوا اثر پذیرفته است و تباه شونده است و ممکن نیست که
همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه از تن بتحلیل خرج میشود همان
چندان باز توان آورد پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نتوان داشت تا همیشه بدل
آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود همان و هم چندان باز همی توان آورد بضرورت مدد باید ری او
گسسته شود و اگرچه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها که
ترکیب تن مردم یاد کرده آمدست از باز گفتن آن فصل بدین جایگاه پس چاره نیز لیکن بنا
دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراز هم آورده از چهار مایه

باید از بیست

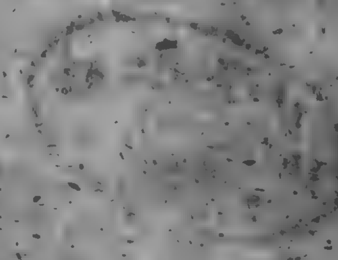
با یکدیگر ناسازنده و ناکفو یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند بفعل و طبع و جایگاه
هر یکی دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکی مر یکی را تباه کننده باشد و تن مردم بسبب نا
سازندگی مایهها تباه شونده است ناچار و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگریست
همیشه هر مایه خواهان جایگاه خویش باشد و کوشنده است تا از دیگر مایهها جدا شود و بجایگاه
خویش و اصل خویش پیوندد و معنی نیست که همیشه کوشا نیست تا این پیوند و آمیزش که میان مایهها
با هم افتاده است گسسته شود لیکن کار صورتگار دیگر است جهد و کوشش و مایهها بطبع از یکدیگر گشاده
و گریزنده همی باشند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نباشد و از بهر اینست که
ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و استحالت بوی راه یابنده است از بهر آنکه مایه تن که
کانجا یاد کرده اند ناسازنده اند با یکدیگر و از جهت جبر و قسر مدتی با یکدیگر آمیزش یافته اند
پس بیرون معتدل مختلف باشد و واجب آمد از روی عقل و نقل که تن مردم همیشه پایدار نباشد
و آنچه مدتی معلوم بماند متغیر الاحوال در صحت و مرض باشد دست آنرا که صحت و مرض از اعراض
و لواحق قوی ارکان چهارگانه اند که اساس بدن از آنست و کاری دیگر افتاده است و آن
آنست که تن مردم را همیشه اندر میان هوا سرد یا گرم می باید بود و با خاک و باد و آب و آتش
سر و کار می باید داشت و غذاها گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این غذاها
و سکون و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد و گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز همی بباید
کشید این سببهاییست از بیرون تن که تن را از حال بگردانند و با سببهاء تباه کننده گرد اندر
پوست یعنی با مادتها دیگر یار میشود همی بینی که از طریق ماده زندگانی او بضرورت گسسته می شود
و اندر آخر باب دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالها جوانی معتدلتر از همه
عمر باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر باشد از بهر آنکه اندر
کودکی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری سختی اندامها باشد و تری غریب بسیار باشد

ازبهر آنکه ازپس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری مادرزادی
هم چنان کمتر می شود تا هیچ باقی نماند و این کاهیدن گرمی و تری بضرورتست از بهر آنکه مایه گرمی
تریست چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود نیز هم چنین
بسبب آنکه تری مادرزادی را لختی هوائی بستاند و لختی را گرمی مادرزادی خرج میکند چنانکه
فروغ چراغ روغن را و لختی بجزکها و کارها که مردم کند می کاهد و خرج میشود و این خرجها پیوسته
می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمی شود از بهر آنکه هر چند روزگار برآید طعام
کمتر گوارد و چون گوارید کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لیکن
تری غریب سرد و تر جمع می شود تا یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری
بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سرد است و تری ضد آن حرارتست آزار دو گرمی
و فرو میراند بدین سبب ضرورتست و واجب باشد در حکم طبیعت که تن مردم همیشه پایدار
و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند باب سیوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا
باید دانست که سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه اندر شادی
مفرط یاد کرده آمده است یا فسرده شدن خون دل چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمده است یا بر
شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است که چون
اندر تن بسیار گردد و رگها و شریانها و تجویفهاء دل پر شود منفذ و حرارت غریزی اندر روی
دم نتواند دمیدن و بیرون کردن و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف اندامی که
او را تجویف است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی اندر دیگری ضعیف تر باشد و یا
دیگر بد شود و مردم تندرست باشد و غذا تمام می یابد و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار
گردد و رگها و شریانها و دل پر شود خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و مثلی لمس گرم
و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این حال کسیرا باشد که پیوسته شراب با فراط خورد

و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که بعضی استفراغها دیگر اتفاق بیفتد و بقراط از بهر این رنج گفته است
حصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک
لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک و لا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا
اصلاحا و بقی ان یمیلوا الی حال اردأ فلذلک ینبغی ان ینقص حصب البدن بلا تاخیر کما یعود
فیبتدی فی قبول الغذاء گوید مردم تن درست و تن آبادان که اندر تن درستی و تن آبادی
بغایت تمام تر باشد در یامن خطر است از بهر آنکه چون بجز کتند یا امتلا اخلاط که همی شود و اندر
آید رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که
شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال او بهتر ازین شود و ممکن نیست که برین یکحال بماند
پس بضرورت هر تقدیری که امکان حالی بتر گردد و بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی گردد
استفراغ کردن بزودی کند تا امتلا زایل گردد و حال تن مقبول غذا باز گردد و بحالی بتر نماند
آخر این فصل همی گوید و لا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر ما احتمال
طبیعة البدن الذی یقصد تعدیه ایضا هو عند الغایة القصوی فهی خطر میگوید استفراغ
با فراط نیز خطر است لیکن هر استفراغی باندازه قوت هر تنی باید و غذا ها با فراط نیز خطر است
و بدین حرف هم این امتلا و تن آبادانی میخواهد که یاد کرده آمد و قسطا بن لوقا گوید من دیده
مردی که بشتاب بر خاست تا نعلین اندر پوشد بزودی یک پای اندر پوشید و فرو بود تا دیگر
پای راست کند تا اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد والله اعلم و احکم بالصواب و الیه المرجع و
الماب

تمام شد کتاب بدعم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله
تعالی و حسن توفیقه و الصلوة علی نبیه
محمد و آله و اولاده الطاهرین







بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

آغاز کتاب سوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر حفظ الصحة واین چهارده مقالتست
باید دانستن که اندرین کتاب سوم تدبیر نگاه داشتن و تدبیر هواها و شناختن آبها و تدبیر
طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر کسوتها و عطرها از هر گونه و نگاه
داشتن روغنها و تدبیرها و تنبیههای کردن و داروها مسهل خوردن و تدبیر اعراض نفسانی و
پروردن اطفال و تدبیر کردن مشایخ و تدبیر کردن مسافران بر وجه این جمله یاد کرده می آید شرح
تمام و سخن گفتن این کتاب بسیار است از بهر آنکه مردم حفظ الصحه را مهم تر دانند و این کتاب
مطالعه بیشتر کنند از بهر آنکه صحت موجود نگاه میدارند پس از این جهة مقصود ایشان از این فصلها
آسان تر بدست آید و در نظر بهتر شود و این دو بخشست هر بخشی هفت مقالتست

مقالت اول از بخش اول از کتاب سوم اندر بیان هوا و مسکنها و این مقالت پانزده باب
اول اندر حاجتمندی مردم و بیشتر حیوان بهوا که محیط است دوم اندر کیفیت و منفعت هواها
سیوم اندر هوای سلیم و معتدل چهارم اندر فصل جمله گانه پنجم اندر طبع فصلها سال ششم
اندر فعل و حاجت هواها هفتم اندر حال فصلها که بگردد از مزاج خویش هشتم اندر فعل
و حاجت فصول هواها نهم اندر حفظ الصحه در فصلی دهم اندر سبب تغیر هوا یازدهم اندر
هوای از سبب ناطبیعی دوازدهم اندر حال مردم شهر هوا سیزدهم اندر تدبیر مسکنها جزوی
چهاردهم اندر مسکنها جزوی پانزدهم اندر مضرت و منفعت حرکت و سکون باب نخستین اندر
حاجتمندی مردم بهواها سالم باید دانست که هواها ایشان مایه است از جمله مایهاء
گانه که تن مردم و تنها همه جانوران و جز جانوران یعنی معادن و نبات ازان سرشته است و آن
شش سبب که اطبا آنرا الاسباب الستة الضروریة گویند هیچ سببی نیست مردم را ناگزیر چون او
که بی او از دیگر سبب و با او ملایمتر و با او مقارنه کرده تر از هوا از بهر آنکه قوام تن مردم بسه قوت
است

طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن مردم برسد و هر یکی کار خویش نتواند کرد مگر بمیانجی
روح حیوانی و ماده روح هواست که تن مردم آنرا بنفس همی کشد بدین سبب از چیزها که بیرون تن است
هواست که بمردم نزدیکتر است و با اندرون و بیرون تن رسیده تر است اما از بیرون چنانست
که هوا محیط جمله تنها است و اما اندرون چنانست که بواسطه دم زدن با اندرون میکشد و هوا
جسمی طبیعیست و او را کیفیتی فاعلست و اثر کننده و آن حرارتست و دیگر کیفیتی است منفعل
و اثر پذیرنده و آن تریست و بدین سبب هم اندرون تن اثر کند و هم بیرون از تن و همه چیزهای دیگر را
بیرون تنست اثر پذیرد و بدان اثرها که از دیگر چیزها پذیرد از تن اثرها کند پس از این جهة مردم
و حیوانات بهوا محیط حاجتمند باشند علی الضرورة باب دوم اندر منفعت هواها و کیفیت آن باید
دانست که هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با ارواح روح و حرارة غریزی سرد است و هر گاه که
مردم آنرا بنفس بکشد و بحرارة غریزی رسد و با روح بیامیزد و دم نکند که گرم گردد و اگر بهمه غریزی
دیگر از وی جدا شود و با وی بماند روح از اعتدال خاصه خویش بیرون شود و سوخته گردد و هم
که بیکبار بعضی از هوا که گشته بیرون شود هوا تازه بحرارة غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی
بیامیزد تا نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از هوا بیاسایش تازه
و راحتی بروح رساند
از بهر آنکه هر گاه که هوا بحرارة غریزی پیوسته گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شود و تن از وی
مستغنی گردد و آن هوا و روح هم چون خلطی فزونیست مر تن را پس حاجت مر هوا تازه است و منفعت
از انست دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارة غریزی بطبع
سرد است آنست که هر گاه که ما در گرماء که هوای گرم باشد نیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه ما هوا را
خنکی او بیابیم آنست که این هوا که محیط و ملامس پوست ما است یعنی این هوا که با پوست هم
که ساکن باشد اندر مدة سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته است و کیفیت پوست گرفته هوا
و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند بود خبر نباشد الا آ

که خبر ماند و هر وقت که هوا صافی باشد آن هوا که ماس پوست بود برود و هوا تازه ماس پوست
گردد و اندر آن حال پوست ملال از کیفیت هوا نیابد خبر با بدان بجهت آنکه رطوبتی که از هوا آستار
شود و بتجربت برین گونه بود باب سیوم اندر هوا نیک و هوا معتدل بباید دانست که اگرچه
هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تری است اما این هوا که گرد مردم آمده است و بدو شده
نکست هوا این نیست لکن آمیخته است به بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی
کیفیتی دیگر همی یابد و هم چنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خود بگردد و کیفیتی دیگر
گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خود باشد چه اگر فصلهای سال از طبع خود بگردد سبب بیماریها
شود و هوا نیک هوا صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نشود چون بخار ... و بخار ...
و خندقها و بیشهها و زمینها ... آن حوالی ... گوینده و بخار ... تن ... گرمابه
کیکر و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی کلخها و دودها و عفونتها ... گردها و ...
میان درختان ... دیوارها و سقفها بسیار و بلند بود و ... زبان ... ندارد
... و از سوی شمال راه او گشاده باشد و زمین او بلند بود این هوا ... باشد
و سبب ... بود و هرچه بر خلاف این باشد سبب بیماریها بود پس طبیب ... باید که ...
این معنیها همی شناسد و در خورد آن حال و چیزها که می بیند بر هوا هر جایگاه حکم میکند
که غلیظ باشد و هر بامداد ... باشد چنانچه مردم ...
زرد آن هوا نیک نبود و زمینی که نمناک بود و تا آفتاب بلند نشود ... زمین ... چون
برافتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شد زود خنکی پیدا شود آن هوا و زمین نیک نباشد
پس اگر وقتی هوا بد شود و ... پدید آید ... آن وقت
که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوا گشاده بود و هوا معتدل هوای باشد
که اندر تابستان مردم را از سختی گرما عرق نیاید و هم چنین از سختی سرما ... نبود و هوا که

زود

زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد گردد لطیف بود و گفته اند هواها
که بر خلاف این باشد که گفته شد غلیظ بود والله اعلم بالصواب باب چهارم اندر فصلها
بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال منجمان از ... گفته اند و طبیبان ... گفته اند و میان
هر دو اتفاقی هست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب بر برجی رسد
از برجها انقلاب و آن برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هر گاه که آفتاب باول حمل رسد
و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی و از اول جدی زمستان باشد تا باول حمل باز رسد و مردم
... عرب و ترک فصلها را ... دیگر نهاده اند اما فصل بهار ... آمدن آفتاب
نهند و هر گاه ثریا بر آید ... تابستان نهند و هر گاه که شعری عبور بر آید غایت گرما و وقت
میوهها بود و هر گاه که سماک رامح بر آید اول خزان نهند و هر گاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد
و طبیبان بهار ... گویند که اندر ... هوا معتدل اندر آن ... نباشد که ...
و ... آید که ... و با ... حاجت آید و ...
تا آن وقت که ... شود ... باشد فی الجمله ...
و آغاز بهار ... آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد ... آید
از جمله بهار ... تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس بود ... آن باشد که
آفتاب باول میزان آید پس ... از جمله ... و دیگر ...
و اندر بعضی ... این فصلها ... باب ... اندر طبع فصلهای سال باید دانست
که فصل بهار معتدل ترین فصلها است ... هر گاه
که آفتاب بنقطه حمل آید ... عمارت زمین ...
و ... باشد لیکن بنقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا ... گرم شود و سرما
زمستان ... بپذیرد تا چون ... از فصل ... غایت اعتدال او بود و فصل تابستان گرم

وخشك بود از بهر آنكه هر كاه كه آفتاب بسرطان اندر عاست نزديكي او باشد او سمت الراس و هوا را
كرم كند و تري بهار را خشك كند ما چون فصل بآخر رسد هوا بغايت خشكي بود و فصل خزان بسبب آنكه
آفتاب باول ميزان و نزديكي و دوري او از سمت الراس هم چنان بود كه اندر بهار كه آفتاب بحمل
آمد طبع فصل اندر سرما و كرما معتدل باشد و اندر تري و خشكي معتدل نباشد از بهر آنكه
آفتاب تابستاني هوا را خشك كرده باشد و اسباب تري هيچ پديد نيامده بود و بايد از
كه حال سردي پذيرفتن مزاجها چون حال تري پذيرفتن نيست از بهر آنكه هر مزاجها سردي زود
بازان پذيرد كه تري پذيرد و حال تري پذيرفتن مزاجها از سرديها چون حال خشكي پذيرفتن
از چيزها سرد تري پذيرد چه از اندك مايه كرمي خشكي پديد آيد و از سردي اندك هيچ تري پديد
نيايد از بهر آنكه كرمي اندك بخاري تر برانكيزد و تحليل نتواند كردن بلي بسبب تري اندك
آيد و از سرما اندك پوست كثيف نشود و تري محتقن نكردد بلي از تحليل باز بايستد بسبب
تري پديد نيايد و اما از بهر اينست كه حال فصل بهار چون حال فصل خزان نيست چه تري زمستان
فصل خزان از سرما خزاني معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنكه آفتاب باول جدي
و از سمت الراس بغايت دوري بود هوا سرد باشد و بسبب بسياري بارانها هوا تر باشد و بايد
كه هوا خشك هوائي باشد كه از بعضي كرما طبع اش نزديك شده باشد يا هوائي باشد كه
تري بخارها از وي بر رفته بود يا هوائي باشد كه وي هباء زمين با وي آميخته باشد تا از وي
خشكي مانند زمين باشد و هواء تر هوائي باشد كه بخارها آبها با وي آميخته شده باشد يا
باشد كه از سرما كثيف شده باشد و مانند بخار آب شده و هواء بهار هوائيست كه تريها زمستان
لطفي از وي تحليل پذيرفته باشد و كرم شده و باقي تريها بهار معتدل شده و هوا خزاني
بدان وقت سرما كه اندر خزان باشد تري نپذيرد زيرا كه اكر كرماي خشك و كرماي تر
كرماي خشك اندر هوا آمد سرد بازكنند و كرماي تر اندر هواي كرم كه كرمي آن برابر سردي آن

٧ از حال پذيرفتن كرمها نيست از
بهر آنكه مزاجها از چيزهاي كرم زود تر
از آن خشكي پذيرد م

و از اندك مايه سردي تري پديد نيايد بلكه
بسيار بايد تا از كرمي اندك مايه تري پديد
آيد م

٧ فصل بهار ديگر ماي بهاري معتدل
شود و خشكي تابستاني اندر م

هوا

هوا سرد باشد بازكنند كرماي تر اندر هواء كرم زود تر از آن خشك شود كه كرماي خشك
از هواي سرد تر شود و سببي ديكر هست و آن آنست كه تري چون اندر هوا مدتي بماند پديد آيد
بماند كه بهر وقت بيرون بود و خشكي را هيچ مدد نباشد و مدد تري هوا از آنست كه چند آنكه عمارت
زمين است انجا كه سخت سرد باشد سردي آن بهاس باز ميدارد و بهيچ حال سردي آن
مدد نرسد كه هيچ تحليل نكند بلكه اندر هوا لطيف آفتاب و ستاركان تحليل هي باشد پس هوا
كه مدد كند پيشتر و تحليل پيوسته كرد زود خشكي پديد آيد و اندر فصلها بهار تحليل
از بخار باشد از بهر آنكه بخار را [illegible] سبب بايد يكي حرارتي اندك اندر روي زمين و دوم حرارتي
قوي اندر اندرون زمين تا چيزي كه لطيف تر بظاهر زمين بر آيد و اندر زمستان زمين كرم باشد
و حرارت روي زمين و حرارت هوا اندك بود و چون اين هر دو سبب جمع شود و اجب كند كه هوا
كثيف بود و بخارها بسيار باشد لاجرم تري هوا بيشتر بوده باشد تحليل [illegible] بخار بود سبب
فصل بهار اندر تري و خشكي معتدل باشد هم چنانكه اندر كرمي و سردي معتدل است با آنكه كسي
كويد كه اول بهار [illegible] از اعتدال الحقيقي دور تر باشد از صواب دور نبود ليكن چون
دوري خزان اندر خشكي و اگر كسي حكم كند كه فصل خزان از اعتدال حقيقت دور تر است هم بر صواب
از بهر آنكه [illegible] خزان [illegible] تابستان نزديك است چه هوا خزان سخت خشك بود و هوا
سخت زود كرم شود و با مدادها فصل خزان و شبها آن خشك باشد بسبب دوري آفتاب
آنكه هوا خشك [illegible] تحليل باشد و خشكي شب اندر وي بيشتر اثر كند و فصل بهار بر خلاف اين
و روزها بهار و شبها بر بسياري كرم تر باشد از بهر آنكه هوا بهاري از آفتاب چنان خشك
و تحليل پذير باشد كه هوا خزاني و سرما و كرما اندر وي آن اثر نكند كه اندر هوا خزاني كند و
سوال كرده اند و كفته اند كه چون كفتي كه هوا خشك كرم تر باشد و هواء خزان خشك چرا مي بايد
كه شبها خزاني سرد تر بود از شبها بهاري جواب كفته اند كه بكو كه هوا خزاني تحليل باشد و هوا

٧ و اندر فصل بهار تري كمتر شده باشد
بحكم آنكه حرارت زمستان زمين كمتر
شده باشد و حرارت روي زمين
فزون تر باشد و سبب م

تحلیل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب هم چنین باشد نبینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوا
بنهند آن آب زودتر سرد شود از آنکه گرم کرده نباشد از بهر آنکه آب چون گرم شد تحلیل کرده
چون تحلیل شود سرما و گرما زودتر در وی اثر کند و سببی دیگر هست و آن آن بود که اندر فصل
بهار تن مردم از سرما بهاری چنان حس نیابد که از سرما خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما
بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما آید لاجرم حس سرما بیشتر
بود اندر فعل و خاصیت بیشتر باشد والله اعلم بالصواب باب ششم اندر فعل و خاصیت
هوای باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سودمندتر بود و تن بیماران را هوای
سودمند بود که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هر هوا که ضد مزاج بیماری بود تن بیمار را
هم چون دارو باشد اما هوا گرم چون دایم شود چنانکه هوا تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم
تن را لاغر کرداند و بلدیک اخلاط را اندر تن بسوزاند و عفونت انگیز کند بدین سبب [illegible]
و خارش آرد و بیماریها از تب آرد و درد سر آرد و صلابتها را اکند و خرارت آرد و مسام گشاید
بدین سبب تحلیل بسیار باشد عرق بسیار آرد و قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار
بول اندکی بود و از بینی خون بسیار آید و حیض زیادة آید و اسهال خون بسیار بود
و تشنگی آرد و شهوت طعام کم بود و دلها گرم کرداند و چون دل گرم شود گرمی بهمه تن بازرسد و هم
تن را گرم کرده آید و اگر در تن رطوبتها مختلط [illegible] باشد ازا عفن کند عفونت پوسیده کرداند و
پوسیدگی خلط آن باشد که گنده و تباه شود و مایه تب کرده و در همه حال هوا گرم هیچ تنده
سودمند نبود لیکن کسانی را که بیماریها سرد دارند سودمند بود چون لقوه و فالج و تشنج گرانی
تری باشد و هم چنین کسانی که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت
کم شود و سودمند بود آن نعت که هوا گرم [illegible] ظاهر تن کشند و رنگ پوست
سرخ شود لیکن اگر بسیار کرد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوا سرد مردم سده

موافق تر باشد که هوا گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سست کند و مسام بسته گرداند و
بدین سبب حرارت باندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و
[illegible] اصلی کند و بیماران را از بیماری گرم خلاص دهد و اخلاط را غلیظ کرداند و ساکن کند
تا از عضوی بعضوی نریزد بدین سبب کلا اماسها و ریشها تولد نکند و بسبب آنکه رطوبتها بعرق
تحلیل نبود رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار البول بیشتر بود از بهر آنکه ادرار البول
بود طبع گشاده و سردی هوا معده را [illegible] و معده [illegible] همچنین حیات [illegible] کرده
و با [illegible] کند تا ثقل در وی جمع شود و [illegible] ثقل بود مجری بول میل کند [illegible]
بیشتر [illegible] و اندر نگاه داشتن تندرستی اندر هوا سرد از احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله
کم [illegible] نزله اندر هوا سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات
الجنب تولد کند و اگر [illegible] نزله [illegible] و اسهال بدید آید و هم چنین از هوا سرد مسام
بسته شود و حرارت غریزی باندرون تن بماند [illegible] بسیار [illegible] و کیفیات
[illegible] رسد حرارت [illegible] و عصب [illegible] و حکم آنکه [illegible] عصبت
و [illegible] البول [illegible] و هوا تر [illegible] اندر تن [illegible] و خشک مزاج
سودمند بود و پوست را نرم کند و روشن و صافی کرداند لیکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوا
خشک ضد این باشد کیموس صفراوی اندر تن بسیار کرد و هوا غلیظ روح را غلیظ کند و حواس
کند کرداند و مردم را کسل [illegible] کند و فعلها [illegible] سست کرده آید و هوا تیره مردم را تنگدل
کرداند و نفس زدن اندر [illegible] و اندر هوا غلیظ با حزن بود و [illegible] باشد از بهر آنکه بخار [illegible] بود
با هوا تیره آمیخته باشد و هوا غلیظ گرچه چیزی [illegible] آمیخته نباشد کو هر او خود غلیظ باشد
غلیظ نفس [illegible] کرفت و [illegible] اندر هوا غلیظ و هوا تیره پدید نیاید و ستارها
و درخشان نباشد [illegible] بان کاست [illegible] هوا گرم [illegible] خاصه که بارها اندر وی گرد آمده

از بهر آنکه زود عفن شود همچنانکه آب ایستاده چون مدتی بر آید عفن گردد و تبها که اندر هوای گرم
و تر تولد کند سهلتر از تبهایی بود که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم
و تر تبها نرمتر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها با سوزش باشد لیکن
اندر هوای تر و گرم عفنها بسیار رود و درازتر باشد و اندر هوای خشک کوتاه باشد لیکن گرمتر باشد و
اندر هوای گرم و تر درد چشم و ریش اندرون و بیرون تن بسیار باشد و کسانی که ریاضت کم
کنند اخلاط و رطوبت ایشان بسیار گرد آید باب هفتم اندر حال فصلها که بگردد از مزاج خویش
بباید دانست که پیش از این گفته ایم که هر اقلیمی را اندر مزاج خاصه است و فصل
خاصه هم چنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاص است و سال معتدل سالی بود
که هر فصلی به مزاج و اعتدال خاصه خویش بود و اعتدال خاصه هر فصلی آن بود که فصل خزان
اندر گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد و فصل ... اندر تری و خشکی از اعتدال
دور باشد چنانکه پیش از این گفته آمده است و اندر فصل خزان باید که اندکی باران
یا باران نباشد و فصل زمستان باید که سرد باشد و باران و ... بسیار بود و از ...
بود و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی ... باران ... و فصل
تابستان باید که هیچ باران و خشکی نبود و گرما بیرون از حد باشد و باد ... آید هر سال
که بدین گونه بود اندر فصلها ... باشد ... و هر سال که همه
فصلها او ... اندر هر فصلها باران ... بسیار آید یا اندر هیچ
باران نبود ... باشد یا ... سرد باشد ... حالی بد باشد و بیماریها و وبا بسیار
افتد از بهر آنکه هر فصلی بیماریها باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد پس چون
همه سال به یک مزاج بود ناچار اندر آن سال بیمار بسیار بود و هرگاه که زمستان زود
آغاز کند بیماریهای زمستانی زود پدید آید و هرگاه که گرمای تابستان زود آغاز کند بیماریهای تابستانی

مانند که دیگر گفته

دران سال

زودتر پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصل دیگر اندر آید از آن حال که باشد بگردد
از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هرگاه که فصلی درازتر بکشد بیماریهای آن فصل دراز
تر بود و هرگاه که هوا یک روز چند گونه گردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و
دو فصل از فصلهای سال ... دیگر گردد و هر دو فصل یک گونه شوند هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته
بود ... و از اندازه خویش بیرون شود چنانکه مثلا زمستان سرمای خویش کرده نباشد و
از پس او بهاری ... آید این سال بد شود و مزاجهای معتدل را موافق بود از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان
را ... چنانکه زمستان خشک بوده باشد و بهار باران ... خشکی زمستان را با
اعتدال باز آرد ... بهار باران دراز کشد و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها
زیادت ... گردد و هر آن سال که یک فصل او از خاصه خویش بگردد بیماری و وبا اندر آن سال
کمتر بود از آنچه اندر سالی که دو فصل یا سه فصل آن بگردد و لیکن اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین
گردد و تقصیر آن اندر یابد ... و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد ... دران وقتها
بیماریها گوناگون و وبا بسیار باشد و بیم کشتن و مهلک باشد باب هشتم اندر بیماریها هر فصلی
فصلهای سال باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خویش کند ... خاصیتی
و هر فصلها را آخر فصل که ... اول فصل که از پس آن ... مزاج یکی نزدیک باشد و
بیماریها که از آن مزاج ... همچنان بماند ما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش معتدل
ترین فصلیست ... طبع خون ... و روی ... سرخ کند از بهر آنکه خون را بطبع
کشد کشیدن ... گرما ... تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان ...
بیماریها ... تازه شود از بهر آنکه اخلاط که بسبب سرمای زمستان اندر ... فسرده باشد ...
... که اندر این فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی
که اندر زمستان افراط کرده باشند از طعام و شراب و ریاضت نکرده اخلاط اندر تن گرد

باشد اندرین فصل بیماریها کمتر الا آنچه خلطها تولد کند بد بود آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد
و با اعتدال کند بیماریها تابستان کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال خون است و خون از بینی آمدن
و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و بیشتر این بیماریها بهاری کشنده بود و شکافتن رگها بسبب بسیاری
تولد خون و برآمدن خون از گلو بسرفه و بیخ کردن و اگر کسی اندر فصلی دیگر ازین بیماریها یکی بوده باشد
اندرین فصل زیادت کند خاصه بیماری سل و بسبب آنکه در تن مرطوبان رطوبتها بجنبد بیم سکته
و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که بافراط بود و چیزها که بخوردن
اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن است و اندک خوردن
طعام و شراب کمتر خورده و فصل بهار کودکان را موافق تر بود از دیگران و فصل زمستان فصلی است
که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بسیری در تن ... حرکت اتفاق افتد گوارش بهتر
باشد از اجتهاد طعام بد گوارد و کیموسها را مضرت بیرون شود و بسبب آنکه میوها کمتر باشد
و خوردنیها موافق و بسبب قوت سرما حرارت غریزی باندرون تن بماند و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد
و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی ... سودا ... فصل زمستان شکستن ... کمتر
فصل زیان شود و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها ...
آید و حاجت بچیزها که رطوبت به برد بسیارتر بود و بیماریهای زمستان بیشتر از بلغم بود و اندر آن
روزگار که هوا ... بگیرد زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه بدید
آید و درد پهلو و درد پشت بسیار بود و درد سر ... بسیار بود و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال
پیران از آن در زمستان بد باشد و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان ... اندر دل
بیشتر از آن باشد که در تابستان و فصل تابستان اخلاط بگدازد و تحلیل کند و قوتها ضعیف بدین سبب
... و ... زرد کند و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا
تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر بود مانده بود و بیماریها

اندر تابستان روی کند از بهر آنکه اگر قوت بیمار بجای بود هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری
را زود بپزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا تحلیل بسیار ضعیفتر شود و بیماری دراز گردد
و هر چند تابستان گرم و خشکتر باشد بیماریها ... و تیزتر کند ... و اگر گرم و تر باشد بیماریها
درازتر بود و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران خطرناک افتد بعضی را استسقا
کشد و زلق الامعا و ریش امعا بسبب آنکه خلطها تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب غب آمدن
مطبقه و محرقه ... گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و ریشها که مانند آن
... بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستانی بدان گرمی و درشتی نباشد و
عرقها بیشتر ... و اگر تابستان سخت گرم باشد آبله و حصبه بسیار
باشد لیکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اگر ...
چون زمستان کند بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله بود و آنچه از نزله تولد کند چون سل و
و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی باشد و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را
و زنان را بهتر ... و مردم صفرائی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم و
سودایی و بیماریهای سودایی تولد کند بسبب آنکه صفرا سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندرین بماند و فصل
خزان فصلی است که در وی بیماریها بسیار بود بسبب گردیدن هوا ... و گرمای نیم روز و خنکی
بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن ... خلطها از بسیار خوردن میوهای ...
بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان از پس اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته
بود و غلیظ ماند هرگاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بجنباند و خواهد که دفع کند خشکی نیز مانع آن را
دفع نکند و باز دارد تا طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها عسرتر بود و اندر خزان تولد خون
کمتر بود از جهت آنکه مزاج فصل خزان ضد مزاج خون است و صفرا و سودا غلبه آرد و دیوانگی بسیار
افتد از بهر آنکه باقی صفرا تابستان اندر تن مانده بود و خلطهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته بود و غلیظ

خشکی

سوداوی

بماند و مزاج فصل تیز مزاج سودا دارد اول خزان بهاران را الحق سازنده تر باشد و اجزا نیک زیان
کار باشد و بیماری خزانی جرب باشد و قوبا که بپارسی ربون گویند و سرطان و آماسها سرطانی
و اوجاع للمفاصل و درد پشت و ورانها و بهاء مرکب و ربع و تب ربع و دمه و سپرز و تقطیر بول از
مثانه کاهی که همی شود و کاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر از قطره باشد و دق الامعا
بود از بهر آنکه سرماء خزانی که اخلاط رقیق را اندرون تن باز کرد اندر عرق النسا نیز باشد و قولنج
که آنرا ایلاوس گویند یعنی ریح ... بسیار باشد و شکم هم بسیار باشد و ... مضایق
صفرایی بسیار بود و اندر بهار بلغمی بود و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوها بسیار
خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود آنگه حصبه بسیار بود خاصه که تابستان
گرم بوده باشد و بدترین فصلها ... و ... بهترین فصل خزانست چنانکه اگر کسی ...
سل بوده باشد و ... نیک ... آمده نباشد اندر خزان ... و ...
بهترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق و بدان مانند که فصل خزان
ضامن است که بیماریها تابستانی را تمام کند و بهترین خزان آنست که اندر وی بیماریها بود
بهترین آن باشد که هیچ باران نبود و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد هم کا... برسد
مگر کسانی که هوا مخالف مزاج ایشان باشد و بیماریها که مزاج بیماری ایشان ضد ...
... باشد سخت سود دارد گویی این هوا بجای دارو باشد ... اندر حال ...
... مخالف بیاید آنست که هرگاه که زمستان جنوبی بود یعنی گرم و ...
... و بهاری شمالی بدید آید یعنی سرد و خشک بیشتر زنان را که آبستنی باشد بچه بیفتد و آنچه ...
بیشتری بمیرند و آنچه بماند همه عمر بیمارناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال
بسیار بود خاصه پیران را نزله بیشتر بود و ماده نزله بعصبها فرود آید و باشد که بدان سبب
بمیرند از بهر آنکه ماده نسیاء باشد و بسبب بسیاری ماده گذرها ... بسته شود و اما سبب

حقوبی

بج

زنان

زیاده

مستان
زنان آبستن بسبب ضعف بچه بیفکند آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان
جنوبی تری اندر تن ایشان کشاده بود و چون بهار شمالی از پس این زمستان در آید سرماء در
ایشان به یکبارگی در آید بسبب کشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد و
اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادتی رطوبت بیوفتد و آنچه بزاید از بهر آنکه از گرمای اندرون شکم
سرد آید ناگاه سرما بدو رسد بماند تا تن درست و بیمارناک باشد از بهر آنکه اندر زمستان
جنوبی دماغها از رطوبتها ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او بود دماغ را سرد کند و بسبب سردی
دماغ رطوبتها دماغ فشرده شود و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها غور باشد و هرگاه
که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر اندر روده فرود آید سحج و اسهال خون تولد
کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد کند و اگر ماده نزله ... دماغ افتد سکته تولد کند
و اگر ... فرود ... دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار
تابستان جنوبی و گرم بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پسران و از بیماریها
سحج و قروح امعا و تب غب مرکب بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراطست چنانکه گفت متی کان الشتاء
جنوبیا ممطرا و کان الربیع شمالیا قلیل المطر فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب
ان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولودون ضعفی سقمی الابدان طول حیاتهم و اما سائر الناس
فیعرض لهم اختلاف الدم و رمد یابس و فی الکهول یعرض لهم النزلات و السکتات و الفالج و اگر زمستان
خشک و شمالی بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم بود اندر تابستان تبها گرم و درد چشم
و اسهال خون بسیار باشد زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر بود و هر کودکی و زنی که
از بیماری سلامت یابد با آخر اندر تب ربع افتد و یا تب ربع در دسر پیش آید و جگر ضعیف شود و اندر
استسقا افتد و بیران و کسانی را که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد اما سبب تب و درد چشم
اسهال عفونت بسیار باشد از گرمی و تری بهار تولد کند چه هر تریها اندر زمستان فشرده شود و

کانی

التفقن

بهر
وتری بهار آنرا بکدازد و بپوشاند تا بدان سبب اندر تابستان این بیماریها بدید آید و
رطوبتها زنان و کودکان بیشتر بود عفونت با خلط ایشان زود تر راه یابد و این بیماریها
تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت برآمدن شعری باران آید و یا باد شمال جهد حرارتها
ساکن شود و خلطها از جوش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت باشد و اندیشه
بیماری کمتر تولد کند و از بهر آنکه اندر تن بعضی مردم مزاج سرد و خشک بود و در دمه کمال رطوبتی که عفونت
بدو راه تواند یافت کمتر باشد و اندرین فصل بیماری از تن ایشان کمتر باشد و اگر بوقت برآمدن
شعری باد شمال و باران نبود گرما تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان
و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تن ایشانرا بکند
و بسوزاند و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد و از بعد ربع استسقا
از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته بود بیشتر بسوزند و بسبب گرمی مفصل و سودا شود و از سودا
تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها بسبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و بسبب ضعف هر دو عضو
و اصل این فصل از قول بقراطست در کتاب هوا میگوید اذا کان الشتاء لنا عدیما للمطر و
کان الریح شمالیا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حاده و رمد واختلاف الدم اکثر ذلک فی النساء
والصبیان ومن کان مزاجه رطبا نظریه هکذا و بقراط دیگر جای گوید اذا کان عند طلوع الشعری
العبور مطر و کان هبوب الریاح الشمالیة علی العادة فان تلک الامراض یکون هادیة و ینحل الخریف
یکون صحیحا فاذا لم یکن کذلک لم یؤمن رطب المزاج من النساء والصبیان الموت فاما من کان
مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس فان لم یکن کذلک فلا یؤمن علی من افلت من اولئک من الموت
ان یقع فی حمی الربع ومنها فی الاستسقاء و هم چنین بقراط میگوید تقلل المطر اصح للابدان من کثرة
المطر یعنی سال خشک کم باران آنکه بارد و هوا درست تر بود از سالها که باران بود از بهر آنکه
تری بدانها سبب زیادتی رطوبتها شود اندر تن مردم و ماده آن رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریها

او میدان اشد که بیمارها سلامت کردد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان بر آید پس چون اندر آن وقت باران آید و باد شمال جهد ۲

واستسقا نیز تبع جگر و سپرز و بسبب تبع سپرز و هر دو عضو باشد ۲

دراز

درازا وی تولد کند و همچنین بقراط میگوید ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات
حمیات طویله واستطلاق البطن وسکات وصرع یعنی هر گاه باران بسیار باشد بیماریها
اسهال و صرع و سکته و تبها دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبتها خام
اندر دماغ و اندر احشا بماند و مدتی دراز بباید تا پخته گردد بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب
گردد و بیماریها دراز آهنگ بود و آنچه ازین رطوبتها بر تجویف دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچه
بحلق فرود آید خناق و وجع آرد و آنچه بمعده و امعا فرو آید اسهال کند و اگر زمستان سرد و با
بود سوزش آب تا حلق بسیار بود و اگر تابستان این سال گرم و خشک بود خناق و آبله و
و درد چشم و بار گرفتن حیض بسیار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشک بود هوا آبستن شود
نبات و درختان تباه گردد و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند بر دم مزاج بدان آنگه هر گاه
که تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوا گرم بود و بسیار باشد از بهر آنکه اندر خریف
از رطوبتها ممتلی شود و چون سرما زمستان در آید هر چه اندر دماغ بماند از آن
درد سر آرد و هر چه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هر چه بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه
آرد و اگر این کس را سینه تنگ باشد و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت سل پدید
آید و این جمله شرح سخنها بقراطست میگوید اذا کان الصیف قلیل المطر والخریف شدید الحر مطیرا جنوبیا
عرض فی الشتاء صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر این خزان سرد
و خشک باشد زنان و کودکان را و هر رطوبان را نافع بود ولیکن مردم صفرایی را درد چشم خشک و
تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هر چه لطیفتر بود صفرا از خلط بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل
پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر باشد بر دماغ سودا و وسواس سودایی آرد و آنچه عفن شود تبها تیز آرد و اگر
تابستان گرم و بارانی بود و خزان سرد و خشک بود درد سر و زکام و نزله و سل بسیار آرد و اگر تابستان
و خزان هر دو خشک و شمالی بود حال مرطوبان نیک بود و بعضی مردم را درد چشم خشک و تبها عفن و مالیخولیا

آرد و بقراط از بهر آن گفت اذا كان الخريف شماليا كان موافقا لاصحاب الطبايع الرطبة بمنزلة النساء
والصبيان فاما الذين يغلب عليهم المرار فيحدث بهم رمد وحميات حادة ووسواس سوداوي و اگر تابستان
و خزان هر دو جنوبی باشد اندر زمستان نزله و بیماریها عفن بسیار افتد بدین شرایطها که یاد کرده
شد باب دهم اندر شناختن تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی بباید دانست که هر
طبع هر فصلی از فصلهاء سال دیگر بود تدبیر نگاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر
فصل بهار تن را از اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت بهار آن را بجنباند
و تحلیل کند و بگدازد و هم رگها را و اندامها را انبار کند و رگ زدن اندرین فصل اولیتر از آنها
که اندر فصلهاء دیگر و مضرت مباشرت اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیفتر و سکنجبین باید خورد
و معده را از طعام پر نباید کرد و گرمیها کمتر باید خورد و ترشی تهاجات چون شراب غوره و انار و
سکنجبین بکار باید داشت و ریاضتها معتدل باید کردن و طعامها تلخ و غوره نباید خوردن
و اسپرغمها معتدل بکار داشتن چون مورد و گل و شاهسپرم و از عطرها گلاب و شاهسپرم
آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه معتدل بکار داشتن و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب
و قاقم باید پوشیدن و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خوردن و ترک ریاضت کردن و مضرت
مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر بود بهتر باید کردن و آسایش باید کرد
و اندر جایها فراخ باید نشستن و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت
بحسب مزاج هر شخصی و اگر کسی را تنقیه حاجت آید اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نباید خورد
و از شراب آلو و آب لبلاب و آب میوها و بنفشه و هلیله زرد و خیار چنبر و شیرخشت اندر شیافها
کم سختی و کتان و دیبقی پوشیدن و کرباس نرم کازرشسته که بتن در نگیرد و شرابها حتک و غل
ترش اندرین فصل بیشتر باید خوردن و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد
و اندر فصل خزان از گرمابها و نوره و خشکی باستادن حذر باید کرد و سر پوشیده داشتن و جایها گرم

سرما باشد نباید خفت و بآب سرد غسل نباید کردن و مباشرت دیرتر باید کرد و با امتلا نباید
خفتن و اخلاط را از بدن پاک باید کردن تا در زمستان فربه نشود و بسیار مردم را اولیتر
آن بود که اندرین فصل دارو نخورند و خود را استفراغ ندهند و اخلاط را نجنبانند و قی نیز بسیار نباید
کردن چه بسیار باشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب گرد و غذاها گرم و چرب و اسفیدباها
باید خوردن و گوشت میش و عکسود و طعامها شور و ترش نباید خوردن و میوها بسیار
نباید خوردن و کسوتها بهاری باید پوشیدن و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار داشتن
و شاهسپرم و مورد داشتن چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل
موافقتر از آن باشد که اندر بهار و مردم گرم و حساس مزاج را شراب ممزوج باید خورد و از شربتها گلشکر
و شراب انار و شراب بوزنه و مغزها معتدل بکار داشتن و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی
باید کردن و طعام تمامتر باید خوردن و قلیه حسک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجن و کباب
و قلیه و ناکامه باید خوردن و انار دکها زیره و آدحینی باید کردن و غذا که از وی رطوبت
تن خیزد نباید خوردن و شراب صرف و ریکین باید خوردن باندازه اعتدال و اگر باستفراغی
حاجت آید داروی مسهل خوردن چون ایره بود از قی کردن و از رگ زدن هم چنین و از شربتها مر
کره و معتدل و دوالمسک و گلشکر و کلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده بکار برند و یاقوت
انوش دارو و اطریفل بزرگ و میده بکار داشتن و مردم پیر و کهل و سرد مزاج را معجون دیطوس و تریاق
بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مثلث مشکین بکار باید داشتن و از اسپرغمها مرزنجوش و
مانند آن و از کسوتها کرباس نرم شسته باید پوشید که بتن نگیرد و گرم دارد و خز و سمور و پوست روباه
و پوست بره وشق باید پوشیدن و به نگرد و سبک بود لکن از پوستین چاره نباشد خاصه در زمستان
که باد آید باب یازدهم اندر شناختن تغیر هوا و سببها اسمانی و زمینی باید دانست که
اسباب تغیر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی و سبب یکی

۷ و خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسپرغمها اندر اخرابی کتاب یاد کرده شود بلغ

زمینی و دیگر آسمانی بهم دیگر هردو سبب تغیر هوا یک ناحیت شوند اما آنچه آسمانی است
دو سبب است یکی دوری و نزدیکی آفتاب بسمت الراس چنانکه پیش ازین گفته آمده است دوم
آنکه گاهی شعاع ستارها دو ما بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلها
بگردد و اگر این شعاعها نبودی هر فصلی از فصلها بر یک نسق بودی و آنچه مشترک است
و آن عرض شهرهاست و آنچه باقی زمینی است یکی بلندی و پستی زمینها دوم نزدیکی و همسایگی
جبال سیوم همسایگی و نزدیکی دریا و چهارم مکن ربا و حالو ایم حال تا کجا اما تغیری که بسبب شعاع
ستاره بود چنانست که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته شود و فرو تابد بر عنصر
آتشی گرمتر شود حتی از جنبش هم آن تیمن جای هم بگیرد و هوا و زمین را بر افشانند و بدان سبب
فصل سال از طبع خود بگردند و گرمتر شوند و هرگاه چون تا این از شعاع آفتاب دور باشد شعاع
آفتاب عنصر آتش را چندان نجنبانند و بدان سبب هوا و زمین تفسیده نشود بدین سبب فصلها
بر طبع خویش باشد و دوم تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنان بود که هر شهری که سمت الراس
آن شهرها در برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان آن شهرها گرم
تر از تابستان شهرها دیگر باشد که تا سمت این دو نقطه دورتر باشد و هر چه دورتر بود گرمای
کمتر بود تا آنجا که زیر خط استواست و شهرهائی که زیر خط استواست با اعتدال نزدیکتر آج
از بهر آنکه سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتابست که هرگاه که آفتاب اندر
استوا باشد روزی چند بسمت الراس ایشان گذرد و برج استوا حمل و میزانست و اثر گذشتن
آفتاب بر سمت الراس چندان نیست لکن مداومت کند و اورا اثر بیش است نبینی که گرمای
نماز دیگر زیادت از گرمای چاشت باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هردو وقت یکسان باشد
لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه چون
اندر آخر سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن گردد که اول سرطان بوده باشد و اول سرطان

شعاعها

چاشتگاه

چنین
بسمت الراس نزدیکتر است لکن بسبب مداومة چون با آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و هم
هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد مثلا بیست و سه درجه و کسری
ازین نقطه که غایت میل اوست بگذرد نرسیده باشد و دوری آفتاب هم از غایت میل بیست و سه
درجه و کسری باشد ازینجا معلوم شود که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندانی نیست
که اثر مداومت تابش اوست و شهرها که خط استوا سمت الراس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت
الراس ایشان روزی گاهی اندک گذرد و زود دور شود پس هر شهری که عرض آن بتمام میل شد
گرمترین شهرهاست و از پس آن شهرها که از آن دورتر بود و اما سرما اندر شهرهای شمالی بود
از مدار برج سرطان دور است قوی تر باشد و تغیری که بسبب بلندی و پستی زمین است چنان
بود که هر شهری چو اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هر چه زمین آن برداشته تر باشد
تر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبیها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرمای
تر شود و بر بلندیها که برداشته بود شعاع جمع نشود و بادها بر وی گذر کنند گرما سخت گرم نشود
تغیری که بسبب کوهها باشد دو نوع است بعضی آن بود که بکوه پیوسته بود و اندر دامن کوه
نهاده یا خود بر کوه نهاده و بعضی آنست که همسایگی کوه نهاده است و بدو نزدیکست اما آنچه
اندر دامن کوهست و آنچه بر کوه بود حکم آن چون سببی و بلندی زمینها باشد چنانکه گفته آمد
و شهرها که کوه بدان نزدیکست حال آن دیگر باشد و اعیان بود مثلا که شهری باشد و کوه سوی
شمال او بود و آفتاب بر آن کوه تابد و عکس آن بشهرها باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه این شهر شمالی
بود هم چنین اگر کوه سوی مغرب بود آفتاب از مشرق بر آید بروی تابد و عکس آن بشهرها باز آید
و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق بود گرما کمتر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه
از زوال قوی باشد و چون آفتاب بگردد بهر ساعت دورتر میشود و عکس بفسدد آن شهرها را
و اگر کوه بسوی مغرب باشد بر خلاف این بود چه از اول روز هاگر آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتر میشود

۲۷ دور شود و هوا بسیار کمتر از آن باشد که هنوز با اول سرطان ؟؟

گرمتر میگردد و اگر شهرها بود که گذرگاه شمال او بسته بود و گذرگاه جنوب گشاده هوای او گرم باشد
و اگر شهرها اندر میان دو کوه بود و یا دراز راه گشاده باشد آمدن آن باد اندر آن شهرها بسیار
و بقوت باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یافت و خود را در کشید اندر آمدن او
اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدلترین شهرها که نزدیک کوه باشد شهری بود که سوی مشرق
و سوی شمال او گشاده بود و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و بعضی گفته‌اند که بسبب دریا باشد چنانکه
هرگاه که دریا سوی جنوب بود هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد
بر روی دریا گذر کند از آن بخار دریا که با وی آمیخته شود غلیظتر گردد و اگر دریا سوی شمال شهر
باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنکه باد شمال خود سرد است پس بدریا گذشت
و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیاده باشد بسبب آفتاب
که بر دریا همی تابد و تحلیل میکند و بخار بسیار می انگیزد و هوا تر میکند و اگر دریا سوی مغرب
تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخار شهرها کمتر باز آید لکن اندر جمله از هوا یکرو دریا
تر شود و شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذر بادها گشاده بود اندر آن شهر عفونت باشد و
درست بود و اگر کوهی راه گذر باد را گرفته باشد هوا از عفونت پذیرد و موافقترین بادی که
عفونت هوا باز دارد باد شمال است پس باد مشرقی پس باد مغربی و زیانکارترین بادی جنوبی
و اما تغیری که بسبب بادها بود نخست بباید دانست که بادها چهار است چنانکه ناحیت
زمین چهار است و سبب آنکه چرا باد چهار است و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا بادها
چهار ناحیت است زمین از علم طب معلوم نشود از علم حقیقی که آنرا علم الاعلی گویند معلوم شود
اما ناحیت زمین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و از بادها یکی صبا است و از ناحیت مشرق
آید و دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید و سیوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از دست راست
مشرق و چهارم شمال است و از ناحیت شمال آید از چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشترین شهرها

وتغیری

شهر باشد

گرم

گرم و تر باشد اما گرما از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب قربت آفتاب گرم است و اما
تری از بهر آن باشد که ما را دریای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه اتفاق آفتاب جانب جنوب
را گرم کرده است جانب جنوبی بیشترین شهرها گرم کند و از دریا تحلیل زیادت تر کند و بخار بسیار
تر شود و آن بخارها را با باد آمیخته کند بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمالی سرد و خشک
اما سردی از بهر آن باشد که بر کوهها برف و آب فسرده که بر گذر کند و جانب شمال بسبب دوری آفتاب
از سمت الراس سرد و خشک باشد از بهر آنکه گذر او بر دریا و آبها روان نیست و آن بخارها
که در جانب جنوبست در جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد
و هرگاه که باد جنوب آمده بود و از پس آن باد شمالی آید اخلاط که حرارت باد جنوب گداخته باشد
از باد شمال بفسرد و حلق و سینه را امتلا زود آید و بیماریها شمالی و زمستانی که ذکر کرده است تولد
کند و هر چه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده است اندر فعل و خاصیت باد جنوب و باد شمال هست
و باد مشرقی اندر گرمی و سردی و خشکی معتدل بود و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز
آید سخت معتدل بود از بهر آنکه طراوت آفتاب اندر وی کار نکرده باشد و خشکتر از باد مغربی
باشد از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریا و بخارها کمتر است از آنچه اندر جانب جنوب مشرق [illegible]
زمین بیشتری اندر جانب شمال است بدین سبب باد مشرقی بقیاس با باد مغرب خشک باشد و بادها
مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادها مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب باد مغربی [illegible]
تحلیل کمتر پذیرد و از بهر اینست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی بود و تری بیشتر دارد اگر بقیاس هر دو
با باد شمالی و جنوبی معتدل بود از بهر آنکه هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید معتدل
بود از بهر آنکه حرارت آفتاب در وی کار کرده نبود و بدان خشکی باشد که بادی که اندر آخر روز [illegible]
آید چون مثل آن بود و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ بود از بهر آنکه
اندر وی کار نکرده بود و اما بیشتر اندر آخر روز آید و اول شب [illegible] بود و بباید دانست که حال

ومعصبها

بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببهاء گوناگون چنانکه هرگاه که اندر همسایگی شهری کزین
جنوب بود کوهی بلند و بروی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بران کوه گذرد این خود
بدین سبب سرد و تر باشد و بسیار بود که باد شمال گرم و خشک باشد بسبب آنکه بر بیابانهای گرم
و سوخته گذشته باشد و بخارها دودناک که از زمین برخیزد ماوی یار باشد و آتشها و چیزها
بیم ناک که بسبب آن هوا پدید آید از آن بخار بود دودناک شود و هرگاه که این دودها غلیظ باشد
و سخت گرم بود برافروخته آتش شود و آنچه لطیفتر بود از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی
فرو سوی گرآید و باقی فروغ آتشی باوی باشد و باد سموم آن بود که چیزها بکشد بسوزد و هلاک
کند و اگرچه مبداء ماده همه بادها از زمین است مبداء حرکتها از بالا است و اندر علم طبیعیات گفته اند
علم القصو گویند معلوم گردد از بهر آنکه از علم طب جدا شد و اما آنچه که بسبب خاکها باشد
چنان بود که بعضی خاکها پاکیزه است و آنرا بتازی طین الحر گویند میل بسردی و نرمی دارد و بعضی
ریگناک است و خشک و درشت باشد و بعضی بلنگست سرد و خشک باشد و بعضی شوره ناک بوم
است گرم و خشک باشد و بعضی زمینها است آب اندوی بتابد سرد و تر باشد و بعضی خاکی آمیخته
و اندر گرمی و سردی معتدل بود و خشک باشد و بعضی معدنها است چون نفط و گوگرد و زرنیخ
و آهن و جز آن اما آنچه از معدن نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و جز آن بود بر آن گونه بود که گفته
آید گویم آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و تر بود و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک بود
و آنچه از معدن زرنیخ بیرون آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد
و آنچه از معدن مس آید معتدل نزدیک بود والله اعلم باب دوازدهم اندر تغیر هوا به اسبابی
بنا طبیعی بباید دانست که تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه هوا و گوهر آن
متغیر شود دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنچه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا وبا گویند و آن
چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد همچنانکه گوهر آب که اندر آبگیرها بماند عفن شود

وتباه وتغیر ان

خالص

165

خالص و آب خالص هرگز عفن نشود ولیکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ما است
یعنی محیط هیچ خالص نیست از بهر آنکه آبها با خاک و شوره آمیخته است و با معدنها نیز آمیخته و هوا با دود
و بخارها و گردها آمیخته است و بسبب آنکه غلبه آب را و هوا را است این را آب گویند و آنرا هوا خوانند
و هرگاه که این هوا عفن شود آنرا وبا گویند و حالها و بلاها که انواع وباها یاد کرده اند یاد کرده شود
و آنچه کیفیت هوا بگردد چنان بود که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود و یا در زمستان سرد
بغایت بود چنان که درین حالات نبات و درختان و بیشتر جانوران هلاک کند باب سیزدهم
اندر حال مردمان در هواها و مسکنها بباید دانست که مسکن را بتازی آرامگاه گویند و مسکنی که
هوای آن سخت گرم بود مردمان او سیاه پوست و جعد موی باشند و بد دل بوند و طعام ایشان بد
گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه تحلیل بسیار بود و رطوبت غریزی زود کم شود و به تحلیل
ضعیف شود و مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهر حبشه که اندر سی سالگی پیر شوند حال اهل مسکن سرد
مردم مسکنها سخت قوی و دلیر باشند و معدهها قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکنی سرد
و تر باشد مردم مغز سپید پوست و تازه روی باشند و رگها ایشان بسبب فربهی باریک باشد
و بندها اندامها از گوشت پنهان بود و مردمان مسکنها [illegible] و نازک اندام باشند و نرم پوست
بوند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری اسهال و بواسیر
و صرع بسیار بود و [illegible] بسیار باشد خاصه دهان و سینگی و بن دندان ریش گشتن و اسهال
خون نیز بسیار بود و حالها مسکنها خشک و مردم مسکنها خشک اندام و درشت پوست و خشک
مزاج باشند و این مسکنها بتابستان گرم بود و بزمستان سرد بود و بادها و لبها بسیار [illegible] و مردم
مسکنها [illegible] بسیار بود و اما [illegible] بسیار بود و آبها سرد شود و هوا بدین [illegible] حال
مسکنها که بر سر سنگ بود و حال آن قوام هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان
سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندها اندامها ایشان پیدا بود لختی

دوست

خواب

خشکی غلبه دارد و بخو و متکبر و جنگ جوی باشند و صناعتها خوب کنند و جلد باشند و بسیار خوا[ب]
باشند و حال اهل مسکنها چنانکه و برفناکی که نیم هوا مسکنها چنین هم چون هوا زمستان باشد و با[شد]
برف بود با هوا سرد و چون از برف برخیزد و اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش
شود و حال مسکنها که بر کنار دریا باشد یا بدریا نزدیک باشد گرما و سرما آن سخت قوی نباشد
تری هوا و اگر دریا بسوی شمال باشد هرچند مسکن نشیب تر و بدریا نزدیکتر باشد معتدلتر بود و اگر
دریا سوی جنوب بود بر خلاف این باشد و باقی حالها مسکنها دریا بعد از این گفته آید ان شاء الله تعالی و حال
مسکنها شمالی هم چون حال هوای سرد و فصل زمستان باشد طعام نیکو گوارد و مردمان قوی باشند و بیماریها
چون زکام و نزله و آنچه بدین ماند پیوسته باشد و بسیار افتد و خون آمدن از بینی بسیار بود بسبب
آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر بود و رگها پرخون بود بدان سبب رگی گشاده شود و خون از بینی
آید و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامها الا معنی قوی باشد بیک
شخصی را صرع پدید آید سخت قوی بود از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها
زود درست شود از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و سببی هوای نباشد که گوشت جراحتها
راست کند و بدانچه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان گرم باشد و خوی ددگان دارند و زنان
ایشان دیرتر از حیض پاک شوند از بهر آنکه اندام ایشان حیض سرخ تمام نه بینند بسبب آنکه رگها
کنده ها ان باریک باشد و کودکی که زنان ایشان کمتر زایند و اما حال زنان ترک بر خلاف
اینست که گفته اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با سببها که زنان بدان سبب کمتر زایند
برابری کند و بسبب آنکه سردی هوا گذرها که اندامها ایشان فراهم گرفته باشد زادن
ایشان دشوارتر بود و شیر کمتر باشد و آنچه باشد غلیظ بود و از پس زادن بیماری سل و گداز[ش]
بسیار افتد بسبب آنکه اندر زادن رنج بینند و بسیار دوغ کنند و باشد که اندر آن حال بسبب
کردن رگی از سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان [سبب]

در باب هشتم و دهم بباید خواند

حقنه پدید آید و پیر از اعلتی است که خایه بر آب شود و طبیبان آنرا قیله الماء گویند و ادرار المانه گوی[ند]
این علت بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت ایشان زایل شود و دشتها از بد آمدن آب انبه
بسیار باشد و چون بزرگ شوند رمد و درد چشم اندکی باشد و لنجه باشد قوی بود و حال بهار یکی
بیش از این گفته آمد و اما حال مسکنها جنوبی هم چون حال مسکنها گرم بود و هم چون حال تابستان و
بیماریها تابستانی باشد بسبب آنکه طعام نیک نگوارد و دماغ ضعیف باشد و رمد چشم و نوا[زل]
بسیار باشد و پیر از این سبب آنکه مادتها از بالا بعصبها فرود آید فالج بسیار افتد و تبها
معلوم گشته است و خمار شراب اندرین مسکنها قوی بود بسبب آنکه طبع ایشان پیوسته
و اسهال بسیار باشد و حال مسکنها شرقی و مغربی هم چون حال باد مشرقی بود و مغربی باشد چنانکه
گفته آمد و حال مسکنها که از یک سوی کوه باشد و از یک سوی دریا بود هوای این مسکن تر باشد
از بهر آنکه باد بخارها را نزدیک کوه آرد و گذر نیابد بدین سبب بخارها بسیار شود و بارانها
بسیار آید و اگر چنان بود که زمین این مسکنها خشک باشد و سنگ بود زیانی بسیار نکند و اگر
زمین سست و تر بود هوا آن بد باشد و اگر چنان بود که زمین اندر نشیبی بود و دریا سوی جنوب
و کوه آن سوی شمال بود وبا و بیماری بسیار بود و فی الجمله هوا زمینی که نشیب بود درشت تر از هوای
که تر باشد و هوا بیابانی خشک و درشت باشد و هوا مسکن دریایی تر باشد و هوا مسکن
درشت بود چون خندقها و آب های ایستاده و حشرات و جانوران از آن بسیار تولد کنند هوای

تدبیر

این موضع بد باشد و عفن بود از آن پرهیز کردن واجبتر بود باب چهاردهم اندر مسکنها
بباید دانست که مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که مردم
شهری مقام کند که هوا و نهاد آن بد باشد اگر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر
و این چنان باشد که آسمانه خانه بلند و جایگاه نشیب و خانها را روی سوی مشرق کنند و بعضی خانها
بلند و فراخ سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که بامداد چون آفتاب برآید اندر

خانه تمام اندر تابد تا هوای آن موضع لطیف کردد و مردم تندرست را سود مند بود و بیمار ازرا
کمتر زیان بود در چنین مواضع باب پانزدهم اندر تدبیر جامه پوشیدن هر جامه که مردم پوشد
نخست جامه از تن مردم کرم شود پس تن مردم از وی کرم یا سرد شود و جامه کرم جامه را کویند که
کرمی بیش از آن دهد که از تن یافته باشد چون جامه پشمین و پوستین و جامه سرد را کویند که کرمی
از تن مردم بسیار تر از آن بپذیرفته که بود دهد چون جامه کتان و جامه پنبه میان این و آن
باشد و ابریشم از کتان کرمتر است و از پنبه خنک تر است و جامه نرم خاصه آنچه خز و برد دارد
تن را کرم کند و جامه زمستانی باشد و آنچه به تن باز نکیرد چون کتان و آنچه قصب کتان زبرتر
جامه تابستانی باشد و جامه درشت تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم فربه کند
و سمور و روباه و مرغزی پشت را کرم کند و پوست بره نیز کرم باشد و جز از بهای بکیته از مرغزی
و روباه باشد و قاقم و سنجاب نزدیک است و حواصل کرم تا نیمی هر دو باشد و هر سه جامه ها نیکو
خز نیست کفتار دوم از بخش اول از کتاب سیومین اندر احوال آبها از هر جنس و این
کفتار هفت باب است اول اندر سبب حاجتمندی مردم و حیوانات با بخوردن دوم اندر طبع
و خاصیت آبها سیوم اندر آبها که زبده چهارم اندر آلوده بودن پنجم اندر صلاح آوردن آبها ششم
اندر تدبیر آبها خوردن هفتم اندر ستدبیر که آب بود آنچه خوردن باب نخستین اندر حاجتمندی مردم
با آب بباید دانست که آب رکنی است از ارکان چهارگانه مخصوص بدانکه مردم را و دیگر جانوران را
بخوردن آن حاجت است و این حاجت نه از بهر آنست که آب اندر معده با طعامها که خورده باشند
بیامیزد و طعام از آن آب قوامی کیرد و بعد از آنکه اندر معده کیلوس شود بواسطه آن برکها ملسا ریقا
بجکر آید شود و خلط کردد ببین بعیت آب کیلوس یعنی خلطها اندر رکها و کندها باریک یکند
و با عضا رسد خاصیت او اینست و بدین سبب از آب که بر نیست و هیچ رکنی از ارکان با بدین صفت
مدار مد والله اعلم بالصواب باب دوم اندر طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن بباید دانست

خنک جامه
سردی

بلغ

167

که آب خالص سرد و تر است و باشد که سبب نزدیکی آبش یا بسبب کرمی هوا کرمی عارضی بدیذد آید
و این کیفیت بپذیرد بی آنکه چیزی کرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب سردی هوا سردی عارضی
بپذیرد بی آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هر کز آب خشکی نه پذیرد مکر آن وقت که بفسرد و هر کز کوهر آب
تری زیاده نپذیرد و از بهر آنکه ممکن نبود که هر کز آب خالص آب تر تر کردد و در فعل و خاصیت آب نیکو کرم
و اکر کرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که با وی آمیخته باشد و بسبب کیفیتی عارضی که
پذیرفته باشد و هر کدام آب با چیزی نیامیزد و از وی با آب جز کیفیت او نرسد لیکن چیزها زمینی و هوایی
بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوائی از بهر آنکه آب همیشه اندر زمین باشد و هوا با آب
جز جای کی نیست پس از هر چه با آب می آمیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارکان بیابانی هوا
با آب رسد از بهر آنکه تا هوا سرد یا کرم نشود سرد یا کرم نکند آب را و آب باران تری از همه
آبها افزون کند از بهر آنکه او اندر زمین نبوده باشد و هیچ کیفیت با وی آمیخته نشده باشد و باران
زمستان خالص تر و بهتر از باران تابستان باشد از بهر آنکه اندر زمستان تابش و تبش آفتاب
ضعیف باشد و بخار غلیظ نتواند کشیدن و جز بخار لطیف نکشد و بخارها و دود ناک را و بخارها
و غبارها نیز فوق آن ندارد که هوا با آنها بیامیزد و بسبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی
بدان خالصی نبود از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری
میان این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیفتر بود و آنچه با باد و با خاک و با غبارها آمیخته باشد
با غش چنان لطیف نبود و اکر بر خلاف این باشد زودتر عفن شود و آب باران اکر چه سخت نیک
بود عفن شود از بهر آنکه بغایت لطیفست و جزو لطیف از سبب هوائی و زمینی زودتر اثر پذیرد
و عفن شود و چون عفن شد اکر مردم از آن بخورد اخلاط را تباه کند اما اکر پیش از آنکه عفن شود
از آن بر پخته پزند دیرتر عفن شود و ترشیها سرد عفونت آبها باز دارد و آب باران سپید و او اکر
را درست کند و زیان دارد آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ کداخته از بهر آنکه برف با

ودود و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز شود
و از بهر آنکه اگر مقداری آب بفسرد چون بگدازد آن مقدار آب باز بیابد میان آب یخ و آب برف
هیچ تفاوت نیست و اگر هر دو را بهیند بصلاح باز آید و یخ اگر از آب نیک صرف بود و برف که بر زمین
پاک افتاده باشد فرقی نبود میان آنکه او را در آب افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند و آب
یخ و آب برف هر دو خداوند بیماریهای عصبها را و بندها را زیان دارد و آب معدنها را چون معدن آهن
و مس و گوگرد و نفط و زاک و زرنیخ و زر و سیم هر یکی را طبع آن معدن بود اما آب معدن آهن
همه احشا را سودمند خاصه معده و کرده و قوت باه را زیادت کند و سپرز را بگدازد و آب معدن
مس بدو نزدیک بود کام و دهان و چشم را که در وی رطوبت غلبه دارد و گوشی که از وی ریم
پالاید سود دارد و آب زر از همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب
معدن گوگرد بهق و برص و آماسها و بندها و گنده را که بتازی ثؤلول خوانند و درد عصبها
و فالج و جرب را و بریو را که بتازی قوبا خوانند و ریش سر او دشواری آب ... و جرب
مثانه و درد رحم را سودمند بود خاصه که اندر وی نشینند و ... را زیان دارد و آب
معدن نفط مرطوبان را موافق بود و محروران را زیان دارد و آب معدن زاک و شب چون ...
سود دارد و بسیار آمدن حیض باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی ...
کم بچه افکنند بچه اندر شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریاها
را و بیماریهای عصبها و فالج و لرزیدن دست و نقرس و درد سر که از سردی بود و استسقا را
سودمند بود و برآماس ... طلی ساختن سودمند بود و اخلاط را بدماغ برآرد طلی ساختن
را سودمند بود و دماغ را بد باشد و نشستن اندر آب دریا گزیدن افعی و کژدم گزیده را
بیماری سودمند بود و اخلاط را باز گرداند بدین سبب نشاید که سر در آب دریا فرو برند و آب
و آب دریا مردم را نحیف و لاغر کند و اسهال آرد و باطن طبع را خشک کند اما سبب اسهال

که امعا را بشوید و شوری آن امعا را بگزد و خشک کردن طبع را سبب آنست که از وی خشکی
تولد کند و بیماریها که از سردی و تری باشد سودمند بود و استخوانها شکسته را که بسته باشد بسخت
کند و نقرس و فالج و دمل و ریش را نافع بود و اگر آب خوش را بنمک شور کنند و بنمک بپزند همین
فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب ترش
و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده آرد و تشنه را از آب سیر نکند و باشد که
باستسقا یا بدق ادا کند و آب سرد باعتدال همه تن درستان را سودمند بود و معده محروران را موافق
بود و معده را قوی گرداند و طعامها نگو آرد و معده قوی کند و بدین سبب بخارها را اندر مغز
باز دارد و نگذارد که خون تباه گردد و عفونتها دفع کند و اندر بیماریهای گرم سودمند بود لکن
اگر بیماری باید که خلطی سرد پخته شود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها و کسانی را که اندر
اندامها اندرون ایشان ماسیده و سختی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند نخست
قوتهای طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ رسد و بعصبها هم چنین و آبی که با تش
گرم کنند اگر نیم گرم باشد ... کشش آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد ... را
نافع بود و باد او را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا و درد چشم و ریش بن دندان و
بس گوش درد را و بیماری سینه را سود بیشتر دارد که از بیرون و اماس کند و حیض آرد و درد ها
اما فی الجمله آب گرم آنرا که سود دارد هم چنین که گفته شد از بیرون سود بیشتر دارد و آب چاه
کاریز اندر ... با آبها و آن ... بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز اندر زمین بازداشته
بوده باشد و مدتی دراز در زمین آمیخته باشد خالی نباشد از آنچه عفونت پذیرفته و بقوت حرکت
خویش بیرون آمده بنود لیکن بحیله و صناعت بیرون آورده باشند بدین ... از این جهت باشد و اما
معده دیر باد گرانی و نفخ کنند و اگر گذر آب کاریز از زیر کرده باشد سخت بد باشد و قرحه امعا از وی
تولد کند و آن آبها که از ... بر آید آن آبها بد باشد و آب چاه و کاریز بهتر از آن باشد از بهر آنکه

کار انهران

چاه و کاریز خرج میشود و آب تا بیرون آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب تراویده را
حرکت بدشواری و دیر دیر می‌بود و نه از قوت حرکت می‌برآید لیکن از بسیاری ماده آب می‌برآید و
با زمین سخت آمیخته بود و تا زمین عفن و تباه نشود آب از وی نتواند تراویدن بدین سببها گفته
آمد آب تراویده بترین همه آبها است و آبهای ایستاده خاصه که اندر میان درختها و نیستان باشد
و خاصه اگر آفتاب اندر وی نافذ باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب
برفها سرد شود و بلغم افزاید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه
لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده بود و بسبب ایستادگی چیزهای عفنی که با وی آمیخته
باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف گردد و همه احشا را زیان دارد و دست و پا
و گردن را باریک کند و تشنگی افزاید و باشد که باستسقا ادا کند و باشد که ذات الریه و [illegible]
الامعا تولد کند و همچنین دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتی که
کودکان را باشد آنرا رجا گویند این علة ایشان را پدید آید و هر جراحتی که در تن پدید آید زود ریش
شود و تبهای ربع آرد و پیران را بسبب آنکه رطوبت غریزی کمتر بود تبها محرقه آید و مردم مصفرا
و خداوندت را سخت زیان دارد و هر آب که رنگی یا بوئی یا طعمی غریب دارد نیک نباشد و آبها
و آنکه کفک یا چیزی دیگر بر سر او ایستاده باشد و آنچه [illegible] دیگر تولد
بد باشد و همچنین آبها که نباتها در میان تنبید آمده باشد این جمله اطبا گفته‌اند که بد باشد
آبها ایستاده [illegible] بود که بیماری آرد باب سیوم اندر آبها گزیده و غیر آن
بباید دانست که حال آب هر جائی دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر دیگر دارد از بهر آنکه [illegible]
پالیزه و بر زمینها مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حالها او دیگر گردد و اما گزیده ترین آبی آب
چشمه باشد و نه هر چشمه لکن چشمه که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی
نیامیزد و بر زمینها مختلف نگذرد و از کیفیت زمینها حالها او دیگر نگردد و اما گزیده ترین آبی آبها

ابها

بود که هیچ طعم و رنگ و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود عفونت کمتر پذیرد و
طبیبان آبرا درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید از بهر آنکه زمین آبرا بپالاید و اگر چیزی
با وی آمیخته باشد از وی بیرون نکند و آب چشمه روان باید که در صحرا رود و آفتاب بر وی
و باد بر وی زند و اگر آب بسیار بود و بشتاب رود و چیزی که با وی آمیخته باشد بسیاری آب آنچیز را
از طبع خود بگرداند و اگر روی جوی سوی مشرق دارد نیک باشد خاصه که از راه دور آید و
گذشته اگر روی سوی شمال دارد و اگر روی سوی مغرب دارد یا جنوب نیک نباشد اگر این شیب
از بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها بود و آبهای ایستاده که بسیار باشد اگر پوشیده بود و آفتاب
بدو نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبها که سبک باشد و زود گرم شود و
زود سرد شود و اندر زمستان زودتر از آبها دیگر سرد شود و اندر تابستان گرم شود زودتر از آبها دیگر گرم
شود و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه اندرین آب بپزند زود پخته شود و آب دو دنیل [illegible]
اند بعضی از اطبا از بهر آنکه [illegible] بسیار راسته و از دور همی آید و از زمینها [illegible] و از سوی
جنوب بشمال همی آید و آب جیحون هم چنین بغایت ستوده بود و اطبا آن آب را هم ستوده اند از بهر آنکه
هم بسیار است و هم از دور همی آید و هم روی بسوی شمال دارد باب چهارم اندر آزمودن آبها
بباید دانست که طریق آزمودن آبها چند روی است [illegible] و از روشنی و تیرگی و از آنچه زود
روشن گردد یا دیر و از آنچه چیزی [illegible] گردد یا دیر و از آنکه زود سرد گردد یا دیر
از سبکی و گرانی آن و دستور آزمودن آبها بدین رویها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی آنست
که پیمانه از آب پر کنند و برکشند و هم آن پیمانه را از آب دیگر پر کنند و برکشند آنچه سبکتر بود
فضل او بیشتر بود و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره پنبه خرد و پاک [illegible] هر دو را
کشند اندر آب مختلف و اندر آفتاب نهند تا هر دو خشک شود و هر دو را باز کشند آنکه سبکتر
آید بهتر باشد و آنچه [illegible] زودتر خشک شود سبکتر باشد و آب آن بهتر باشد والله اعلم باب

۷ بهتر از آن باشد که از سنگ برآید و

طبها

پنجم اندر تدبیر بصلاح آوردن آبهای بد باید دانست که اندر تدبیر که آب بد بصلاح آرند
تباهی آنرا بشکند و مضرت آن باز دارند یکی آنست که او را بسیل بپالایند بجز قطاره دوتو باشد
سفالها نو کنند تا از روی بتر آید و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بر زنند یا بر طریق ... دن
پس بنشانند و بر پالایند و سه دیگر آنکه بپزند از بهر آنکه بیشترین آبهای بد از پختن بصلاح باز آید
خاصه که با خاک پاکیزه بزنند و اگر این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر باشد و اگر با بهار
پاکیزه با پشم بپزند و آن پشم یا پشم را بفشرند آب پالوده شود نیک باشد و اگر آنکه بپزند
پس پاکیزه ... کنند تا ... شود پس بیفشارند هم پالودن نیک باشد و تدبیر چهارم آنکه آب را
مصعد کنند و بچکانند بطریق گلاب کردن و تدبیر آنکه دو قدح بگیرند یکی را پر آب کنند و یکی را تهی
در پهلوی یکدیگر بنهند و از پشم پاکیزه فتیله کنند و یک سر فتیله اندر قدح آب بر نهند و یک سر فتیله
اندر قدح تهی و بگذارند تا آب پالوده بدین فتیله از قدح پر بقدح تهی باز گردد و اگر ... آب ...
غلیظی باشد چون بپزند نیک ... و اگر با شراب ... لطیف کند و آب شور با سکنجبین
سکنجبین با ... خوردن و اگر چیزی ... چون ... اندر ... روی افکنند
مضرت او را نفع کند و آب زاک ... باید خوردن که طبع ... و باشراب ... چنین ...
تلخ ... و شیرین باید خوردن ... باید خوردن و تریاق ... مختلف ...
خاصه ... که پرورده باشد و ... ایستاده هیچ ... خوردن و ...
... باید خورد چون سیب و ... کمتر باشد و اگر ... نبود
... سیب و شرابها ... بکار داشتن و جایگاهی که آب ... روزگار ...
باشد که آب ... بجوشانند با ... تشنگی بنشاند و آب ...
و مسافران که در بر و بحر باشند این ترتیب در حالت ... بسیار کنند باب ششم اندر تدبیر آبها
بسیار باید خوردن باید دانست که بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد و آب آن بو

که صبر کنند تا طعام لختی از سر معده فرو رود پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند کردن اندکی آب
سرد باز خورد و هرچه سردتر باشد تشنگی زودتر بنشاند و بهتر بود و آب سرد معده گرم را چون
گوارش باشد و آب سرد دل گرم را ... هوای خنک ... کرد بر تشنگی ... سود مند بود و
عروق را از زیان دارد و آب چاه و آب رود بهم آمیختن نباید و آب خوردن بر ناشتا و از پس ریاضت
و از پس آنکه از گرمابه بیرون آید سخت زیان دارد و آب چاه و آب رود و اگر کسی را از این ...
برود و صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر زمستان بود با آب گرم بیامیزد
خوردن ... زیان دارد خاصه حاجتی که صادق نباشد و لکن مجرور را ... زیان کمتر بود و از
طعام گرم آب سرد خوردن زیان دارد اندکی صبر باید کردن و اگر چاشنی بود و آب ... لختی اندک
دهن نگاه دارد پس فرو برد و اندک اندک باید خوردن و آب را ... ناگاه ... بیکبار
فرو نباید ... و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی ...
که طبیعت ... آب آن ماده را ... تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یکساعت یا دو ساعت
غنیمت بود مگر ... جز بر تشنگی صبر نباید کردن و آب سرد تشنگی غالب را
... لیکن اگر بجسد سردی و تری آب بغایت رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاذب
یعنی ... تشنگی ... آب خورده شود هر ساعت تشنگی زیادت شود از بهر آنکه ماده که تشنگی
می آرد مدد او هر لحظه می آرد و قوی تر می شود و طبیبان ما تقدم گفته اند بر تشنگی ... صبر
... والله اعلم باب هفتم اندر تدبیر گرمابه زدن باید دانست که کسانی را که حاجت باشد
... تری زوده شود هیچ چیز بهتر از گرمابه نیست و در آب گرم نشستن ... که ریاضت
کرده باشد و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت ... بر آساید ... از آنچه در آبزن ...
آید و آب گرمابه و آبزن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب ... مزاج مردم و فصل سال باشد
آبزن بیشتر اندر فصل تابستان ... گرم و مزاج گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید

وعرض بکار داشتن کرمابه و آب زدن از پس ریاضت آنست که تن بر دهد و کرمی لطیف و معتدل یابد
بدین سبب اندر هر دو بیش از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرم تر و سرخ تر کردد و زود باز
او عرق آمدن و تحلیل آغاز کردن بیرون باید آمدن تا آن کوهیجی و تری با وی بماند و مردم لاغر و دق
کرفته را کرمابه باید که آب او خوش باشد و کرمابه و آب اندرو سخت کرم نباشد و اکر اندر آب نیم کرم
نشیند هم سودمند بود و تری کند و کوشت باندامها باز آرد و شرطها و صفتها آن اندر معالجت دق
مذکور است و هر آبی که اندر نشیند از آب خوش با آب معدنها یا آب دریا یا آبی که مار وی از بهر
اندر وی بخته باشد هر یکی را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهر تن میرسد
بمسامات در میشود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب
سرد سودمند تر از خوردن آن باشد و لیکن سردی باندازه باید که تن را ناخوش آید و ناخوش کند و
رنجی را با آب سرد شستن زیان دارد و آماسها که بر صواحد کردن ملماده او بجیر شود و ناد
بیشانیدن بان دارد و آب کرم اکر بدان کرمی باشد که پوست از وی اکر نیان بود مسام را کشاده
و لیکن پوست را سخت نکند و مجال دفع کردن ماند و تری آب بمسام اندر شود و بتن رسد
وانچه بکرمی زیاده از فاتر باشد حرارت غریزی را فرو زند و لیکن اندر حرارت غریب بود آغاز زیادة کند
و انچه بکرمی کم از فاتر بود حرارت تن افزاید و لیکن تری فزاید بود و اکر مردم بسیار بکار دارند سردی
و تری فزاید از دو سبب یکی از بهر آنکه اکر چه اندکی کرمی دارد بطبع سرد است و آخر آن تحلیل
آب که بمسام فرو رفته بود و حرارت عارضی بکذارد و تری فزاید و دوم از بهر آنکه طبع آب سرد است و حرارت
عارضی اندر وی عارضی است و چون تری بسیار شود حرارت عارضی باطل کردد و تن بما حرارت غریزی
ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندر کرمابه عثیان آرد و هم چنین غشی آورد بسبب
آنکه دل را کرم کند و کسی را که اندر تن خلطها باشد هر کاه که اندر کرمابه شود حرارت کرمابه آن را
می کدازد و از عضوی بعضوی همی آرد و هر کاه اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا تمام ناکوارده
حرارة

حرارت کرمابه تمام بکوارد و تحلیل کند بدین سبب کویند چون اندر کرمابه درنک بسیار کند حرارت
غریزی را بیفزاید و کرمابه بی آب خشکی فزاید و از بهر خشکی بکار دارند و خداوند استسقا
و مرطوب را سودمند بود و اکر خداوند کرمابه را بآب چیدن در یک کند که عرق بسیار آید همه خشکی فزاید و
اکر چندان باشد که عرق نکند حرارت غریزی را بجنباند و تری اندر تن چنید و تری فزاید و اکر بر ریق
در کرمابه درنک بسیار کند تا عرق بسیار آید تن را لاغر و خشک کند و ضعف آرد و اکر طعام بسیار
خورده شود و اندر کرمابه شود فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لیکن بیم بود که سده تولد کند
اما اکر بیم بود سکنجبین بکار باید داشت و اکر مرطوبت فلافلی و فوتنجی تا از سده ایمن شوند
و اکر از پس آن اندر کرمابه شود که طعام کوارده باشد و هنوز کرسنکی بدید نیامده باشد هم
فربه کند و مردم محرور و صفراوی را حرارت کرمابه صفرا را بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه
اندر کرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کند و بخورد و یا اندر آب میوه یا اندر کلاب
و اندر کرمابه درنک بسیار نکند و اندر خانه کرم ننشیند و محرور و مرطوب را چون از کرمابه بیرون
آید هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن نشاید خوردن و نه اندر کرمابه آن شربتها از بهر آنکه
کرمابه مسام را بکشاید و رکها را نرم کند و شربت زود بکند و سردی آن باعضا رئیسه رسد و قوتها
اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و نقرس و استرخا تولد کند و باشد که جکر سرد شود و
باستسقا انجامد و هیچ شربت کرم نیز نباید خوردن از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا رسد و سل
و دق تولد کند و بیرون آمدن از کرمابه خاصه اندر هوا سرد بتدریج و با احتیاط باید و سر و تن
پوشیده و باب و آماس اندر کرمابه نشاید رفتن منافع استحمام اما منفعتها کرمابه آنست که حرارت
خوش آرد و سُده و مسامها بکشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا را بظاهر تن کشد
فربه کردانند و اسهال کهن باز دارد و ماندکی ببرد و آسایش بیفزاید و مضرتها آن آنست که بسیار
بودن اندر وی دل را کرم کند و غشی آرد و مادتها ساکن را بجنباند و بکدازد و از عضوی بعضوی

صعیفتر آرد و آما بسیار ابرانکیز اند و ورد تولد کنند و اندر آب سرد نشستن روا نبود مگر کسی که
تدبیرها او اندر آن با استقصا و صواب باشد و الا زیان دارد و کودکان و مردم لاغر را و مردم پیر داشته را
و بیماران نشاید و از پس جماع و هیضه و اسهال و خواب ناماقع و طعام ناگوار نشاید [illegible]
ناکاموزنده را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و عرضا اندر آب سرد نشستن آن باشد
که کسی ریاضت کرده باشد و حرارت اندر تن او جنبیده بود خواهد که آن حرارت زیادت کرد د و پای او
و بتحلیل خرج نشود و پوست اندامها او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت یابد لیکن چون مرد
جوان تندرست و قوی اندام و کسی که فربهی او از گوشت بود نه از پیه و چربی تنها او قوی باشد
نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر کرم ترین روزی باید کرد ترین وقتی اندر وی یکبار
که خویشتن اندر آب زند تا یکبار بهمه اندامها او برسد و سردی آب باندازه باشد که پوست مردم
از آن سخت کرددن نباشد و اندر آب درنگ بسیار نکند و پیش از آن از آب برآید که سرما آب او را
بلیسانند و چون از آب برآید بنگرد تا کرد و کرم شود و بر [illegible] تا زآید معلوم کرد د که درنگ
کردست و اگر درنگ دیر کرده و دیر بولک باز آید با ردیگر نوعی برآید و ترتیب اندر آب شدن
باید که بحسب [illegible] همه اندامها بمالند و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کند و گرم
اندر ریاضت اندکی سبکتر از آن کند که عادت او است و از پس ریاضت زود خویشتن را اندر آب
سرد زند چنانکه گفتیم و چون از آب سرد برآید دیگر بار [illegible] بمالند [illegible]
مالیدن نیست و اگر از پس مالیدن دو مردیگر بار اندر آب جهد بر آن موجب که شرط آنست روا بود
و ان روز طعام زیادة باید خوردن و شراب اندکتر و چند روز بهم چنین کنند تا عرض حاصل شود
غسنین اندر حاجتمندی مردم بغذا بباید دانست که تن مردم و دیگر جانوران مرکبست از چهار
اصل که هر یک ضد یکدیگر اند و با یکدیگر یاسارده و ناگنجیده و از یکدیگر گریزنده و اندر یکدیگر
اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانکه در کتاب اول شرح آن داده آمدست بدین سبب

مرتبورا

172

مردم همیشه اندر کاهش و در کیالیش است از بهر آنکه حرارت او رطوبت او را بجا ریکرد اند و
بتحلیل خرج میکرد اند و هوا که کرد او اندر آمدست تیز و بر تن او اثر میکند و حرکتها بدنی و نفسانی
هم چنین اندر وی اثر میکند لا جرم بدین سببها همیشه اندر گداز شد و کاهش بود و بدین سبب حاجتمند
میکرد د بباز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده باشد و بتحلیل خرج شده بود و در اصطلاح مردم
گرسنگی عبارتست از بن تحلیل باشد که تن بعوض باز آوردن حاجتمند شود و عوض تحلیل الاعذا
بود باب دوم اندر شناختن آنکه غذا انسانی چیست باید دانست که بعضی طبیبان گفته اند
الطعام اسم لما هو خارج عن البدن فاذا اصح علی البدن صار کیموسا و سمی غذا اما خورد نیها پیش
از آنکه خورده شود و گوارده و خرد کرده غذا خوانند و این بطریق مجاز بود از بهر آنکه تا آنچه خورده شود
اندر معده تمام گوارده و اشرده آن از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر خون نگردد غذا نشود و معنی
اینست که آنچه مردم از طعامها و شرابها بخورند و اندر معده تمام پخته شود آنرا کیلوس گویند و افشرده
کیلوس از معده بجگر اندر آید و در جگر خون شود و از جگر بهر که اندر آید و بهر اندامی از اندامها بسیط
نصیبی خاص برساند و مانند آن شود و عوض آنچه از وی بتحلیل خرج شده باشد باز ایستد
و تن او بدان بر قوام خویش بماند و کیفیتها او را آنچه باید تبکرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی
او را از آنچه اعتدال مزاج اوست نگرداند چون نان و گوشت که آنرا غذا گویند و هر چه از کیفیتها
مزاج مردم را بگرداند و مانند آن اندامها او نشود آنرا دارو گویند چون هلیله و زنجبیل و غیر آن
و هر چه کیفیتها آن مردم کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن با اندامها مانند شود که غذا آنرا
غذا دارو گویند یا دوا غذایی یعنی غذا که بدارو ماند یا دارو که بغذا ماند چون بودنه و کوکو کدو
و شبت و ماء الشعیر و ماء العسل و غیر آن و باید دانست که اندر کوهر خون که غذا راستین است
گرمی و تری غلبه دارد بدین سبب واجب کند که هر چه آنرا غذا گویند گرمی و تری غلبه دارد بعوض
و گوهر گرم و تر زود تر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفت غذاها تازه باید

ملح

بکسانی

مزاج

انچه خرج شده باشد باز ایستد وهرچه تن مردم ازغذا بخواهد باندازه کرمی وتری دهد که
دروی باشد وهیچ خوردنی نیست که دروی از کرمی وتری بهره نیست لیکن بسبب آنکه کیفیت
هریك دیگرکونست بعضی را سرد وتر کویند وبعضی را سرد وخشك وبعضی راکرم وخشك وقوة
هاضمه را از هرطعامی آن معتدل کرمی وتری که اندروی باشد ازوی بستاند وقوة مغیره ازان
وبکرداند چندانکه بتواند تا خون شود وباندامها رسند وبعدازان مغیره ثانی اندامها یکسان
بعنی بسیط کرداند وبدان ماننده کنند وباقی آنرا قوة مغیره انرا نتواند کردانیدن ثقل شود وقوة دا
آنرا بمخرج معتد بیرون فرستد باب سیوم اندر کیفیت طبع غذاها واینکه چرا بعضی غذاها
کرم کویند وبعضی سرد وبعضی راتر وبعضی راخشك واین کیفیتها غذا اندر تن چکونه پدید
بباید دانست که هرکاه که طبیب عسل یا پلپل کوید که کرم است یا کوله یعنی کاهو یا نیلوفر
است یا تر است نه ان خواهند که کرمی وسردی ان بحس بتوان یافت لیکن ان خواهد که
کرمتر یا سردتر از تن مردمست یعنی هرکاه که مثلا مردم عسل یا کوك بخورد وحرارة او اندر تن
کند وانرا از حال خامی بکرداند یعنی آن کیفیت که عسل یا کوك راهست اندر تن مردم پدید
وانخست حرارة تن مردم اندرانچه خورده بودند کار بکند بدان جزء نحرارة اما اثر نیابد وان
ازحال خامی بکردد کیفیت ایشان بیرون نیاید وبباید دانست که هرچه مردم بخورد حال از دو بیرون
نبود یا آن باشد که حرارة تن اورا از حال خویش بکرداند وتن اورا از حال بنکرداند یا اکر بکرداند بحال
نا طبیعی بکرداند ویا آن باشد که از حرارة تن مردم از حال خویش بکردد وتن او را از حال خود
بکرداند اما انچه از حرارة تن مردم از حال خویش بکردد وتن اورا بکرداند دو کونه باشد
یا آن باشد که بتن او پیوسته بکردد وماننده نشود ۲ اما انچه بتن او پیوسته کردد وماننده ۲ یا آنست که پیوسته کردد وماننده شود
شود غذا است وانچه ماننده نشود دارو ها معتدلست وانچه از حرارة تن مردم از حال خود
بکردد وتن اورا از حال بکرداند هم دو کونه بود یکی آن باشد که هم چنانکه از حرارة تن مردم

حزد

خود بکردد وتن اورا نیز لختی بکرداند بیش از جزوها نحرارة تن او باز بکردد وتن مردم بحال خو
باز آید وازحال بکردیدن تن مردم باطل کردد ودوم آن باشد که از حرارة تن مردم از نوع
است یا آن باشد که بتن مردم پیوسته کردد وماننده شود یا آن باشد که بدو پیوسته بکردد
وماننده نشود وانچه بتن مردم پیوسته کردد آن غذا باشد یا ان بود که بدان پیوسته بکردد وما
نشود آن دارو مطلق باشد وانچه در نوع دوم است یعنی انچه از حرارة تن مردم بکردد
واورا از حال بکرداند هم مطلق بود وبباید دانست که انچه کفتیم که هرچه از حرارة تن مردم بکردد
از حال حالی دیکر نشود وحال او تن مردم را بکرداند نه هم مطلقست بدین نه آن خواستیم که
از حرارة تن مردم کم نشود یا حرارة تن مردم را اندر وهیچ اثر نبود چه بیشتر زهرها آن باشد
تا حرارة تن مردم اندرو کار نکند کار او بدید نیاید لیکن آن خواهیم که طبیعت نوع او بکردد و
آن نوع او مردم را هلاك کند وآن زهرها را بعضی طبیعت کرم بود وطبیعت او وخاصیت او برآتش
دهد لند غلیل کردن روح چون زهرافعی وبیش وبعضی را طبیعت سرد است وطبیعت او وخاصیت او بدید
اند ضعیف روح ونبول ایدان وبیرا ایدان روح چون زهر کزدم وشوکران وبباید دانست که میان
غذا ودارو فرقی دیکر کرده اند وبشرح تمامتر آورده اند وان چنانست که غذا منقاد طبع مردم را
وانر فوة طبع او منفعل شود وفو نهار مردم بدان مستولی شود وآنرا هضم کرده اند واز ان غذا اکر دود
منقاد طبع مردم شود وفو نها او بدان مستولی بنام شد لیکن طبع مردم منقاد آن بود واز ان منفعل
شود وبدین سبب است که فعل غذائی که در کیفیت بیکدرجه باشد بلند درجه در تن مردم کمتر از
دارو باشد که بیکدرجه باشد از بهر انکه دارو نسبت با طبیعت مردم فاعلست وطبیعت مردم
از روی منفعل شود وغذا منفعل است وطبیعت مردم فاعلست وبدین سبب است که غذا معتدل که
مزاج تن مردم تند رستست اکر بیماری را بدان علاج کند بیماری فرا آید از بهر انکه غذا از طبیعت مردم
شود پس هرکاه که مزاج درست بود وغذا منفعل شود صحت فرا آید وهرکاه که مزاج مرضی بود وغذا

۲ ارسال خویش بکردد وورا ابکرداند داخچ

شود بیماری فزاید خاصه اکر در تن بیمار ماده بر بود و بقراط بدین سبب میکوید البدن التی
هو غیر نقی کلما غذوته انما تزید شرا و طبیبان دیکر کفته اند الغذاء یزید فی القوه و یزید فی المرض و لهذا
الغذا ینقص من القوه و ینقص من المرض و بباید دانست که غذاها باخر کار تن مردم را الحتی ارکا
بکردانند کردانیدنی طبیعی و این چنان باشد که اکر چه غذا سرد بود چون کدو و کوک طبعی تن مردم را
کرم تر کند از بهر آنکه از نخست هر غذاها خون شود تا غذا را ستینی شود و کیفیت چون کرم است
و غرض طبیبان را آنکه کویند داروها یا از هر یا تن مردم را از حال خود بکردانند کردانیدنی طبیعی کم …
حاصل آید اینست لیکن کردانیدنی نیست که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بحال خویش
بود و حال تن مردم را بکرداند و غذاها دوائی باخر کار هر چه کرم است چون سیر و خشخاش …
مردم کرم شود پس کرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سرد است چون کوک و هم چنین خشخاش …
تن مردم کرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هر کاه که کوهر غذاها دو آبی و غذاها …
تمام از حال خود بکردد و چون شود بیشتر اثر آن از کرمی باشد بسبب آنکه چون کشته بود لیکن …
طبیعت اصلی که هر یکی راهست طبعی اندر آن خون که از وی تولد کنند باقی بود بدین سبب اکر
طبیعت خون کرم است فرقست میان خونی که از کدو تولد کنند و میان خونی که از سیر تولد کنند هم
چنانکه خونی که از عسل و خونی که از نان خیزد باب چهارم اندر غذای نیک بباید دانست که
هر غذا نیک که قوتی و مزه پیدا آرد و تن مردم را غذا پاکیزه دهد چون کوشت مرغ و چوزه مرغ
و بزغاله و زیره با و سپید با که از این کوشتها سازند و نان که سبوس او و روزین که از کندم … استاید
پاکیزه بی آفت پخته باشند و سنکو پخته بوند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنک … دارد
و اندر آب پاکیزه و خوش باشد و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز و به که از زادن او مدتی کذشته باشد
و آن ساعت دوشیده بوند و شراب رقیق صافی خوش بوی خوش مزه و از کوشت کوساله و جکر کوسفند
و از شراب شیرین مرغ غذا قوی تن خیزد و نیک باشد و طبیبان این را غذا عوض دهنده کویند یعنی آنچه

… سرد تر کند و اکر غذای کرم بود چون سیر التخمی تن مردم را

اینجا جمع شود بعد باز رسد باب پنجم اندر غذاهای بد بباید دانست که آنچه کما اندر و سبوس بسیار
باشد بسیار از کندم کهن با آفت یا از آرد کهن پخته باشند و کوشت بز و کوشت کاو و کوشت شتر و کوشت
خر کوش و کوشت کاو کوهی و کوشت مرغ آبی و سبز و همه حیوانات که سودا افزاید و غذا بد باشد
و کوشت بیض و مغز همه حیوانات و تتماج و رشته و حبوبات که انتفاخ فزاید و انواعها اندر و نیز چون
شکنبه و امعا و حوموت … بد باشد و خایه مرغ سک بیان کرده و بیشتر خلطی غلیظ فزاید و جاورس
هم چنین بود و ماهی تازه بزرک بلغم افزاید و ماهی شور کرده سودا افزاید و سیب و انرود و تمامی
و خیار با آنک خلطهای خام فزاید و کمه و حزیره که اندر معده … آرد و غذا بد بود … حد
از بهر آنکه زود مستحیل بود لیکن کم مردم را … مزاج را نیک بود و … بد باشد از بهر آنکه
غذا کم دهد و از آن فضول بسیار تولد میکند باب ششم اندر غذاهای که میانه بود بباید دانست
که غذا چون میانه بود یعنی که عوض تحلیل نه بیشتر از آن کند و نه اندک تر از آن نان خشکار را
و کوشت بچه و انکور رسیده و طبرزد و خشک و کوک و هندبا و خیار و غیر آن و مانند این جمله غذا
میانه بود باب هفتم اندر غذاهای که لطیف باشد بباید دانست که غذاها لطیف سه کونه بود یکی
آنست که از وی خون نیک و صافی خیزد و آن خون سبک از مغز نانی بود که از کندم شسته بود و کوشت
مرغ بچه و دراج و طیهوج و بال مرغ و ماهی تازه خوردن و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که
حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او کم شده باشد و ضعیف شده چنانکه کسی را که از بیماری بهتر
شده باشد و ضعیف شده یا کسی را که نخواهد که اندر تن او خلط بسیار کرد آید یا احتیاطی کند تا
… و دوم چیزهاییست که بقوت کرمی و تیزی طعم خویش کرم و باریک و سبک کرداند اثر لطیف
و آن چون سیر است و ترب و شلغم خام و کرفس و این چیزها چون … معنی لطیفی از وی برود و غلیظ
کردد و کسی چون خواهد تا معنی لطافت این چیزها را … این چیزها را بکار برد یا خام بجوید
و بر اثر آن قی کند و سوم آنکه از وی خونی لطیف خیزد و خونی که اندر تن مردم بود لطیف کند و این چند کونه

باشد یکی آن باشد که شوینده بود و شیرینی چون عسل والجزر و ضربه و بسر و لطافت آن نزدیک بود بلطافت
اغذیه اول یاد کرده آمد لیکن این لطیف کننده تر باشد و کشکاب بمعنی شستن اما از روی خونی لطیف
تولد کند هم اندرین درجه بود لیکن چون زاکرم بکند و چون آن باشد که بحکم تیزی خود رطوبتها
ببرد چون خردل و سیر و کندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و شلغم
رقیق صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و ازین نوع بسیاری بکار نشاید
داشتن و سوم آن باشد که اخلاط را بکدازد و لطیف کند بنوع شوری چون ابکامه و ماهی شور
و حکنده و ماء الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزها که بحکم تیزی ترش و
رطوبتها ببرد لیکن این نوع روده و معده را بهتر باشد و بیشترها الک کند و طبع را نرم کند و چهارم
آن بود که لطافت آن بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنگبین و ترشی ترنج و انار ترش این نوع خلطها
لطیف کند و معروران را نافع باشد و اما پودنه و سعتر و خردل این جمله چون مفسد بود از غذا بیرون
شده باشد و از جمله داروها باشد باب هشتم اندر غذاها که غلیظ باشد بباید دانست که از
هر چه خشک باشد یا صلب بود باد و سکون باشد غلیظ گویند و دو سکون را تا تازی لزج خوانند
و صلب را بپارسی سخت خوانند و عدس و باقلی خشک بریان کرده و ظهامشب و شاهلوط و
گوشت خر گوش غلیظ باشد از بهر آنکه خشکی که بروی غالب باشد و جگر و خایه مرغ بریان کرده و
جو سائیده و سیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه آسته کرده و خشک کرده و گوشت شتر و گوشت بر و گو   از پیچق
و شکنبه و روده یعنی امعا این جمله غلیظ باشد بسبب سختی آن و کرنه سعتر و شلغم پخته غلیظ بود و
کماه روی او غلیظ بود بسبب باتش خشک شده و اندرون او هم غلیظ باشد بسبب آنکه
لزج بود همتان و خطیر و آرد برنج سرشته غلیظ بود و مغزها جانوران و ملوکاه و سمارو غ که تازی
الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ بود بسبب آنکه
خشکی و سختی و لزجی هر سه دروی و کبوتر بچه بسیار فضول باشد و کنجک گرم و غلیظ بود و شما

همچنین
سیاه و شیرین غلیظ بود و پاچه و لب و زبان بچه غلیظ و خایگینه و بستان و کنار عضلها هم
باشد باب نهم اندر غذا زود گوار که بباید دانست که هر چه از غذا درشت و ناخوش بود و
خشک و سخت و بسیار چرب بود و سخت سرد یا سخت گرم نباشد زود گوار بود و هر چه کمتر اخوش
آید دیرتر گوارد زود تر گوارد و گوشت مرغ گوارنده تر از گوشت چهارپایان باشد و هر چه اند
باب غذاها لطیف یاد کرده آمده است همه زود گوار بود و هر جانوری که خشک مزاج بود چون
بز و گاو و حیوان وحشی کوچکتر لطیفتر باشد و آنچه نرم تر بود و آسان توان خائیدن زود
گوارتر بود و لطیفتر باشد و آنچه مزاج او تر بود چون بره و بچه او بیش ازآنکه قوی گردد زود گوارتر از چه
بود و حیوان جوان و آنچه اندرو منت بالبدن باشد زود گوارتر از چه باشد و چیزها که تحلل
بیرون آمده سخت اکنون نباشد زود گوارتر از آنچه آگنده بود و بدین سبب گوارترند و دیر تر
گوارد و هم چنین هر چه نرمتر باشد و آسانتر توان خائید زود گوارتر باشد و بدین سبب است
که کدو و کولنبو کشته زود گوار است که فس و طرخون باشد و نیم بیشین از گوشت جانوران از چون
گردن و سینه و دست بهتر از نیم پسین باشد از جانوران مثل پهلو و ران و نیمه بیشین جانوران
زود گوارتر از نیمه پسین باشد همچنین نیز آنست جانوران بهتر و زود گوارتر از سمت چپ بود و
بیشتر تازه زود گوارتر بود از دیگر جایها و خاصه نیم برشت غذا بسیار و زود گوارد باب دهم اندر
غذا بسیار فضول و اندک فضول بباید دانست که سینه مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و
آلات شکم ایشان و همه بچگان جانوران که شیرخواره باشد و غذی ترو باقلی تر و هر جانوری
که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر بود همه با زهومت و فضول بود و بالها مرغ و پاچه و گردن
جانوران اهلی دیری کردند بوی فضول و زهومه کمتر بود و هر جانوری که ماوی اندر کوه و صحرا دارد   کرنی مردم را
خاصه که بسیار دوند زهومة و فضول او کمتر باشد باب یازدهم اندر غذاها که عوض بیشتر دهد
بباید دانست که همه غذاها غلیظ کیسه آنکه بگوارد او را از آن غذا عوض بسیار بود و هم چنین زهومة باشد

بيا

وكم فضولتر بود تن مردم را ازان غذا عوض بيشتر از آن رسد كه تحليل پذيرد و غذا بود كو اغذا

دهد چنانكه در حفظ الصحه بيان كرده آمد باب دوازدهم اندر غذاها كه عوض كمتر دهد

بايد دانست كه طعامها لطيف و هر غذا كه خشكي يا تري بروي غلبه دارد و هرچه ...

و يا زهو ... باشد تن مردم را عوض كمتر دهد باب سيزدهم اندر غذاها كرم بايد دانست

كه نخوداب بروغن زيت يا بروغن تازه خالص خالص كه با سعتر خورند و اسفيدبا ها بكوشت بخشك

و كوشت كنجك و كوشت آهو خاصه كه با ابزارها بود چون زيره و كرويا و كندنا و سداب و بلبل

و سعتر و دارچيني و كوشت نار بريان كرده بروغن زيت يا بروغن دنبه اين جمله غذاها كرم و مقابل عدم

و از شربتها ميويز سرخ و سياه و كشمش و عسل و انجير و خرما خشك و خرما تر و قسب و نبات

اين جمله غذاها كرم بود باب چهاردهم اندر غذاها خشك بايد دانست كه چيزها بريان

كرده و كوشت مطجنه و بريان و قليه با بكامه و سبزكه با ابزارها چون سير و سداب و سعتر

و زيره و كرويا و بلبل و مزورها كه از بكامه و برك چغندر سازند و نخود و عدس و الزيت و سماع

و طرخون و زيره همه ابزارها و كوشت مرغ آبي و مرغان دشتي چون تيهو و كبك و كنجشك و كبك ها

و پنير خشك و چون مويز اين جمله و مانند اين غذاهاي خشك باشد باب پانزدهم اندر غذا

تر بايد دانست كه خربزه و خربزه هندي و خيار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلي تر و نخود تر و

ترو عناب و بادام تر و كشكاب و هرچه از آب بپزند اين همه تن مردم را تري دهد و كوشت همه

جانوران كه خرد باشند و بره كه از ماش پوست كنده سازند خاصه كه كوكو و كدو و اسفاناخ

و روغن بادام و پنير تر و نان سپيد كه اندر آب گرم تريد كنند و حلوا كه از شكر و خشخاش

تر و بادام تر و مغز تخم خيار و كدو سازند و كوشت آهو و كوشت پهلو راست و پشت و مازه بزغاله

و جانوران اهلي تر تر از جانوران وحشي باشند و خيار تر و تخمها چه آنكه ترئي افزايد است

كوشت بزغاله با كدو تري افزايد چون تخمها با باب شانزدهم اندر غذاهاي سرد بايد دانست

كه هرچه ترش است و هرچه شكوك همه سرد بود و شكوك بتازي عفص خوانند اما شكوك سرد

بود و غليظ و ترش سرد باشد و لطيف و شراب سيب شكوك كم حرارت تر از شرابها ديكر پس كه

تو باشد سرد و غليظ بود و كوك يعني كاهو و كشنيز و سيب و انار ترش و انبه و چيني و خربزه هندي

و خيار از جمله سردي غر آيد و امرود را شايد باب هفدهم اندر غذاها كه سده بكشايد

بايد دانست كه خربزه و مويز شيرين و باقلا و حلبه و كشكاب و نخوداب و كبر بسركه سده را بكشايد

و انكبين را بنا شتا خوردن معده را و امعا را بشويد و سده جكر بكشايد و سير و پياز و كندنا و ترب

اكر حار خورند خلط غليظ را لطيف كند اما سير و كندنا و خاما اندرين باب نكي باشد و انجير تر و خشك سده

كهنه بكشايد و پاك كند و بادام تلخ سده جكر و سپرز و سده كه اندر شش بود بكشايد و پاك كند

و سپرز و شش و جكر بكشايد و جكر قوي كند و جلابي كه از عسل كنند خلطها را لطيف كرده اند و شش

پاك كند و سكنكبين خلطها را لطيف كند و شش و چون سعال بود پاك كرد اندو سده جكر

و سپرز بكشايد و شراب صافي رقيق رگها پاك كند و شراب تنه خلط غليظ سرد را لطيف كند باب هيجدهم

اندر غذاها كه سده آورد بايد دانست كه همه شيرينها و شيرها كه آب اندر جكر و سپرز سده

كند و اكر شير با چيزها لطيف كنند خورند چون بود نه حلبي و سعتر و بلبل سده بكشايد و خرما

و كليچه و هرچه از كندم سازند جز از نان و شراب شيرين سده آرد و جكر و سپرز را شايسته نبود

باب نوزدهم اندر غذاها كه طبع مردم را نرم كند بايد دانست كه هر طعامي كه در و شيريني باشد

يا تري يا شوري باشد طبع را نرم كند و آب عدس و آب كرنب و شلغم و با خروس پير با حقنه

ابنماك و كدو و اسفاناخ و خربزه و انجير و توت و جوز تر و آلو كه اندر جلاب تر كنند و شراب

و كهن و آب حلبه با عسل و ضيق تر آنكه با سركه يا با بكامه معده را قوة دهد بر دفع كردن طعام

اندر معده كرد آمده بود و جلا معده بغايت كند باب بيستم اندر غذاها كه طبع مردم خشك كند

بايد دانست كه ابي و امرود و آنچه بتازي زعرور كويند و خرما قسب و سنجد كه بتازي غبيرا كويند

وامرود

خورند هم

وبيست

وقلیه نار دانك خاصه که نار دانك بریان کرده باشند و زرشك و سماق و دوغ خاصه که بجوشانند و سنگ تاب کرده اند یا آهن تاب کنند که بپزند و پنیر خشك و مهخ خاصه که بریان کنند و جاورس این همه طبع را خشك کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ باشد از ابه برند و از معده بیارد و اگر بیارد طبع را خشك کند و عدس هرگاه که اورا دو سه کرت باب بجوشانند و آن آب از وی بریزند و دیگر باره تازه میکنند و بار سیوم آب ببرند و اورا باب نار دانك یا آب سماق یا زرشك طفشیل کنند طبع را خشك کند و جو بوا نعزبا دام بریان کرده کنند بالسماق و کرنب همچنانکه عدس پخته گفته امد بپزند طبع را خشك کند و خاصه مرغ فربه که با آب سماق جوشانیده این عمل کنند و اندر علاج اسهال صفراوی که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود در معده سرکه و سماق موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب هم نافع بود و اگر سبب آن بود که صفرا از جگر بمعده اندر آید زرشك با نار دانك مرهم کند و سمرقون کرمان باید در آب پست و یکم اندر غذاها که در معده تباه شود بباید دانست که از میوه ها زردآلو و کو سپید و توت و خربزه و کدو و این جمله چون اندر معده دیر بماند و خلطی بهینا مدن و تباه شود و از بهر اینست که این میوه ها بناشتا خورند تا زودتر از معده فرو د آید و اندر سیر این اندر معده کرم صفراوی شود چنانکه گفته آمده است باب بیست و دوم اندر غذاها باد ناك باید دانست که نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناك بود و این همه را چو پوست بکنند کنند باد کمتر کند و فقاع و انگدان و انگژد بادانگیز باشد و شیر و شراب شیرین و انگبین با کرده و انجیر تر بادناك باشد لیکن باد او زود بگذرد و انگور هم بادناك باشد و سیب و آبی و آلو بادناك باشد و حزاط و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم جمله بادناك باشد باب بیست و سیوم اندر غذاها که معده را زیان کند بباید دانست که حلبه بسبب قوتی که در وی باشد معده را زیان دارد و همچو شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ بسبب نرمی و حلبه

بیرد

وجوزبوا

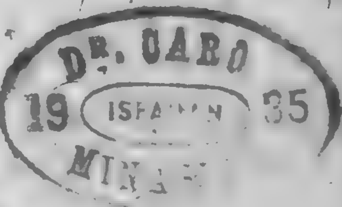
٣ و باقلی با پوست سرکه بجوشانند و کسی خاصه که دشتی بپزند و سرکه بر و ریزند طبع را خشك کند

وکنجد

وکنجد و مسکه و روغن گاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد و ترش شود و اندر معده گرم زود صفرا شود زیان دارد و انگبین معده را بکرد و مثل گشتن آرد و مغزها جانوران همه بد بود و معده را زیان دارد و اسهال تولد کند و فوق و نزد آلو و سپید که خوخ گویند بد بود و بدین سبب مغزها جانوران با پودنه و سعتر و خردل و نمك با هم خوردن حز تره مثل گشتن آرد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطها بد خیزد و شراب نوید باشد و اندر معده زیان دارد و اسهال کند و توت نیز و آلو زرد و سپید اگر بتازی خوخ خوانند این جمله بد باشد باب بیست و چهارم اندر تدبیر غذاها خوردن بباید دانست که تدبیر طعام خوردن آنست که طعام بر شهوت صادق خورند و هرگاه که شهوت صادق پدید آید در طعام تا خیر نباید کردن و چنان باید که دست از طعام باز گیرد و هنوز آرزو میکند چه ان مایی آرزو پس از یکساعت برود و بهترین خوردنها آنست که معده را تسکین کند پس اگر روزی چنین اتفاق افتد که روز دیگر بسیار بلی خوردن و یا مخفتن اندر خانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب نبود باید که تا بسیاری بآسکی برود و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارد و چیزها که نازکتر بود و لطیفتر در آن تر باشد نخست باید خوردن از بهر آنکه طعام نازك و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالا طعام ناگوارید باز ایستد و کژ رساند و تباه شود و غذاهاء دیگر را تباه کند و نشاید که چیزها العزاستد نخست خورند الا کسی را که طبع بغایت سخت خشك بود و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزها نازك خوردن چون ماهی تازه و خوردن و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و علما بسیار بر کسی که بگوارد بران اعتماد نباید کردن از بهر آنکه بود کاماز آن غذاها خلطها بکرد و آید و غذا باشد که اندر آن مضرت باشد و کروهی با آن عادت کرده باشد و بخوردن آن خو کرده باشند و اگر کرده باشند و بسیار کسی باشد که خو کرده باشد که از آن غذا به الغذا آلی باشد که اندك هیچ مضرت نبود

غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد و آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کردن و بترین خوردنها آنست که چند
گونه طعامهای مخالف اندر یکروز بنیکو نیست خورده شود و مدت دراز روزگار بردن و اندر غذا عجب
خوردن بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند
یکروز بامداد و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر که اندر یکروز دو نوبت خوردن عادت کند اگر
یکبار باز آید ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار کند ضعف آرد و کسلانی
آرد و کسانی را که معده گرم بود و صفرا اندر وی [illegible] ولیکن [illegible] اول روز [illegible] باید
و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب [illegible] یا با شراب انار خورند پس بگرمابه روند و [illegible]
کنند و طعام باید که پراکنده خورد و مردم [illegible] بسیار بود که چون گرسنه شود صفرا اندر معده
گرد آید و چون طعام خورند طعام اندر معده ایشان تباه شود در حال تدبیر آن باید کردن که طعام را
نرم کرده اند و معده از آن پاک کند با سکنجبین یا با شراب آلو یا چیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق
افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران کرده تا بسبب حرکتی طعام اندر معده وی فرود
باید کفی کند و اگر [illegible] آب گرم باید خوردن تا [illegible] و خوردن [illegible] اندر معده
و اگر بدین کار [illegible] طبع را بطریق [illegible] نرم کند [illegible] مسهل و اگر [illegible]
طبع را [illegible] غذاهای لطیف تن درستی را بهتر نگاه دارد ولیکن قوت کمتر دهد
غذاهای غلیظ بر ضد این بود و غذاهای غلیظ باید که بر کسی [illegible] خورند و [illegible]
خوردن میوها تر [illegible] هر وقت که حرارت [illegible] خون او [illegible]
شبیه انگور و [illegible] میوها که یکروز بماند گرم شود و بجوشد و بعضی میوها [illegible] را در تابستان
وقت باشد که سودمند بود لیکن [illegible] چنان شود که [illegible] عفونت پذیرد و سبب آنست که [illegible]
ردن میوها تر [illegible] بریاضت [illegible]
اندر غذاها خشک شهوت را ببرد و [illegible] وغذاها چرب

میوهای تر



آرد

آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد و
ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آید و شور [illegible] غذای [illegible] و [illegible] اگر [illegible] آرد
و بسیار غذاهاست که اندر یکروز بیکنوبت نشاید خوردن دوغ با و غوره با [illegible] در آنکه [illegible]
و [illegible] نباید خوردن و [illegible] پس [illegible] ترش [illegible] با چیزی که [illegible]
خوردن [illegible] سکنجبین [illegible] و ماهی شور [illegible]
[illegible] بادنجان و کبوتر [illegible] و [illegible] سیر [illegible] یکجا نشاید خوردن و گوشت مرغ
نشاید [illegible] و اگر [illegible] باشد نشاید خوردن [illegible] و [illegible]
سیر یکجا نشاید خوردن و انگبین و [illegible] اندر یکنوبت نشاید خوردن و از پس هیچ میوه تر آب
نشاید خوردن و گوشت بریان که از تنور برآرند اگر [illegible] نباید خوردن [illegible]
نباید خوردن [illegible] از [illegible] باید بودن و از بسیار خوردن [illegible]
[illegible] باید دانست که [illegible]
[illegible] را از شراب خوردن دو چیز باشد یکی شادی روان و دوم منفعت تن و نگاه داشتن تن درست
درستی از بهر آنکه تن مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را بعضی طبیبان قوت گویند
و بعضی حکما روح خوانند و اما [illegible] اصطلاح لفظ اطبا است یاد کنیم از بهر آنکه معرفت این از علم [illegible]
حاصل شود اما این نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل لذت [illegible]
باشد و معدن او جگر است و دوم قوت حیوانی خوانند و کار او عز و جاه و ریاضت [illegible]
بود و معدن او دل است و سه دیگر قوت انسانی آنست و آنرا قوت ناطقه گویند و [illegible]
حکمت و صواب کار فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن بود و این قوت خاص انسان را باشد و معدن او
دماغ [illegible]
این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها او پسندیده است

بیش از مضرت گوشت [illegible]

چیزهای شور

و از بسیار بودن [illegible] و سر کشتی پدید آید

اول غلط از اینجا تا پنجاه و هفت ورق

نکوهیده بود بدین سبب این قوة متوسط است میان قوة انسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوة انسانی
قوی‌تر باشد غلبه او را باشد و قوة حیوانی متابع او باشد تا قهر کردن شهوانی و اگر قوة شهوانی
قوی‌تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوة حیوانی متابع شهوانی کرده بر قهر کردن انسانی پس هر
کار مخالف یکدیگر است و هر قوتی میخواهد تا از کار خویش باز دارد بقهر باز توان داشتن
خردمند همیشه از بیم و ترسی میکند و قصد آن دارد تا همه کارها او صواب باشد و آن کند که احتراز
خرد فرماید لاجرم همیشه قوة شهوانی که کارها زشت فرماید قهر کند و از بهر آنکه خردمند همیشه
اندرین دو کار ماندست یکی قهر کردن قوة شهوانی و دوم قصد کردن کارها صواب از کارها آخر
اندیشیدن بروی رنجی عظیم میبود پس بطریق طبی بایست کار ورا از رنج و اندیشها آسایش بود
ودرین معنی حکیمان جهان اندیشه کرده تا چیست که خردمندان بکار داشتن آن آسایش یابند
هیچ طعام و شرابی نیافتند که این غرض اندروی حاصل آید مگر شراب انگوری از بهر این غرض شراب
و بکار داشتن آن بر وجهی از اعتدال فرمودند تا قوة انسانی از بکار داشتن آن از رنج و اند
آسایش یابد و قوة شهوانی و حیوانی از قهر کردن قوة انسانی آسایش بود و بهم هر دو قوة
نه بر وجهی صواب‌تر حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارة جهان اندر آنست که بهم هر قوتی چنانکه
صواب بود چند آنکه بر حد اعتدال بود و بران وجه که نافع‌تر باشد حاصل شود اگر هم کنان به
یکبار این قوة را قهر کنند و هیچ بهره ندهند و این قاعده مستمر کرده زود باشد که عمارة عالم و نسل
بنی آدم باطل شود پس این مقدمه یاد از بهر تمهید کرده شد خردمندان را تا بدانند که غرض از شراب خوردن
بر معیار آنکه در دین اسلام حرامست نه آن بود که بر سبیل لهو و شهوة و اسراف کردن در شراب مشغول
شوند که خلل بکار ایشان بدین آید و هم چنین خلل خرابی کار عالم بود پس باید که بر وجه اعتدال
شراب خوردن تا صحت بدن و منفعت نفس بدید آید و هیچ مضرة بدید نیاید اما باب دوم اندر
آنکه بجای شراب انگوری نباشد چه باید داشت که منفعت بزرگ اندر شراب انگوری هست کنند

آنست

آنست که مزاج او و تن مردم مانند مزاجی و حرارتی غریب نیست لیکن مزاج و حرارة او مناسب حرارة
غریزیست که تن مردم بدان زنده است و همه منفعة وی از آنست که اندر خم بجوشد و بجوشد همی
و آب او به بخار سازوی همی برخیزد و اجزاء غلیظ و اجزاء ارضی از وی جدا میگردد و اندر خم همی
و گوهر او صافی همی ماند و تری فزونی بادی باشد و نه جزوی که آن را تلخی یا خشکی تولد کند تا
گران شود و اگرچه شیره میوها دیگر و سبزها که آن را بشیره ملتف کنند بصناعة و حیلت تلخی نیز
شود ب سازند تا بجوشد و سست گشته باشد هر یکی طبع میوه اصلی خویش دارد یا گرم‌تر از شراب اما
یا سردتر یا غلیظ‌تر یا بادناک‌تر و هیچ از آن جمله بدرجه شیره انگور نشود و هیچ بالودگی بکردد و
ارضی و مائی از هیچ شیره بتمامی جدا نشود چنانکه از شیرها انگوری میشود و هرچه اندر شرابها
ب دیگر اندر کشند تا گرم‌تر شود و تمامتر بجوشد و بادناکی از آن شیره بشود بباید دانست که آن
را گرم‌تر کند و گرمی او از متناسب و مانندگی حرارة غریزی اندک کنند یا حرارتی که از وی تولد
کند حرارة تب ماند و خشکی از آن زیاده شود و از آن مضرتها خیزد پس از نتیجه هیچ چیز
بجای شراب انگوری نباشد باب سیوم اندر منفعت شراب انگوری بباید دانست که روشن می
گویند شراب خوردن حرارة غریزی بیفزاید و در آن سیر آید و طعام را نیک هضم کند و خلطها را
معتدل را اندرین معتدل کند و خون معتدل را پاکیزه کرده اند و رنگ روی مردم برانگیزاند و
نیکو کند و تا جو و ازو بر کند و صفرا که با خون آمیخته باشد بادرار بیرون آرد و بلغم خام و فضول
وقوة روح مردم زیادة کند و خون را اندرین کوشت کرده و تشدید سستی ... دیگر این جملة
که بر اعتدال خورند و هم چنین که از خلطها بشویند و شهوت کلی را بر دو و قولنج باد بر انگیزد
و خون را زود با طرافتن برساند و سدها را بگشاید و بخارها غلیظ را لطیف کند و جالینوس
می‌گوید باد معده را بشکند و رگها فراخ کند و بخارها غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خون
خویش ارزه بود و بقراط میگوید شراب هیچ خلطی خام و فضول اندرین مردم باز نگذارد تا بگشاید و

نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کرداند و دل را قوی‌تر کند و اندر اخر بیماریها و بنهاکرم نیز
بفرماید دادن که لسقوریدس می‌کوید تا این همه منافع کسی را که زهر داده باشد نافع بود خصوصا
زهرها سرد چون افیون و شوکران و شراب بوی کرتر دمرده را سودمند بود و طبیبان خداوند ما
لیخولیا را خفقان و لدعشی را بفرمایند اما این منفعتها کسی را باشد که بکار دارند بردن و کسی که شرا[ب]
خوردن عادة شده باشد و بعد از آن یکبار باز ایستد سودا و اندیشها و غمهای بی‌سبب پدید آید
و هضم تباه شود و مزاج سرد کردد و بتن کاهل شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف کردد
و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و ادرار بیرون آمدی و به نرم شدن طبع و قی کردن از
تن بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار کردد و از آن جهت بیماریها کوناکون تولد کند پس طریق
آن بود که افراط نکنند و ترک کلی نکنند تا این مضرتها تولد نکند باب چهارم اندر مضرتهای شر[اب]
بباید دانست که منفعت شراب آنکه باشد که باندازه بکار برند و هرکاه که از اندازه اندر کذرد
و منفعت او مضرت شود از بهر آنکه منفعت او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و براهد و آنکه
چون بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی با شراب چون غذا
موافق و لیکن قوت غذا پذیرند آنکاه قوی باشد که غذا باندازه قوت او باشد و چون غذا از قو[ت]
از آن کرد دکه قوت هاضمه اصلاح هضم نتواند کردن و قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند کردن ناچار
بدین سبب ضعیف کردد و چون ضعیف کشت سوء الهضم پدید آید و تن را از فضولها کنده شود و
طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی از دفع آن سو اندکردن بدین سبب خلطها
بد اندر تن پراکنده شود خاصه اندر اندامها شریف چون جکر و معده و دماغ و استاد طبیبان
اسقلیبیادس می‌کوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس و اندیشهای بد
و دیوانکی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموشکاری و نقصان خرد و تیرکی چشم و تباه شدن حوا[س]
و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی‌سببی و سستی [illegible] پدید آرد و پدید آمدن این جمله بیماریها

362

دماغی

دماغی است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای دیکر چون سکته و فالج و خناق و لرزیدن
و نقرس و سام و تباهی مزاج و ضعف جکر و استسقا و درد سر و درد دندان و آماس که مهلک [illegible]
پدید آید و بباید دانست که شراب کرم و تراست و ماده بخارات تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد
این هر دو اندر طبع شراب حاصل است و هرکاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف
کردد لابد سردی و تری اندر تن زیادت کردد و شراب بخارات انکیزاند و بدماغ رساند و دماغ
خود سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آن بخارات را نتواند دفع
کردن و لطیف نتواند کردن لاجرم آن بخارها سرد و تر اندر راههای که حس و حرکت اندر دماغ بدان
راهها بعصب می‌آید چون سکته و صرع و رعشه و غیر آن و اکر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا
و نسیان آرد و اکر کسی را که دماغ کرم و تر باشد دیکر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن
باجوش خورد و بخار که [illegible] بر دماغ براید بیماریهای صفرائی چون سرسام و هذیان
و بیخوابی و دیوانکی که آنرا قطرب کویند پدید آید و اکر بخار کرم و تر باشد بیماریها خونی و اما
کرم و خناق و بثرها کلا کرم و سوزنده تولد کند و بباید دانست که مردم [illegible] اندر جان حو
لطیفست مثنی اندر تن مردم و معدن آن اندر همه جانوران دلست و در اندرون دل مرکشادکی
هست یکی فراخ از سوی چپ دل و یکی تنک از سوی راست و طبیبان آنرا بطن القلب کویند
و اندر هر دو بطن روحی است لطیف که یاد کرده آمد روح خون و اندر بطن راست هوا کمتر است
و خون بیشتر و اندر بطن چپ هوا بیشتر است و خون کمتر و مردم بدین هوا و بدین خون زنده
اند که هر دو بطن دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و میان جکر و میان بطن راست
دل رکی است بزرک که خون از آن راه سوی دل رود و بعد از آن از بطن راست دل
سوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دل رکست بزرک یکی آنکه چون غذا از روی شریانها تن
و دوم آنکه پیوسته است بشش که آنرا شریانی ریه کویند و هوا از شش بدین راه بسوی دل برون

۷ المزاج [illegible] و آن را با ابسنه کردد و علتها
کبد آنه [illegible] بدیه اید

363

آب بوقت دم زدن و بخارها و دودها که هم بدان رگ از دل بیرون آید پس هرگاه چون مردم شراب
خورد و شراب چیزی نیست که زود با خون پامیزد و با وی یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده باشد
رگها از شراب پر شود و این دو بطن پر شود آن هوارا که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و
بیرون آید و آن هوا جانست که زندگی مردم بدانست یعنی حرارة غریزی و هرگاه که بیرون آید
مردم اندر ساعة بمیرد و یکی از سببهای مرگ مفاجات که اندر شراب افتد اینست و این بسیار
دیده اند و اما علتها که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم بود اندر اصل و شراب مرا
گرم تر کند بیماریها گرم بدید آید و تبها سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نبود اندر اصل و شراب بسیار
خورد شود حرارة غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شرابرا هضم نتواند کرد و فعل خود تمام
نتواند آورد بدین سبب فضلها گرد آید و اندر تن بماند و سده پدید آید و یکی از سببهای
استسقا این بود لاجرم بدین سببها مضرة شراب از منفعة بیشتر باشد از بهر آنکه منفعة او معلوم
معلوم نیست و مضرتها او را نهایة نبود و هرگاه چو باندازه خورند و در آن افراط نکنند و بسیار
باشد که شراب حرارة غریزی بکشد خاصه اگر مزاج شراب خوار و اندر اصل گرم باشد او را
اندر دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارة غریزی را که هست کمتر کند و از اعتدال بیرون برد و دوم آنکه
رطوبت اصلی را بکبار دو تحلیل کند نزدیک این جهانست و را دیگر باید خوردن و ممزوج
باید خوردن ۲ یا به پنج اندر شراب که کرا باید خوردن و کرا نباید خوردن بباید دانست
که شراب گرم و تر است و شراب خوار باید کودک بود اما کودکرا از آنچ بیشتر احوال گرم بود و
شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند ۷ بدین سبب مزاج او را اندکی شراب زیان ندارد اگر چه
جالینوس میگوید بهیچ حال کودکرا شراب نشاید دادن البته و افلاطون میگوید کودکانرا
حرامست شراب کودکرا چون بتراست بر درخت را و هم او میگوید کودک شراب نباید خوردن تا سی
سال در شود از بهر آنکه آتش کودکی آتشی افروده باشد که سبب سوختن وی شود و چون از چهل سالگی

در گذشت

در گذشت باندازه باید خوردن و از مستی و از انا بر خود حذر باید کردن اما مرد جوان طبع ایشان
گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها و صفرا بر ایشان غلبه دارد و شراب ایشانرا سبب بیماریها
صفراوی گردد و مرد کهل اگر شراب خورند ایشانرا موافق باشد از بهر آنکه آن شراب ایشانرا مضرت
نباشد که کودکرا و مرد جوانرا از بهر آنکه مزاج کهول سخت گرم نبود و اگر کهلی باشد که مزاج وی
گرم سخت سود مند بود و مردم پیر طبع ایشان سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر بود هوا
ترین چیزی ایشانرا شرابست اگر باندازه خورند و بباید دانست که از هر فصلی از فصلها سال طبیعی
دیگر است و طبعها شراب خوار کان نیز یکسان نبود اما شراب خوردن اندر اول بهار و میان بهار چو
باعتدال باشد سود مند بود و اخلاطی اکه اندر فصل زمستان گرد آمده بود لطیف باشد با دیدار و یا
طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان تا باول فصل خزان شراب نباید خوردن خصوصا
شراب کهن و اگر مردم شرابخوار صبر نتواند و هیچ نبود سخت زیان دارد پس اگر خورده باشند یا خواهند که خورد
ممزوج باید کردن با برف و خانه سرد و خنک باید داشتن و غذا ترشها موافق باید خوردن و از مستی
تمام پرهیز باید کردن و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر زیان دارد بلکه سود مند بود لیکن
شراب با مسالین یا مصافی بود و هر که شراب خوردن عادة نکرده باشد هر گاه که بخورد اگر چه بر بود در حد
... آنکه وی دوار آورد یعنی سر گشتن پیدا شود و اگر مرطوب بود قی و منش گشتن آرد و بکوشد که شود از بهر
شراب غذا دهنده است که بیمار آرد و ما ننده ۷ چون اندر شراب خواهند کردن باید که طعامی خورده باشد و
و یکساعت بیاساید تا گرانی طعام از معده فرو گذرد و ما الحق که شود و باندکی آید و باید که آنچه
... نفسانی آسوده باشد و خوش دل بود و نخست شراب صافی و خوش بو خورد و آب کم خورد
باطعم شکسته شود و معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر رطوبت با
اندک از آب می کاهد و شراب می افزاید بتدریج و اندر شراب خوردن سخن بسیار نباید گفتن و حرکة
بسیار نباید کردن و آمد شد کمتر باید کرد و تا از مستی اول بیرون نیاید که اعانه دیگر باره خوردن نکنند

ددوار ع

۷ چون اندر خورده شود نخست قوت او بر وی غلبه کند

وانگه خورده بهتر و اگر خورده ممزوج خورده طبع

از بهر انکه مضرتها بسیار انکرد اقلها الخمار باب سیم اندر حالها که در شراب بدید آید یا بد
دانست که سبب نشاط در شراب دو چیز است یکی نفس و دیگر تن و انچه از نفس باشد چنان
بود که شراب بخار دماغ را بپوشاند و قوة عقل کم کند و قوة شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها
اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شوند و هرچه کند بی‌باک بر آید و گاه باشد که قوة شهوت قوی‌تر شود
و غم دل را [illegible] کند و از کار خود باز دارد مردم مطبع بها [illegible] گردد و از اثرها نشاط اول
شدن و شعر خواندن و بازی کردن بدید آید و [illegible] کردن که [illegible] تا طبع [illegible] پیدا کند و بسیاری
و اندکی این حالها [illegible] اندکی و بسیاری شراب بود و [illegible] باشد و اما انچه از تن
چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود و [illegible] کند [illegible] اندر همه اطراف
تن بگسترد مردم اندر حال شراب خوردن [illegible] و دلیر [illegible] و بیشتر [illegible] اندر
حرکة کنند و اما سبب سرگشتن آنست که [illegible] شراب [illegible] جگر [illegible]
و طبع بخار آنست که هرگاه که [illegible] بالا کند [illegible] دماغ
کند و از بهر انکه شکل سر گرد است این بخار اندر سر گرد آن شود بسبب [illegible] بخار روح
نفسانی را بجنبانیده شود و بادی بگردد و بدین سبب مردم هرچه بیند چنان بیند که گرد [illegible] گردد
و سبب انکه مست یکچیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند آنست که [illegible] احوال شود و یکی
[illegible] اندر تشریح عضلها چشم یاد کرده است و مست را همین حال [illegible] بدین سبب یکچیز را
دو بیند و اما سبب انکه یکچیز را بسیار چیزها بیند آنست که هرگاه که [illegible] کرده
شود و روح باصره [illegible] بخار کردان [illegible] چشم را دو حال بدید آید یکی انکه چنان بیند که [illegible]
برابر چشم اوست [illegible] و با این حال یکچیز را بسیار چیزها پندارد از بهر انکه فرقی نبود میان انکه
چیزی برابر چشم [illegible] و میان انکه روح باصره [illegible] حال برابری چیزها روح باصره [illegible]
روح باصره با چیزها [illegible]

بسیار بار برابر روح باصره افتد یکچیز بسیار چیز نماید [illegible] که اگر مثلا بر پشت سپری نقطه نشان
کرده باشد و آن سپر را سبک بگرداند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن
باشد که نقطه زود زود اندر برابر روح باصره همی آید [illegible] برابر خویش بیند اندر یک لحظه
تا آن نقطه خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که پیوسته شده چنانکه گفته اند الخط مجموع النقط و هر گاه
که خط را خطی بیند یک نقطه را بسیار نقطها بیند [illegible] باشد و سبب انکه زبان مست در آورد
آنست که مستی اندامها [illegible] سست کرده است [illegible] بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و
حس از دماغ [illegible] یاری عصبها [illegible] چون دماغ از بخارها پوشیده گردد عصبها [illegible] و تری شراب
نرم شود [illegible] ضعیف شود و اگر چه مردم [illegible] ناطقه سخن گویند لیکن بان زبان
تمام شود و زبان عضوی [illegible] است [illegible] بدین سبب از تری شراب سخن تواند ناطقه
گفتن یکی از ضعیف شدن زبان و دیگر از ضعف قوة ذاکره که نتواند آلت زبان بکار داشتن و سبب
انکه مست جماع نتواند کردن آنست که [illegible] وقت جماع حرارت [illegible] اندام آلت جماع بیشتر باشد از
از دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شود و باشد اندر همه اطراف تن و دیگر اندامهای تن مست
هر مست باشد و دیگر انکه [illegible] جماع [illegible] و شایسته ممتلی تر بود و حال
[illegible] این بود از بهر انکه [illegible] از شراب و از غذا [illegible] ممتلی تر بود و سبب انکه مست را
جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او پراکنده شده بود و اندامها و بشره او متحلل بود از حرارت شراب
و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار کند و بیم آن باشد که حرارت از همه تن بیرون شود و مخاطره باشد
که سکته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار گرد آمده بود [illegible] تولد کند و بیشتر
باشد و بیماریها [illegible] و کم عقل [illegible] از بهر انکه آب مست [illegible] باشد و نا پخته و با
تن آمیخته بود و در مستی جماع کردن قوی باطن [illegible] بغایت مشوش بود باب هفتم اندر
درجات مستی باید دانست که سخن [illegible] شراب انگوری هست [illegible] از بهر انکه الله اعلم

بیشتر شراب از انکور کنند وانکور مرکبست از چهار چیز یکی پوست از وی سرد است وخشک بطبع خاک

زمین وبهر دیگر سرد وترست بطبع آب وبهر سیوم کرم وترست بطبع هوا وبهر چهارم کرم وخشک

بود بطبع آتش وزیادتی کرمی وسردی انکور بشیرینی وترشی بود وهرچه شیرین تر کرم تر بود وهر کاه

که انکور بکوبند وعصیر بیرون کیرند پوست ودانه که سردی وخشکی اندروی بیشتر بود ازوی

جدا شود وهر کاه که عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندرو باشد آهنک بالا کند واجزای زمینی

که اندرو مانده بود آهنک زیر کند وجوشیدن عصیر آنست که این اجزا از همه جدا میشود وجزو آتشی

کف میشود وزمینی دردی وهوایی وآبی اندر میان بماند واز بهر آنکه عصیر جز و آتشی وهوایی

بیشتر است حرارت که اندر جزو آبی وهوایی ماند بیشتر باشد هم چنین تا مدت چهار ماه این جزوها

از یکدیگر جدا میشود تا پس از آن شراب صافی بماند کرم وتر واز پس چهار ماه حرارت ورطوبت او کمتر

کند تا چون کهن شود وچون کهن شد کرمی وخشکی بیش از کرمی وتری باشد از اینجا معلوم است

که شراب کرم وتر است ومعده وجکر هر دو کرم هست چون شراب خورده شود کرمی جکر ومعده قوی

کرم کند وبخارها کرم وتر ازوی برانکیزاند وآن بخارها ملطف کرمی اند که با روح وآهنک بالا

کند چون بدماغ رسد دماغ را کرم کند وتری دماغ بخارها بپوشاند تا بدین سبب اطراف کرم

وحرکت بسیار پدید آید وهر کاه که ماده این بخارها بسیار شود وماجراها که حس وحرکت بدان راه بیابد از کار

بهمه تن برسد از بخار تن ممتلی شود ومستی اندامها پدید آید واز پوشیدکی دماغ وعروق شدن

بیهوشی پدید آید ولیکن هر کاه که بدین درجه رسید اکر بخسبد ودیکر شراب نخورد این بخارها

بهر آنکه لطیفست بپراکند ومردم هشیار کردد وکسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف بود زود

ترمست شود وحکیمان هند کفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها

واندیشها وغمها اندهان وانجهان ونشاطها وکستاخیها فزون با دوستان وپیر کشتن

غم وخاطر وزایل شدن کینه ودشمنی وتازه روی وخوش آمدن خواب وخوش خوابی حاصل

366

واین را

منفعة

واین را مستی بحقیقت کویند واین درجه از مستی ستوده است وهر کاه که ازین حد بکذرد این همه

باطل شود وحرکتها بیخ وبیمعانی مضطرب شود وبعض وسرود وبازی کردن با کهتران وبیکانکان

حاضران آغاز کند این حال الغایة مستی ندم بود وهمه مضرتهای شراب که یاد کرده آمد ازین مستی

حاصل آید وهر کاه که از این حد در کذرد مستی سیوم بود وازوی سکته وفالج ورعشه وصرع وبرک

مفاجات وخطرها بزرک توقع باید کردن وبعضی طبیبان اند که ماهی یکبار مستی تمام روا داشته اند

از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا وارواح را اندامها یکبار آسایش تمام حاصل آید واندرین آسایش

هضم تمام حاصل شود وخلطها اندر تن پخته شود وفضلهایی که حاصل باشد بعد از آن پاک

بی رنجی وکراهیتی ومحنتی پدید آید والله اعلم بالصواب باب هشتم اندر سببها که بدان زود

شوند بباید دانست که اکر مزاج کرم بود وجکر ودماغ هر دو کرم باشد زود ترمست شود واین کسرا

مستی بیشتر بیان داد واکر مزاج معتدل بود ولیکن جکر ومعده ودماغ قوی کوچک باشد وکشادن تن ضعیف

باریک وتنگ باشد این کس شراب بسیار نتواند خوردن از بهر آنکه زود مست شود واکر جکر ودماغ

باشد بار ایشان را یه مست شود شراب ومستی ویرا در همه وقتی زیان دارد واما سبب دیکر آنکه

زود مست شدن مردم دیر مست شدن ایشان را رهنمونی شراب باشد وانقوت شراب وضعف شراب آنکه

شراب کهن در اغلب احوال دیرتر مردم را مست کند وچون مست شود مستی ایشان زیادتر بود وطریق

سبب دیر مست ماندن ایشان قوت شراب کهن باشد اما شراب خام زود ترمست کند از انکه شراب

جوشیده وهمچنین خوردن شراب خام واشراب مثلث زود ترمست کند وزود تر کوارد وهمچنین شرابی

که کرم بود زود ترمست کند از شرابی که سرد بود واین جا که کرمی وسردی شراب بفعل می خواهیم

شرابی که در وی انارها باشد چون فلفل وجوز بوا وغیر آن زود ترمست کند وبسیار افتد از وی

خیزد چون سراسیمکی ودیوانکی وتخیم واسهال خون وغیر آن از بیماریها صعب وصعوبت از این جهت باید کرد

ناشتا شراب بخورند ونباید خوردن که خلل بسیار کند والله اعلم باب نهم اندر انکه چرا بعضی مردمان

سبب دیر مست شدن ایشان از شراب کهن آنست که اندکی تری ماند در وی

از بهر کرمی ولطافت آن کما قوت شراب یار شود ولما شراب خوردن ناشتا زود مست کند

183

بخورد شراب دهند باید دانست که هر که معده او سرد باشد و طعام نکو آرد و شهوة طعام
بنود و آروغ ترش از معده بر وی بر می آید هر وقتی که آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر کند و
طعام اندر معده گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خوردن و قومی دیگر که از بیماری
بخاسته باشند یا از بهر قوت بیمار بعد از قوة شراب باید خوردن والله اعلم بالصواب باب دهم اندر
دیر مست شدن و زود مست شدن از شراب باید دانست که سبب اندرین آنست که معده
و جگر هر که گرم بود حرارت معده بزودی از شراب بسیار که یکبار خورده شود بخارها نتواند گفتن
و حال همچنان باشد که هیزم بسیار بر آتش ضعیف نهند قوة هیزم از قوة آتش بیشتر باشد
هیزم را نتواند سوختن و هر شخصی که معده گرم بود و حال او تا جام بزرگ هم چون آتش ضعیف
و هیزم بسیار و هرگاه که جام بزرگ بخورند همه مست شوند و چون مست شوند دیر هشیار شوند
و هرگاه چون این شخص عادت کند جگر و معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزاند و بر
دماغ او بر شود و زود مست کند و بعضی از این جهت مزاج بر خلاف این بود ان بخارها که ... باشد که
عادت بر پیالها کوچک کرده باشد و قومی بر پیالهای بزرگ باب یازدهم اندر سبب ترک اندر مستی
باید دانست که یکسبب از سببها آن در باب مضرة شراب گفته آمده است بر هیچ تمامتر مختصر
آن اینست که شراب چیزی لطیفست و زود اندر رگها بگذرد و خون گرم بود رگها از وی پر شود و هوا
اندر رگها جای نماند و ... باشد جای خود بیرون گذارد و بیرون شود و این شخص بمیرد و باشد که
شش پر شود از هوا تا آن جهت نفس نتواند زدن و هرگاه چون نفس نتواند زدن آنست که هوا فرو نشسته
شدن و بر نتواند آمدن و هرگاه که حال شراب خواره که افراط کرده باشد بر سینه افتد از روی
قیاس و طبیب کند که بمیرد باب دوازدهم اندر صفت خمار و تدبیر آن باید دانست که هرگاه
که حرارت غریزی و قوة هاضمه ضعیف شود و طعام و شراب را اندر معده هضم نیک نبود فضله
ناگواریدن اندر معده بماند آن فضله ناگواریده را خمار گویند و اسباب خمار پنجست یکی سبب ضعف



هاضمه و هر ضعف قوة غاذیه سوء مزاج که قوتها بدان جهت ضعیف شود چهارم قوت شراب بفعل
شراب یا بی جمله اسباب ناگواریدن شرابست و اسباب فضله بماندن اندرین هرگاه چون فضله شراب
اندر معده باشد یعنی شراب ناگواریده اندر معده بماند اگر با رطوبت آمیخته گردد گرانی بیهوشی آرد و هرگاه
که با صفرا آمیخته گردد دل بیش کشیدن و کرب آرد و بپارسی کرب را تاسه گویند و اگر با خون آمیخته بود
مردم نشاط جویند و چون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن بود و چیز باشد یکی با ستفراغ
این فضله بود دیگر قوی کردن قوت هاضمه تا هر چه از این فضله مانده باشد هضم شود و هر دم باشد که
مدة خمار ایشان یکساعت بیش نبود و باشد که یکروز بود و باشد که سه روز باشد اندر خمار و باشد
و هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیرتر گردد و کسیرا که مزاج او سرد باشد خمار او دیرتر گشاید و
شخصی را که خمار او از سه روز بگذرد بباید دانست که با شراب و با خمار چیزی دیگر آمیخته بوده است
و هر سه خماری با یکی کردن چنانکه گفته آمد و فی الجمله خمار عظیم بلاشدة هیچ حال باب سیزدهم اندر
شراب خوردن بسیار باید آنست که پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کردن و اندر
آفتاب و باد و شراب نباید خوردن و سخن بسیار نباید گفتن و اگر با مداد نخست بیش از شراب
شراب افسنتین بار خورد سخت موافق بود و خمار کمتر باشد و غذا سماق با و عدس با و ریباج و غوره
با و انار با و سکباج موافق بود و شوربا هم موافق بود و طبیبان گفته اند که شراب خوردن بر چیزها
ترش نیک نبود از بهر آنکه قبض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت کند و
رنج بار آرد و چون کسی خواهد که دیر مست شود طبع او نرم باید کردن و او را بباید سپید با
چرب اولیتر بود و گفته اند روغن گاو بازدارنده است شراب را و قوت ... آب از معده و جگر بازدارد
و دفع کند و چیزها که اندروی توابل بسیار باشد نشاید خوردن و نه چیزهای ترش و نه چیزها که
اندرو مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامه ها گرم و بویها گرم نشاید بوییدن و از بویها ناخوش حذر
باید کردن و دیسقوریدس میگوید که هر که پیش از شراب تخم کرنب دانه با دام تلخ بخورد دیر مست شود

و این از بهر آن بلسند که وی معده را دباغت کند و قوت دهد و ادرار کند و از بهر این کار معجون
ساخته اند و اطبا ما تقدم بکار داشته بدین صفت بگیرند بادام تلخ و تخم کرنب و بادام شیرین
و بودنه جوساری و سداب خشک و نمک نفطی هم بکوبند و بجلاب بطبرزد معجون کنند و پیش از
شراب خوردن سه درم بکار برند دیر مست شوند و این معجون مجرب و مزاج را نشاید خوردن و گفته اند
قنبیط بخور خوردن پیش از شراب خوردن مستی دیرتر کند باب چهاردهم اندر حیلتها ترک کردن
شراب باید دانست که علاج دشمنی شراب اندر وی عقل و لیکن آنست که مردم خرد را برکار دارند و فوق
دهند تا نفس شهوانی از کارهای زشت باز دارد و اما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مثلا سنگی
یک رطل آب در کسی را دهند و نگویند که آب چیست شراب را دشمن گیرد و اگر چند [illegible]
نان در شراب افشره خورد شراب را دشمن گیرد و اگر کسی بگیرند و خنک کنند و بسیار [illegible]
شراب بدهند تا باز خورد شراب را دشمن گیرد و اما مست را هشیار باز کردن طریق آنست
که قدری سرکه با آب ممزوج کنند و بکار برند هشیار شود و همچنین ترنجها [illegible] که اندر [illegible]
صندل و حماریا دکرده شود بکار باید بردن و اگر کسی خواهد که چون شراب خورده باشد بوی آن
ببرد کشنیز خشک و تر و سعد و زرنباد و تخم بادیان و برگ قاری هر کدام که ازین جمله خاید بوی
شراب زایل کند باب پانزدهم اندر فضل انواع شراب شراب رقیق باید دانست که شراب
رقیق غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر سر
[illegible] و زود در دماغ رسد و زود نشاط طبیعی آرد و زود باز گذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و
کند و دیرتر از معده بیرون شود و به دماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی دیر باز گذارد و شراب
معتدل مثلا و اندرین باب معتدل بود شراب سپید [illegible] که رنگ باشد و شاید کند [illegible]
کرده اند و [illegible] بسته بود و شراب زرد گرم تر از سپید بود و شراب لعل گون گرم تر از شراب سپید
و زرد باشد و هر چند که سرخی بیشتر گراید گرم تر باشد و کسی که اندر معده وی [illegible] بلغم بود سود

هر کسی که مست باشد زود هشیار شود

وعود

بود و شراب آتشی رنگ گرم تر از شرابها باشد و شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او بیشتر از گرمی آتشی
رنگ باشد و شراب که ضعیف بود بوی ضعیف شود و دیر تر معده بماند و محرور را شایسته بود و شراب
را ریحانی گویند خداوندان خفقان و غشی و صداع و آن درد معده را نافع بود و شراب ناخوش بوی دماغ را
زیان دارد و خلطها را متن کرداند و شرابی که بوی او پیدا نشود ضعیف باشد محرور را شاید و شراب
شیرین مزه را گرم کرداند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم
فربه را لاغر کند و بشره و سینه را نرم کند و شراب تلخ گرم باشد و طعام زود گوارد و اخلاطی که
بلغمی باشد لطیف کند و بیرون آرد و سدها بگشاید و تن را گرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را
شایسته بود و شراب ترش قوی تر از تلخ باشد بادها را بشکند و شراب ناخوش طعم سخت بد بود و همه مزاج
را زیان دارد و خلطها را بد کند و شراب کلوکیر معده را قوی کند و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد
و طبع را خشک کند و شرابی که لون او سرخ بود و مزه او سبز باشد غذا بسیار دهد و زود خون کند
و فربه کند و شراب سیاه و سبز همچنین فعل کند و شراب که از انگور کوه پا بسازند یا از انگور زمین
سنگلاخ گرم تر و خشک تر باشد از شرابها که از انگور زمین نرم کنند و شرابی که انگور زمین
بسیار آب کنند تری بسیار دهد و قوت باشد و مزاجهای گرم و خشک را نافع بود و اختلاف طبایع شراب
باختلاف طبایع جای و هوا باشد و شرابها هم نو بهتر بود و نشاید که خم شراب اندر زمین کنند و
اندر جای نمناک و نه جای که آنجا باد برسد از بهر آنکه بخارها از زمین باوی بیامیزد و بخار شراب از وی
جدا شود و این شراب ناخوش بوی باشد و خونرا عفن کرداند و سبب بیماریها گردد شراب
خام زود مست کند و زود بگوارد و بخار او سبکتر بود و نشاط بیشتر آرد و غذا معتدل دهد و خون
صافی کرده آید و دل و تن را قوی کند و فسادی که از بهر بسته خوردن او تولد کند زودتر اندر تو
بماند لیکن دماغ را گرم کند و بوی دهان ناخوش کرداند شراب جوشیده دو گونه بود یکی شیرین و
یکی تلخ اما تلخ گرم تر و خشک تر بود از خام و لطیف تر و زودتر با طراف رسد و خوش بوی تر از خام

ودیرتر مست کند و دیرتر بگوارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط او هم چون نشاط خام باشد و این نبیذ
زمستان و کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق بود و این شراب بوی دهان را خوش
نکند چنانکه شراب خام کند و اما جوشیده شیرین دیرتر بگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کرده
و اندر حوالی او زاید و خون را ستبر کند و بر وسینه را نیک بود و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کرده اند و
حکمه سده آرد و سپرز را بزرگ کرده اند و باشد که با ستسقا ادا کند و باشد که مثانه را کرده و مثانه سنگ
و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید و شراب نوتر بیشتر گرمی دهد و اندر
معده نفخ آرد و دیرتر بگوارد و دماغ را تر کند و خوابها شوریده نماید و طبع را نرم کرده اند و رطوبتها
تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم و خشک را سودمند بود و شراب کهن گرم و خشک باشد سود
و بیاوند دیگر بود و بخار او دماغ را حسن کند و حواس را تیره کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد
و طعام بگوارد و رطوب را نافع افتد و بادها بشکند و بلغم خام معتدل را بگدازد و بادهای
طبع بیرون آرد و شراب صرف ... و خداوند فالج و انواع قولنج و بادها را که اندر معده و امعا
سودمند بود و مردم ... شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد صداع
دارد و دملها ... دارد و خداوندان درد سر و خداوندان دق و سل و ... را سودمند بود
تابستان ممزوج بیشتر ... را موافق آید ... باشد و شراب مویزی خشکی ...
باشد که انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد و کسی را که مزاج
تر دارد یا بخشکی گراید بشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب مویزی
کشمش کنند و یا جوشانند قویتر و گرمتر گردد و اگر شراب یا دوشاب یا مویز یار کنند طبع را زود نرم
کند و نفخ زیادت کرده اند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت بود نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر
کرده و اگر انگبین با مویز یار کنند گرمتر باشد و اندر آن بیشتر کنند و کرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه
بهتر باشد و اگر آب که با مویز و انگبین یار کنند گرمتر باشد و نفخ اندر او ... بود و ... را

کتاب

ولیکن

186

ولیکن باید که مستی کمتر آرد و دیرتر گوارد مگر که افاویه اندر کرده باشد یا زودتر گوارد اما جای
بیشتر باشد شراب خرما که مویز ... طبع را نرم کرده اند و ثقل را از معده و امعا بیرون آرد و سینه را
نیک بود و لیکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را ستبر کند و سیاه کرده اند و
راه غذا او بی دهد و فربه کند و شپش اندر پوست پدید آرد و این شراب سودمند نبود مگر که گاه بر طریق
معالجت که فعل او ... و شرابها که از برنج و گاورس و مانند آن کنند آن را شراب نگویند و از آن فعل و
منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی کند و بعضی را در نشاط آرد و شراب هم بر این جمله بود
از وی فعل شرابی نیاید هرچند که خوش بازدارد و شرابها که ... کنند هم چنین کم فایده باشد
نهایتی عظیم ... باب ... باید دانست که از همه انواع شرابها موافقتر و مضرت او کمتر بود و
و منافع بیشتر باشد و انگور هرچه رسیده‌تر و شیرین‌تر شراب او قویتر بود و بهتر باشد و انگور باشد
که آب او خورده باشد شراب ... کنند ... آبی شیرین ... بار ... کنند
و اندر ... انگشت و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا بجوشد و هرگاه که خواهند
... بگیرند ... باشد بار ... بر آورند و لسان الثور در وی بگذارند
نشاط آن شراب بیشتر باشد و سودمندتر بود خاصه مردم سوداوی را و دل را بغایت قوت دهد و اگر
... اندر زعفران دود کنند پس عصیر اندر خم کنند خوشبوی‌تر آید و اگر ... که
بیاری حب الآس کوفته کنند و اندر مقدار ... من عصیر از آن دو من ... انگشت ...
کسی را که اسهال کهن باشد سودمند بود و معده قوی کرد و هرگاه چون اندر ... کنند
... اندر ... کنند و بگذارند تا اندر ...
در وی حنظل ... شود پس در وی کنند و بکار دارند باب هفدهم اندر مجلس شراب خوارگان
باید دانست که هوای مجلس شراب خوارگان معتدل باید که باشد و اگر اندکی بخنکی گراید شاید
بهر آنکه ... هوا در ... مست شوند و زود هشیار گردند و حرارت شراب ... باشد و

شانزدهم اندر شناختن تدبیرهای شراب کردن و صنعت آن

بوی با اندازه میوه‌ها چون سیب و آبی و کلابی و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم
و مورد و هیچ بوی غریب و بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ و پاکیزه
باید و صورتها نشاید که باشد از بهر آنکه نظاره اندر آن حال مستان را دهن بشوراند و معده
بیکوید اندر صحرا و زیر آن نشستن موافق‌تر از آنکه اندر خانه چون در صحرا بوند بر آفتاب و بر باد
باید نشستن و در سایه باید که باشد و دیگران گفته‌اند اندر خانها باد اندر خانه اولیتر بود و [illegible]
درخت گوز نباید خوردن باب هیچ هم اندر تدبیر کردن سرها بباید دانست که جلاب بعد
و سینه و شش و حلق و سوختن مثانه را سود مند بود و او را صافی کرده اند و هرجا که بزر بطیخ آید [illegible]
مند بود و خداوندان اسهال و زحیر و خداوند بواسیر را نافع بود ماء العسل [illegible] رمان مرطوب
نشاید و چرا اندر بیماریها که از رطوبت تولد کند بکار نشاید داشتن خاصه اگر انگبین اندر وی
کرده باشد سکنجبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده ورود [illegible]
باشد آنرا ببرد و باجابت طبع بیرون آرد و حکیمها موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری
سکنجبین صفرا بکند چنانکه سکنجبین ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قوی‌تر بود
و اندر تسکین صفرا ساده بهتر بود پس اگر بزوری ارزم کشته و یخ کشته و کلاب و شکر بسیار [illegible]
بود با این همه معده و رحم و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را زیان بیش دارد و خداوندان آن
و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد منش کشتن و قی آرد و
البول را زیان دارد فقاع اما خداوندان معده ضعیف را و خداوندان تبها و وجع المفاصل را
و خداوندان زکام و نزله را و خداوندان دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده و عصب
سخت بد بود و ابو علی سینا میگوید که عاج گری را دیدم که از عاج دستهاء کارد تراشیدی و بر وی
نقشها کردی عاج را یکشب در فقاع نهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقش که خواستی
بزودی و آسانی بکردی و هرگاه که عاج از فقاع بیرون نمی‌شود بباید دانست که معده [illegible]

بجون جلاب و فقاع که تندرستان و بیماران بیشتر بکار دارند

چگونه سست کرده بود اگر محرور از فقاع نشکیبد از بهر وی مویز با شکر اندر آب کنند مثلا
سه من مویز کنند و یک من شکر و بگذارند تا بجوشد و زفان کرده شود پس بپالایند و آب انار دانگ یا آب
ترنج یا سیب یا آبی بیامیزند بدان اندازه که آرزوی او باشد اگر خواهند که میل بشیرینی دارد
و ترشی کمتر کنند و اگر خواهند که میل بترشی بیشتر بود [illegible] بیشتر کنند و آنکه میل بشیرینی کنند بدار چینی و
قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوشبوی کنند و اگر خواهند که میل بترشی دارد سیب
و به و طرخون و اندکی سنبل و نمک خوش کنند از هر یکی چندانکه بر فقاع غالب نشود و بوی
دهد و خوش آید و از جهت مرطوب شیرینی موافق‌تر بود و بجای شکر عسل بهتر و از جهت خداوند
ضعف معده سنبل و جوز بوا زیاده کنند و اگر سرد مزاج خواهند که بدین فقاع طبع نرم کند بجای
شکر ترنجبین باید کرد و بجای آب انار دانک آب آلو باید کرد و ابن ماسویه گوید فقاع بر سر طعام نشاید
خوردن از بهر آنکه طعام اندر معده فرو بگذارد طعام نباید خوردن و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل
و پلپل و کرفس سازند عصبها را زیان دارد لیکن خاصیت فقاع جذام را نافع بود و اگر از قرص
گندم و انار دانک و طرخون و شکر سازند محرور را [illegible] باب نخستین اندر آنکه خواب
بباید دانست که هرگاه نفس انسانی دست از نخستین چیزها بدارد که از طریق حاسها [illegible]
و از کار فرمودن حاسها بر آساید و حاسها نیز از آن آگاهی جستن از کارها بیرون فرو ایستد
بخسپند و خواب این باشد و طبیبان گفته‌اند النوم هو ترك النفس استعمال الحواس طلبا للاجمام
اما خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و جذب [illegible] که از تن برخیزد و بدماغ بر شود
تا هم چنانکه اندر هوا زمستان ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را بپوشد و از زمین بازدارد و
هرگاه که این رطوبت بدماغ کثافت آن قوة نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن
باز دارد خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و با غلبه [illegible]
بود خواب او معتدل باشد و خوش بود و اما سببهای بی خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب

که مردم را از آن آسایش بود همه باندازه زیادت و نقصان صلاح و فساد این رطوبت باشد و بی
٧ چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها گفته‌ایم ح
خوابی را سببها مذکور است سبب بی‌خوابی از بهر آن بود که این همه حرکتها نفس است و حرکت
نفس مر حاسها را از حرکت ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق شدن در خواب
خواب بود از بهر آنکه آفتی است که بدماغ رسیده باشد و از آن جهت حاسها را از حرکت باز دارد
نفس و نفس را از کار فرمودن آن یعنی حاسها هیچ کار نه و استعمال آن باز آمده چنانکه اطبا
در اصطلاحات خود که السبات نوم العلیل یاد کرده‌اند حاجتمندی مردم بخواب بباید دانست
حاجتمندی مردم بخواب از بهر آنست که خواب مانندتر چیزیست بسکون و بیداری مانندتر
بحرکه و هرگاه که حرکت پیوسته بود تحلیل بسیار باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی برافروزاند و تیز
کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف‌ترین چیزی اندر تن مردم روح است و هرگاه که آن اخلاط
و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف‌تر است و همیشه تحلیل پذیرد و واجب کند که اندر تحلیل
پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار هر قوتها ضعیف گردد که قوت همه قوتها بیاری روح است
و بدین سبب است که بی‌خوابی مردم را مانده کند و سست گرداند و حس و اندیشه و رای او
و تباه کند و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانندترین چیزی است بحرکت اگر چه
حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته و یا بر شکلی دیگر بیداری او را بر آن شکل نگاه میدارد
که مردم نشسته هرگاه که بخسپد ... این حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان خستگی
و ... و هرگاه که این حال پیوسته شود حال او چنان گردد که پیوسته متحرک بود و مضرت او پدید
آید و هرگاه که ... خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و مدد بیشتر ... از بهر آنکه هضم
تمامتر و مدد تمامتر باشد و بدین سبب هر قوتی قوی‌تر شود و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد
که هرگاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده یکی اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشد اثر کننده اثر بهتر تواند
کردن و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که

اثر

اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار
شود حاسها تیزتر باشد و اندیشها صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده و قوی‌تر باشد و همچنانکه
از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی بماند و حرکت و سکون را وقتی و اندازه‌ای بود حال خواب
و بیداری هم چنین بود ... خواب کردن افراط شاید نمودن و نه بسیار بیدار شاید بود و حا
١ بهر یکی از وقتی و اندازه بود و حاجتمندی بهر یکی ضرورتیست ح
بهر یکی از آن ضرورت باشد تا تن درستی بر جای خویش بماند باب سیوم اندر منفعت و مضرت خوا
و بیداری باید دانست که خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی در اندرون
تن باز آید و بگذارد که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر بود و اخلاطها و مادها
هم اندر خواب پخته شود از بهر آنکه حرارت غریزی از اندرون تن باز داشته شود و روی در
آرد و دلیل آنکه حرارت در اندرون تن باطن آنست که مردم خفته را اندامها بیرونی سرد شود و
٧ باز داشته شود و روی بهضم آرد و دلیل بر آنکه حرارت غریزی اندرون تن باز داشته شود ح
جامه و پوشیدنی حاجت بیشتر دارند از مردم بیدار و خواب ماندگی را ببرد و استفراغها را باز
باز دارد مگر عرق را که اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و آن
پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم کند نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار
و از سببی ظاهر نبود نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده شود که قوت او بهضم آن بد خوا
تن را بهتری دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر بود و هرگاه که هضم تمامتر بود تن غذا بیشتر
و بهتر یابد و تریها تحلیل کمتر پذیرد بدین سبب تن اندر خواب فربه‌تر ... از آن ... که اندر بیداری
خواب معتدل بهر انواع ... نافع بود و فربهی که اندر تن بکار آید بر ایشان نگاه دارد و از بهر آنکه
پدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد عصب و دماغ از منفعت
بیش از عصب دیگر اندامها برد و بدین سبب است که بی‌خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را
ملول کند و سر اسیمه ... گرداند و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که خوابی باعتدال یابد و از آن
خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی‌ملامت بود و عقل و دانش صافی‌تر باشد و تمییز و اندیشه

خوبتر و حواسها درست تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه حال تن است و هر گاه که
مردم خواب یابد این قوة اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه از حالی بر آساید و خفتن بسیار مر طبعها
و سردمزاجان را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگین کرداند و رطوبت افزاید و چنان باید
خواب طعام مر را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را بپزاند بی خوابی هضم را
مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادة کند و خشکی افزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد بدید آید
حاصه مردم نحیف و خشک مزاج بیشتر زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادتها
و حرارتها اندر آغاز نوبت تب باندرون باز کردد و آماس زیادة شود و اندر همه بیماریها چنین
اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سودمند بود از بهر آنکه حرارت که باندرون نشسته
باز کردد باقی ماده را بپزاند و هر کاه که چون اندر تب علبه دارد خوابی سودمند بود و اندر تبها
صفرا خواب سودمندتر بود خاصه مردم نحیف را و هر کاه که بیماری از خواب راحت نیابد خطرناک
باشد و هر کاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق میشود بی سببی ظاهر
بحی و ماندکی مقدمه بیماری بود و چاره ایشان درستی باشد و خواب که با مواد بسیار
و ریاضتی شود و غذا چشیده باشد سخت زیان دارد و سستی آرد و تن را سنگین کرداند و رنگ روی
آرد و خشکی فزاید و اگر چنان نبود که در تن خلطها بد بود خوابها شوریده نماید و خواب روز بیمار
بلغمی آرد و هم چنین خوابها روز ترهلها رنگ بود و رنگ روی تباه کرداند و کسلانی آرد و شهوة طعام ضعیف
کرداند و هم چنین برکرسنگی خفتن در بیشتر حالها قوة ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی را
کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز کردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را
دهد رطوبتی اصلی که ماده او ست خرج کند و هر کاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف شود
و خواب روز بعوض خواب شب ما زنایستد و هم چنین اگر کسی عادة کرده باشد که بروز اندکی بخسبد
واسایش یابد لابد اگر به یکبار ترک آن عادة کند نشاید از بهر آنکه اعضا ها او متالم شود

نزا

و هر گاه که حاجت باشد که خلطی بپزد یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بخواب سود مند بود و اندر تبهایی که از آماس اندامها که زیر ران شکست تولد کرده خواب زیانی دارد

اندر خواب

و سپرز بزرگ کند

٩٨٥

تقاضا عادة کند و نیاید و رنجه شود و اگر کسی بیدار بودن شب عادة دارد در اول احوال اگر برون
عوض آن قدر خفتن کند از هضم قاصر نیاید باب چهارم اندر تدبیر آنکه خواب که بباید
دانست که جالینوس میکوید من هر شب قدری حو میکوفت یعنی کاهو میخوردم و از ابتدا چنین و آنرا
جوش میکردانیدم تا خواب می آورد و داخبینی سرد یکوک باز میداشت و این تدبیر نیکو باشد کسی را
که خواب نمی برد این ترتیب سخت نیکو باشد و اگر خواست آید که زود شود آب بسیار گرم بر سر می
ریزد خواب آرد و هم چنین مالیدن بسیار و شراب مروق و آوازها خوش و آهسته و آوازها بیوسته
چون آواز سماع و آب و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از دردها خواب آرند بود و کسی که خواب
نمی یابد چون شب اندر آید وقت خواب باشد و بر آنکه ارند تا نکیه زند و بیاساید و چشم بر هم
و پیش وی بسیاری حشیند و سخن کویند و او را نشسته میدارند تا مانده شود پس یکبارگی
از پیش او برخیزند و خاموش باشند و روشنائی بردارند و او را تنها بمانند رود تحسبد و اگر با این
حیلتها اطراف سهد ندارد و بکشایند خواب آرد باب پنجم اندر چگونگی خفتن بر طریق کلی باید
دانست که هر کس که خواهد تا لحظه بخسبد بخست یک لحظه بر پهلو راست باید خفتن و قرار گرفتن
و بعد از آن بر پهلو چپ باز کشتن شرعا و طبا بهتر و سودمندتر بود و اما بروی خفتن برین شکل بیماریها
مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه تخلخلها و فصلها از راه بینی و منفذها
بجانب قفا باز کردد و بعضها فرو آید و مراجها مشکل از آن تولد کند و خفتن بیماری بر پشت دراز
بیماری بود و اما بهترین حالی که بخسبد تا طعام فرو بکذارند نشاید خفتن و اگر با دی در شکم جمع
تا آن باد و تحلیل نپذیرد خفتن مضرت آرد والله اعلم بالصواب باب ششم اندر علاج آنها که از بیداری
و سکون بیاید دانست که از بهر آنکه حرارت غریزی کاد ذل بهمه تن میرسد از سببها بسیار اثر می
و ضعیفی می شود اندک اندک بتحلیل خرج میشود بضرورة عوض آنچه بتحلیل شده باشد باز می باید
رسانیدن و مدد هی باید کردن و نگاه باید داشتن و مدد او از حرارت تو اند بودن و هر حرارتی که

187

اعضا اندر ابیتی

سایقی خیالها انکار از آن سالمی شود

از سر جمه

بیرون

باندرون مردم رسد همه حرارتها غریبست و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد گوهر حرارت
شاید هم از گوهر او باید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بودن از بهر آنکه هر گاه که مردم حرکت کنند
اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد
و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی
پیاده رود یا بر ستور نشیند و براند این را ریاضت کلی خوانند و دوم حرکت اندامی که آنرا ریاضت
صاحب آید و این را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن مذکور و منفعتهای ریاضت نخست آن بود
که حرارت غریزی تازه کند و طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همه قوتها
قوی شود و فضلها بگوارد و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم معذور نیست و حاجتمند نیست بغذا و هیچ طعامی
نیست که همگی آن غذا گردد لابد از هر غذا اندر گواریدن فضله بماند چنانکه ملکو است
چه طبیعت جهد کند تا فضلها دفع کند حاجتست بدانچه طبیعت را یاری دهند تا آن فضلها
دفع کند پس اگر طبیعت این معاودت نیابد مجاری نبود از آنچه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرت
که تولد کند ۷ و اگر مثلا اندرین فضله گرم بود یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله
گرمتر شود یا فضله سردتر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم پیدا آید و از فضله سرد سوء المزاج
سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید اماسی تولد کند و اگر
آن بدماغ بر شود مزاج دماغ بر تباه کرد و اگر این اتفاقها نیفتد لیکن تن از آن فضلها پر گردد و آمدن فضلها
امتلا پدید آید و بصورت امتلا اگر مایل کردن و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضلها بکار نتواند
و الله هر داروی نوعی از مضرت هست و حالی نبود از آنکه دارو مر طبیعت را قهر کند و با آنکه فضله
بیرون آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح چیزها افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف شود اگر
دارو بکار ندارد امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها بزرگ تولد کند و نیز دارو پیوسته بکار
نشاید داشت که مضرتهای آن پیوسته شود پس هیچ چیز نیست که بکار دارد تا فضله اندر تن گرد آید و تن

۷ و اگر مثلا اندر تن فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند ه

از آن پاک کند چه ریاضت کلی و جزوی باب دوم اندر آنچه ریاضت چگونه کنند بباید دانست که
وقت ریاضت کردن معین نبود لیکن هر گاه که هضم سوم تمام شد یعنی هر گاه که معده و جگر از غذا
خالی بود و غذا بعروق اندر آمده باشد و باندامها رسیده و مانده شده و مردم خواب تمام کرده بود
و دلیل رنگین شده باشد و روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شده باشد وقت ریاضت کردن باشد مضرت
هر ریاضتی که بنا هنگام کنند آنست که اگر معده و جگر هنوز از غذا خالی نشده باشد خلطی خام نا گوارده
اندر تن پراکنده شود و سدها تولد کند و همچنین هر گاه که در ریاضت ۷ از تحلیل تواند کرد حرارتی که
حرکت ریاضت تولد کند از خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تبها و بیماریها گردد و باشد که چون
بگداخت از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماسی کند بدین سبب اندر چنین حال سکون
اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پیش از فضله بگیرد و غذا نیک و تمام گوارده کند اندامها
غلیل بکند پس چون فضله اندر تن پیش از یک روزه باشد یا غلیظتر بود و ریاضت از تحلیل آن را
گرم و مضرت آن بیش از منفعت باشد صواب آنست که نخستین تن را از فضله پاک کنند بوجهی دیگر و
بسیار باشد که تن ممتلی بود از خلطها بسیار و بدین طور را ریاضت قوی اتفاق افتد و خلطها بقوت ریاضت
اندر حرکت آید و خلط را امید چون بحرکت آید بیشتر گردد بدین سبب و جایگاه بیشتر گیرد
کنارها نفس و رگها پر شود و کنارها روح بسته گردد و بمفاجاه بمیرد یا غشی عظیم افتد آنچه یاد
آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت یا تولد
رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی را اگر فزون و زیادة از معتدل بود تحلیل پذیرد و سردی و خشکی
کند و قوة برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی بود مضرت آن عظیم باشد و هم چنانکه ریاضت
بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت با افراط و بنا هنگام حرارت غریزی
تحلیل کند و قوتها ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هر گاه که چون رنگ روی بر سرخ زند و نشاط و حرکة
میباشد و رگها ممتلی گردد و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که رگها

۷ نا هنگام و آلوده تا خلطها پیش از آن باشد که ریاضت ه

ریاضت

ماندگی بدید خواهد آمدن ریاضت تمام شود و چون ریاضت از بهر تحلیل فضله بکرو زه کند حیوان اینست
و اصلی بما است اندر ریاضت که مزاج ریاضت کننده می نگرید اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی ساکنتر
حد ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج گرم و تر است تا بدین حد بباید
و نرمتی فزون تر نخست آهسته تر باید و بتدریج حرکتها سخت تر می کند تا بغایتی که قوت ریاضت
کننده میتواند کشیدن و هم بتدریج آهسته تر میکنند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را
بر ریاضت قوی تر حاجت آید اندر مدت ریاضت فزودن صواب تر از آنکه اندر رفق ریاضت از بهر آنکه
بسیار باشد که از ریاضتها قوی فرو آید بارکی بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست
دست و پای ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستها خلاف یا بخرقه درشت پس به روغن
عذب چون روغن کنجد تا ره عضلها او را چرب کنند و با آهستگی می باید مالیدن تا عضلها را نرم
می مالند و می فشارند فشاردنی معتدل چندانکه قوة مالیدن و نیز روغن بعضلها رسد پس
بریاضت مشغول شوند و این مالیدن [illegible] گشاده کند و فضلها سوی پوست کشد تا بریاضت
تحلیل پذیرد و این تدبیر را باشد که عضلها او سخت بود و مسامها او بسته و غذاها غلیظ خورد و
تنی که عضلها او نرم بود و غذاها غلیظ نخورد او را چنین مالیدن و بعضی چرب کردن حاجت نباشد
و چون از ریاضت باز ایستد اندامها بهتر شوند و اندر خانه میانین بنشینند و آب چون نیم گرم
پوست را خوش آید بکار برند و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر میان مالیدن دست و
پای و عضلها و اندامها را بکشند و باز دست و نفس را نگه دارند و لختی نفس فرو کرد تا باقی فضول که جز
ریاضت [illegible] بود بمسام بیرون آید و تحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب
باشد و این مالیدن اطبا استرداد گویند و این مالیدن دوم مرهمی را باید که عضلها او سخت باشد
و غذاها قوی خورد و تنی که عضلها او نرم باشد چندین استقصا حاجت نباشد و در ریاضت و
مالیدن یکی از این دو کفایه بود و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای آن خانه خوش و صافی

قوی تر
۲ حرکت و ریاضت

۷ راطبیان مالیدن استرداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی الحی [illegible] و مسلم

۷ و غذاهای قوی نخورد از آنرو برین ریاضتها حاجت باشد ده بدین ریاضت و اگر حاجت باشد

باشد و زمستان اندر خانه کنند که هوای او گرم کرده باشد و خوشبوی و طیب کرده اینند و باید
گرد باز خانه که ریاضت در وی میکنند دودها و بوی ناخوش دور کرده باشند باب سیوم اندر صنعتها
جزوی بباید دانست که هر عضوی را ریاضتی خاص است چنانکه اندر [illegible] ریاضت او ساق
رفتن است و ریاضتها دست کارها که بدست ماجهی انداختن چون سنگ و غیر آن
ماچیزی گران از جای بجای بردن و ریاضت سینه و حجاب [illegible] بآوازها و الحانها گوناگون
و خواندن قرآن و غیر آن نخست بآهستگی و آخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چنانکه در بر
قولد نکند و ملال نگیرد و حرارت [illegible] و حاسها را بر کند و عقل را روشن کند و هم [illegible]
بود و نفس بازکشیدن و لختی [illegible] و کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و هم تن را ریاضت بود و آواز بلند
بر داشتن و دراز کشیدن و لختی فرو گرفتن تنگی نفس را خطر باشد و غلظ باریک خواندن گاه گاه
چشم را ریاضت باشد و گوش با آوازها که از دور می آید [illegible] شنوایی باشد و حرکتها که [illegible]
گویند ناقه را و کسی که قوة او ضعیف باشد [illegible] و ذات الجنب را سودمند بود
و کسی را که قوة او ضعیف بود اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و [illegible]
دانایل کند و شهوت بجنباند و [illegible] بلغمی و [illegible] سودمند بود و ما
را لطیف کند تا بهر تحلیل خرج شود و نشستن اندر گردون و [illegible] مثل آن هم از این نوع با غر
لیکن حرکت قوی تر بود و اخلاط را بهتر بجنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده باشند
چشم را نافع بود و بصر قوی تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق و خاصه که کناره نزدیک باشد مجذوم را
سودمند بود و خداوند معده سرد را نافع بود خاصه اگر معنی کشتی آرد و قی کند و اندر دو کس با یکدیگر
آویختن و کوشیدن تا خود را از یکدیگر بستانند ریاضت همه تن بود و [illegible] ریاضت دست و
بازو و سینه و پشت بود و چوگان زدن ریاضتی قوی است و اندر وی [illegible] ریاضت بیشتر است و دست و [illegible]
[illegible] و [illegible] معلق گردانیدن و هر دو پایها جنبانیدن ریاضتی قوی بود و

۷ برنجند و بازنج باشد و رنج را [illegible]

دیگر کلی

بر رفتن و برآمدن چنانکه نفس اندک مایه در تواند آمد ریاضتی مفید بود و حرارة غریزی برانگیزاند
و بباید دانست که اگر تن ممتلی بود و خلطها بد در اعضا باشد و ریاضتها قوی نباید کردن که اندر
ان رنجی عظیم باشد و اگر کسی را رنجی در عضوی بود آن عضو را ریاضت نباید کردن فی الجمله
جروی بر حد اعتدال یا بالباب چهارم اندر ماندگیها از ریاضت بباید دانست که ماندگیها
طبیبان ما تقدم سه نوع است و رنجی و تمددی و ورمی و قومی دیگر گفته اند نوعی دیگر هست که آن را قرحی
گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببها تولد کند اما
ماندگی رنجی که اگر دست بر وی نهند ملمس کنی کند همچنان المها باشد که از ریشی یابد و باشد که این الم در
پوست یابد و باشد که اندرون تن یابد و سبب آن فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب
تولد این فضله حرکتی باشد قوی که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه گداخته شود و هر گاه که این
اندامها پراکنده شود بر هر قوه از آن بشکند لیکن اگر اندک تولد کند پوست پراکنده شود ماندگی قرحی
بدید آید و اگر این فضله بسیار تر باشد سر ماندگی رنجی باید و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب نیز پدید
آید اگر این سبب از ماندگی ریاضت بود اندر آبزن نشستن و مالیدن بسیار و روغنها کشادن
چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اسفند و روغن پنج خطمی و روغن بنفشه و...
که سخت گرم نبود و آب او خوش باشد سود دارد و پیچ حنظل پاره کنند و با روغن کنجد در شیشه
و سیشه اندر دیگی بر آب کنند و بجوشانند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را تحلیل
و اگر معلوم شود که اندر تن خلطهای بسیار است پیش از ریاضت نهمه نزدیک عذاها لطیف اتفاق
افتاده بود و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرمسنگی باید کردن و اگر استفراغی کنند هم صواب باشد و
آبزن و گرمابه و روغن مالیدن هم بدان صفة باید کردن که مذکور است و غذا سبک باید
و بکار بردن چون حوره مرغ خانگی با آب غوره و نلک فرمایند و روز سیوم غذا چون طبیخ مرغ با
و اسفاناخ یا کشک جو خورند یا نمانند آن و اما ماندگی تمددی چنان بود که مردم پندارد که اندامها

اد کوفته اند و حرارتی و التهابی کشیدگی که از آن امتلا بود اندر اندامها همی یابد و حرکت دشوار تواند
کردن خاصه اگر از پس ریاضت پدید آید و سبب آن فضله باشد که اندر عضلها مانده بود و آن
گونه باشد یکی فضله باشد که سیلان بدی و سوزانی بود و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو
آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد و بسیار
بود که سبب آنکه مردم خواب تمام نیافته باشد این نوع پدید آید سخت بد باشد و علاج به تحلیل بود و
داشتن آبزن و گرمابه بروغن بکار داشتن و بسیار و روغنها که در علاج قرحی یاد کرده آمد
هم بران گونه و غذا هر چه کمتر و هم از آن نوع که اندر علاج قرحی یاد کرده آمد باشد که این ماندگی
لهم ریاضت تحلیل کند و اگر ماندگی نه از ریاضت پدید آمده بود چاره نباشد از آنچه استفراغی کنند
و اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها گرم مالیدن تا تحلیل
کند و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و اما ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم بود و رگها و عضلها
ممتلی و از دست مدت بردن بنگ مانند چنانکه عضوی که آماسیده بود و اندامها کشیدگی یابد
که از امتلا باشد و سبب آن هم چون سببها تمددی و علاج آن بسیار تمام شود امتلا را باستفراغ
و کم خوردن تدارک کند و حرارت را شربتها خنک تسکین کردن و کشیدگی عضلها را بگرمابه و آبزن بود
نرم کند و روغن بنفشه با دیگر روغنها آمیخته صواب باشد و آسایش سود دارد و اما ماندگی
یعنی ماندگی که از خشکی بود چنان باشد که مردم پندارد که در وی خشکی بوده باشد و باز آن در اول ریاضت
یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند یا خشکی افزاید و دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه دار
در آن هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از این سببها تولد کند و ریاضت به هنگام در هوای گرم
و غذا اندک یا بسیار و علاج آن هم با آبزن نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغنها و شیر
کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول با شکر و اندر کشکاب با چه تر یا لوزج نهند
صواب بود و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ مغز بادام و ماء اللحم و غذا با مرغ بنیمبر

عصبها

۷ و این سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع بود باید و

اندامها

تری

واکر قوة وسن و فصل سال و سحنة موافق باشد اندر آب سرد نشستن موافق‌تر بود و … از پس
آنکه الابزن یا کرمابه برآید یکبار خود را در آب سرد زند و در حال برآید بسا مریض بهتر شود و …
تن بجاند و تحلیل کمتر کند و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک بود و اندر مالیدن که در انواع … بکار
بشکم هیچ ساند مالیدن مکر اندر عضلهای شکم نیز همان رنجها … باشد اکر ان وقت اکرما آهستکی
نماند روا بود و اندر همه حالها روغن اندر معده مرد ارند و اکر شبانکاه … حاجت آید نخست
بماند و اندکی صبر کنند پس غذا بنیک بمقداری معتدل بکار برند و حالها … بکرمابه بیاز
اکر اندر کرمابه شوند و در حال سرها بپشت برآید هم اندر حال بیرون آیند و باستفراغ و تبدیل مزاج
مشغول باشد و هر کاه که مزاج معلوم شود که اندر تن خلطی خام است نخست علاج ماندکی کنند
و آنرا زایل کنند پس بر آیند و باستفراغ مشغول باشد و اکر خلط سخت بسیار بود از ریاضت باز
دارند و از فصد هم باز دارند از بهر آنکه چون … بیرون آید و خلطی خام اندر تن بماند و چون …
نشاید خوردن از بهر آنکه کرمی اخلاط را رقیق کرده اند و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر …
نافع بود و از بسیار … خشکی خلط بد پدید آمده بود و شراب رقیق سودمند باشد ما اخلاط را ابتدا
و ادرار کند با … اندر ماندکیها که نه از ریاضت بود باید آنست که ماندکی …
چو پدید آید اکر ریاضتی اتفاق باشد نخست بباید دانست که اکر در عروق خلطی هست و نشان
آنست که بول ناخوش بود و عادة اندر بول خلطها … عروق بران کواهی دهد و اکر نشان … باید
عروق پاک و علاج آن … کذشته تمام بود و اکر این خلطها اندر عروق باشد
… نکنند البته خواب و آسایش جویند و غذا باز کیرند و هر شب اندامها بروغنی از روغنها …
… و کرمابه معتدل و آب خوش معتدل سودمند بود و اکر کرمابه … که کفته آمد
و شربت خاصه سکنکبین بزوری اکر خلط خام بود و غلیظ و کشکاب که از کشک جو سازند و خوردن
… و اکر خلط سخت خام بود اندکی تخم بادیان با اندکی … اندر کشکاب پزند و اکر … غذا …

… اندامهای او یکی باشد

قناعة افتد سخت نیک بود و اکر بر کشکاب قناعة نکند سود با مرغ و نخود و شبت اندر وی و دارچینی
و بلبل آنرا بر آن کرده خورد و مرغ بکسک جو پخته و ابزارهای از دارچینی و اندکی بلبل خورد و شراب سپید
رقیق و صافی خلط را بپزاند و عرق و ادرار البول پاک کند و اکر خون غلبه دارد فصد کنند و اکر
خلطی دیکر را باشد استفراغ آن خلط باید کرد با این همه تدبیر … نکاه داشتن می باید و اکر …
خواب بود سخت … باشد و هر کاه که حقیقت کردد که اخلاط اندر عروق نیست لیکن اندر اندامها
اصل بود و خلط سخت خام است سکنکبین از عسل سازند و از … هرچه حرارت آن ظاهرتر
بکار برند چون … و کونی و فلافلی و از پس … هیچ حرکت نکنند مادة دو ساعة بر آید پس اندر
کرمابه شود و او را … بروغن … و کرویا و دارچینی و بلبل
و اکر حاجت بود … طعام اندکی کونی یا فلافلی بخورد … معلوم
که مزاج وی این شربتها احتمال کنند و اکر خلطها هم اندر عروق و هم بیرون عروق بود تدبیر این هر دو …
میان آن نخست مشاهدة ترکیب کنند غالب را ترکیبی قوی کنند و نخست بر … اخلاط مشغول
شوند و تا خلطی پخته شود هیچ استفراغ نشاید کردن نه فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت …
چون از خشکی خلطها پدید آید نخست مالیدن اندامها اغاز باید کرد پس ریاضت و کرمابه …
و بعد از آن استفراغ … و مسهل از بهر آنکه مالیدن استعداد … و ریاضت و کرمابه …
زن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بپزاند و چون نشان خشکی تمام پدید آید اندر حال …
استفراغ کند و شربت سکنکبین … بر کشکاب قناعة کردن و اکر قناعة نتواند …
سازند چون … اسفاناخ و ماش و … با غوره با پس اکر نشانها آمیخته بود هم
بدین ترتیب باشد و برفق بکار … و هیچ تدبیری قوی نکنند که بدین تدبیر … آرام ماندکی
زایل شود و ماندکی … که سبب آن اندر باب کذشته کفته آمده است … بکار داشتن ماندکی
… نخست … کنند … که ان ماندکی اندر عضوی بیشتر باشد بفصد کردن بباید شتافت

جزا

٢ این علاج یاد کردن و اکر حاجت آید
این ترتیب که اندرین بپزانیدن
اخلاط خام یاد کرده آمد
٣

چه اگر تا خیر کرده شود مانندگی اندر سال عضو محکم شود اگر دوم یا سوم دیگر باره فصد کنیم هم روا
باشد و روز نخست علی اجزاء الشعر نباید دادن و روز سیوم کرها بر با معوا آب زن و روغن بنفشه با البدک
با روغن بادام یا روغن کنجد می مالند روز سیوم حقنه کنند و مزوره اسفاناخ و کدو و ماش
و ماهی جدا سازند و تا سیوم اندر آب صبر کنند و اگر ضرورت بود جلاب خورد یا شراب آب سیب ممزوج
و غذا اگر از اندازه سیری یا معده سیری بهیچ گونه نشاید و اما کسلانی و [illegible] باز مدنی که آنرا بتازی
التمطی گویند و دهان باز کشیدن که از ان بتازی تثاوب گویند سبب آن فضلها اندک بود که اندر عضلها
باشد و بعد از خواب بیشتر پدید آید و این بهتر بود از بهر آنکه مردم تمام گفته باشد و طعام گوارنده بود
و هضم گشته و طبیعت فضلها اندک بعضلها دفع کرده بود و تثاوب را سبب اندر عضلها فک بود و اما معتدل
عضلها سینه و فک را بپارسی زفر گویند بعضلها دفع کرده بود که ها بر باید و ما الیهن اندک
و طعام باید که تا دیر نرجارند پس اولیتر آن بود که [illegible] طعام [illegible] خورد تا اندر [illegible]
و پیوسته کرده و مدتی [illegible] نایل نشود بدبو باد [illegible] سخت [illegible] و معالجه آن ماندگی بسته
باب نخستین اندر اصول فصد و اسهال الدوی کردن باید دانست که بقراط می گوید که هر گاه
مردم تندرست دارو مسهل یا دارو قی خورد او را تهوع و غشی افتد و همچنین کسی که غذاها بخورد
عادة داشته دیر آرد و از خوردن غشی افتد و آنکه گفت هر گاه که مردم تندرست باشد و دارو مسهل
خورد و زیان دارد [illegible] زهر دارو آنست که خلطی که [illegible] سبب [illegible] از وی تن بطبیعة بستاند
و بیرون آید پس هر گاه که آن خلط فضلی نباشد و نیابد با خون و گوشت کوشد تا [illegible] چیزی
از وی بستاند و کسی که غذا بد خوردن عادة داشته بود و از آن غذاها خلط بد اندر تن گرد آمده بود
هر گاه که دارو [illegible] خلطها [illegible] آن [illegible] آید [illegible] بدماغ دل [illegible] شود هم
چنانکه کسی چیزی ساکن را [illegible] آن چیز [illegible] آنست که اندر همه استفراغها
چهار غرض نگاه باید داشت غرض اول آن بود که هر گاه [illegible] استفراغ کنند آن خلط از تن بیرون آرند

کشیدن بود و

واگر چنان باشد که تمطی و تثاوب

بسیاری و پیوستگی تمطی و تثاوب مقدمه بیماری باشد

اول غلط اینجا

درجالینوس می گوید زیان داشتن دارو اندر تن مردم تندرست از بهر آن باشد

کردن

194

کردن مردم را زیان دارد تا هر گاه که آن خلط بیرون آورده شود منفعة بیرون آوردن خلط پدید آید
و هر گاه که خلط فزونی و زیانکار باشد تن مردم از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی نیابد لیکن راحت و
آسانی یابد پس باید که طبیب آن خلطی کوشد که خلاف تن درستی بود و از وی بیماری خیزد از بهر آنکه اگر بیماری
صفراوی باشد و طبیب دفع بلغم کند رنجیده شود از بهر آنکه هر گاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد گرمی
و خشکی صفرا باز کوشد و تیزی او را شکسته کند پس هر گاه که بلغم بیرون کند تیزی صفرا بیماری صفراوی زیادت شود
حلو باشد و از بهر اینست که طبیب را تامل باید کردن تا در تن کدام خلط فزونیست و سبب بیماری کدام خلطست
آن خلط را بیرون کند و اگر سبب بیماری بسیاری و فزونی خون باشد رگ باید زدن و دارو ندهد از بهر آنکه
هر دارو که اسهال خون کند زهر است و اگر سبب بیماری صفرا باشد یا سودا یا بلغم آن خلط را بیرون کند که خون با همه
اخلاط بیرون کرده نتواند آمد [illegible] بکار دارند که بدان خلط مخصوص [illegible] بیرون آرد و هر گاه
خلطها زیاده شده باشد رگ زدن و همین حال را استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته
بهم با خون از هر خلطی بهره بیرون آید و دیگر هم خلطها را [illegible] رگ زدن اندر این حال
استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خون با خلطها آمیخته بود اندر رگها و اندر هر خلطی بهره با خون بیرون آید
و هر گاه که خون باندازه بود و دیگر خلطها زیادة باشد رگ نشاید زدن و استفراغ بدارو باید کردن و
باشد که بسیار آنکه خلطی که زیادة بوده بود خون از تن بیرون کشد ماندگی اندکی در احشا پدید آید یا
حرارتی زیادة شود یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که مانع دارو خوردن باشد چون ریسه شدن معا
از دارو ها مسهل و ریسه شدن مثانه از دارو ها [illegible] و هر گاه که این حال باشد که استفراغ اگرچه سود
بوده باشد سود مندی آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنکه سعی کردن با خلطی که از تن
بیرون می باید کردن بکدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کند چنانکه اگر خلطی باشد که منش
کشتن آرد قی فرمایند و اگر [illegible] اسهال فرمایند و اگر در دماغ خلطی بود که خون
[illegible] آید منش کشتن آرد آنرا از راه بینی عطسه یا [illegible] بیرون کند و بسیار باشد که اخلاط

و هر گاه که خون باندازه بود

ازدماغ بینی نزدیک آید و بمالیدن داروهای کرم غلیل بیرون آید واکر خلط اندر سینه بود بجهت اسهال
ازراه حلق و حنجره بیرون کنند واکر اندر جانب مقعر جگر یا اندر سینه باشد اسهال کنند واکر اندر
جانب محدب جگر باشد یا اندر کرده و مثانه باد در آید بول فرمایند و آنرا با درار بیرون کنند و اکر
اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کنند بلی اکر جانب مقعر جگر خلطی
سخت بسیار باشد از جهة بسیاری هم با اسهال و هم با درار حاجة آید و عرض بسوی آنکه دیگر
تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندام بود طریق بیرون آوردن آن باید که … اکر کنار دن بر
تواند بود چنانکه اکر از جهة بیماری جگر رگ … حاجت آید رگ باسلیق زند از دست
و … نزنند از بهر آنکه اکر اندر چنین جایها خطا هی افتد مضرة آن بزرگ بود و چنان
باید که عضوی که خلط بروی خواهد بودن شریفتر از آن عضو بود که این خلط اندروست
یا خلط از آن عضو خصوص به عضو شریف میل نکند و این عضو که آن خلط بروی کذرد خوار
بود این کذر طبیعی باید که باشد چنانکه کرده و مثانه کذر … طبیعی خلطها بود که
اندر … به جگر بود … و هم چنین … طبیعت … خلط … آن …
اتفاق افتد که کند خلطی را که از تن بیرون خواهد آمدن طبیعی بود لیکن اندر آن عضو که کذر بروی
خواهد بودن الم بود و طبیب ترسد که اندر کذشتن خلط بروی الم زیادة شود راه آن تا نفع یابد که …
و براهی دیکر با ز آوردن و … بسیار باشد که بکاه … طبیعت این مصلحت از طبیعت حاصل آید …
طبیب … کند … طبیعت خلط را از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او براهی دیکر دفع کند
بر خلاف عادة اکر چه طریق دفع او دورتر بود … چهارم آنکه تامل باید کردن تا وقت استفراغ …
هست … جالینوس … کوید اندر بیماریها … کرد … باشد … اخلاط را انتظار باید کردن
و این چنین بیماریها طبیبان الامراض المزمنة کویند و بیماریها که زود … بود آنرا امراض الحادة کویند
و اندر امراض حادة نیز هم صواب آن باشد که … خلطها را انتظار کنند خاصه اکر سخت …

نبود اما اکر سخت … باشد باید شتافت … و استفراغ کرده شود خاصه اکر اخلاط اندر عروق
باشد و اندر اندامها دیکر پراکنده نباشد و هر کاه که خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نشاید جنبانیدن
… شود و نشانهای پختکی ظاهر کردد چنانکه اندر جایکاه خویش کفته امده است و هر کاه طبیب ایمن
نبود که … بیمار … آن وقت که خلط پخته شود بماند … تا استفراغ کند بشرط آنکه …
احتیاط کند با خلطها … غلیظ … آنست که بیش از بیماری … خلط امتلا بوده باشد
و اندر سر پهلوها الم و کشیدکی … باید … باشد … چنین حالها
الم آن بود که حال کذرها اخلاط … تا اندروی … نباشد … هیچ حال خلط …
جنبانیدن … کذرها و کشاده … طبیب … داشته باشد …
کذرها … نیست و کذرها کشاده است … خلط ضعیف …
بود اکر استفراغی کند … احتیاط و تامل از بهر آن باید کردن که دارو مسهل دادن نه بوقت …
خطر باشد از بهر آنکه دارو مسهل هم کرم … بود … بیماری که او را تب آید بسبب تیزی …
او مسهل حاجة نبود لیکن حاجة او بچیزی سرد و تر است که ضد کرمی بود و بسبب ماده …
است … داشتن مسهل اندر چنین جای ان وقت شاید که طبیب را معلوم شود که راحت
از استفراغ ماده … خواهد بودن … دارو تولد کند و … قوی باشد …
معتدل بود و بقراط میکوید دارو مسهل پس از نضج شدن ماده باید داد آن و تا ماده خام باشد
اغاز بیماری بود و اندر اغاز بیماری مسهل نشاید داد مکر که بیماری سخت آشفته باشد و جالینوس
میکوید نشان آشفتکی بیماری آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت بیقرار بود و ماده بیماری اندر
بود و از عضوی بعضوی میشود و هر کاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا بود
و بباید دانست که حال خامی و پختکی اخلاط … همچون حال دملها بود و ورمها که هیچ ورم
شکافتن و جراحت نشاید کردن تا پخته نشود اندر بیماریها هم چنین حال پختکی و خامی اخلاط نکاه باید

۷ اکر خلط غلیظ باشد بهیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای پختکی ظاهر نکردد نسخه

کردن و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کردن و الا
نشاید جنبانیدن پس اگر چنان بود که ضرورة بود استفراغ و فی اولیة باشد از بهر آنکه خلطها که
بود و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نبود از بهر آنکه اخلاط شوریده شود و
بسیار بود که اندرون نوبت تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق تر بود و بسیار بود که دارو قی اسهال
آرد خاصه که معده قوی بود یا طبع نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده آید بیماری اسهالی افتد که دلیل عادة
نبوده باشد و بسیار باشد که دارو مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی بود یا طبع خشک
باشد یا طعم دارو سخت ناخوش بود و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد
چه خلط بد باشد که تن را از آن پاک باید کرد چنانکه خداوند استسقا را آب بسیار
یکبار بیرون کنند یا اخراج بزرگ ریم بسیار بیرون کنند بیک نوبت که قوة ساقط شود و غشی
آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن بجای ماده اصلی بود و مرکب روح
گشته بود و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان بود پس چون بیکبار بیرون کرده شود روح منزعج
خرج شود و قوة ساقط کردد و علتهای بیماریها صعب تعسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق
و شمعه و سرطان و جذام و حوره و ریشی بد بهترین استفراغها اسهال است و علاج این بیماریها دارو
مسهل از جای بر نتواند کند چنانکه نتواند آوردن و استفراغها بسیار چون اسهال کردن که
کم کنند هم که هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی بخورد از بهر احتیاط تا تن او پاک
شود مضرة او از آن تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر آنکه هم اعضا و هم قوای آن ضعیف شود و تن
بدان عادت کرده شود و بباید دانست که بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت
معلوم شود که اندازه مزاج بیمار چند از اعتدال بیرون شده است و هم میزانی نیست که بحقیقت
معلوم کرده شود که ماده تنها نا طبیعی چند فزون شده است و چند کمتر می باید کرد و چه مقدار داروی مسهل
می باید بکار داشت تا مقدار افزونی آن ماده بیکبار تمام کند یا از دل بیماری مزاج را بکرداند چه

بکار

بکار باید داشتن تا مزاج بیکباره بگردد و با اعتدال باز آید پس چون میزانی چنین بدست طبیب نیست
و خبر نیست بدین دو غرض راه نبود احتیاط آن باشد که در این حالتها طبیب از روی قیاس اندر
اسباب و علامتهای بیماری تامل کند و بتقریب و تخمین معلوم شود که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون افتاده است و داروی
شده است و چه مقدار از خلط نا طبیعی اندر تن بیمار فزون گشته تا از بهر استفراغ آن خلط داروی
که تعلق بدان خلط دارد و بقدر حکمت از آن بکار آرد که واجب کند و آن داروها که مزاج بگرداند
داروها باشد که مزاج را یکباره بطرف دیگر باز گرداند لیکن چیزی بکار آرد و چندان بکار دارد
که قوة مزاج غریب را بشکند و با اعتدال نزدیکتر کند و اعتماد اندر کم کردن خلط نا طبیعی و با اعتدال باز
آوردن مزاج غریب بر جمله کند یکی آنکه داروها چند بار بدهد تا برفق و تدریج ماده کمتر می شود
مزاج با اعتدال باز می آید دوم آنکه هر گاه که طبیب این ماده بیماری که از وی برقوة بیمار بیم خطر است کم کرد اینجا
کند طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی ماده را دفع کند و باقی ماده را بکوشید و انده
مزاج اعتماد بر آن کند که تجربتها موافق متواتر فهم و قوت مزاج غریب الطبیعه باز می آید تا طبیعت قوی کرد
و اثر شربتها سودمند زودتر پدید آید و باعتدال مزاج باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید که هر گاه
که دارو مسهل یا داروی قی داده شود کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید
دارو از کار خویش باز نتواند داشتن مگر رنج بسیار و مضرت در آن بیش از منفعت شود پس احتیاط آن
بود که کمتر از آن بکار دارد که قیاس واجب است تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کردن و بباید دانست
که طریق استفراغ هر خلطی از عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبت بسیار است
استفراغ بقی موافقتر بود و اگر صفرا یا سودا میل بجانب امعاء دارد استفراغ آن باسهال صواب تر بود
و اگر صفرا بر کسی مستولی شود و طبع صفرا آن بود که قوت سوی بالا کند استفراغ آن بقی سهلتر بود و سودا
گران و غلیظ میل بسوی سفل کند استفراغ آن باسهال سهلتر بود و هر گاه که خلط اندر همه تن پراکنده
شود چنانکه اندر استسقا لحمی استفراغ از همه جای باید کردن گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی بادرار البول

وکاهی بعرق وکاهی ببول و ماده صفرا اندر علت یرقان هر بدن که بنه استفراغ باید کردن و هرکاه
که ماده اندر عضوی بود که فعل آن عضو همه تن را سود مند بود چون معده و جکر که حاجت آید که
اندران استفراغ قوت آن عضو را نکاه باید کردن و استفراغ برفق فرمودن و داروها که
آن عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لیکن اندک اندک استفراغ می باید کردن
و با داروها دیکر که از بهر تحلیل ماده آن عضو سازند تا از بهر استفراغ از آن خلط دارد که آن عضو
نافع بود بیاید آمیختن تا قوت آنرا نکاه میدارد و هرکاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون
و امعا و آن عضو ماده را تشرب نکرده باشد یعنی اندر خود نکشیده باشد آن ماده را بیکبار استفراغ
باید کردن با داروی که از بهر استفراغ سازند با داروی که آن عضو را سودمند بود بباید آمیختن تا قوت
او را نکاه میدارد و اکر چنان بود که طبیب را معلوم شود که آن عضو ماده نشرب کرده است استفراغ
آن خلط بتدریج کند باب دوم اندر باز کردانیدن ماده از عضوی بعضوی دیکر
دانستنی که اکر ماده بر خلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آنرا از آن راه باز کردانیدن و باز کردانیدن
از دو کونه بود یکی آنکه ماده را از آن عضو بجانب مخالف بعضوی دور تر باز کردانیم و راه
دوم بیرون آریم یا بعضوی نزدیکتر باز کردانیم و از آن راه بیرون آریم مثال آن چنانکه
خون از بینی سرخی میرود و درست کرا و را از بواسیر سرخی می آید و این سرخی که از کام ود هان
اکر خواهیم که آنرا از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر باز کردانیم تدبیر آن کنیم که آنرا بجانب بینی باز
کردانیم و اکر خواهیم که آنرا بعضوی دور تر باز کردانیم از آن لبها زیرین رکی بکشاییم که از زیر بالا باشد
و سرخی که از بواسیر رود اکر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز کردانیم از راه طریق حیض باز کردانیم و اکر
خواهیم که بعضوی دورتر باز کردانیم بر رکی از رکهای دست بالا بکشاییم و هرکاه که خواهیم که ماده از جانب
مخالف و راه دورتر باز کردانیم خلاف آن اندر قطره بیم لیکن اندر سیلان قطرها از زیر تا بالا بر آید باشد و
حطی را کویند که اندر آن دیر از ترین آن خط تواند بود یعنی بمرکز کذشته پس اکر مثلاً ماده اندر

ازجانب

ازجانب راست روی ببالا نهاده است آنرا بسوی فرو سوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو
سوی از سوی چپ باز کردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر بود یکی از سوی بالا بسوی فرو سوی
دیکر از سوی راست بسوی چپ که این سلک نباشد از بهر آنکه اختلاف اندر دو قطر باشد یعنی بمرکز
کذشته بود و هرکاه که ماده در تن اندر جانب راست باشد و خواهیم که آنرا بجانب چپ باز کردانیم
اکر جانب مخالف دست راستست یا دست چپ اکر جانب مخالف دست راستست فصد از دست
چپ کنیم تا ماده از سوی راست بسوی چپ باز کردد از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و
برابر است و اکر اندر جانب راستست آنرا بجانب چپ باز کردانیم لیکن هم از آن جانب راست
فرو سوی سوی کشیم و اکر اندر پای راست ماده است و بقصد حاجت بود فصد از دست راست
و اکر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر بود و خلاف اندر یک قطر بود و هرکاه که
روی بعضوی نهد هر چه زودتر آنرا باز باید کردانیدن و بجانب مخالف باز کشیدن تا بسیار کرد نشود
و باز کردانیدن دشوار نشود و ماده که اندر حرکت اند و روی بعضوی نهد باز کردانیدن آن ماده
از آن عضو انکه سودمند تر بود که تن ممتلی نباشد از بهر آنکه اندر باز پس آوردن ماده ماده دیکر که اند
عضو بود جنبد و ماده دیکر که اندر میان آن عضو و این عضو باشد همه اندر جنبیدن آیند و
از اول اقتضا دیکر تولد کند پس هرکاه که حال این بود باز کردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس تر
باید و بهیچ وجه ماده که اندر عضوی باشد آنرا بعضوی شریف تر نشاید کردانیدن و نه بعضوی که
آن قوی تر بود و نه بعضوی که قوت او ضعیف تر باشد و هرکاه که طبیب آنکه درد ماده را بسوی
کشد و اکر طبیب خواهد که آنرا باز کرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نشود و هرکاه که درد ساکن شود
باز کردانیدن ماده سهل بود و بسیار باشد که باز کردانیدن ماده سهل بود و بسیار بود که باز کردانیدن
ماده از عضوی که روی بوی نهاده بود کفایت باشد و با استفراغ حاجت نیاید و باز کردانیدن ماده
از چند کونه اند یکی آنکه عضو دیکر که برابر او بود سخت ببندد چنانکه الم بوی رسد تا بسبب الم بسوی

٧ خواهد که ماده را از عضوی باز آرد نخست درد را ساکن باید کرد از بهر

او باز کرده باشیم حجامت بر عضو بر آبر او نهند یا داروها که مر بر نهند یا مثلا اگر اندر دست
راست ماده است بدست چپ کاری سخت کند یا چیزی گران بر دارد یا اگر اندر سینها ده ا
یا اندر چشم بر سر و چشم داروهای که درد بنشاند بر نهند و پای را بحقنه بمالند یا اندر آب کرم
نهند یا طنابها ببندند تا ماده از بالا فرود آید و بیاید دانست که ماده‌ها چون اندر بند و کشا
بود آنرا باز کردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده را کنجی باشد و سبب
ماده‌ها بسیار جمع شود و داروها مسهل هم از بالا ماده‌ها فروسو کشد و هم از فروسو بکشد
بیرون آرد و هرگاه که ماده‌ها اندرین وارگرفته باشد اسهال صواب‌تر بود و هر تن را
کند و داروی ازین ماده‌ها را از فروسوی تن بر آرد و درد ها فروسوی تن را سود مند بود
پس هرگاه که ماده فروسوی میل کند قی کردن صواب بود شاید بحقنه موافق‌تر بود و هرگاه که
بالا میل کند قی صواب باشد فی الجمله هرگاه که ماده بر بالا آید تدبیر قی باید کردن و اگر میل بسوی زیر
کند تدبیر بشیافها و حقنها تدبیر موافق‌تر بود و هرگاه که ماده روی بجای آورده باشد باز رو
سخت بباید بستن تا بالحراف باز کرده و اما ادرار البول طریق باز داشتن آن بعرق آوردن بود آن
و دستور اطبا آنست که عرق مفرط باید ادرار و اسهال باز دارند و ادرار بعرق آوردن باب سیوم
نخست کدام باید کردن
انواع استفراغها بباید دانست که هر که را غذاها او پندیده باشد و براند باسهال حاجت آید
و ندبقی لیکن بکرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی کرده و اگر باسهال باقی
حاجت آید بچیزی سهل و لطیف کفایت بود و اگر وقتی اندیشی این خطر مثلا امتلاء
بد نباشد از بهر آنکه از غذا نیک و ترتیب نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد
صواب‌تر بود و هرگاه که تن را بفصد یا باسهال حاجت آید نخست فصد باید کردن و همچنین هرگاه
اخلاط بلغمی با خون آمیخته بود نخست فصد باید کرد و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون
بود نخست اولیتر بود لکن هرگاه که بلغم سخت لزج بود و غلیظ و سرد بود اگر نخست فصد کنند
بلغم

بلغم غلیظتر شود و سردتر کردد اندر چنین حال نخست دارو مسهل صواب‌تر باشد و هرگاه که اخلاط
در تن یکدیگر برابر باشد نخست فصد باید کرد انگه اسهال و هرگاه که یک خلط با دوم یکی کرفته
باشد نخست آن فرو نهد با اسهال کمتر باید کردن پس فصد و اندر تنها اسهال از فی صواب‌تر بود و هم
که گوشت و لاغر اقی فرماید که قی موافق‌تر از اسهال بهر آنکه صفرا بروی غلبه کند و صفرا سوی
میل کند و طبع بدین سبب قی موافق‌تر بود و مردم گوشت ناک فربه را مسهل موافق‌تر بود از قی پس اگر مردی
لاغر را بسببی از سببها حاجت افتد بمسهل سهل و برادر بمستان صواب‌تر بود و مردم فربه را قی
تابستان موافق‌تر بود و هرگاه که همه تن ممتلی بود و فضول اندر معده بالا باشد اگر تدبیر قی نخست کند
و فضول معده بالا بیشتر کردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه فضله بسیار بیکبار بمعده‌ها بیرون
آمدن و بیم باشد که خناق پدید آید و دوم آنکه اگرچه قی استفراغست لیکن فضله دیگر اندامها
سوی بالا نهد و معده کند که فضول شود و معده آن بدماغ بر آید و هرگاه که نخست بدارو مسهل
حقی فضول کمتر کند و فرو اخلاط بد و شکسته باشد معده کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا تر
گاه که تن ممتلی باشد و فضول اندر معده فروسوی بیشتر باشد نخست امتلاء بداروی سکر اندارو ها قی
کمتر باید کردن پس تدبیر مسهل فرمودن از بهر آنکه دارو مسهل خلطها از بالا فرود آرد تو انداز که همه
پاک کند و نه همه استفراغها از بهر آنکه امتلاءها باید کردن لیکن گاه بود که اگرچه تن ممتلی نباشد بسبب
بدی خلطی اندک و یا سبب رنجی که از آن خلط می باشد بضرورت باستفراغ حاجت آید این حال را
الامتلاء بحسب القوة گویند و بحسب الکیفیة نیز گویند و آن حال را که همه تن ممتلی باشد اطبا
الامتلاء بحسب الاوعیة گویند و بحسب الکمیة نیز گویند و آن حال و بسیار باشد که تن را باستفراغ
حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد اندر چنین حال تدبیر بروده و کم خوردن
و علم خفتن باید کردن و مزاج را بشربتها و غذاها سبک و لطیف و موافق بصلاح باز آوردن
لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد است لیکن غذاها لطیف و سبک باید از بهر آنکه کم خوردن غذا

کرکند از بهر آنکه هرگاه که چند آنکه از تن بتحلیل خرج شود بدل آن از غذا بعروق باز نیاید چون کم بود
کند و این حال بجای فصد باز ایستد لیکن غذاها لطیف و جلد باید آنگر کم کردن غذا چون
کم کند و هم چنین تنی را که باستفراغ بلغم حاجت بود روزه و گرسنگی و کم غذا بجای آن بود از بهر
آنکه گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را بپزاند و هضم کند و خونها که چنانند تا رقیق کند و بتحلیل خرج شود که
غذاها لطیف و معتدل باشد و اهم نرسد تنها دست کشیده باید داشت و هرگاه که فصد ضرورت
نباشد و مرض حار که کم کردن امتلاء نبود بدارو و مسهل امتلاء کم کردن اولیتر از فصد بود از
آنکه خون بهترین اخلاط است و بهترین را خرج کردن باید کرد و هرگاه که فصد کرده شود ضعف
در قوت باشد در حال رگ بباید بستن و اگر امتلاء بود کم کردن آن بدارو و مسهل صواب‌تر بود
باید دانست که آن امتلاء که بحسب الکیفیه باشد بود لذعی نرسد و آن امتلاء که بحسب
بود شکافتن رگ تولد کند یا مادت را روی بعضوی آرد و در عضوی آماس تولد کند و هرگاه
که امتلاء که بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا و ترتیب آن سبک بوده باشد و بیمار ...
نباشد فصد صواب‌تر بود و هرگاه که بخلاف این باشد اسهال صواب‌تر بود و هرگاه که مرد ...
باشد نه فصد باید و نه اسهال استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت بود و هرگاه که
شود که غلبه چون خلط سودای است اگرچه فصد کند روا باشد لیکن بدارو و مسهل صواب‌تر
و هرگاه که غلبه خلطی خام بود صواب آن بود که بدارو و مسهل استفراغ کند روده را تا از آنکه ...
کند و بفصد مشغول نباشد و اگر با غلبه خام تب آید استفراغ بمسهل هم نشاید کردن لیکن تدبیر
مالیدن تن و پراکندن غلط باید کردن و شربتها که بحسب مشاهده طبیب لایق بیند فرماید تا تب چنان
الجمله انچه استفراغ واجب کند بباید دانسته کرده حالست که طبیب را بر آن دلالت کند بر انجام استفراغ
صوابست یا نه و این ده حالست یکی امتلاء و دوم قوت و سوم مزاج و دیگر سن و دیگر سال و فصل
سال و دیگر حال هوای آن شهر و دیگر عادة استفراغ و دیگر صناعة و حاکستن این شخص را پیش از آنکه

تدبیر استفراغ او خواهد کردن استفراغی بوده است یا نه و هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب
حکم تواند کردن که استفراغ صوابست یا نیست از بهر آنکه هرگاه که رگها خالی بود و اندر تن امتلاء نباشد
صواب بود و هرگاه که از قوتها حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نبود تا آنکه
وقتها بود اگرچه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالها دیگر دلالت کند بر صواب استفراغ بضعف
آن قوت التفات نکند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج استفراغ با نهایت آرد و هم چنین سرخی و تری مفرط که مزاج را
ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب استفراغ و نحافت و تحلل بشره
صعب یعنی لاغری و گشادگی مسامها و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بود که قوت تحلیل ...
از بهر اینست که طبیب مرد ضعیف را صفرایی را علاج بشربت و سکنجبین کند و بعد ها سرد و تر ...
چون تیرک تولد کند تا بدین سبب و بدین تدبیر مزاج او بصلاح باز آید و باشد که قوت ... بر آید
که استفراغ توالی کردن و از بهر اینست که طبیب مردم که خویشتن را نتوانند از استفراغ باز دارد و ...
از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم باشد که سردی بر وی غلبه کند و بیم آن باشد که هرگاه چون
انواع استفراغ رگها او خالی شود و گوشت او رگها بهم فشارد و فضلها بهم فشارد
و با حشا نرسد و بیم آن بود که چون رگها بهم نشیند حرارت افزون گیرد و حمه کند و شخصی را که بنوعی از
استفراغها اتفاق افتاده بود دارو نشاید خوردن و شخصی را که بنوعی از استفراغها اتفاق افتاده
دارو نشاید خوردن و شخصی که مزاج او و بنیة او با عادت چنان بود که از دارو و غیر دارو اسهال
بود یا تشنج پدید آید دارو نشاید دادن و مردم نارسیده را یعنی عمر کم از چهارده سال باشد
نشاید کردن و اندر فصل سرما سرد و گرما گرم استفراغ نشاید کردن و اندر شهرها جنوبی که سخت گرم بود
دارو نشاید خوردن از بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها که گرم تن مردم و هوا گرم
داروها بر نیاید و نیز اندر شهرها گرم که قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز گرما مادت
بسوی ظاهر کشد دارو مادتها باندرون کشد و بعلها رود با یکدیگر بر آیند و هیچ فایده نبود بلکه

تولد کند فی الجملة اندر شهرها کرم با استفراغ حاجة کمتر آید و اندر شهرها شمالی که سخت سرد بود استفراغ
دشوارتر بود تا کردن صواب تر بود و شخصی که استفراغ عادة ندارد دوبار نشاید جنبانیدن و استفراغ
نشاید کردن هیچ گونه مگر که دیگر حالها دلالت کنند اجازة استفراغ کردن و بر صواب داروخوردن
این شخص و اما صناعتها با شخص چون حمالی و جاهی که مایه وی عنبر آن از استفراغ باز دارد و نشاید که دارو
خورند و هم چنین شخصی که او را نوعی استفراغ عادة بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری
کند چنانکه مثلاً شخصی را از بواسیر سبحی رفتن عادة بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری
و سواس و مالیخولیا و مانند آن بدید آید و بعضی را که فضلها دماغ از راه گوش پالوده بود باشد
باز ایستد علت دوار و مانند آن بدید آید و هم چنین هرگاه که بی علاج کردن یا بعلاج کردن استفراغ
نباشد علت برود اینست اجازت و تنقیه باب پنجم اندر حالها که استفراغ واجب کند بباید دانست که هرگاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نبود که طبیعت آن را
تواند آوردن یا تواند پزانیدن و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلط بسیار است
مر پزانیدن آن قیام نتواند نمودن روی استفراغ باید کردن و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر
دادن تا نخست فصد کرده نشود یا مسهلی داده نشاید محمد زکریا میگوید کجا ابو سعید را گفتا
لالت میکند برانکه بیماری یا ماده فصد و اسهال نبود یا بکردن از بهر آنکه مدت آنکه بیماری از ابتدا
با منتها رسد ماء الشعیر بیمار را زنوان داشتن و این مدة کمتر از چهار روز باشد و میانگی چهارده
و اینجا جالینوس میگوید تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نشاید کردن این سخن را بر بیماریهای مزمن و
خام حمل باید کردن که صد بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه چون خلطی پخته است صفرا و سودا
حدیث یکی و از حد خونی هر دو و اندر گذشته اند اندر تن سر خلط با شطا سم عتی حاجت نبود و جالینوس
در کتاب العلل و الاعراض میگوید هرگاه که لرزه که بتازی رعده گویند و ناقص نیز گویند از ماده صفرا
کر بر شفای او را استفراغ است و چون از بلغم باشد اگر سخت بسیار نبود نخست باید پزانیدن

دوار

از علت زایل کرد دایره قاعده دستور طبیب کشد در

السعیر میگوید هرگاه که اندر بیماریها ... علاوه بقصد یا اسهال حاجت افتد بیمار را

کتاب

پس استفراغ کردن و اگر بسیار باشد نخست لختی کم باید کرد و باقی را پزانیدن تا شفا حاصل شود و که
خلیة البرء هم گوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد و خواهد استفراغ آن مشغول
شد و هم گوید اندر بیماریهای حاده استفراغ بشراب الورد باید کردن با اندکی سقمونیا که در آب حل کنند
که انطاکی در الرائحه خواند از بهر آنکه حرارة اندکی سقمونیا معجونی نماید و طبیبان دو چیز را داروی
که به بالا آید و مسکر از وی حذر کنند و جای حک ببهند تا لختی ستهر بود اندر او بنشیند و اخر
زیاست بر بالا استعمال آن آب سک الراس گویند و جالینوس میگوید داروها که زود اسهال کنند
بیرون آید اندر تن مستحیل شود و هر داروی که خلط کرم را باسهال بیرون آرد اگرچه کرم بود او را سرد
معرض گویند چون سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارة آن از
تن زایل کند سرد گشته باشد معرض گویند و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروهای بود که اندر
تن دیر بماند و اسهال دیر کند و هم گوید بسیار بارها اندر تب غب بهلیله زرد و سقمونیا استفراغ کردم
پس آن تب معاودت نکرد و اگر لوز بی معاودت کرد ضعیف بوده است و هم گوید اندر امراض حاده تا خلط
انگاه باید کرد که علامتها ببینند و اعتماد نکند که از پس استفراغ راحتی خواهد بودن و بقراط گوید
هرگاه که بیمار هنوز بر ابتدا مرض باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هر وقت که بیماری با منتها
رسید هیچ محنبان و جالینوس میگوید این از بهر آن گفته است که استفراغ چون بحران اول بیماری کرده
شود ماده را اکثر کند و بر طبیعت پزانیدن باقی آسان تر شود و هرگاه چون بیماری با منتها رسد
انچه بتواند عنق از ماده بیماری پخته باشد و پزانیدن باقی مشغول شود بدین سبب طبیعت را از کار
خویش باز داشتن صواب نبود و استفراغ اندرین وقت بی منفعت باشد بلکه با مضرة بود و هرگاه که
اندر تن علامتها امتلا پدید آید چون ناعیا و رحمی و گرانی اندامها با ضعف و درد جگر و سپرز و پهلو
و حجاب و گرانی معده و مغص گشتن و طعام آرزو نابودن و خفیدن رگها اندر بعضی اندامها
عادة طبیعی باشد هیچ حال استفراغ که از آن حال واجب کند تاخیر نباید کرد بتقیه بعضی یا باسهال

ما مالیدن و کرمابه و ریاضت بادرار البول ما عرق آوردن باید آورد بحلیل بیرون کردن و هر کاه
که خلط اندر تن بدان حد رسد که ازوی دردها تولد کند استفراغ آن واجب بود و هر کاه که تن
از کرانی و کشیدکی که از امتلاء تولد کند بنود ممکن بمالیدن و استحمام و ریاضت و عرق دفع آن توان
کردن باب ششم اندر آنچه استفراغ نافع بود بباید دانست که هر کاه که باسهال یا قی پاک کنند تا
کون اید نشان آن بود که تن از خلطها کونا کون پاک میشود خصوصا اکر تن مردم از آن سبکی
می یابد و ضعف نمی آرد و هر کاه که آنچه باسهال یا قی بیرون آید از آن نوع بود که قصد آن کرده
که از ابیرون آید و ضعفی تولد نمیکند لیکن سبکی هم یابد نشان سودمندی بود اکر اسهال یا
بذات خود افتد نه بقصد طبیب بود نشان سودمندی باشد و خواب که از پس اسهال آید غلبه
کند نشان آنست که تن از خلطها بد پاک شده است و طبع و اندامها آسایش یافته
میکوید خلطها اصلی که باسهال یا قی بیرون آید را اورده و مقرر بر آید و خلطها غلیظ یا رقیق
تیره بود از امعا و معده بود باب هفتم اندر باز داشتن استفراغها بباید دانست که طریق باز دا
استفراغها هشت کونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد از آن راه که روی نهاده است
باز کردانند بجای دیکر کشند دوم آنکه ماده را از جایی باز کرد اندر آن جایی باز کرد انند دو
جایی دیکر استفراغ کنند سیوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد تمامتر استفراغ کنند چهارم آنکه
بداروها سرد باز دارند پنجم آنکه بداروهای قابض باز دارند ششم آنکه بداروها نرم باز دارند
و این داروها مغری کویند هفتم آنکه بداروها داغ کنند باز دارند هشتم آنکه ببستن عضوی چند
از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز کرد انیدن ماده چنان مثلا حیض بسیار
فرو سوی پستان برنهادن محجمه و نیاز زدن و بر بدن ضرورت بود تا خون بدین جانب باز کردد و محجمه
شبیه عادت را کویند و باز داشتن بطریق باز کردانیدن ماده بعضوی دیکر و از آن عضو استفراغ
کردن چنان بود که از بهر افراط حیض رک باسلیق بزنند و از بهر رعاف یعنی آمدن خون از

هر کاه که باسهال ریزش کرده یا چیزی سخت کنده یا سیاه یا چرب بیرون آید نشان زیان داشتن باشد

رک قیفال بزنند و همچنین افراط اسهال را بقی کردن باز دارند و افراط قی را باسهال کردن باز دارند
و نیز هرد و بعرق آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان بود که
هر کاه که معده مرد مهضم نمیکند و اندر وی ماده بود که معده منش کشتن و قی اورد جهد کنند تا قی تمام
کرده شود و آن ماده هم بقی آید و معده از آن پاک شود و هم چنین اکر اندر معده و امعا خلطی
که هر دو را از مولعزنده کرده بود و بدان سبب طعام اندر معده و ثقل اندر امعا در نک نکنند
و زود بیرون آید معده و امعا را بایارج فیقرا پاک کنند تا معده نهشت شود و قوی کردد و طعام
نکاه دارد و بکوارد و اسهال باز دارد و آنچه بداروها سرد باز دارند چنان باشد که خلطی کرم
شده بود و بدان سبب مشوش کشته و می بالاید شربتها و داروها سرد بکار میدارند تا آن را قوام
دهند و غلیظتر کنند و کندها و از زهر ترکیب و سوء المزاج کرم را زایل کنند و آنچه بداروها
باز دارند چنان بود که خلطی تیز اندر حرکت آمده بود و بر امعا کذشته و رطوبتی که بروی اندوده
بود بزدوده باشد و امعا را برهنه کرده و بدان سبب حس تیزی ثقل و درشتی آن با امعا میرسد و
زود دفع میکند و نکاه نتواند داشتن داروها مغریه بکار دارند چون صمغ و کل ارمنی و لعابها و
لزج چون بابونه با داروها بجای آن رطوبت باز ایستد و تیزی ثقل را از وی باز دارد و اندر کذر آن
خلط تیز بایستد و از آن امدهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروها داغ کنند باز دارند چنان
باشد که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد دارو داغ کنند تا بدانجا رساند تا خشک ریشه بر آرد
و استفراغ باز ایستد و خشکریشه پوستی باشد خشک بر سر ریشها برنهند و این خشک ریشه را مضر
بود و آن آنست که هر کاه چو بیفتد قرحه فراختر شود پس هر کاه که خواهد تا خشک ریشه پایدار بود باید
داغ کنند داروها تا بعضی بیامیزند با هم سر قرحه فراهم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو
باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد اندر رک باسلیق خطا کند و بعضی سر شریان رساند باز و را
بندد تا رکها از هم کیرد چنانکه تدبیرها دیکر کنند تا موضع رک را بداروها لارو و ریشم خرکوش بندند

لکن هم

وشرح این در باب فصد مذکور است و بباید دانست که هرگاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهن
رگها بود بدارو هاء قابض باز ایستد و هرگاه که از کری خون باشد بداروهای قابض و معری باز ایستد و اگر
از خورده بود موضع خورده را بداروهای محلی یعنی زداینده پاک باید کردن پس داروها که گوشت رویاند
بر نهند این جمله اصلها الجمله که واجب کند در استفراغ و منع کردن آن بکار آرند تا نافع باشد باب
نخستین اندر حاجت اصحاب قی کردن بباید دانست که هر روز که لنه طعام و شراب که اندر معده
بگوارد لختی لود کی اندر وی بماند آن هر چه علیظ تر و لزجتر بود لختی اندر میان حل معده بماند بدین
سبب هر چند گاه حاجت آید که معده را از آن آلودگی پاک کند خصوصا اگر معده سرد بود و اندر وی
رطوبت بسیار باشد و رطوبت بسیار میان جرم معده و جرم طعام حایل شود و معده را از مماسة طعام باز
دارد و بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین جهت هضم طعام نیکو بود و بسبب نا گواریدن طعام رطوبت
غریب زیادة شود و به پاک کردن حاجت آید و بباید دانست که ایزد تعالی تن مردم چنان ساخته است که
لختی از صفرا از جگر با معاء آید و فرو می پالاید اندر گذری که میان جگر و امعا است و از بهر
این کار تا این صفرا امعا را می شوید و امعا را می زداید از بلغمها و ثفلها و بعد از آن بروده زیر فرو
می آید و بعضلها مقعد رسد و آن عضلها از تیزی صفرا آگاهی یابد و حاجت خواستن پدید آید و معده
اگر چه بلغمها اندر وی تولد کند پس ایزد تعالی همانند این گذری از جگر بسوی معده گشاده نکرده است
تا وی را از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر هم چنانکه لختی صفرا از جگر به معده فرو همی آید و بالایش میکند
پیوسته لختی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج بودی از مغش گشتن و طعام اندر معده فلج (؟)
نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب ایزد تعالی رستن و پاک کردن معده
از بلغمها فرو نهی بقوة اختیاری بیار گذاشت تا مردم آن را هر گاه که بوقت حاجت بطریق قی کردن دفع می
کند بدین سبب هر یک چندی مردم تندرست را حاجت آید که معده را بقی کردن پاک کند تا صحت
وجود مفقود نشود باب دوم اندر منفعت و مضرت قی بباید دانست که بقراط میگوید من استفراغ قی

پسندیده امر نیاز بهر آنکه استفراغ قی سهلست لیکن از بهر آنکه ریشی کرده و جهد در دها فرو سوی پایین را
سود مند بود فی الجمله استفراغ قی استفراغی قویست خاصه اخلاط بلغمی خصوصا از اندامها فرو سوی این
انکرده تا بعد مه و از پس اسهال هیچ استفراغی قوی تر و نافعتر از قی نبود و از منفعتهای قی یکی آن بود که معده
پاک کند و از گرانی که اندر سر بود و گرانی که اندر دماغ باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام
بهتر گوارد و معده که از آرزوی طعام کرده باشد آرزومند و باز دارد آرزوها بد چون آرزوی گل و جز
تر و ترش و شور و غیر آن ببرد و اما سهال و تبع و صرعی که از معده خیزد و یرقان و اورم اعضاء نهانی
وضیق النفس و نقرس و مالیخولیا را نافع بود و جذام را بقی کردن علاجی قویست و هر علتها مزمن را
اگر بشرط آن و بدان اندازه کرده شود که باید مردم را فرو بکند اما ماسویه گوید که بسیار کمار خوردن دارو
مسهل مغش گشتن دنیا شرح خیزد اگر پیش از دارو سبب لعنه ... کند این رنج بنود و اما مضرتها قی را
کرا اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اعلا طعام روی بمعده نهد و سینه و آلتها دم زدن و چشم و دندان
و دندان سر که بمشارکت معده و دیگر اعضا بود و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قی کردن رگی اندر
سینه یا شکم اندر باطن پدید آید و قوی باشد که ماده کرده بودند که از پس طعام خوردن قی کند
نکنند را امید نشوند عادتی بد بود و از آن بیماریها تولد کند باب سیوم اندر حد داران در قی کردن
بباید دانست که هر کرا دماغ ضعیف بود یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کرد از بهر آنکه ایمن نتواند
بودن از آنکه اندر سینه رگی بگشاید یا ماده ای بدماغ یا بسینه آید و هر کرا سینه تنگ بود و گردن
برهنه بود چشم بیرون آمده بود و گردن دراز و باریک بود قی نشاید کردن از بهر آنکه قی کردن بر این
شخص دشوار تر بود و مخاطره بود که اندر بیماری سل افتد و سینه اما سها تولد کند و مردم فربه
را اسهال موافقتر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافق تر از اسهال بود لیکن لیکن از بهر آنکه صفرا بر
غلبه دارد محمد زکریا گوید مردم لاغر بقی حاجت نیاید لیکن اولیتر آن بود که غذا تر خورد تا اندر معده او
رطوبتی جمع شود نیک و تن او از آن بهره یابد و هر کرا معده ضعیف بود اسهال از قی صوابتر باشد

آبستن را قی نشاید کردن از بهر آنکه خلطها بدان زن ایشان بقی پاک نشود و از قوت قی صطرابی
در ایشان پدید آید و هر کرا قی و منش کشتن بسیار رنجه دارد او را هم بقی باز کشودن داشت هر کرا
قی کردن عادة نبود باقی کردن او را دشوار بود او را قی فرمودن خطر باشد و هر کرا این حالت باشد
اولیتر آن بود که قی کردن ترک کند و همچنین هر کرا سینه تهی بود و عضلها شکم قوی بود و را قی کردن
نا فعتر از اسهال بود و آسانتر بود خاصه اگر کردن او دراز نباشد و گفته اند هر کرا بیماریها حادث
و هر کرا بیماریها سینه بود قی نشاید کردن البته با بچهل روز اندر تدبیر قی آوردن بباید دانست که
تدبیر صواب آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط نضج کرده و گشاده شود
و اگر خلط سخت غلیظ بود اندر گرمابه شود از بهر آنکه اندر گرمابه اخلاط را بگدازد و اگر خلط رقیق
قوام آن معتدل باید کردن بغذاها غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب بسیاری یا دشواری قی
معتی خلطها باشد قوام آن معتدل باید کردن و اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خوردن
تا معده پر شود و طعامها گوناگون باید تا معده از آن باز دهد از بهر آنکه معده طعام را چون یک گونه
باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامها گوناگون دشوار نپسندد و چون طعامها خورده شود
لختی درنگ باید کردن تا اصلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن
شراب خورد تمام باید خوردن تا آسان تر آید این سخن اطبا متقدم است اما از طریق تجربت مردم
چنان معلوم است که هر گاه چون بدین نیت شراب بسیار خورده اند حس معده کند و شراب را ...
خوردن شراب فرودن و دارو که بارخی ... است اگر حاجت آید ... و ادنی کردن با ... و هم
کسانرا بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز مست نشوند شراب می یافته است و ثقل ...
خوش کرده و خویشتن ... اگر خواسته است که قی کند آن ساعة آسان تر بود و هر کرا
قی دشوار بود یا عادة نکرده بود پیش از آنکه چند روز غذاها چرب و شیرین ... باید خوردن و هیچ
ریاضت نکردن تا اگر معده پای نهد و قی کرده نشود غذا اندر تن بماند عدا ... باشد و اگر این ...

که وی را قی دشوار آید باشد پیش از قی هر چند روز هر بامداد یک وقیه روغن بادام تازه بیلک
شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندامها را بروغن بنفشه یا روغن بادام چرب کند
صواب بود و مردم را عزم آن ساعت که خواهد قی کردن صواب آن بود که در گرمابه شود و بآب گرم
که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاطها بگدازد و نرم کرده اند و از پس گرمابه
هفتاد درم شراب صرف با روغن همراه از بهر آنکه تا اخلاط نرم شود و اسفیدبا ها چرب خلطها
گوناگون خوردن همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب بسیار ... کهنه باید و بآخر شراب انگبین
پیوسته ... آن ... بخورد و از شراب قوی تر خوردن ... حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر
گرمابه صواب تر بود از آنجا این تر بود و هر که از قی فارغ شود تشنگی شراب سبب باید نشانید
و جلاب و سکنگبین مشغول باید بود و اگر غثیان قی دفع نکند با منش کشتن باشد بوی خوش
می باید بیدمشک ... و سیب و آبی می باید بوئید تا دارو اندر معده چندانی بماند که خلطها
و بارد ... اندر ... با ید کردن بباید دانست که فصل تابستان اولیتر فصلی است
بدین کار و کسانیکه قی کردن دشوار بود با این نباشد که از آن رنجی تولد کند و جز اندر تابستان
قی نشاید کردن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاطها گداخته باشد و حرکتها ان سوی بالا بود بدین سبب
اندر تابستان سهلتر و مفیدتر آید و از پس فصل ... قی نشاید کردن خاصه اگر معده ضعیف
باشد و مرطوب آبستن و قی ... کار آن وقت بود که از ریاضت بخواهد آسودن تا اخلاط را اندر
حرکت ریاضت گداخته بود و پیش از طعام باید تا دارو قی رطوبتها پاک کند و تا معده خالی باشد طعام
و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که کند ... از بسیاری خلط بر شود و خناق تولد کند
پس اگر بی طعامی و شرابی با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که کند ... از بسیاری خلط بر شود
خناق تولد کند ... اندکی ماهی شور و ترب و آب بیم گرم که بشبت و لوبیا و خردل ... و
نمک اندرو ... باشد ... عسل آمیخته بکار دارند و قی کردن ... اندرا خر

تا نها

بهار و اول فصل خزان تا مدکردن و مردم محرور را بهترین وقتی آن وقت بود که آسوده باشد و اگر
امل کرده باشد بآب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن مالیده و سنر بی کشکاب با روغن بادام خورده
وار پس از آن نسبه چهار ساعة لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی کردن شربت کشکاب بخورد تا سکنجبین
و آب گرم ... تقیه اما آنکه قی چند بار باید کرد بقراط میگوید اندر یک ماه یکبار قی باید کرد دو روز از پس یکدیگر
تا خلط که روز نخست از جای جنبیده باشد و بیامده بود روز دوم برآید و هم چنین میگوید
هر که این ترتیب بجا آرد من ضامن تندرستی وی باشم و قومی گفته‌اند که اندر یک ماه دو بار
قی باید کردن و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کردن بباید دانست که هر که
قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ داروها ... نباید خوردن و اندر قی کردن قوت بسیار
نباید نمودن از بهر آنکه داروها و قوت کردن اخلاط را ... آرد و او را پیش از طعام جز آنکه
پیش از طعام یک شربت سکنجبین بخورد ... و غذایی که خلط غلیظ لطیف کند چون ...
ماهی شور و ترب و از ... مشغول نباید بودن و اگر حاجة آید لختی آب شبت با سکنجبین
بخورد تا آسان‌تر برآید و اگر از بهر بیماری دیگر قی خواهد کردن هم شرطها بجای باید آوردن چنانکه
گفته آمده است و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم را برفاده و عصابه بر باید بستن و اگر
رفاده در ... زند و سرمه ... بر چشم نهند و ببندند اولیتر بود و تا از قی فارغ شود
چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی باب سرد بشوید و بعد از آن ... سکنجبین و
با ماء العسل مضمضه کند و چند نوبت دهان بدان ... و اندر حال که قی خواهد
کردن راست باید که بایستد ... و اگر چنان باشد که در حال قی کردن
ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط ... معده را ... آید و بر هیچ حالی و هیچ پهلو تکیه نکند
و چون دهان شسته بود و از قی فارغ شده لختی کلشکر با اطریفل کوچک ... مصطکی با سیب
با قدری شراب سیب بخورد و از پس قی کردن طعام و شراب نباید خورد ...

خورد
کرمابه شود و خود را بشوید و زود بیرون آید و اگر چاره نباشد از غذا و بغذا حاجت آید طعامی
که گوهر آن سبک باشد و زود گوارد و در معده نماند و طعام خوش باید خورد و اندک باب ششم
اندر نشانها منفعت و مضرت قی باید دانست که نشانها سودمندی قی آنست که مردم از آن پس
در خود سبکی بیند و آرزو طعام بیشتر بود و نبض و نفس او با اعتدال بود و همه قوتها او قوی‌تر شود و اندرا
منش کشتن چیزی و بیشتر رنج او آن بود که در معده بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق
آن نخست اندر دهن لعابی آمدن گیرد پس بلغم بسیار برآید پس از آنها پس خلطی قویتر برآید و سوزش
معده هنوز می‌باشد و چرا منش کشتن و ناسه هیچ کم نشود و باشد که طبع بنرمد ... کلفت
پس از آن ... ساعه این سوزش و ... زایل شود و اما نشان زیان داشتن قی آنست که چیزی تمام
رساند ماهیچه ... چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز نیامدن و فواق ... و آواز
پدید آید و هر گاه که این حالها پدید آید و آنرا در نیابند بیم باشد که هلاک شود اما تدارک آن حقنه
باید کرد و باب ... گرم و با روغنها که قوت تریاق دارد چون روغن سوسن ... کند تا قی برآید و هر گاه
که قی برآمدن ... شوند اما فواق از بهر آن پدید آید که خلطها بدو ... آمده بود و معده قوی
آن ... که از او دفع کند و اما بیرون خاستن چشم و سرخی او نشان آن باشد که خلطی بود که به دماغ
برآمده بود و بیم آن باشد که ... در دماغ تولد کند و تشنج با فواق ... نشان بسیاری
باشد ... تدارک آن حاجت بود که ... و اما اجابت کردن خلطی تباه که از پس قی
کردن پدید آید نشان آن بود که خلط ناگوار ... سوی زیر ... شده است و بیرون می‌آید باب هفتم
اندر تدارک حالها ... باید دانست که از داروها قی کردن خربق بغایة قویست و هر گاه که قی
بر باشد شوریدن معده و ناسه عظیم پدید آید تدارک آن باب گرم و روغن ... بار ... کنند و
ساعتی ... آب گرم و روغن ... باید ... و سوزش ساکن شود و باشد که طبع اجابت کند
و معده و دست و پای گرم کردن می‌باید تا منش کشتن زیادت شود و قی تمام برآید و اگر ... سوزش

بلغ

۷ ... قی کردن ...
سوزش ...

معده و تا سه صعب‌تر شود باید که اندر گرمابه شود و بر مرغی چرب کند و با پارچه [illegible] آلوده کرده‌اند
و صلق فرو کنند تا ارادوی حاصل شود و بسیار باشد که داروی قی کار تمام نکند و از بسیار دردی اندر
بدید آید و اندر میکشد آب گرم و روغن بهم برنهند و اسفنج با پنبه بدان تر می‌کنند و بران موضع می‌نهند
و باشد که از پس قی سوزش عظیم بدید آید و اسپید با چرب بیاشامد تا آنرا بنشاند و ان موضع [illegible]
روغن بنفشه و [illegible] بهم آمیخته کرده باشد و همی مالند و باشد که فواق بدید آید و آنرا باندک اندک [illegible]
خوردن و بعطسه آوردن زایل کند و بسیار بود که از پس قی بیمار [illegible] بدید آید چون [illegible] و سبات
و باطل شدن آواز مانند [illegible] ان هنگام بود که اطراف ببندد و [illegible] و [illegible] و بالکی ارزن
اندرو روغن زیت بپزند و گرم بر معده می‌نهند و [illegible] آب گرم میدهند و خداوند سبات [illegible]
نیم گرم اندر گوش چکانند و بسیار بود که اندر قی خناق بدید آید تدبیر آن بود که بازوها ببندند
بکار دارند و باشد که از پس قی خون برآید شربتی [illegible] تا قوت دارو باز دارد [illegible]
بدو شربتی [illegible] سودمند بود و اگر اندکی شراب [illegible] آن تمامتر [illegible] آن بدید آید
و هر حیلتی که ممکن شود بباید کوشیدن تا از پس قی [illegible] و بر معده ضمادها [illegible]
و هر چند افراط کند [illegible] و شراب میدهند و هر گاه که خون از پس قی برآمده بود باز ایستد [illegible]
که [illegible] و معده [illegible] خون [illegible] بود و [illegible] باشد پاک [illegible]
کرده می‌باید دادن [illegible] آب آن [illegible]
باز آمد و بباید دانست که [illegible] بلغم بود و صفرا کمتر از بلغم باشد و از پس آن آید و سودا
از پس صفرا بر آید و کمتر باشد [illegible] سودا برنیاید مگر شخصی که پیوسته شراب خورده
باشد یا سپرز او بزرگ بود یا زنی باشد که حیض او بسته بود و هر گاه که [illegible] را چیزی ترش برآید و بیشتر
از آن این عادت نبوده باشد ان روز غذا کمتر باید خوردن و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده
بیاشامد [illegible] که معده سرد شده است [illegible] مصطکی یا گلشکر [illegible] یا سیب اندکی بخورد

وجگر او گرم باشد

وشخص را

مینهادن
وشخصی را که سودا بسیار باشد و بر می‌آید [illegible] پاره نیکو با آب گرم کرده [illegible] کردن و بر معده وی
چند نوبت نافع آید باب [illegible] اندر [illegible] داروها باید دانستن که [illegible] داروها قی اندر کشیدن اخلاط
سوی خویش همچون قوت داروها مسهلست لیکن میان هر دو فرقست یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک
مخالف یکدیگر است چنانکه معلوم شده است و دوم دارو مسهل خلط را از قعر تن و از اندامها
دور کشیدن نگیرد و قهر کند [illegible] اندامها خلطها را بقوت بجنباند و بر کند و بر آرد [illegible]
از بهر قی چنین داروها اختیار کرده‌اند با قوت دافعه همه اندامها از جای بجنباند و از راه قی
اندامها یاری کرده‌اند و بزودی به معده باز آرد [illegible] قوت دافعه همه اندامها [illegible]
که همه [illegible] فرو سو کنند و [illegible] کشد [illegible] کار [illegible] از آنچه داروها [illegible]
[illegible] مخالف دفع همه اندامها بود [illegible] ترند و بباید دانست که [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] از قعر تن [illegible] اندامها دور [illegible]
و از پس آن [illegible] و از پس آن [illegible] و [illegible] بیان است لیکن
[illegible] است و [illegible] و [illegible] و ترب و [illegible]
سکنجبین عسلی [illegible] باشد و [illegible] خلطها را رقیق و لطیف کند
[illegible] و تخم [illegible] و طبیخ آن و [illegible] آن و آب [illegible] سوسن و [illegible]
و یا سکنجبین [illegible] باشد و [illegible] گرم با آب [illegible] یا انگبین
[illegible] از گرما برآمده بود و [illegible] با ماهی تازه با طعام دیگر خورند این داروها که
[illegible] است اخلاطها از معده و از اندامها [illegible] بیرون آرد برفق و آسانی بی کلفتی
[illegible] داروها خلط لطیف و بلغم [illegible] آرد و اما داروها [illegible] از [illegible]
[illegible] باید کرد باب [illegible] اندر [illegible] داروها [illegible] بباید دانست که
داروها [illegible] است و خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اندر تن خلط بسیار [illegible]

معده و بقوت لا دافعه

تمام بکند شیخ خشک بدید آید و اگر اندر تن خلط بسیار بود بیم آن باشد که خناق پدید آید از
آنکه خلط بسیار بیکبار سوی معده کشد و بیکبار بیرون نتواند آمد خناق تولد کند و تا
سخت نبود حرکت بکار نشاید داشت و جز شخصی را نباید داد که مر او را قی دشوار بود و سخت نزه
و اگر اندر تن او فضول بسیار نبود و حاجت او بقی ضروری باشد تا بتواند بیارو و هاد بکر معصو
نباید او چن و بباید دانست که سکنجبین و کشکاب بلغم رقیق از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ
باشد ترب را باید برید و اندر سکنجبین فشارند و اندکی نمک سوده با بوره بروی بیفشانند
شب بنهادن ترب و سکنجبین بر ملی ما از خوردن و از پس آن شوربا انار با ترب و لختی روغن و آب
شبت با سکنجبین پس از غذا یکساعت باید خورد و بلغم غلیظ را پاک کند و سکنجبین عسلی
کما از سرکه بریکی کرده باشد و زوفا اندر وی پخته تا طوبی را که در طبقات معده در خورد
پرورده آرد و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام خوردن قی را با آسانی بر آرد و سه درم تخم ترب
با ماء العسل نیم گرم قی آرنده بود و کنکر زد دو درم همچنین با طعام خوردن قی را با آسانی بر آرد و جوز
دو درم همچنین و بیخ خیار کوفته دو درم با آب شبت یا با سکنجبین همچنین و روغن تازه با آب نیم گرم هم
بهم بیزند قی آرنده باشد و تخم خربزه و بیخ خربزه هر دو بهم کوفته و میویزج با زرد مجانه با پوست
با آب شبت و روغن تازه سخت قوی بود و پاک کردن معده تن را دستان تا خربزه و خیار و پیاز نرگس
و تخم شبت و تخم ترب و مانند آن کفایه بود و اندر بیماریهاء مزمن چون فالج و صرع و مالیخولیا
القی و جیلاهنگ و خربق و مانند آن حاجت آید و سه درم بوره اندر مثقال سه با نیم گرم قوی باشد
و همچنین حاشا و موتیج بهری و مغز تخم کاکیان و ترب و شبت اندر آب جوشانند قی آرد و روغن
سوسن با آب نیم گرم قوی بود و تخم کدو و تخم خیار و حصرم و بادروج و جلغوزه و شلغم و چلم و
و تخم و شراب شیرین و لوبیا و کندش و جوز ماثل و عرطنیثا و کرم دانه این همه داروهای
است و عرطنیثا را ما رشی فلار گویند و کلیم شوی نیز گویند صفت داروی مرکبات که قی را سود مند



بکیرند تخم سرمق دو درم کنکر زد سه درم بوره نان دو درم کندش یک درم همه بکوبند شربتی سه
درم با دو وقیه سکنجبین عسلی یا عنصلی اندر طبیخ شبت و لوبیا و کندر د هند دیگر بکیرند نمک
هندی و ترب بر رنج و بوره ارمنی از هر یکی یک درم خردل نیم کوفته با سکنجبین و طبیخ شبت بد هند
قوی باشد سوم بر آرد دیگر بکیرند کنکر زد دو درم جوز القی تخم ترب از هر یکی یک درم بلعسل
قی آرد دهند دیگر بکیرند تخم ترب و شبت و تخم کیکیز و کرد و جوز القی و نمک نفطی و بوره نان برا
همه کوفته بیخته و بعسل بسرشند شربت نیم وقیه با طبیخ شبت بکار دارند دیگر بکیرند تخم سرمق و
نان بیخته با سکنجبین عسلی و آب نیم گرم بد هند و پوست خربزه خشک کرده اندر آب بیزند
و بد هند نیم گرم نافع بود دیگر بکیرند بیخ خربزه خشک و بیخ خیار بیزند و پالایند و با سکنجبین د هند
دیگر بکیرند تخم سرمق ده درم کنکر زد پنج درم کندش یک درم بوره ارمنی چهار درم نمک نان
نان دو درم همه با آب گرم بسرشند و اقراص سازند و اگر آب گنکر نباشد بلب سرمق با آب جوش
خازی بسرشند شربتی سه درم با سکنجبین و طبیخ شبت یا مرد ادن نافع بود دیگر کشکاب
کر کند با روغن بخته یا عسل مصفی اندر قی را بیارد باب دوم اندر اصلاح داروهای قی
بباید دانست که جیلاهنگ نیم درم با یک درم بلغم و سودا بر آرد بقوت و تدبیر اصلاح او
آنست که او را نیک بکوبند تا روغن پدید آید و چهار وقیه آب عسلی و دو وقیه روغن تازه با وی
و کنکر زد صمغ کنکر است و داروی قویست و جوز القی همچنین تدبیر اصلاح هر دو آنست که بکوبند نیک
و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت بجوشانند و کندش سخت قویست و خطرناکست و تدبیر
اصلاح او آنست که نیک بکوبند و در مغز نان یا بیضه نهاده خایه مرغ نیمبرشت کنند و بخورند و از پس او
کشکاب سپید نیم گرم بخورند و خربق سخت قوی و خطرناکست بر روق باید خورد پس از آنکه با مدد
طبع اجابت کرده باشد و امعا از ثقل برداخته و اگر بر روق ممکن نکردد طعامی لطیف مقداری اندک
خورند و حسو ازآرد کنند و روغن تازه خوش بسازند و خربق را در پشت بکوبند با این حسو بکار

واکر خربق بر ترب اندر نشانند و یکشبانروز بگذارند پس آن ترب را پاره کنند و بپزند و آن آب با خورند
صواب تر بود و اکر خربق را با نطرون بیامیزند خناق بیارد و از پس آن هر ساعة ماء العسل و شیر تازه
می باید خوردن و اکر بیخ خربق اندر مقدار دو من آب باران ترکنند سه روز پس بپزند چنانکه و یک
برود و بپالایند و مقدار یکمن عسل بر افکنند و بجوشانند و بقوام عسل باز آرند و مقدار یک کف
نیم کرم با خورند استفراغ قوی کنند و با سلامة تر بود و اکر آنرا در شبت بکوبند و با کشکاب بخورند هم
با سلامت بود و اکر بنک بسایند بمقدار یک درم و بر آن بیخ دارم و اکر بیخ شقاقل از وی سر بفشانند اندر آب
باران ترکنند پس بپالایند و نیم کرم با خورند سفنه تمام کنند و بعضی طبیبان بیخد سر فرموده اند و اختلاف
میان اطبا از بهر آنست که اندر کتابها بیخ دحرجی کفته المعود که آورده اند نزدیک قومی
است و نزدیک قومی از طبیبان دیکر شقاقل والله اعلم باب یازدهم اندر حد الشبان و ادویه
قی ببباید دانست که داروهای قی بعضی از جنس طعامست و بعضی از جنس هر آب و بعضی از وی را
است اما آنچه از جنس طعام و شرابست انجست خربزه بیخ او و ترب و شبت و خندل و امثال او
و قطف و شلغم و بخر کاکیان و روغن کاکیان یعنی معصفر و روغن جلبوز شراب شیرین و فقاع کرم
سکنجبین عسلی کرم و کشکاب با سکنجبین یا ماکندنا بخته و ماهی شور و این جمله بعضی آنست کر قی
بود و بعضی آنست که یاری دهنده بر قی بود و مزاج و منفعة و مضرات این همه پیش ازین کفته آمد
اما آنچه داروی را ستیهیست اینست خربق سپید و جیلا هنک و کندش و میوبزج و عرطنیثا
آورده است و جاسوس کنکر زد و جوز القی و دقع و جوز ماثل و بیاز نرکس و بوره و تخم بادیلمیا ماذریون
و تخم بنتهر مو روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخها است باریک مانند بوست چوب و بسیار تنک
و پوست بیخ خطمی مانند بلخ بر از خربق سیاهست و نبات او هم چون نبات لسان الحمل بود لیکن کوتاه تر
و برک نبات او سرخ و بلندی ساق او چهار انکشت است بهم باز نهاده و میان ساق او تهی بود
بسیار است اندر کوه پایه و زمین سخت روید و هنکام درودن غلظ کرد کنند و هیکوبند و با بست

و با عسل بسرشند موش را بکشد و خوک و سک را زهر باشد و از این سبب قاتل الکلب خوانند
و آنرا بکوبند بوی آن عطسه آرنده بود و بعضی کفته اند جیلاهنک تخم بنک زرد است و ترید زنجبیل
پخ لو فا اندر رهیند امّا هندی بهتر بود مانند قد ... است فعل او همچون خربق بود اندر کتاب قانون
ابو علی سینا همی آید و پیش از ین همی کوید که بطبع وقوة جیلاهنک است و جوز ماثل زهر است و تخم
او اندر میان او تخمها است و بر روی خارها غلیظ است و کوتاه و تخم او همچون تخم ترنجبین و ...
مست کند و عقل ببرد و در مستی درد ... فی الجمله دشمن دلست و استفراغ هم چند استفراغ
القی است و بکار داشتن او اخطر باشد و ترشی خاصه خبزات ... او باز دارد و کندش بیخ
نیست و معروف بود در میان مردم و از ... ارند و این بیخی است ... و پوست سیاه و اندرون
سپید و اندر وی بانوعی کندش ... ما بد بود و کندش نباتی ... کرم و خشک بود
سیوم اجها و ... است ... و برص و کلف را نافع بود که طلی کنند و عطسه آرنده بود و
ارکوش ... و استفراغ بلغم کند خصوصا بلغم غلیظ اما کنکر زد صمغ کنکر است و این اندر باب ...
جزو ... کتاب سیوم از بخش ... این کتاب یاد کرده آمده است و اما میوبزج کرم و خشک
است ... سیوم ... سیاه است ... باشد مانند ... که پهلوهای آن ...
... کشنده سخت باشد خصوصا که ... بالای ایشان ... کنند و بر داء الثعلب ...
موی برآرد و اکر بخایند رطوبت دماغ ... بپالاید ...
سازند منفعت کند دهان او کوشت بن دندان سخت کند ما مثانه ... کند ...
اصلاح او با شد چون زرده خایه و کشکاب و روغن بادام ...
تخم است سپید ... استفراغ تمام کند و بوی او عطسه آرنده بود و بیاز نرکس
اخلاط را سوی خود کشد و ... که جراحة بوده باشد ... خلر ... بماند ...
باصافها بیرون آرد خصوصا با عسل و آرد و بهق و برص و کلف ... خصوصا چون با سرکه ...

سازند وداء الثعلب را بدو بمالند موی بر آرد خصوصا با عسل و کرسنه و ریشی عسیر ابزاند و
شوخ و ریشی پلید را پاک کند و اما آن عصبها ببدو ضماد کنند و سوخته او بوی نرکس و دمه محرور را سود
سرآید و درد سر و طوبرا ببرد و تخم ماز ریون و تخم شهدانه را باد کردن حاروها مسهل که بعد از ین
کفته آید یاد کرده آید و منفعت و مضرت روغن سوسن پیش از ین کفته آید باب نخستین اندر نکاه
داشتن داروها مسهل بباید دانست که داروها مسهل هر یکی مخصوص است باستفراغ خلطی
معینه لیکن همه داروها مسهل از جهت استفراغ رطوبت بیش از ان کنند که باستفراغ آن خلط که بدان مخصوص
است ز بینی که هر کس که ... جز ان بهر آن بود که دارو استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط ها اول
کنند یعنی خلطی که بدو منسوب است و از بهر اینست که اکر هندا و ندیب دقی را دارو مسهل دهند
شود و از ین جهت بود که بوده ضعیف را اندر فصل کرما و شهرها کرم دارو مسهل نشاید خوردن الا
از پس احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال داند و حال شهر ملک نکاه کند از بهر انکه
بسیار سالها اتفاق افتد که شخص را اندر ان سال دارو سود مند بود و آن رو و دیکر که در سالها
دیکر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که دارو مسهل خورد
هلاک شود و اما سبب انکه دارو اندر سالی شخصی را سودمند بود و همان دارو اندر سال دیکر
همان شخص را زیان دارد و آن آنست که مزاج این شخص سال کرم تر است و تر و مزاج فصل سال هم
چنان کرم و تر اتفاق افتاده بود و اندرین سال استفراغ نسقمونیا و تربد و مانند آن کرده شود
و اخلاط کرم و تر از جوهر بر داشته آید از بهر انکه اندر باب نهم از جزو نخستین از ین کتاب کفته
آمده است که سقمونیا اکرچه بطبع کرم است لیکن از بهر انکه تن را از صفرا پاک میکند و حرارت
را ازاله میکند رواست کفتن بعرض کویند پس هر کاه که سقمونیا حرارت صفرا را و تر بدماده مرطوبت
را از تن پاک کند و سودمندی دارو اندرین سال بر آن شخص پدید آید و هر کاه که اتفاق افتد
که همان شخص را اندر سالی دیکر مزاج کرم و خشک باشد و آن تری که آن سال اندر تن غلبه داشت

دارو مسهل خورد اندر انکشت دل که شتی فراخ کردد و فراخ کشتن انکشتری ؟
۱۷ ان شخصی را که دارو خواهد دادن در حال هوا در حال فصل و ...

بسقمونیا
کم تر بود و مزاج فصل سال نیز کرم و خشک بود را چنان اتفاق افتد که بعد از ین استفراغ کردن هم از
و تربد هم این شخص را زیان دارد و اما سبب انکه سالی اتفاق افتد که هر که دارو مسهل خورد هلاک
شود سبب آن بود که وبا اندران سال پدید آمده بود و مزاج فصل سال کرم و خشک شود و مردم
اندر آن سال قوت دل بروی نکاه باید داشت و تری اندر تن نکاه باید داشت و شربتها مفرحها
باید خورد و اسایش جستن و لیکن کرمابه و عرق آوردن و از کارها با رنج دور باید بودن و اکر کسی که
او را ازین تدبیرها باید که ... بخلاف این کند و داروها مسهل خورد که قوت را علیل کند و استفراغ
بی شک زیان کار بود و بیم هلاک باشد و طبیبان با داروها مسهل باید که چیزها خوشبوی که در هم
توع دهند و معده را آرام از قوت ... بازدارند چون کل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و پوده نبو
و سنبل و ... بسا میر ... اصلاح او کرده بلند و اندر مکروه بود دارو مسهل نشاید خوردن اکر
دارو بدکار آید و اکر نباید از بهر انکه هر کاه که دارو مسهل خورده شود بیم باشد که اسهال افراطی کند
و انکه ثقل آن ... رسد و دشوار به روان باشد و باشد که خلط بسیار را بجنباند و اندر ...
... و سدها و آماس تولد کند و این مضرت بزرک باشد و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو
تنکی کذرها و رکها باشد که او را آورندش چنان آمده بود یا بسبب خراجی یا بسبب علتی یک شده بود
چنانکه اندر علاج ... رکها ... تنک شده باشد کار ... تقصیر و دشواری بود نخست
سقو باید کرد و سدها بباید کشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط فراخ باید کردن و فراخ
نیز بباید کرد با بدن و ماء الاصول و ... و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق تر بود و
دارو مسهل تخم کرفس و تمک نفطی بکار باید داشتن و هر کاه که حاجت آید که استفراغ کرده شود
و مزاج بدل کرده آید اکر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند غنیمت باید کرفتن چنانکه اندر تب
صفرای و تب محرقه آب الو و آب لبلاب هم طبع از مرد اند و هم حرارت را ساکن کنند و دارو مسهل
دیر اد بر بکار باید داشت و دارو ها که مزاج را بدل کنند بیشتر بکار باید کرد و هر کاه که طبیب از بهر

هوا
مزاجی

خلطی که اندر دماغ بود حتی سا زد حتها برای تر باید کردن تا معده وی تر بماند وقوة آن دماغ
برسد و دماغ و معده را پاک کند و هرگاه که چون خلط اندر اطراف و اندر بند و گشادها باشد
باید که جهاکوچک تر باشد ما حبها زود تر بگذرد و قوة دارو با طراف رسد و هرگاه که اخلاط خام
شود معده دارو مسهل نیک بود و اگر استفراغ بکنی فایده بود از بهر دو کار یکی آنکه لشد اخلاط
بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد
سبب خلطها بد و مزاج بد برتن بیمار مستولی شود و دوم آنکه دل از هرچه لطیفتر باشد از آن
خلط با استفراغ بیمار آرد و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری از آن جهة عسر گردد و باید که دیگر
بیماریها و اندر بیشتر استفراغها که اتفاق خواهد افتاد عنایت اطبا از جهة دماغ بیشتر باید کرد
ایشان از استفراغ آن مشغول گشتن خصوصا در بیماریها مزمن و غیره باید و هم ایدلا انکه داروها
مسهل که نشاید بباید دانست که سببها که ازدادن دارو مسهل داشتن باز دارد سیزده سبب است
یکی ضعف قوة باشد و دیگر اسهال خونی و دیگر کودکی و دیگر پیری و دیگر گرمای سخت و دیگر
سختی سرما و دیگر ضعیفی دل و دیگر ضعیفی معده و دیگر کم گوشتی عضلها شکم و دیگر [illegible]
دیگر تندرستی و باکی اندامها و دیگر ضعیفی اندامها و امعا و دیگر التغ و التغ کسی را گویند که حرف
نتواند گفتن و بجای کاف سین تا گوید اما ضعیف قوة اگر مسهل خورد ضعف زیادة شود و با اسهال
خون هیچ فایده نبود و کودک را بهیچ حال دارو نشاید دادن اما از بهر آنکه او را هنگام پرورده
و هنگام بالیدن نه هنگام مایه بیرون کردن پس اگر ضرورتی بود او را آب میوه و مانند آن اندک
نشاید گذاشتن و اندر پیری هم قوة و هم تری اصلی و هم حرارة اندکتر بود نگاه باید داشتن و دارو
قوة او را نیز ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارة را تحلیل کند و جز بضرورتی عظیم نشاید دادن
و اندر آن احتیاط تمام بجای باید آوردن و اندر گرما سخت گرم دارو مسهل نشاید دادن از بهر آنکه
اندر گرما کم ضعف آینده بود و افراط کند و اندر سرما سخت سرد اخلاط فسرده بود و اجابت نکند

بپری

بود

420

بود و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشوارتر بود و بسبب آنکه معده دارو
قبول نکند ضعف زیاده کرداند و باشد که غشی آرد و اما کم گوشتی عضلها شکم نشان ضعف احشا بود
و لاغری مفرط استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ وی را خشکی فزاید و بیم بود که اندر حق آنکه طبیعة
لاغر و ضعیف قوت او بر ساند و مرد مرتند رست را و کسی را که بدارو مسهل حاجت نباید
استفراغ نشاید کردن از بهر آنکه دارو اندر تن ایشان خلط بد نیابد چون اخلاط نابکار نیابد
خلطهای نیک که اندر تن بکار آید بکند و بیرون آرد و مضرة آن بزرگ بود و کسی را که امعا ضعیف
مسهل نشاید دادن از بهر آنکه دارو مسهل قوة اسهال کی گرد و بر آن هیات بماند و تدارک آن
دشوار بود و مرد ما التغ را دارو مسهل نشاید دادن از بهر آنکه سبب التغی آن بود که مردم را اندر بیرون آوردن
بعضی حروف زبان نگاه باید داشتن تا به نزدیک زبان برسد خاصه اندر حرف سیر و در بعضی حروف
زبان بر کام و دندانها اعتماد باید کردن تا حرف آید و هرگاه که کام و عصبها ضعیف بود مردم
آنرا چنانکه باید داشتن نتواند اعتمادها تواند کردن و سبب ضعیفی زبان التغ رطوبة زبان بود
رطوبتها اعصاب او ست و حال زبان مانند بیرون گفتن حرفها هم چون حال اطفال باشد
و هم چنانکه طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها اعتماد بر زمین نتوان کردن و راست نتواند ایستاد
التغ نیز بسبب تری زبان و نرمی عصبها زمان او را نگاه نتواند داشت و اعتماد چنانکه باید
کردن و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر بود همیشه فضلها از دماغ بمعده فرود
می آید و فرو پالودن این فضلها بمعده سبب اسهال مزمن گردد و هرگاه که طبیعی بطبع مستعد اسهالها
مزمن باشد یعنی بر آورده و اما ده اسهال مزمن بود چاره نباشد از آنکه هرگاه که دارو مسهل خورد
اسهال بوی دشوار شود و تدارک دشوار بود و اگر بعد از آن ناف و درد پشت و درد مثانه و در مقعد و سستان پیدا آید
و درد کمرگاه و درد زانو با آن یار بود بمسهل محتاج شوند و اخلاط اصل بزرگ کرد و دارد باب سیوم اندر
نگاه داشتن محض بدارو دو قوی حاجت افتد و اگر حاجت نبود بباید دانست که سه گروه مردم

زبان

واندر ماتی

از بهر آنکه فصول اندر شهرهای گرم

داروی قوی نشاید دادن بیکی مردمان شهرهاء گرم را اندر شهرها گرم آن ایشان بسبب گرمی هوا

علیل خرج میشود با ستفراغ قوی حاجت نباشد و نباشد و دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی

حاجت نباشد و ایشان از داروهاء نرم ولزج چون فلوس خیار شنبر و شیرخشت و شراب آلو اسهال

بهتر و تمامتر آید از داروهاء قوی محمد زکریا گوید این معنی را بتجربت درست یافتم و لیکن خشک

بدین طریق گشاده شد و سیوم کسی آنکه دارو خوردن عاده نکرده باشد و یا دارو قوی نشاید داد

و سه گروه دیگر بداروی قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهاء سرد اند شهرها ایشان را اگر قوت

مسهل داروی ضعیف کم و از کار باز دارد و دوم مردمانی که آنجا ایستاده خون زند زیرا که احشاء

ایشان غلیظ باشد و اخلاط بدانند تن ایشان بسیار باشد و سیوم حذاوند سپر بهار داروی قوی

باید از بن جهة باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو باید کردن باید آنست که پیش

پرهیز درست باید کردن و طعام و شرابها که از آن کیموس بد تولد کند و بباید داشتن و جگر

و جگر از پای داد و قوتها ضعیف کند نشاید و چندان البته و از روزه و جوع و جماع و در با ستعمال

و از هر چه قوة را ضعیف کند یا حال تن بگرداند که گرد بد نقوی از وقت باید بود و با اندر

آن دارو نشاید خوردن و اخلاط اندر تن از بهر دارو ساختن آماده باید داشت اجابت ابد

که سدها بگشاید و اخلاط را بپزد و طبع را نرم کرد اندر معده ضعف بکند و بر اطلاع بهر این

هر گرانی او بیار و بیاک خواهی کردن و اخلاط که از تن بیرون میکنی چنان باید که اندر کنار رها

تن بیابد کند و جالینوس میگوید مرا طلا از بهر این گفت که اطبا هر گاه که چوه از بن غافل

بجدبت امعا و تا سه و غشی و سرکشتن تولد کند و بعضی ضعیف سود از بهر آنکه هر گاه چون طبع

بود و اخلاط غلیظ باشد سدها گشاده بود طبیعت از دلها و اندر جهد و رنج افتد و اعراض و

حال لها تولد کنند و انسا مت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گوارده باشد و

و جگر از آن تهی گشته بود و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و بعل خشک از امعا مانده که

آمد بود ما کند اخلاط گشاده بود و اگر حاجت افتد ثفل خشک حقنه نرم بیرون باید کردن تا

که مردم ضعیف ترکیب معده گرم او را بدارو مسهل حاجت آید و پیش از دارو بیکساعة شربت

کشکاب یا آب انار ترش و شیرین با شکر یا الخنی حسو شکر احسو لطیف بباید خوردن بعد از آن دارو

باید خوردن و هر گاه که دارو خورده باشد و قتها را کرو کند چند آنکه طبع مرد از حرکت

ساکن شود پس حرکه اندک اندک باید کردن تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندکی آب گرم

جرعه می باید خوردن چند آنکه قوه دارو بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه چون حاجة آید

اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خوردن تا قوة دارو را باستاند و دارو را دفع کند و بیرون

و از پس حب آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه و بها بگدازد و عمل او را باید کرد خاصه اگر تقصیر

کند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هر آبگرم باید خورد تا معده را و روده را از باقی خلط وا

داروی بشوید و از پس طبیخ آب گرم خوردن روا نبود از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوة او بشکند

و زود بکند و بدین دارو کار نا کند و از پس آنکه دارو خورده باشد اندر حال حرکت نباید کرد لیکن

ساکن باید بودن چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و اگر کرد گرمه کرده اندام زیرا آنکه تا طبع مردم

اندر دارو اثر نکند و اثر اگر مرا نکرداند یعنی قوتهان نفعل نیا رد آن دارو کار خویش نتواند کردن

داروها نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار شنبر و مانند آن حرکت نکنند و آهسته تر باشد

تا قوة ان بماند و کار بکند و هر دارو قوی تر باشد حرکه مردم از آن قوة دهد استفراغ تمامتر کند و

هر گاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نبود و هر گاه که چون بجنبد فعل داروها باطل شود

کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نشاید خوردن پس اگر معده گرم بود صفرا

بمعده خواهد آمد یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته بود و از تاخیر طعام و شراب

معده خواهد بودن پیش از آنکه دارو در کار آید اندک مایه نان اندر شراب انگوری یا ترید باید کردن

و بخوردن تا هم قوة مردم بجای بماند و هم قوة دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد دادن

طعام او علت بسیار بنا باید کردن و هرگاه فصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست
فصد بباید کردن و منهضه بجای آوردن و بعد از آن مسهل دادن و اگر اخلاط سخت سرد بود نخست
مسهل باید دادن و طبیب اگر داند که گرم خواهد دادن نخست فصد باید کردن و باقی چیزها را
و غذاها خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارت و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه دارو
گرم چون نزا گرم کرد اندر هرگاه که خون گرم شود بسببها ضعیف بجوشد و همچون آتش برافروزد
و اگر آن باشد که قوت اسهال کردن دارو و مسهل فرونه تا از قوت گرم کرد لیسته اخلاط گرم را
زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خونها با اخلاط بیرون آید هیچ کس گرد اوی هیچ دلی
مضرتی کم کردن آن سلامت نیافتی و اما روغن اندر گرمابه چند روز بیش از دارو اخلاط لطیف
کرد اند و ساخته [illegible] اسهال کند و پیش از آن ساعة که دارو خورد اگر در گرمابه رود و
بیرون آید صواب بود و چون بیرون آید چندان صبر کند کاثر گرمابه و عرق آمدن بسبب گرمابه
زایل شود و بعد از آن دارو بخورد و بعد از دارو خوردن در گرمابه نرود تا دارو تمام کار بکند مگر
زمستان که اندر خانه نخستین اندر شود روا باشد از بهر آنکه حرارة خانه نخستین چندان نباشد
که اخلاط را بظاهر تن کشد فی الجمله هوای خانه گرم خوار باید که در زمستان اندکی میل بگرمی دارد
چندانکه تا سوء عرق نیاید و هرگاه که دارو تن پاک کرده بود سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه
می باید رفتن تا باقی فضله که اندر زوایای پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار
آمد باشد دارو را از کار باز دارد و اگر کسی را اوی حویج و اندر حال بخسبد [illegible] از بهر آنکه دارو
کار بهتر کند لکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس دارو ضعیف بخسبد دارو هضم شود
و کار نکند و هرگاه که دارو اندر معده آید باز دو فراق کند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده بود
و خلط را دفع نتواند کرد و معده را بچیزی قابض چون میوه و شراب انار و گلشکر قوی باید کردن
تا لوتی کرد و دفع کند و باید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیر صواب است مگر کسی را که احشا

ضعیف بود

ضعیف بود و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند و بی طبع نرم نشاید کردن
با بسیار افراط نکرده اند و اگر از بهر او یاد داروی مسهل چیزی از داروهای قابض آمیزند تا قوت هم
دارد با یکدیگر بار کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد فی الجمله کردن پیش از اسهال
سبب نزع صواب بود و تا سر و نفس کشتن باز دارد اما چون از دارو بیرون آید جو بستن را
و از همه سببها که ضعف آرد یا حالی از حالها که تن بگرداند کرد اینها قوت و از همه استفراغها نگاه باید داشت
مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هر حال تن بگرداند کرد اینها قطع قوی جماع مستی
خویشتن را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از
و مانند این کارها خود را باز باید داشتن و غذاها لطیف و سبک خورد که با هوا موافق تر باشد
از این نوع نیز بسیار نشاید خوردن و هر غذا که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت تر یا سخت سرد
نشاید خوردن مثلا جلاب که سرد کرده باشد یا غذای که عادت چنان داشته باشد که از آن گرم
خورند بسردی نشاید خوردن و غذاها که عادت چنان رفته باشد که بسردی خورند چون فسرده
و مصوص هم نشاید خوردن از بهر آنکه احشا اندر گذشتن دارو بکوشش اخلاط و ازبار گرم شدن
ما دارو و دفع کردن اخلاط رنجور شده باشد از این نوع هیچ نشاید از بهر آنکه داروها مسهل همه
اعتدال بیرون بود و هم الطبع مرد مرد داست و جز از بهر ضرورت از بهر دفع خلطی که مضرات
از مضرة دارو باشد نشاید خوردن پس چون حال این باشد از همه دارو رفق و مدارا و آسایش باید
و غذاها اندک و معتدل اما اندک باید تا فضلها بسیار و بجای آید و هرگاه که مرد از دارو
فارغ آید اگر رطوبت بود تخم کتان صاحب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب بکوبد باز خورند بر سم
آنکه دیگر از شکر و اسبغول خورند و اگر با رطوبت سردی غلبه دارد حب الرشاد بروغن زیت چرب کنند
پس اندر جلاب گرم کنند و بدهند و اگر دارو خوار محرور بود و صفراوی باشد اسبغول اندر جلاب سرد
باید خوردن و تخ بخورند و اگر هنوز بقیتی از دارو در احشا مانده بود اسبغول اندر جلاب گرم کنند و

واکر تشنکی و حرارت غلبه کرده بود اسبغول بروغن کل یا روغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند
واکر مزاج معتدل بود بعوض اسبغول شاهسفرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را ما الشعیر
بحت شرح داروکه ما الشعیر احشا را از باقی داروها بشوید و خشکی که آمده بود زایل کند و عطش را
کر از پس آنکه فارغ شود بوی دارو در دهن مانده باشد بهتر چو باشکر معین را از آن پاک کند و
کسیرا از قوت دارو بیم اسهال افراط باشد و بیم بد بیاید یک کل از سفرجل و آب انار شیرین حل کنند و بخورند
با اسبغول بریان کرده خورد با اهم شاهسفرم بریان کرده خوردن روا باشد و شراب خوردن هم
از دارو پسندیده نباشد و بیم باشد کر اضطرابی و بی تولد کرده شود و بسیار باشد که اندکهها بوی
دارو دهد اندرکرما به خود را پاک بباید شستن بس الحمد از آب سیب و آب مورد تر و کافور و کلاب اند
مالیدن و یکساعت صبر کردن و پس بیرون آمدن و مرطوب خود را بسعد و پوست ترنج کو
و بشویند و دارو خوار را دیکر روز در کرمابه بباید رفت اکر از کرما بو آب نیم کرم لت و بی باید
آنست که از باقی خلط به تحلیل پاک میکند و اکر اندک نمی یابد و ناسه بدید می آید لیکن بیرون
درحال باب نهم اندر حکونکی خوردن دارو بباید دانست که در زمستان مطبوخ باید کر کرم
باشد بفعل و درحال بباید آشامیدن و انجا کرمی دارو بفعل از آن خواهم تا هوا بی سرد امر از فعل
خود باز ندارد خصوصا اکر مزاج داروخواره سرد بود و حبها نیز اندر جلاب کرم با اندک آب کرم
و هر حبی که با مطبوخی دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حبها چنان
که اسهال صفرا کند و همچنین با مطبوخ افتیمون حبها چنان سازند که اسهال سودا کند و با مطبوخ
سورنجان حبها چنان سازند که اسهال بلغم کند باب ششم اندر قوت دارو نکاه داشتن بباید
دانست که شرط آنست که درحال انکه دارو میخورند قوت نکاه کنند و اخلاطی که استفراغ می باید کردن
اندک است یا بسیار و اکر خلط بسیار بود و قوت ضعیف باشد بهیچ حال دارو قوی که تن را بر یکبار پاک کند
نشاید دادن لیکن استفراغ بدار و سبک و لطیف و بدفعات باید دادن و میان هر استفراغی باید

استفراغ

استفراغ غذاها پسندیده و لطیف باید دادن تا قوت می افزاید و بعوض خلطی که باستفراغ
کم شده باشد خلط نیک بجای آن بار میشود و هر وقت که قوت و خلط بد اندک بود به یکبار استفراغ
باید کردن بداروکه اندر خورد آن باشد و هرکاه که قوت قوی بود و خلط بد بسیار بود بداروها و
بدفعات عزمها یعنی اکر قوت ضعیف بود و خلطها اندک لا بشراب یا بشیء لطیف استفراغی باید کرد
یا بداروی سبک لا واین داروی قوی نباید دادن و بدارو سبک دفع کند باب هفتم
بباید دانست که روز کاری که موافق بود دارو خوردن را فصل بهار است و فصل
اما فصل بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط بکداز دو بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند
بلیب سبب نیشتری موسم را اند بفصل بهار داروها سبکتر باید خوردن تا ما دهها الحتی کمتر شود و
اعتماد بر داروها صواب و ریاضت و کرمابه و مالش و هر اما تابستان بایدکرد تا بتحلیل خرج
واما فصل خزان یعنی بزمستان دارد و خلطها اندکران میل بسوی اندرون تن دارد و هوا آن
تحلیل کم اندر تابستان کند اندر بفعل نتاند کردن و بشتری مردم در تابستان و خزان میوهها
بسیار خورده اند در تن ایشان کیموس بد پدید آید و چون زمستان اندر آید کیموس اندر بند و
و اندامها بماند و تفسیر بدین سبب اولیتر روز کاری بدارو خورده کار خزانست تا پیش از آنکه
اندر آید کیموس بد از تن پاک شده باشد و تابستان روز کار نیست که تن مردم با کرمی هوا و کرمی
داروها قوی بر نتابد و از بهر آنست که پیشتر کسانی که اندر تابستان دارو قوی خورند
آید و دیکر آنکه در تابستان عرق بیشتر آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند لیکن اکر
بدارو استفراغ کنند ضعف زیادت تر شود و دیکر در تابستان هوا اخلاط را بسوی ظاهر تن کشد
همچون هوا کرمابه و دارو که خورده شود کار او آن بود که اخلاط را باندرون کشد بسوی خود تا
بیرون آرد بدین سبب میان هوا و دارو کاری بدید آید مانند منازعت پس استفراغ
ولی مفقود بود و سایر آنست که در آخر فصل بهار هر بامداد که سخری بر آید روز کار خوردن دارو

بستان

وهر که او را نه اندر فصل موافق بضرورت دارو باید خوردن فصل زمستان اولیتر بود از فصل تابستان
و اندر فصل زمستان مسهل روزی باید خوردن که بادها جنوب آید و هوا خوش بود و اندر تابستان
شب ... بامداد و وقتی که باد شمال آید باید خوردن باب هشتم اندر اهل نعم که چه داروها سود
بباید دانست که اهل نعم و کسانی را که در دارو خوردن ... باشند علاج و تدبیرها مختلف و ای باشد و
خوردن و بطلی و بیشتر ایشان را مسهل ... باید دادن ... که بعضی
باشند اندر بینی نهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند ... دارو ...
خورده شود ... و کرفس و ... و گلاب و سرکه ... می بویند و اگر
کشتن ایمن بود بازوها بر بندد و چیزها ... چون ... تا کل شود که ... و حیلتها
اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که ... بیاورند ... جنانکه سازند
اندران بپچد و اندر انگور این حیلت کرده باشند ... آب تر میکنند تا انگبین ...
و بدست نرسد و فرو برند داروها ... و یکی آنها جلاب اندر دهان گیرند
حلق نگاه دارند تا فرو نرود ... آب ... و یکبار فرو برند مگر ...
حیلتها باز نهد و اگر شخصی بود که بدین حیلتها هم نتواند خوردن ...
استفراغ باید کردن بدین گونه و این چنان باشد که نوع ...
آب صافی ... بر سر آن ایستاده ... غلیظ بود ... و اندرین ... آن آب را ...
الزاغ گویند ... تسکین حرارت کند و هر که مقداری تمام ... طبع اجابت کند خاصه
اندکی سقمونیا در وی کنند و اگر سقمونیا اندر آب ... الو ... هندی ... شراب الو
شراب انار ... حل کنند ... و اگر الو ... و کشک ... بنهند ...
سقمونیا انطاکی ... حل کنند و بامداد آن جلاب ... بخورند و ازان الو ... بخورند طبع اجابت
کند و هیچ کراهیت طعم دارو نبود و بیشتری ... این جلاب ... سقمونیا حل کرده طبع نرم کردن

و اگر کسی

و اگر کسی این شربتها نخواهد ... راغب بود یکجزو سقمونیا و سه جزو شکر ... پاکیزه
اندر هاون افکنند و یک قطره آب ... حل کنند و یکساعة بگذارند تا ...
نرمی آن کمتر کند پس ازان حبها کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شربتی چنین نخواهد سقمونیا
... اندر آب آبی ترش حل کنند و یکساعة بنهند چندانی که ... کمتر شود تا حب تواند ساختن
و خشک کنند و بدهند بقدر حاجت ... آنکه ... که سقمونیا چند داده است و
اهل نعم رب هلیله و رب تربد و غیر آن بباید ساخت تا لطیفتر باشد اما رب هلیله
گونه باید کرد مثلا ... هلیله زرد بستانند و بشکنند و در شیشه کنند و آب اندر وی ریزند
و اندر آفتاب نهند و هر روز صد بار ... تا آب رنگین شود پس آن آب از وی جدا کنند
و اگر خواهند دیگر بار آب اندر کنند و بنهند تا باقی قوة و رنگ و طعم هلیله بستانند چنانکه هلیله
را هیچ طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر ... پاکیزه و تمام ... کنند و از خاک و گرد
نگاه دارند و سر آن ... باریک ... و اندر آفتاب نهند و هر روز ... تا یکسان شود
و اندر آفتاب میدارند تا چون عسل شود پس همه جمع کنند و بنهند تا خشک شود و چیزی با
مانند ... این را رب هلیله گویند و هر وقت باشد و اندکی ازان چندان بکار برند که بسیاری از هلیله
کند و هر وقت که بکار باید داشتن آنرا بسایند ... و حب سازند ... اسهالی
تمام کند و اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد و بدین طریق رب تربد توان کردن و محمد زکریا
میگوید که من رب تربد کردم و ... سقمونیا نزدیک بود ... اسهالی قوی ...
و مزه ... و هم او گوید از شحم حنظل رب حنظل کردم هم بدین طریق ...
... کراهیت دارو کمتر بودی ... اسهال ... کردن سر و چشم را نافع بودی
و از افتیمون و بسفایج و هلیلها دیگر هم بدین طریق رب توان ساختن و سخت لطیف بود و اندر غذا
تعبیه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا تعبیه کنند استفراغ کنند لکن پس ... نبود مگر یکبار

از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کشکاب همچون کیلوس است و جگر آنرا زود بخود کشد و داروهای نشتن
کشد و داروها نباید که اند رقعر معده ثابت مانند بنزدیک ماسریقا با زایستد و اخلاط بسیار
میکشد و او خود بجگر اندر نشود و خاصیت سقمونیا اینست که او خود اندر معده در رنگ
نکند و استفراغ زود تمام کند و این بهترین خاصیتی بود خداوند تب را از بهر آنکه هیچ
اندر تب چون منش کشتن و تاسه نیست از بهر آنکه منش کشتن قوت را ساقط کند و هرچه
معده درنگ بسیار کند منش کشتن و تاسه از گرد آمدن خلطها صفرائی باشد که در قعر
بود و سبب گرد آمدن خلطها اندر قعر معده دیری درنگ دارو بود و کشیدن خلطها را
و هرگاه که دارو اندر قعر معده درنگ نکند و اخلاط را بجوشیدن زود باز کشد و دفع کند خاصیتی
سخت نیکو بود و شخصی که قوت او ضعیف بود یا جگر او گرم باشد و پیش از استفراغ سقمونیا
ترش و آب سیب ترش و آب ریواج ترش و غوره و ترشی ترنج و آب انار ترش و آب سماق ترباحتیاط
و آب زرشک تر یا خشک بجوشانیده باید داد آنگاه آب تمر هندی با سکنجبین سرد کرده می باید خورد
تا اگر حرارتی آغاز کند ساکن شود و شخصی را که معده وی ضعیف بود و شهوت ساقط باشد
سقمونیا با ربّ بهی باید داد و خداوند جگر گرم را دوغ باید داد چنانکه گفته آمد و اسعد
خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش کشتن را با شراب آنار و شراب ریواج
یا شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا که شهوت را ساقط کند و جگر را گرم کند بدین زا با سکنجبین
سنجلی دهند هر دو مضرت او باطل شود و این تدبیری نیکو است و اما تدبیری نیکوتر و آسانتر آنست
که مقداری بیش از سقمونیا در جلاب حل کنند و آبی ترش یا شیرین یا سیب یا سیب کنیه و اندرین
بهند یکشبانروز تا این جلاب اندر آبی خود بسر آن آبی بدهند مضرت سقمونیا که بهی باطل کند و هیچ
دارو ندهند و اگر خست مقدار درهمسنگی یا بیشتر تربد نیم کوفته اندر صد درم آب جوشانند
تا بنیمه باز آید پس پالایند و این قدر سقمونیا مذکور بدو وی حل کنند و شکر سوده بر افکنند تا حل

پس آبی

پس آبی یا سیب پاره کنند و در وی نهند یکشبانروز و بامداد آبی و سیب بخایند و آب از وی برارند و بخورند ٧ انزروتی حلاب بود
صفرا و رطوبت لزج بلغمی را استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با پیه آن بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند
مسهلی لطیفست لیکن کسیرا که اندر حلق و سینه درشتی بود نشاید دادن صفت مسهلی که
گرم کند و نوعی بکرده اند که نیز سقمونیا در وی تربد حلال دو وقیه مغز تخم خیار و مغز تخم کدو از هر
یکی پنج درم رب السوس در وی مغز تخمها را بکوبند و سقمونیا با این تخمها نرم بسایند و آب آبی ترش صاف
در وی تر بخایند و نهند چنانکه او را بپوشد و پس با آتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا
اندر وی حل کنند و بسرشند این جمله دوازده شربت است یک بود و شش شربت معتدل باشد صفت حبی مسهل
اندر بنهادن و صفرائی توان دادن بگیرند گل سرخ پنج درم کتیرا و رب السوس و نشاسته از هر یکی
یکدرم و نیم بیده دو درم صمغ سپید دو درم و نیم کافور با نیم دانگ حرارت و اندر جمله بیشترین بینه و لکن
دانگی کنند و سقمونیا مستوی ٧ باید که در شربتی از جمله یکدرم بکار برند صفت حبی دیگر که اندر تبها صفرا چهار دانگ
توان داد گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم عصاره زرشک یکدرم سقمونیا مستوی دو دانگی صندل سپید
دانگی کافور اگر حاجت آید بیشترین طوحی و کمترین حبی با آب کشته حل کنند جمله یکشربت بود صفت
جوارش مسهل بگیرند سیب سود درم تربد یکدرم سقمونیا مستوی نیم درم مصطکی نیم درم عود خام
نیم درم این جمله یک شربت بود طبع نرم کرده اند و معده را قوی کند صفت اطریفل مسهل بگیرند تربد مجوف
و بالوده و بقوام آورده بنهد سقمونیا مستوی ده مثقال اندر پاتیله بر آتش نرم تا طرف سازند و سپید
برافکنند مقداری که اندر بسیار باشد و بعد از آن سقمونیا در وی حل کنند شربتی یکمثقال تا یک درم و بیست باشد علی قدر
الحاجه میخورند و اگر معده ضعیف بود ترنجبین بگلاب و آبی بکار برند و اگر ترشی خواهند با آب غوره بکار
و بکار برند صفت مطبوخی که خداوند نزله را سود دارد بگیرند بنفشه خشک پنج درم تخم سوسن ترا
نیم کوفته ده درم اندر یکمن آب تر کنند یک شب با آتش نرم بجوشانند تا بنیمه باز آید و پالایند و بیست درم
ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند این یکشربت بود صفت حبی مسهل که نزله نفس حفظ کنند سوده

ا ک ٣ ٢

دو درم رب السوس یک درم عسل خیار چنبر چندانکه هر دو بدان بتوان سرشت حبها سازند
این یکشربت باشد صفت دیگر این را لعوق خیار چنبر گویند بگیرند فلوس خیار چنبر ده درم آب حل کنند
و پالایند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل باز آید و اگر خواهند قدری ترنگبین با وی حل کنند صواب
بود و اگر لختی بنفشه سوده اندروی پراکنند نرم تر باشد مسهلی دیگر تن درست را از بهر حفظ الصحه
شاید و هر وقتی شاید که بکار برد دیگر بگیرند صمغ حب الخضرا که آن را علک البطم گویند و پارسی ... گویند
وصمغ او را مقدار یکدرم یا دو درم یا یکدرم و دانگ بوزن یا چهار دانگ با مویز منقی بکار برند تا طبع
کند صفت مسهلی دیگر هم از بهر تن درستان ... مقشر چهار درم انیسون یکدرم مغز بادام
چهار درم جمله بکوبند و با عسل بسرشند و بنهند مسهلی دیگر لطیف بگیرند مصطکی یکدرم یا یک مثقال
عسکری ... ده و بسایند و بوقت خفتن با آب سرد بخورند بامداد طبع را نرم کند و معده را منفعت کند و
بیش از طعام دانه چند انجیر خشک بخورند طبع را نرم کرد اندر جمله ... طبع را
کرد انک و شراب از پس طعام طبع نرم کند و آشامیدن روغن بادام با انجیر ثفل خشک را از امعا
بقوت بیرون دفع کند باب نهم اندر تدبیر باز داشتن اسهال باید دانست که هر گاه که دارو
مسهل تمام کار کرد و تشنگی پدید آید وقت باز داشتن اسهال باشد و هر گاه که تشنگی پدید آمده نبود
اگر چه دارو کار بسیار کند هنوز نباید ترسید و باز نباید داشتن و بباید دانست که تشنگی چون
از پس دارو پدید آید همه را سبب استفراغ و افراط آن نبود لیکن بعضی را از گرمی و خشکی معده و جگر بود
و بعضی را سبب گرمی دارو بود و بعضی را سبب آنکه ... صفرا بود پس هر جا که تشنگی ... شد
و اسهال باندازه واجب آید سبب آن استفراغ بیش در حال تدبیر باز داشتن باید کردن و هر گاه که چون
دارو ... و تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر اغاز کند در حال باز باید داشت
مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده باشد و استفراغ صفرا کرد پس استفراغ بلغم آغاز کند باز
باید داشت که افراط میکند پس اگر استفراغ صفرا و بلغم کرد چون باستفراغ سودا رسید افراط حد

کذشته

۷ صفعة

۷ صفعة دوشنقر

کذشته است و هر گاه که باستفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سیم
از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آمد که شرح
آن بدین موضع لایق تر است بباید دانست که هر گاه که دارو خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد
نخست آن خلط را که مقصود است بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده بود خلطی دیگر که نزدیک
تر باشد بجای اندر استفراغ کردن گیرد و بیارد مثلا اگر دارویی باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست
استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم و اگر دارویی است که تعلق باستفراغ صفرا دارد
استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگرچه خون از بلغم و سودا رقیق تر است او را
... الطبیعة ... قوة ... خون را که ... و ... بدست دارو
نهد از بهر آنکه حاجت تن بدان بیشتر است در بیشتر اوقات ... بدان ... و هر که
طبیعت را ضعیف کند و بروی غالب شود و ... کاری با خطر باشد
و من ... که ... داروی ... بود و مقصود تمام حاصل شده بود
روزی یک ... خون بود دارو کار
کرده بود و بلغمی ... خلطی از آن ... باشد صفرا است و گفته اند که صفرا هر گاه که
خون تمام ... گشته باشد رنگ او سرخ باشد و ... احمر گویند آن سرخی که از تن مردم بیرون آید
و نشان آن بود که ماده در رگها تمام بر آمده است پس اندک مایه تخم لسان الحمل بریان کرده باز
آب داده شد ... این فصل اندرین فصل اندرین جایگاه از بهر این گفته آمد تا اگر کسی سرخی
که برین وجه بیرون آید ترسان شود بدین سبب نگاه داشتن قوة اندر استفراغ مهم تر از استفراغ باید
داشتن از بهر آنکه هر گاه که باستفراغ حاجت آید و قوة ضعیف بود یا بسبب استفراغ ضعیف شده مضرت
ضعیفی قوة بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هر گاه که ضعف پدید آمده حال
استفراغ باز باید داشت اگرچه معلوم شود که هنوز اندر تن وی خلط بد مانده است قوة نگاه

۷ حبس استفراغ خون

داشتن اولیتر بود واگر ضعف نمی آرد وقوت باقیست طریق استفراغ بود باب دهم اندر تدارک حال
دارو خوردن بباید دانست که هرگاه چون دارو مسهل استفراغ تمام کرده بود واز پس استفراغ تمام
فواق پدید آید اسبغول اندر روغن گل وآب سرد بزنند وبدهند واطراف ببندند نافع باشد
ودار وها که عطسه آرند بینی باز اندارند تا عطسه آید وهرگاه که سوزش وحرارت پدید آید لعاب
اسبغول با لعاب دانه بی ماروغن گل یا با روغن بادام یا با روغن کدو بهم بزنند وهر ساعتی
وهرگاه که از ماززیون ریحها که از آن تولد کند پدید آید بدین لعابها وروغنها آخورده باشد انگبین
سرکه با آب سرد آمیخته بخورد وگرند چینی دارو قوی نیست هرگاه که از وی رنجی پدید آید در باب
ورب سیب بخورد وبا آب به دعسل میکند وآب سرد بر سراو میزند وهمچنین از فرفیون نیز سوزش
وتا سر صعب وتشنگی پدید آید روغن کدو وسکر ولعابها وروغنها وگلاب وسرکه سرد کرده و
کشکاب با روغن بادام وصمغ وگل ارمنی بباید داد وآب انار وآب سیب وسفوف با مرغ مسمن
سودمند بود وافراط کردن فرفیون را الا بکشکاب وروغن گل وصمغ عربی وگل ارمنی باز نتوان داشت
وصندل وگلاب وکافور همی بابد بویدن وهرگاه که از پس داروی حبوب بر آید شراب انگوری یا ماشرتا
بیامیزند چنانکه شیر فزودن تر باشد وبخورد تا مضرت دارو زایل شود وپیاز بسیار که مغث کشیر
کند مغث کشنی که از داروها تولد کند باز دارد وگفته اند که جمله لعابها نافع است افراط
اسهال باب یازدهم اندر منع افراط داروها بباید دانست که هرگاه که دارو مسهل یا دارو قی
افراط کند دستها از بن بغل وپایها از بن ران بطناب یا با سوارها باریک ببايد پیچیدن وبستن
آغاز پیچیدن از بن بغل وبن ران بابد کردن وفرود می آمدن ومی پیچیدن تا بسر دست وتا سر قدم
بستن وتریاق بزرگ با فلونیا باید دادن واگر ممکن شود اندر گرمابه باید بردن تا عرق کند تا آبگرم
اندر زیر دامن او باید نهادن تا عرق کند خاصه از سوی پشت وازاری گرد جیب برگرد اندام
وسر از جیب بیرون کردن تا بخار آب بدو رسد تا عرق گشاده شود وهرگاه که عرق افراط کند

سیب وآبی وشراب انار اطباشیری باید دادن وآب آبی با سیب وآب مورد بر اندامها میمالیدن
خاصه اندر پشت وکافور وگلاب وصندل همی باید بوسیدن واگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند
از سپیوش وآب آبی ومورد وجلنار وطباشیر وخرنوب وغیر آن بر معده نهادن صواب بود وهوای
خانه معتدل باید کردن از بهر آنکه هوای گرم تحلیل وضعف آرد وهوای سرد اخلاط را باندرون
باز گرداند واسهال زیادت شود ولقمه چند نان اندر آب انار ترش بشکنند وبدهند واز پس آن اندکی
کال سوده اندر شراب انگوری ترکنند وکفچه چند از جو صواب بود وسپیوش با اندکی تخم خشخاش
سوده بیک بود وحب الرشاد بریان کرده سرد مر اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب باز ایستاند
وشیر تا بجوشانند چندانکه حتی آب او کمتر شود سود دارد از بهر آنکه قوت تیزی دارو از روده‌ها
دارد وسوزش بنشاند لکن اگر حرارتی با افراط باقی تولد کرده باشد شیر نشاید داد وهرگاه که زیر آنجا
گرم باشد اسبغول بریان کرده وصمغ عربی بریان کرده وگل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند وبرت
آبی بریان کرده مبرشند ورب سیب یا شراب مورد همی نهند واندر باز داشتن تیزی دارو از روده‌ها
وروغن کاو یحت نافع بود جالینوس میگوید مردی از اسقمونیا داروئی ند واستفراغ تمام کرده وزسوم
دردی وسوزشی اندر روده‌های او پدید آمد وثقل بسیار بیرون آمد وهمچنین نوبتی نهاد وهر چند
روزی دردی وسوزشی معاودت کردی وثقل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال آن مرد نگاه کردم
مردی قولنجی بود وبسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود وروده‌های او ضعیف شده بود
سقمونیا روده او را خراشیده بود وفضلها که در تن او بود روده‌ها را بسبب خراشیدگی نبودن یا
بود وزودی آنجا نهاد وهر چند روزی چندان فضله گرد شدی که روده را بر بخاییدی وآن
بیرون شدی بفرمودم تا غذای او از چیزهای لزج ونابرد اندک کرده ندلحتی آن لزج کمتر شدی بیش از آن
نیز بفرمودم تا روده‌های او قوی کند ونان اندر شراب قابض همی فرمودم زدن واز میوه‌های قابض عرق
فرمودم اندر بهدانه انلج تمامی زایل شد دعو...

و اندر کرمابه نشستن منع اسهال کند و خواب کردن همچنین

جو رومي کويند و جو کندم مه نه کويند باب دوازدهم اندر تدبیر کسي که دارو خورد و کار نکند
دارو کار نکند ناف بجستن و سر کشتن و صداع و تاسه پدید آید درین حال حقنه باید کرد یا شیاف
نیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب کرم بخورد تا معده را قوة دهد و
دارو دفع کند و بسیار باشد که چیزي قابض چون آبي و سیب بزند تا معده را قوي کند و منش
کشتن باز دارد و دارو بقعر معده فرو آرد و استفراغ کند جالینوس کوید مردي را سقمونیا داده بود
شانزده ساعة هیچ استفراغ نکرد پس اندر معده حسراني بیافت که معده او شکم میشد و ... کرد
و کونه او زرد میشد بفرمودم تا سبوهاي فقاع بخورد اندر حال که بخورد ساکن شد و استفراغ
و سبب آن رنج آن بود که ماده اندر فم معده بود و خلط را اعضا میکشید و این میوه معده را قوي
کرد و داروها را دفع کرد و هر کاه که این تدبیرها سود ندارد و چشمها بیرون خیزد و او حرکت

دارو

و هم تدبیر ... اکر نباشد و تبر چون این حالها ...
بسوي بالا کند و چیزي نماند جز انکه اندر حال فصد کند و اکر ... بسر بعد ... دارو خورد
چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کند باشد هم صواب باشد از بهر انکه هم باشد که اخلاط حرکت کند و بعضي از اعضا رفته شود و
باشد که داروهاي مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق تر کند ما اخلاط را چون ماء العسل
کرم با آب کرم نمک اندر انکبین سکنجبین کرده دارند اندر کار آرد و هر کاه که دارو از معده فرو کذرد
و اندر روده ها بماند و اجابت نکند هم عین شربت دفع باید کرد و نشان انکه دارو از معده فرو کذرد
آنست که اندر معده هیچ کراني و تاسه و منش کشتن نماند و اروغي که بوي دارو دارد بر ساند و هر کاه که ماء
العسل و آب شور کار کر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هر کاه که مسهل از معده فرو نرود این
تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنجها پدید آرد تدبیر قي باید کرد چنانکه ممکن کردد تا معده از
دارو پاک شود و از پس قي جلاب و آب سرد باید خورد باب سیزدهم اندر دانستن انکه داروها
اخلاط را چکونه استفراغ کند و چون دفع کند داروي مسهل یا داروي قي که بمعده اندر آید
جوهر دارو و کوهر او اندر تن پراکنده نمیشود و بموضع خلط نمي رسد لیکن قوة دارو اندر تن بکسترد

و بموضع

و بموضع خلط رسد و آنرا بکند و از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جکر برفتست و بدان
موضع رسیدست باز کردد اندر خلط اندر رکها میکذرد و باز مي آید تا بجکر باز آید و از جکر بدان
رک که آنرا باب کویند بیرون آید و بروده اثناعشري و بروده صایم باز آید هر کاه که انجا رسد قوة
دافعه اندر حرکت آید و آنرا بسوي روده دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر آید و هر کاه که
بمعده بر اید بطریق قي دفع کند و سبب انکه بمعده بر نیاید آنست که چون دارو مسهل بود از معده بیرون
شود و بروده ها فرود آید و طبیعة همیشه مي شتابد تا دارو را از راهي نزدیکتر و آسانتر دفع کند
و مدد خلط که از پس همي آید طبیعة را مي جنباند تا دفع آن میکند و اکر چه دارو هنوز بعضي اندر معده
بمانده باشد و قوة جاذبه دارو بسوي خویش کشد قوة دافعه طبیعة اولي تر است بدانکه خلط را
نکذارد که بمعده باز آید و آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوتها
همه بسلامت باشد و معده قوي باشد پس اکر معده ضعیف باشد و از قوتها نیز تقصیري باشد بعد
اخلاط بعضي بمعده بر آید و هر دو طریق دفع میباشد طریق دفع و جذب دارو بدین کونه باید دانست
مثلا خلطیست اندر اندامها که از معده دورست هر کاه که دارو بمعده اندر آید قوة دارو بدان موضع
مقناطیس بدان موضع رسد که خلطست و آنرا از موضع خویش بجنباند و بکند و بدان موضع کشد
که رفتست نزدیک معده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد و قوة دافعه او را دفع کند و بدان ما
کر قوة دافعه اندر ممکن است یا هر کاه که قوة جاذبه دارو خلط را بدین موضع باز آرد و قوة دافعه از معده
کشد و آنرا بطریق امعا دفع کند و مثال داروي قي اندر کشیدن اخلاط سوي خویش هم برین کونه باشد
لکن اندر دفع آن خلافست از بهر انکه داروي قي بر قوة امعا غلبه دارد و خلط را بمعده کشد
و قوة دافعه معده آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و بقي بیرون اندازد و دلیل بر درستي انکه
کفتم جوهر دارو اندر تن پراکنده نمیشود و بموضع خلط نمي رسد لکن قوة دارو میرسد که ...
بند که وزن دانکي اسهال اندر همه تن پراکنده شود باز کردد و مقداري از وي که وزن آن با وزن خلط

که آنرا از یک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان ساخت از جای بکند و بیارد و دیگر باره هم اجزای او
باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت این چنان باشد که ملاحظه دیدی انگبین حنظل بخورد
واند رهمه تن او پراکنده شود به هر عضوی بلیه چو سنگ رسد حکو بزیتواند بود که چو ازو یکی خلطرا
بجنباند و بکند و ساخ اگر گوید یک ز م سنگ دارو بقوتی کراو راهست این کار میکند تسلیم اما دیگر
اجزا خلطرا بجنباند جرم دارو نیست لیکن قوة داروست هیچ فرقی نیست میان آنکه گویم همه دارو
از معده با عضا رسد و میان آنکه گویم نوی ملوکانه و ونن آنرا بالعضا و زن هیچ نسبت نیست
بعضوی میرسد وقوة او خلط را بجنباند از بهر آنکه از هر دو قول احوالت بقوة داروست نه بجرم دارو و اگر
توهم کنیم که جرم دارو از پس خلطها که بهر دارو لی تعلق دارد بدو برسد وقوة دافعه اعضا و عروق دارو
یاری دهد و دفع میکند تا بموضعی رسد باز کشش نزدیک معده موجبی نیست و لیکن
قوة دافعه نیست که دارو را باز گرداند اگر قوة باز گرداند این بودی همه آن قوة دارو را از رسیدن
موضع باز داشتی و چون دارو بنزدیک دفع باز گشت پای رسد کدام عضواست که قوة دارو را از رسیدن
و چون معلوم شد که هیچ عضوی را این قوة نیست واجب گردد که هرگاه دارو بموضع خلط
لقا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لیکن مضر باشد و چون حال بخلاف
اینست دانستیم که دارو از معده و روده فراتر نشود وقوة داروست که بموضع رسد و را بجنباند
و سلد و بیرون کند و بیاید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را بکند معلوم که با حاجت نیست رسیدن
قوة دارو واندران موضع حاجت نیست از بهر آنکه قوة دارو جسم نیست تا پوست و گوشت و عصب
واستخوان و عصب را بکند زد و بموضع رسد و کار خویش بکند بنگ کمنا دها که از بیرون کار دارند
قوة آن چگونه بر اندرون میرسد و فایده آن چگونه ظاهر میگردد و پوست و گوشت واستخوان
هیچ او را باز نمیدارد از اینجا معلوم میگردد که قوة داروست که براندرون اعضا میرسد بموضع خلط
جهم را بچاره هم اندر احلاف گونها دارو های مسهل و انکه هر یک چه فعل دارد با

د آنست که قوتها دارو مختلف و قوتها بعضی آنست که خلط را از جون جدا کند و از عضوی بکند و
بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا و حجر الارمنی سودا را و قوة بعضی آنست که دو خلط را
بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و قوة بعضی سه خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و
هر دارو که بیش از یک خلط را بجنباند کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه خار بقون بلغم را افزون از آن
اسهال کند که سودا را و سودا را افزون از آن اسهال کند که سودا را و سودا را افزون از آن اسهال
کند که صفرا را بدین طریق معلوم کرد دکه هر دارو که بیک خلط را اسهال کند و بر این قوة بیش نیست و اگر ۷ و هر دارویی که یک خلط را بیش اسهال کند و بر اکثر قوت بیش است
بیست
بر چنین بودی اندر فضل اساس تفاوة نبودی و هم چنانکه بعضی دارو هاست که بعضوی مخصوص تر است و
واستفراغ از آن عضو بیشتر کند هم چون شحم حنظل از دماغ و عصبها بیشتر کند و سورنجان که از مفاصل
همچنان بعضی دارو ها مخصوص است بدانکه بعضو از زیان دکند چنانکه سقمونیا جگر را و سورنجان معده را ۷ و اگرچه دارو های
و شحم حنظل روده ها را اگر استفراغ بلغم کند بسیار است هر دارویی بلغم دیگر استفراغ کند چون تربد و
غاریقون و شحم حنظل و هر یک ازیشان بجهتی دیگر و عضوی دیگر و مقداری دیگر و هر یک بجزئی دیگر را
بوجهی معدد آرد و جبهة بوجهی دیگر زیان دارد و فعلها دارو ها بحسب حالها تن بگردد و وقتی
باشد که دارویی شخصی را سود دارد و همان دارو وقت باشد که همان شخص را زیان دارد بسبب آنکه
حالهای تن بگردد اندر همه وقتها یکسان نباشد و حال تن دائم استوان شمرد و ضبط نتوان کرد مگر
جهة حالها طبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلها سال و حال هوا و حال شهر و عادة چنانکه
اگر مزاج و شحم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر تابستان باشد و هوا گرم باشد و حالها
شهر جنوبی باشد و مرد جوان باشد و داروها که قوی بود خوردن عادة کرده نباشد اندر تن وی استعداد
بدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم بدین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد بفضیلت
و حال او بگردد باب پانزدهم اندر فرق میان دارویی مسهل و دارویی مقتی دارو ها یا قلیل آن مسهل و غیر آن
و بعضی چون هلیله و شحم انار یا تیز است و بر آن چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر

یا نرم است و لزج چون لعاب و سپستان و هر سه نوع یا شیر نیست چون ترنگبین و خیار چنبر یا
چون بورق و نمک یا تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل استفراغ این داروها سوی دیگر است
بهر آنکه بسیار چیزها این طعمها دارد و استفراغ نکند و طبیبان جز داروی تیز را مسهل نگویند چون
شحم حنظل و حریف سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروها قابض و لزج و شیرین
و استفراغ کمتر کند و جز از معده و روده و آنچه بدین نزدیکست استفراغ نکند پس مسهل راستین
داروهای تیز است اگرچه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن بقوت دیگر است و چیزی از قوت
بلطیفی دهد تا زودتر بکند و به همه تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروها
مسهل داروهای تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنکه داروها تیز خلطها را از قعر تن
بکشند و تیز را از تن خلطها که اندر آن [illegible] امکان باشد پاک [illegible] باشد بحال تن بکردانند و هرگاه که آنرا
جز بوقت حاجت و بر وجهی دیگر که باید بکار برند مضرتی عظیم کند و از بهر اینست که داروهای مسهل را
استقصا باید کرد و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باستقصا باید ساخت و اصلاح آن بباید تا منفعت
حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی از داروهای مسهل را از جمله زهرها شمرند چون شبرم و حب
الملوک و مازریون تا مبرود ند چینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها بافراط باشد و مضرت
آن قوتها اندامها را بزرگ باشد و نشاید بهیچ وجه که طبیب آنرا بکار دارد والسلم باب [illegible]
اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید آمیخت اندر آمیختن داروهای مسهل بند و بکار باید داشت
از بهر آنکه هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگست و هرگاه که طبیب ازین اصلها غافل باشد منفعت دارو
مضرت گردد یکی آنکه بداند که همه داروهای مسهل فم معده را زیان دارد و بدین سبب داروهای خوش
بوی از داروهای که دل را قوت کند با داروهای مسهل بیامیزد تا مضرت داروهای مسهل از فم معده
باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامها است قوت کند و بهترین چیزی آنست که بیشترین داروها
کرد را قوت کند مسهل را یاری دهد دوم آنکه با داروهای مسهل داروی که [illegible] کند بسیار

بکار

بکار ندارند از بهر آنکه دارو که دراز کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سوم آنکه
داروی مسهل سخت شیرین نسازند از بهر آنکه معده را بسبب شیرینی و نزدیکی به طبیعت قبول کند
و هضم کند چهارم آنکه هرگاه که دارو بهم آمیخته شود یک دارو زودتر باشد و داروی دیگر آهسته‌تر
باشد ممکن باشد که اتفاق کند که داروی آهسته با داروی زودتر مزاحمة کند و قوت اصلاح [illegible]
و ممکن باشد که داروی زود کار از کار فارغ شود و دیگر هنوز اندر کار نیامده باشد چون اندر کار
آید قوت او تنها و ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا بعد پروزن هریک باندازه خویش باشد
و یک آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنکه بداند که بسیاری از داروها
که از او المحبوبی بزر بکار باید داشتن او را یاری دهد و زودتر اندر کار گیرد ششم آنکه داروی قابض
چون هلیله استفراغ او [illegible] کرده باشد خلطی اگر هیچ داروی لزج لغزاننده اندر کند رها کنی نباشد
و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و [illegible] و سده تولد کند چنان باید که نخست داروی لزج
خلط را لغزاننده کند پس داروی قابض عصر کند تا خلط رود و دفع شود بقوة تمام هفتم آنکه داروی که
بر اصلاح داروی دیگر بکار برند و بر آن از بهر هر شخصی که از مضرت آن ترسد چندانی وزن آن کند
از بهر هر شخصی که او را بدارو حاجت باشد بحقیقة داند که او را از آن مضرتی باشد هم چندان
آن کند و فزونتر نکند تا فعل او باطل نشود هشتم داروهای که اندر مطبوخ کنند اختیار شود و ثقل بماند
وزن آن مقدار شربتی باید کرد لیکن آنکه هلیله در مطبوخ خواهد بود و خورد خواهد شد چون نمک
و صمغها و آنچه بدین ماند و داروها که آنرا ثقل باشد و اندر مطبوخ عریان خواهند بود وزن آن مضاعف
باید کرد و تا چون ثقل برود وزن آن با مقدار شربت آن برابر آید مثلا [illegible] که از هلیله دو درم و نیم
اندر مطبوخ از بهر او شش درم کنند و کمترین چهار درم و بدین قیاس [illegible] کرد و تربد اگر اندر
کنند مثلا [illegible] بیاید و اندر مطبوخ دو درم باید و دیگر داروها برین قیاس کنند نهم آنکه
چون سه دارو ترکیب خواهد کرد با چهار دارو وزن هریک از وزن خاصه او که تنها خواهند کم باید

بهر جمله که [illegible] بدر را یاری دهد و اندر کار ارد

سه باداروی لزج که کار او لغزانیدن باشد چنان ترکیب نکند که نخست که اول داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس آن لغزانیدن کیرد از پس آنکه داروی قابض که بار را بعصر تنگ کرده باشد

کرد شاه ترید و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر تنها دهند او دو درم کشنده هلیله
چهار درم و غاریقون یک درم و صبر دو درم چون ترکیب کنند هلیله یک درم و ترید چهار دانگ و غاریقون
نیم درم و صبر چهار دانگ و دیگر داروها برابر قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود باب
اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف که آنرا بیشتر بکار دارند و مقالا
شربت هر یک بر ترتیب ا ب ت ث حروف الالف افسنتین پنج گونه است طرسوسی و سوسی
و نبطی و خراسانی و رومی اما نبطی خوشبوی تر است و تلخ تر و برگ و تخم او خرد تر است و عصاره او
سرد اروا اندر اسهال بلغم فعلی نیست و بهترین همه سوسی و طرسوسی است بلکه او چون برگ سعتر است
و با بر روا است چون کرم کره همچون ملخی و تلخ است و اندر وی قبضیت و تر است و نبطی ... از همه
بعضی طبیبان ... رومی گویند ... از جمله انواع ... و بعضی کشوث رومی گویند طبع او
گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم قوت عصاره او کمتر از
نبات اوست و عصاره افشره باشد بیشتر گویند فعل عصاره او چون فعل برگ اوست لکن
عصاره او معده را بد است و درد سر آرد بو علی سینا گوید نبات او هم معده را زیان دارد چنانکه
میگوید اندر وی حرارتست و حرافت یعنی تیزی و قبضی است و گرم کند و ...
خشک کند خلط صفرایی را از معده فرود آرد و باسهال پاک کند و باقی صفرا که اندر عروق باشد
پاک کند و با درار البول بیرون آرد و هر گاه که اندر معده و سینه شش رطوبتی بیشتر باشد بسبب
و قبض و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبع افسنتین نشاید که باشد ما ترید ...
دارد و رطوبت باسهال پاک کند و بگذارد که خشکی او رطوبت اندر معده خشک کند و طبع را تر
رطوبت معده را پاک کند و سده که اندر منفذها که میان معده و جگر باشد بگشاید و معده را که
اندر وی خلط صفرایی بود زیان دارد جالینوس میگوید که وی از طبیبان پیشین جماعتی را که
معده ایشان خشکی بود دیده افسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتابی بر حیله البرء میگوید من گویم

حروف معجم

منفعت او بزنیاد...

افسنتین
که معده ضعیف بود و گرم بآب سرد علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سود داشت اما منفعتها
آن است که اگر هر دم شراب آب خاره پیش از شراب لختی طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ
او با سنبل و سنبل الطیب نفخ بشکند و درد معده و درد شکم را سود دارد و گرمها در اندر که اندر شکم
باشد بکشد و گرفتگی حیض بگشاید و گاه از صفرا و تب پاک کند بدین سبب استسقا
و تبها و ... و ابتداء سوء المزاج و داء الثعلب را سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض بگشاید
و با عسل و نطرون برند و برنهند و بکام طلی کنند خناق را که زنند و... طلی باشد سود دارد و
آب بپزند و بتن اندر مالند ... را سود دارد و کار طبیخ او درد گوش را سود دارد و با میبه بپزند
و بر چشم نهند ضمادها ... بسیار تحلیل کند با عسل بسرشند اثرها کبود و خون مرده که از زخمها
بر آید سود دارد با موم و روغن بسرشند و معده و جگر و بهی که ضماد کنند دردها را
دارد با عسل بپزد و بجوشد که هر شکم را بکشد با انجیر و نطرون بسرکه بپزد و بر سپرز ضماد کنند
سود دارد با سرکه بجوشند خناق را که از سماروغ تولد کند بگشاید و ازوی بپزند بخور رحم و اگر رحم
خورند دو درم با ... بر قوت معده وزن او اسارون و نیم وزن او هلیله زرد و از بهر جگر سنبل
و از بهر گرم شکم و جعد شیح ارمنی افسنتین تخمها و شاخها باریک شکسته است و طعم او تیز است
گروهی گفته اند ... رومیست و سقولن بالعربی گوید شکم نباتیست که به سعتر ماند و ساقی
او قوی تر از ساق سعتر است و شاخها او باریکست چون موی بهترین او آنست که سرخ تر و تلخ تر
بود و ... جوهره ... ابن البیطار ... جالینوس گوید که گرم و خشک است بدرجه سیوم چنین گویند
است بدو درجه و خشک با جزو دویم ... تخستین اسهال سودا کند و خداوندان ماخولیا و صرع را
سود دارد و بادها بشکند و مردم پیر و کهل را سود دارد و مردم صفرایی را زیان دارد و تپ و تاسه
تشنگی آرد و خود تشنگی ارند است شربتی اندر مطبوخ از دو درم تا چهار درم و جرم او تنها درم
با دو درم اصلاح او آنست که او را با روغن بادام شیرین چرب کنند یا با روغن بنفشه سخت نرم بکوبند

علی الجمله او و شراب معده را قوی کند
و ادرار کند و علت جگر و گرده و یرقان را
نافع بود و طعام بگوارد و شهوت طعام
قوی کند و دردها و بادها که اندر سر و پهلو
بود نافع بود

ضربانها

و بسعتر ماند

واندر عنقی دیرا بسیار بیزنو

هرکه

مشتو درم افیتمان

واندرنخانی نیز بسیار بهرند وگروهی گفته اند شربتی از وی دو درم و اندر مطبوخ انجذ تا ده درم
وبخست وبرا اندر حرقه فراخ ببندند و هر گاه که مطبوخ با خر پختن برسد وبرا اندر افکنند و
جوش بدهند و از آتش بردارند پس از چهره باهستگی بیالایند وبخشارند محمد زکریا گوید اندر
حاوی خواهد که سودا بسیار استفراغ کند شش مثقال افیتمون با دو وقیه سکنجبین خورد
مردانرا که سیر زاو بزرگ شده بود این علاج کرده و بیکروز نیک شد یوسف ساهر گوید که با
سکنجبین و دو وقیه آب سرد سودا خالص بیارد اسطوخودوس نا ... سر او شاخها
درشتست همچنانکه بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر باشد و اندر وی
باشد یعنی جان زنگ هم چنانکه افتیمون و رنگ او میل بسرخی دارد او را ... گویند و او را
اولاینوست بانالدوی کاوزدهد طعم او تلخ و تیز است گرم است بدرجه اول و خشک
دوم مرکبست از دو جوهر ارضی و ناری بقوت ماری سده بگشاید و تند اندامست و عضو
داخل و همه اندامها اندرونی را قوت دهد سعوری بالدیس گوید طبیخ او درد سینه را سود دارد
زوفا با دهان علیج ... و در د پهلو را و عصبها را سود دارد و اندامهای سرد کند اندر عصبها
افکند سود مند و تریاق داروست صرع را با عاقرقرحا و سکبینج سود دارد و حنا ماحز لیا سود دارد
و درد صرع را بی ... آرد و تماس و ... همچنانکه افتیمون بلغم و سودا اتلف جالینوس میگوید
او مسهلست محمد زکریا گوید هر که دماغ او عنب از ... افیتادکی و غیر آن دو درم اسطوخودوس
با آب ما باشد بدهند خلاص یابد ... معروفست و انچه اندر سنجر افشته بود آنرا اشراملکه گویند و
املکه نیز گویند هم چنانکه شاه بلوط گویند از آنها در موضع خویش یاد کرد شد و بسیار طبیبان
گویند سرد است بو علی سینا میگوید که ما تا خشکست و بن موی را قوی کند و حفظ و فهم زیادت
کند و خداوندستان را سود دارد تردید گروهی چنانست که او خشکست و اندر ویست قبضها
هلیله کابلی و هلیله سیاهست اشق صمغ استرغار ستاور الداوالذهب گویند از بهر آنکه گرم

اسطوخودوس

جوی تا بضی او کمتر شود اما یهودی
دستر کی هندی گوید که اندر وی حرارتست

سودا سیاه کردانند و عصبها را سخت کنند
چشم را سود دهدست و معده را
بنعلند و رطوبتها که بر آن فرود آید بیرون
و قوع تشنگی بنشانند و دلرا قوی گردانند

است
اندر کا منوزدا و دوارلی
دزدکزی بیحز بروی
کند

است با حرارت در درجه دوم خشک بدرجه اول بهترین آن باشد که کمتر بماند بوی آن هم چون بوی
حلتیت باشد و تلخ باشد کشاینده است تا بدان حد که از سر کها خون آرد و نرم کننده است
اما سپاهه سخت را خوک و غدها را بدو ضماد کنند و جراحتها بدرا سود دارد و گوشت بلید
بخورد و گوشت پاکیزه برویاند و دردها پهلو و درد زانو و عرق النسا بلغمی را خوردن و ضماد کردن
سود دارد با عسل و قطران رومی که زفت گویند ضماد کنند خلطها که اندر بندها سنگ شده با
موم کنند با عسل یا کشکاب لعوق کنند سکی نفس و دمادم و خناق بلغمی و سودایی را سود دارد
پیها را که اندر حجاب باشد پاک کند سرکه حل کنند و بر جگر و سپرز سخت ضماد کنند و بخورند اما
سپرز را تحلیل کند استسقا را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آید
ان گفتار دیسقوریدوس و جالینوس و ارسطو است گروهی گفته اند از جمله داروهای مسهل
لزجرا بر باد و زرداب بیارد اما بلغم را بخوردن بیارد و زرداب را هم بخورد و آن هم بضماد کردن
و رطوبتها اسهال کند دیسقوریدوس گوید بچه مرده را از شکم بیارد و رطوبتها را اسهال کند با بحل کنند
و بچشم اندر کشند جرب او تری چشم را سود دارد طبیبی کو بدحب القرع را بکشد و بول راو حیض را بیارد
از نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند بیاید و شوخ خانه مگس انگبین است و اندرو صواب
کتب غمروت بارس رویند و اندروی تلخیست و بهترین آن باشد که از زردی نلحظ و هم بشب از درخت
سفید باشد هر چه اندر اقلاب باشد سرخ باشد گروهی گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول
و ابن جریج گوید سخت گرمست گوشت پوسیده را و جراحتها بخورد و درد چشم را سود دارد خاصه اگر
چیزی در چشم افتاده باشد از همه انواع بیرون آرد و اندرین باب هیچ داروی بجای او نیست خاصه
اگر او را با انشا ستر و شکر و با بلیلندا و با شیر خر بپرورند در چشم را که ماده آن از دماغ فرو می آید
و مهس را سود آرد و پیر از طبع نرم کننده طبع جوان در تر نرم شود بلغم را از سعر ساده اندر حرم
حمها بکار آید و نیز اندر تحلیل کند جراحتها و ریشها را خوش کند انکه بسوزانند و خشکست کنند

۷ سود دارد یکدرم اندر سرکه حل کنند و بخورند
اماس

۷ در رطوبتها اسهال کند دیسقوریدوس میگوید
بچه مرده را از شکم بیرون آرد

۲ و بلعسل امیخته بر موضع ... نهند که ...
با خاری اندرو بشکه بقوت جذب از ابدان کند

بسیار خوردن او مرد مرا املح کند اگر فتیله بعسل آلوده کند و بانزورت سوده اندر کرد اندر و
اندر نهند ریم گوش را زود پاک کند و درست کند اجاص او را بپارسی آلو گویند
باول درجه دوم و تر باخر درجه دوم مضغ و او را با عسل گرم یا شکر بخورند یا طلی کشاید از بهر آنکه لطیف
کننده است و دو ساند و اندر آلو خام حسک قبضیست برگ آلو خایند ماده تباه کند بکام و ملا
و جهنم فرود می آید بار دارد آلو تر صفرا بنشاند و شیرین معده را سست کند لیکن شیرین اسهال کند
حرف الباء ابسفایج جوبست اگر بسیار هیچ نه ند و بسرخی گراید و شاخها دارد برسانک [illegible]
باشد بسیار بسایج بدین سبب گویند یعنی بسیار پای بومعاذ گوید فولوفندیون [illegible]
بسیار پای ماند کدوا بتازی دخال الاذن گویند یعنی آنکه بگوش اندر شود و هر که گوید [illegible]
سخت کرا واکمل دارد گو سد خطا گوید بهترین بستر [illegible] انگشت که تر باشد و بسرخی گراید [illegible]
و اما سالین باشد طعم او را چندگونه باشد عدست بالحی اندک و عفوصتی اندک و الحلی طعم [illegible]
گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم خاصیت او آنست که بعض [illegible] اسهال سودا [illegible]
و کیموس آبی کشو بیخ اندر شود با یاخ و پیه پزند [illegible] سودا آرد و اندر شوربا ماهی پزند [illegible]
سودا آرد و اگر عصبی [illegible] باشد و بر آبکوبند و ضماد کنند سود دارد شربتی دو درم [illegible]
و اندر مطبوخ چهار درم اگر کسی او را [illegible] آرد و دیگر چیزها او را [illegible] و کمی [illegible] و بر ماء [illegible]
تر باید خورد و کفتند کدوا او را اندر کشکاب باید پخت یا اندر آب چکند را باب حیا رو هر گاه [illegible]
دیگر با میزید بدین [illegible] حاجت نباشد بدل او افتیمون است و نیم وزن او [illegible] لسان
درهندیست [illegible] طعام [illegible] درخت [illegible] بهتر از [illegible] را ببر [illegible]
گویند از بهر آنکه مانند بسد است لیکن [illegible] و او را پهلوا است و مغز او هم [illegible]
و مغز بسته [illegible] است و اویک [illegible] است اسپید است و تلخست و گرمست بدرجه سیوم و
بدرجه دوم و او از [illegible] خالی نیست و مغز [illegible] است و کلف و خالها که بر [illegible]

و اگر بشکنند اندران بزرگی گراید

بدید آید و نشان ریشها را ببرد و اگر اندر مرهمها کنند اما سها سخت [illegible] و کنند مرا سود دارد و
کنند و هر گاه که با سرکه بکار دارند گرمی را و [illegible] و ریشها را که بر سر باشد سود دارد و کلف
و کنند مرا سود دارد [illegible] خارش ببرد و دوغن او با روغن [illegible] در گوش [illegible] و آوازها
که اندر گوش افتد بیرون [illegible] بپوشند و بدان مضمضه کنند درد دندان بنشاند و او را
بکوبند یا بان [illegible] و ضماد کنند [illegible] یک مثقال مغز او با انگبین بخورند
بلغم خام باسهال بیارد و فتیله بروغن او چرب کنند و بر دارند بلغم خام بیارد جالینوس گوید
اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید خورد و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه سرکه
یاری دهد معده را [illegible] نباشد [illegible] ازو یک مثقال [illegible] آرد سلویه گوید مغز او
بن دندان را سخت کند و خون بینی بازدارد و ریش را برویاند و بدل او وزن سک او [illegible]
او پوست [illegible] وده یک وزن او [illegible] بوده و [illegible] گویند بوره [illegible]
اندر وی قبض نیست و [illegible] باشد بارها [illegible] سپید یا [illegible]
بوره همچنان قیاس بوره است [illegible] جالینوس میگوید [illegible] بوره [illegible] میان [illegible]
نمک از بهر آنکه اندر او هیچ [illegible] نیست و اندر نمک [illegible] نیست و اندر بوره [illegible]
هست لیکن [illegible] بسیار است بوره را بر سفال بر سر آتش نهند [illegible]
کنند [illegible] بوره [illegible] لطیف‌تر از بوره است گرم و
باخر درجه دوم و خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردنست باد داروهای مسهل
بیامیزند [illegible] با آب و نمک [illegible]
[illegible] شکم را [illegible] داروها [illegible] شکم [illegible]
بیرون آرد بر شکم و ناف مالیدن و پیش آتش نشستن [illegible] خاصه [illegible]
که از خوردن [illegible] بکشاید [illegible] سود دارد

مسهل باری دهنده است

کسیر اگر در اربع خورده بود با آب بدهند سود دارد با لضد ان بخورند مضرة چون کاو برا باز دارد
ومعده را بد باشد قی آرد خاصه با افزونی یا انگبین بسرشند و موی بدان بشویند سوسیار
ببرد و موی سطبر را باریک کند با شراب انگوری یا با شراب زوفا بگوش اندر چکانند شوخ
پاک کند وگرانی گوش را ببرد و آوازهایی که اندر گوش افتد ببرد ارساسوس گوید خارش را
ببرد از بهر آنکه زرداب را بجای رشد از وی باشد تحلیل کند و ضماد او ریم را بظاهر پوست کشد
و بدین سبب رنگ روی را سرخ کند و مرد لاغر را فربه کند از بهر آنکه طعام بگوارد بسیار خوردن او
موی بگرداند و تباه کند بنفشه سرد و تر است بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه
اول و تر بدرجه دوم اما سهای گرم را بدین تری تحلیل کند و محرورات بقوة سردی سود دارد
وسینه را نرم کند و شراب او ذات الجنب را و عرق کرده را سود دارد و طبع نرم کند بنسم خشک
اسهال صفرا کند بعضی گفته‌اند اسهال بسبب لزوجة کند و چنان نیست لکن المدوری قوی
کننده است بدین که طعم او تیز است و زبان را بسوزاند چنانکه بسوزاند معده را لیکن باشد
و لختی تا سکین ستر بخ از وی سود رد ما چهار درم با دو درم سکر با آب گرم بلیله ما سرخ گویند
املج نزدیک است گروهی گفته‌اند مثل املج چون ضعف هلیله زرد است و مثل املج چون مقل هلیله
است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم المدوری گفته است تریز و سستی معده را ببرد
وهیچ دارو معده را زداینده تر از وی نیست گروهی گفته‌اند طبع را مسک کند و گروهی گفته‌اند نرم
کند و ظاهر این است که نرم کند معا مستقیم او معده را سود دارد و بزرگ کابلی دو نوع است یکی
خرد ... تر است بتوان مالید و دیگر بزرگتر است و صفت خرد بهتر باشد گرم و خشک است
رطوبتها از مفاصل بکشد و کرمهای شکم خاصه کدو دانه با سهال ... پوست باز کند و کو
خورند بخورد سر کرم و خشک است ... معتدل است بگشاید و کرم را بکشد
اگر ... اسهال کند ... سپوش است سرد و تر است

سهای گرم بنهند ... بشانند و بشکر ... نافع بود

... اسهال کند

دوم

دوم ابن جریح گوید سرد است باخر درجه سیوم و از غایة سردی بزهر نزدیک است ماسرکه و روغن
گل ضماد کنند اما سهای وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد لعاب او با روغن گل
صفرا بنشاند و درشتی سینه را سود دارد بمیان کرده بروغن گل چرب کرده اسهال صفرایی باز دارد
خام اندر جلاب به برند با لعاب گیرند و روغن به نقش بچکانند طبع نرم کند از برگ او ملیه سازند
اسهال خون باز دارد بر آماسها گرم ضماد کنند تحلیل کند و جای کشنیز بایستد بر سال ... لبنانی
بر لب جوبها و حوضها و زندرون چاه آب روید برگ او ماننده کشنیز تر است ساقهای او
سرخ بسیاهی زند بولس و ان پیرامون گویند او را شعر الغاذر گویند از بهر آنکه سلق ماننده موی
حرکت قوی او زود برود و بوی او خوش نیست جالینوس میگوید اندر سردی و گرمی معتدل است
گویند تا اندکی گرمی و خشکی گراید از بهر آنکه تحلیل کننده است و سده کشاینده و اندک
ماده قبض ... خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد با روغن مورد و شراب انگوری
موی دراز کند و ... کند و آب خاکستر او سبوسه را ببرد ... طبع او شش را
کند و ضیق النفس را و درد سینه را سود دارد با شراب انگوری بخورند که زنان ...
و گرده ... سود دارد و ادرار کند و حیض ... بیارد و سنگ گرده را بریزاند و ریشها ...
و ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بگدازد ابن ماسویه گوید مسهلست حرف النار ... جو
بهترین او سپید و میان تهی و صمغ دارد املج سطبری و با رنگی معتدل باشد و زود سوده شود
او نیز باشد زبان را بسوزد انچه خورده باشد ضعیف باشد ابن ماسویه گوید گرم و خشک است بدرجه
سیوم گروهی گفته‌اند مزاج او همچون سقمونیاست جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط او سوخته بیارد
و مطبوخ او خلطهای صفرایی بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد بوعلی سینا گوید تربد بلغم زود آرد و هر گاه که او
بر صیقل و مانند آن چیزی بتر قوه دهند بلغم را بپالد و تنها بلغم غلیظ نتواند آورد مگر که آنرا در معده
یاد امعا مانده بعضی گفته‌اند تربد اگر ... گر او را قوة دهد با او نباشد بلغم را بجمعه آرد دفع تواند

و لطیف کننده است

دیسقوریدوس گوید ... طبخ او ...

و مگر اکثر اسهال بلغم کند

بدان سبب مضرة او بسیار کردد خاصه دماغ را بسبب مشارکة معده با دماغ و حنظل او آبهای ازوی
دهد و در کار آرد عصبها را سود دارد اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند با پوست سیاه
برخیزد و هرکاه که در معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هرکاه که بر سر دارو مطبوخ کنند
بدان نرمی نباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد طبری کوید بهترین دارو از داروها مسهل او ست
و هندوان اندر همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را اندر حیص و اندر شرابها معوز رند
معتدل است اندکی بکرمی کرایند در دانند است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد
بنشانند و اسهال صفرا کند خاصیت حرف الجیم جاوشیر کرم و خشک است بدرجه سوم بادها تحلیل کند
و عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سود دارد و ماندکی ببرد و سرفه و درد پهلو را که از سردی بود
سود دارد و قولنج بکشاید و رطوبت خام را باسهال ببرد و خداوند خناق رحم را و صلابت رحم را
سود دارد و طمث و بول فرود آرد و صلابت سپرز را خوردن و ضماد کردن سود دارد حرف
الحاء حب النیل کاکیان هندیست ابن جریح الراهب میکوید سرد و خشک است بدرجه اول بوعلی سینا
کوید درست آنست که کرم و خشک است بدرجه دوم بهق و برص سپید را ببرد و مغص کشتن و تاسه
آرد و اسهال اخلاط سودایی کند و کرم شکم را و کدو دانه را بیارد حب الرشاد تخم سپید است چند نوع است
بعضی حرتر است آنرا حرف کویند و اندر خوردنیها بیشتر بکار دارند و بعضی دراز است بر شکل
تخم شاهسپرم حب الرشاد آنرا کویند کرم و خشک است بدرجه سوم معده و جکر را کرم کند و اما
سپرز را ببرد خاصه که با انکبین ضماد کنند و اندکی از وی طعام آرد بسبب تیزی معده لاک
نباشد چهار درم کوفته با چند درم با آب کرم بخورند اسهال کند کرم کدو دانه را بیارد و عرق النسا را
سود دارد و سوده و ناسوده مقدار دو درم بادهای رودها را بشکند و قولنج را سود دارد و ربا
کرده و ناکوفته مقدار دو درم بخورند اسهال بلغم خام اند حسوها کر از بهر سینه و ضیق النفس
سازند بکار دارند رطوبت ایر دو سینه و شش را از رطوبت لزج بزداید کروهی کفته اند دیله که

تا بکحل شعل اندر نیلوبیزد

اندر

224

اند باطن باشد بپزند و بکشاید و حیض بیارد بچه اندر شکم بکشد با نمک بیامیزند و تر کنند و
بپزند با سرکه و پیست جو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد باه را قوه کند و سستی عصبها را اندر طلی
بکار دارند سود دارد خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد نکاه دارد و کزیدن جنبندکان زبانکار
سود آرد و هم از دود او کریزند حنظل نر و ماده باشد ماده نرم و سپید باشد و بی لیف باشد و نر لیف
ناک باشد بهترین او سپید باشد و نرم و آنچه سیاه و صلب باشد بد باشد تا زرد نشود و سبزی نا
ازوی نشود باز نباید کرد از بهر آنکه هرچه خلیج آرد زیانکار باشد ریش رودها و تاسه و غشی
و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند او را وقت غایب شدن تر با باز باید کرد کر هیچ
کفته اند هرکاه که تر او از شب بر آید وقت رسیدن و آنکه دیدن او باشد تخم کراوی بیرون
کنند از پس سیماه و ضعف شود بهتر آن باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست و تخم او زیان
دارد اصلاح او بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا و طحتر از بهر آنکه هم مضرت او باز دارد و هم او را اسهال
یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد و اکر اندر حبها مسهل بکار دارند بدین اصلاح حاجت آید و هم
اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و اطلاء مطبوخ بکار دارند و اندر کوزکار
سخت کرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنکه اندر کرما بیم تاسه و بجهیدن ناف تولد کند و باشد
که اسهال نتوان کرد از بهر آنکه هوای کرم اخلاط را بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد اسافل را زیان
دارد و از مقعده خون آرد طبع او کرم و خشک است بدرجه سیوم کفته اند سرد و تر است بوعلی سینا کوید
کنده اندرین کفتار از حق دور افتاده است و دماغ را پاک کند بلغم غلیظ را از عصبها و بندها بیرون
آرد و اسهال صفرا کند استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و از بادها باشد سود دارد
و باشد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا را و بیماریهای کرده و مثانه را سود دارد
هرکاه که او را سخت نرم بسایند برودها بماند و عزاشاند و هرکاه که اندر حب کنند اکر جبها بمدتی
کرده باشد و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانکه حب بکشاید بدین سبب اسهال بلغم غلیظ

کنند اورا و بیخ او اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود آرد و اندر روغن
زیت بجوشانند و بکوش اندر چکانند اوازها که بکوش اندر افتاده باشد که ستاری طنین گویند را
ودوی گویند و هم این روغن بر دندان مالند برکشیدن دندان آسان کند بیخ او گزیدگی گزنده را
سود دارد محمد زکریا گوید از مردی اعرابی شنیدم که گفت پسر مرا کژدم بگزید بر چهار جای یک
درم بیخ حنظل او را بدادم اندر حال درد ساکن شد و گروهی گفته اند مالیدن تا اندان موضع
هم سود دارد برگ او اندران وقت بارکردن او بارکنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی
کند حسن بن الحسن گوید از داروهای مسهل اندر اسهال سود هیچ داروی با منفعت تر از برگ
او ندیدم و متقدمان از ذکر او غافل بوده اند و من بسیار مردم ماخولیا و صرع و وسواس
و داء الحیة و داء الثعلب و جذام سخت سودمند یافتم و جذام را بران حال که بود بداشت و نیز
و باشد که نیز آرد و سودمند باشد گروهی گفته اند برگ تر لعزا اما سهال بپراند و پراکنده کند
برجذام و داء الفیل مالیدن سود دارد حلتیت داروی هندیست مانند سوزغان سپید
گرم و خشک است بدرجه دوم و نقرس را و درد اندامها و اسود دارد و بلغم خام و کدو دانه با سهال
بیارد و جرم اندر بن ها یاد کرده آمده است ——— هزار سپید ست جالینوس گوید گرم است
بدرجه سیوم لطیف کننده است اخلاط غلیظ را بگدازد و باد را بیرون آرد و سستی را
و برا با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسایند مفید چشم را
سود دارد خوردن و طلا کردن او قولنج صعب بگشاید و باد را برکند و اندکی از وی داروی مسهل
یاری دهد اندر بعضی کتاب ها بجوشانند و آن روغن را اگر بر سر کنند و اندر قضیب و زهار و حوالی
کرده بمالند قوت باه را زیاده کند تا کسی از زنان و شیره عاجز آید مراد حاصل کند و اگر اندران بعض
با سمن یا روغن خیری بجوشانند نیز باشد حجر ارمنی سنگیست نزدیک بسنگ لاجورد لیکن لا
جوهر صافی تر و رنگین تر است ما بین نرمی است و رنگ آمیز است معده را بد باشد او را بشوید

کنند
پس بکار دارند از بهر آنکه ناشسته قی آرد اسهال سودا کند و طبیبان اندر اسهال بدین احتمال
و دست از خربق سیاه بدارند از بهر آنکه این بی مضرت باشد حبة الخضرا با میوه ها خشک یاد کرده
آمده است حرف الطاء طحیا و شعیر بهترین آن باشد که تازه از قضیب بیرون آید تر است و اندر گرمی
و سردی معتدل است تحلیل کننده است و ملین و معده را و روده ها را از صفرا و از رطوبتها پاک
کند و ثقل خشک را دفع کند و تر باید اندر استفراغ و برا یاری دهد و قولنج بگشاید و خرما هند
استفراغ صفرا کند و خداوند تب را سود دارد با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب درد مفاصل را
که از گرمی باشد بنشاند و تریاق او آماس جگر سود دارد و با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب
کند خناق را بکشاید و بر آماسها و نقرس گرم طلی کنند سود دارد و استفراغ او بی رنج باشد تا
بدان جایگاه که آبستنان را بوقت ضرورت بدهند و استفراغ کنند خرما هندی سرد و خشک است بدرجه
دوم تشنگی اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد و اندر تبها گرم با ضعف
و غشی باشد خاصه که با جابت طبع حاجت باشد استفراغ صفرا کند محمد زکریا میگوید خرما هندی
غذا نیست که بداروها ماند و چون بروی باشد تر باید و کودکان را بعوض آن آلو باید داد و
و مردم حضرا نشاید مگر اندکی و هر که را معده و قولنج بعجز دارد نشاید داد اگرچه قولنج از حرارت
باشد از بهر آنکه صفرا و حرارت روده ها را از بون کرده باشد و هم چنین مردی را که دردمند باشد و رنج
را که درد سم باشد و خداوندان علت دماغی چون صرع و مالیخولیا و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوند
مالیخولیا را و کسیرا که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسیرا که شکم
بطبع نرم باشد یا زود اجابت کند خرما هندی نشاید داد و مردم اسپید پوست و اندر کودکی را
نشاید داد و چنین میگوید اندر شربتی مقدار بیست درم پالوده کرده بدهند و این از شست درم باز آید
و یوحنا سویه اندر قرابادین خویش خوردنی اندر ده درم تا پانزده درم فرموده است و اندر کتاب اصلاح
الادویة المسهلة خوردنی از آب او بیم رطل بغدادی فرموده است خرما هندی بیاید اجزا و در عصره گرم و تر

و اندر نقیع که مقدار یک رطل بغدادی باشد یک
درم صبر و سی درم خرمای هندی یکی
کرده فرموده اند و این

دیسقوریدوس گوید از تخم او سیر اندر پاک کند و مبایند بجوشند اسفراغ کثیر و بلغم کند و بود که قی
از بهر آنکه معده را ضعیف کند گروهی گویند اسهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را
مقدار خوردن او از ده دانه تا بیست دانه باشد اگر تخم او را بکوبند و بر کنند مرد کلف طلی کنند
دو را ببرد و خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندام را قوت دهد دمشقی گوید تخم او و روغن او
را نرم کند و اسهال کند جرب امر را و علتها را که از سردی باشد سود دارد روغن او اندر مرهمها بکار
آید فعل و قوت مرهم زیاده کند و کرها و ریشها را که بر سر باشد و آماسها که اندر مقعد باشد و
زحیر و اسود و آرد خوردن او کرم را بکشد و از شکم بیرون آرد جالینوس گوید روغن او
است بروغن زیت کهن و خوی … بد لذیت تازه و کهن بکار آید خربق سیاه برگ نبات او
خیار ست و ساق او کوتاه است رنگ ساق او قرمز نیست و اصل بیخ او همچون … باریک
شاخ زده رنگ بیرون او سیاه است و اندرون او سپید است و میان نفیس … ماند
عنکبوت … نیست و هرگاه که بشکنند مانند گردی یا دودی از وی بر آید و اندر وی …
بهتر آن باشد که سخت باریک … سطبر نباشد و بعضی کهن نباشد و تازه نباشد …
و طعم او تیز باشد و فلان کز و شاخها را با آب تر کنند و بنهند تا نم گیرد پس پوست او بر اشد …
خشک کنند و بسایند و بپزند و اندر داروها آن بکار دارند با قوت اسالیون … خربق سپید گرم و
معلست و لطیف کنند و جلا قوی کند و گوشت مرده بخورد و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند …
و بسیار کس باشد که خربق سپید خورد و از برق او را … اسهال لیکن فایده قی و اسهال … قوی
و جلد و خوی … وقت آنها … بود و مرد ضعیف را نشاید وقت خوردن
او ماه نیسان باشد … پیش از خوردن … طعام غلیظ پرهیز باید کردن نشاط
… وقت که … خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد بخورد استفراغ او صرع
ملخولیا و شقیقه برص و فالج و درد مفاصل سود دارد و سودا و خلطهای بد را که با خون آمیخته شد

جالینوس گوید که برگ او تحلیل کند و جلا کند لیکن تخم او قویتر است دیسقوریدوس گوید که برگ او اندر آماسهای پستانها که از نفاس … ضماد کنند سود دارد

انجا زوی بکار این بیخ اوست

باشد نرم

از خون جدا کند و همه را پاک کند تا ما حب پوست بر ماک کند و بهق و برص را بدین قوت زایل کند
اندر بهر که جوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد طبیخ او اندر گوش چکانند آواز
که اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوت شنوایی زیادت کند و اصلاح او آنست که او را اندر
شراب انگوری یا اندر سکنگبین تر کنند و مدتی بگذارند یا سکنگبین یا کشکابی که از کسک جو
عدس پخته باشد بپزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که آن را زود بگذارد و معده را
قوت دهد و بزودی و بیرون کار آرد اما انجره زود بگذارند و معده را قوت کند چون بپزند جو باید
و سعر و قطر اسالیون و … و لخته … کار آید خبازی … دشتی او را اسا …
بلند نیست و او را شاخها بسیار است از یک اصل و بر هر شاخی برگی است چون برگ خطمی لیکن خرد
تر از برگ خطمی و نوعی از ملوخیاست گروهی گفته اند خبازی دشتی است و ملوخیا بستانی و نوعی
ملوخیاست که آن را ملوخیا الشجر گویند و آن خطمی است اگر بقلة الیهود گویند نوعی از ملوخیاست
نباشد اما دشتی … و نرم کننده است و بستانی بسبب آنکه آب بیشتر دارد ضعیف باشد و تخم
هر دو قوی از برگ باشد و ملوخیا الشجر … تحلیل کننده تر است یونس گوید خبازی دشتی …
که با آفتاب همی گردد … گرم و خشک و پاک کننده است و بدین … که هرگاه او را بپزند بخورند
اسهال کند و بلغم خام … باشد که از افراط باسهال خون ادا کند … او را سی بکوبند و بر
ضماد کنند اندر برگ او و شاخ او قوتی است که تحلیل کند … سوزاننده … طبع او برسوختگی
آتش همی چکانند سود دارد ابن ماسویه گوید خبازی سرد است و تر … اول خاصه بستانی
تر باید باشد … و ریشهای مثانه را سود دارد … او و تخم او بهتر باشد … حلق و
و گرده و مثانه و … دیسقوریدوس گوید برگ او بخایند و با اندکی نمک بر ناصور
ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و اگر برگ او با بول مردم بسایند و بر ریشهای سر که تر باشد
ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند و سبوسه را نیز پاک کند برگ او با زیتون بکوبند و بر سوختگی

دیگر بند و بر ملح ضماد کنند خشک کنند …

و ملسعه اکرم را نیز سود دارد و بهر دمیدگی … دهان … در دندان بخایند سود دارد … دارو … بکار دارند سود دارد

و اگر از بهر درست شدن خواهند … نمک ضماد کنند

آتش و برجهد ضماد کنند سود دارد و اندر طبع او نشاستن صلابت رحم را زایل کند و شاخها و طبیخ

او حقنه کنند سوزش معده را و رحم را و سوزش رودها را زایل کند و شاخها و برگ او بپزند و جوبه

مضره داروهای مانند [illegible] را باز دارد و زهرها را نفع برآرد و کرم کی ریشه را سود دارد و برگ

او را بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر تخم بنور ضماد کنند درد و رم او را

پراکنده نشود کرو هی گفته اند بوستانی معده را ببندد و سده جگر بکشاید حرف الدال دند

چینی است و هندی و سکری اما چینی بزرگتر است همچون پسته و سکری کوچکتر است

تخم سپید خیری است سرخ بنقطهای سیاه و هندی از سکری بزرگتر است و از چینی کوچکتر مغز او

و بز دیگر این خاصیت او آنست که مغز او را کاری کاهد تا نیست شود و اندر موضع خویش

ترما ند بهتر او چینی است و هندوی و سکری بدتر است و دیر اندر کار آید و تا سه چیدن رودها

تولد کنند پوست او با آهن باز باید کرد از بهر آنکه اگر بلب باز آید لب بسایند و سپید کنند

چون برص چون پوست باز کنند مغز او را بشکافند اندر میان او چیزی باریک چون زبانی بیرون

آید آنرا بباید انداخت طبع او گرم بغایتست و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد

سیاهی موی را کاه دارد و آنرا با داروهای ملین خورند چون [illegible] حبه و نیم و کسانی با

کرد لیری کنند و مقدار دو دانگ بدهند لیکن کسی را شاید که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و اگر

مفرط تر باشد اصلاح او آنست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و ببرشند و اگر با دا

مسهل دهند مانند [illegible] و انیسون و حب السنبل باید او اغشیبون مانند و باد اروی که اندروی

افیون باشد نشاید دادن اندر مزاج سهو و شهر سرد نشاید داد حرف الذال ذیب گرک باشد

جالینوس گوید سرگین او را اندر گشادن قولنج فعلی عجب است بیشتری خداوند آن قولنج که بدین

علاج کرده اند از قولنج خلاص یافته اند و دیگر باز نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است

اما قولنج کنه از آماس باشد بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بر ریسمان ابریشم زرد

کاه بندند قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسپندی باشد که او را گرگ دریده

باشد اگر بدست نیاید دوالی از پوست گاو کوهی و بعوض خرقه نیز اندر پاره پوست گاو کوهی کنند محمد

زکریا گوید من تعویذی سمین بکردم و مقداری سرگین گرگ اندروی کردم و آن چند وزن یک

با ملی بود و بر خداوند قولنج ببستم ما بیازمایم از منفعت او عجایب دیدم و این سرگین سپید باشد

و اینجا بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بر و انداخته باشد و اندر سرگین او پارهای استخوان

خاییده باشد استخوان را بسایند هم سود دارد و با اندکی نمک و فلفل اندر شربی تعبیه کنند و بد

حرف الواو ورق هندیست و گرم و خشکست تیرکه بسایند و بر حنا از بر طلی کنند و خوردن او

مادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد سود دارد چند روز بباید خورد خوردن از وی مقدار یک نخود

سستی عصبها را سود دارد محمد زکریا گفت شنیدم که در دیر القوم بود بلیه قطره اندر حلقی که درست

چکانیدند از پی رطوبتی بسیار بیامد و هر روز بلیه قطره میخورد تا بهبود درست شد و از بهر سقنقور

و صلابت زرمی و صرع و سکر و دیوانگی و ماخولیا بر پیکار دارند سود دارد پوست دو مین درو کنند

کودکان را سود دارد با بر زنگوش بسایند و اندر بینی چکانند سل را و تاریکی چشم را سود دارد

با سرمه بچشم اندر کشند اعولی برد منفعتهای او اندر اسهال همچون منفعتهای خرنوب سیاهست

و اصلاح همان اصلاح او است نعیم خوردن از وی سه کرمه و گرم شل و اطبا شد اندر شراب انگور

شیرین یا اندر سکنجبین با قطر اسالیون و دقو و سقمونیا و اینجا در بعضی خرقی گفته آمده است

بباید خواند تریاق گزیدگی رتیلا است پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی کسی که از افعانی گزیده باشد

و بر موضع گزیدگی طلی کنند سود دارد و باب بسایند و پنبه بدان آلوده کنند چون سار نحیض بکشاید

و بچه مرده بیرون آید حرف الزا زراوند سه نوع است طویل است معنی زراوند مدحرج است معنی کرده [illegible]

سیوم همچون شلح زر سطویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه

دوم جالینوس گوید بهترین همه مدحرج اندر لطیف کردن قوی تر است و طویل بقوت گرم کردن و جلا کردن یعنی

زدودن قوی‌تراست بدین سبب هر کجا حاجت بیشتر باشد بتلطیف کردن مدحرج نافع‌تر باشد
دیسقوریدوس گوید منفعت لطیف اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ کر اندر جگرها باشد
بیشتر باشد اریباسوس گوید طویل ریشهای رحم را موافق‌تر است و اندر موضع ریشها کرم گوشت
خورده شده باشد گوشت برویاند ماسرجویه گوید طویل را ببر که بسایند و ریشهای کهن
سوده آرد و دندانها را و گوشت بن دندانرا سوده آرد دیسقوریدوس گوید یک درم از طویل
شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها را و داروهای بد باز دارد هرگاه که او را با
و بلبل خورند نفسا را از فصول که اندر وی باز گرفته باشد پاک کند و جنین مرده بگشاید و بچه
بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج را بسایند و بخورند غولانی را او را
کرستانی ناقص گویند و سستی عصبها را و درد پهلو را و آماس سپرز را و دمامل را سوده آرد و اگر
اگر ضماد کنند پیکانها و خارها را و پوست استخوان اگر حاجت باشد از تن بیرون آرد و ریشهای
بد را پاک کند و دندانها را بزداید جالینوس گوید او را بسایند و با آب بخورند رحمهای کلان
غلیظ باشد و ناقص ... سود دارد اریباسوس گوید مدحرج همه رحمها را که
اندر عضلها باشد و فسخ و هتک اندر آن سود دارد فارسی گوید گونه را صافی کند و سینه را پاک کند
و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش پاک کند و وقت شنوایی زیاده کند اگر با بلبل بجاوند ازین طول
دماغ پاک کند بکند بیرون اسهال بلغم کند و اسهال صفرا کند معده را پاک کند و مضرت ...
دارد خاص طویل و طویل و مدحرج هر دو اندر داروها بکار آید و بحث نافع بود بدل مدحرج
او نیم وزن او بسباسه و نیم وزن او قسط بود بدل طویل وزن او نیم وزن
بلبل زوفا زوفا خشک نبایست که او را با عسل بخورند کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع
پاک کند اگر بخورند طبع نرم کند بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع نرم کند و ... گوید
بلغم خام کند دیگر منفعتها او اندر موضع خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وحده

حرف السین

سقمونیا

سقمونیا طبیبان ورا محموده گویند و انطاکی نیز گویند دیسقوریدوس گوید او یک اصل است از وی شاخها
بسیار زده ببلندی او سه گز است تا چهار گز و بر ظاهر او ترنیست ... و بر اصل و بر برگها و درخم
رعنی است و رعب موی مرغ بچگان گویند که از خایه برآید بر تن ایشان باشد و برگ او سبوس
همچون برگ لبلاب است و شکوفه او سپید است و گرد سپید با و خاک آلود است و اندر میان
او ترنیست و بوی گران دارد و سطبری ساق او همچون ساعد مرد است و سپید است و اندر وی
شیر است ساق او بار نند و پوست او بخراشند و باشد از سر تا پای بعد از افروسکافند
بیلک پهلو گرده اگر او مغاکی کنند و اندر آن مغاک برگ گوز بگسترند بیشتر از وی حکیدن گیرد
و اندرین مغاک هرین برگ گوز جمع میشود و بگذارند تا خشک شود و برگیرند بهترین او انطاکی
بود و او را بدین سبب انطاکی گویند و شامی و فلسطینی و جرمیقانی و انچه از کوه طام و دیگر جایهای
روید همه بد باشد و شامی شیرگیاهی است که آنرا عسر گویند و بارد که بستر عش کند و گرسد دانیا
همچنین ملک اصلاح سقمونیا ایست که او را مستوی گویند یعنی بریان کنند و بریان کردن او چنین باشد
که سیبی برو نیم کنند یک نیمه بزرگتر و یک نیمه کهتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر نیمه بزرگ کنند
و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کفته پاره باشد
و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و اندر
نیز برین گونه بریان کنند و رب آبی خود اصلاح او ست و باشد که اصلاح او با نیسون ... کنند
یا بروغن بادام چرب کنند محمد زکریا گوید با آب هلیله زرد و صبر بکار برند اصلاح او باشد
دانست که قوی مستوی رود باطل شود و قوت او سی سال تا چهل سال بماند بارها ... و سپید
گزند همچون پارهای صدف ... و ریزها و انچه اندر آب دود حل شود همچون شیر کند طبع او گرم
و خشک است بدرجه سیوم و گرمی بیش از خشکی است بیع او دو درم بخورند اسهال کند بیع او بیرکر بسایند
بپزند و با آرد جو بسرشند و بر عرق النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل و روغن زیت بپزند و بر جراح

ضماد کنند تحلیل کنند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر کهن را ببرد ابن ماسویه گوید سقمونیا
معده و جگر را سست و شهوت طعام ببرد گروهی مغص کشد و تشنگی آرد و رودها را زیان دارد اگر
اندر پنبه یا اندر پشم از وی حمول سازند و بچه اندر شکم بکشد و بیرون آرد اگر فزون از مقدار
خورند بحسب طبع بازگیرد و عرق سرد و مغص کشد آرد پس اسهال بافراط کند و حال سقمونیا بهار
بگردد اندر شهرهای سرد و شمالی بیشتر از آن باید داد که اندر شهرهای معتدل ابن ماسویه گوید اگر
از وی ادرار کند و اسهال نکند و اگر با معجونها آن فعل کمتر کند بهق و برص و کلف طلا کنند
سکبینج بپارسی صمغ گویند صمغیست گروهی گفته اند بهترین آنکه مستحیل شود و صمغی شود بهترین او
آنکه بیرون او سپیدی زند و بشکنند اندرون او سرخی زند و زود اندر آب حل شود و او را بهره
کنند گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم تحلیل کند و لطیف کند و بادها گشاید و گرم
بکند و زود اندیدست دیسقوریدوس گوید فالج را و صرع را و هتک عضله را سود دارد و درد
سر را که از سردی و از بادها باشد زایل کند و درد سینه و پهلوها و سعال کهن را سود دارد و ضیق
و خلطهای غلیظ را که اندر سینه باشد بکند و مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب صعتر بگشاده برا
النفس را سود دارد و فالجی را که درد از سوی پشت باز میکشد سود آرد و خفقان دست و پای
که حس و حرکت بشود سود دارد چو با سرکه بسایند و بر سطبری پلک چشم و شعیره طلی کنند سود دارد
و اندر سر ... کند و ببویند اختناق رحم را سود دارد خوردن و حقنه کردن قولنج را بگشاید و بلغم
غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکند و باسهال بیارد و بادها را بشکند و سنگ گرده را بگدازد و معده
ناقص که بپارسی تب سرد یا لرزه گویند زایل کند و قوت مردی را زیاده کند و جگر را سود آرد و سردی
و رودهای رحم را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب ... باسهال بیارد از بهر ... حل
کند و سمی اندر اندر چکانند سود آرد ... ملکی نباتیست از بادیه آرند گرم و خشکست در
اول اسهال صفرا و سودا کند ... بقعر تن رسد و بدین سبب دردهای مفاصل و عرق النسا را سود دارد

و گر و خارش را ببرد مقدار هفت درم با سی درم آب مویز خراسانی و چهار درم روغن بادام
گرم کنند و بخورند خداوند سرفه را سود دارد و اگر بپخته با افتیمون با وی یار کنند خداوند سودا را
سود دارد سورنجان بیخ نباتیست و او را شکوفه ایست از نخست که شکوفها پدید آید وی اندر آذار
آفتاب بروی بالاها و کوهها بشکفد برگ او بر زمین نهاده باشد و بهترین او آنست که اندرون
و بیرون او سپید و صلب است و آنچه بسرخی و سیاهی گراید بد باشد و ابن ماسویه گوید بیشتر طبیبان
گفته اند گرم و خشکست بدرجه سوم و اسکندر گوید سردست و لیکن بغایت سردی نیست و اگر
بغایت سردی بودی اسهال کردی و از بهر دیست که از او از بهر دردهای بازیر و بلبل خورند
و گروهی گفته اند از سپیدی حرارتی اندکست و دیگر انواع گرم بغایتست ... و دیگر
... را بسوزانیدی و اندر وی سوزانی نیست ... دردها ... و معده را بد است
و عاقبت بسیار خوردن آن ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را سست کند و بدین
سبب است که هر گاه خورده شود تدبیر بزرگی در نرمی مفاصل باید کردن خوردن و ضماد کردن او نقرس را
و همه دردهای پیوندها را سود دارد و ... زیاده کند از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونیست خاصه
اگر با عسل و زنیان و بوره خورند ... کهن را خشک کند جرم و طبیخ او مسهلست بخوردن
از وی یک مثقال با شکر و بادارو های دیگر نیم مثقال بس باشد و اندر اوجاع مفاصل وزن او یک
نیم وزن از مقل ازرق بود سپستان معتدلست سینه را بزداید و نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع
نرم دارد حرف الشین شحم حنظل اندر حرف ... یاد کرده آمده است شاه تره نباتیست تلخ
او سبز و تازه و تلخ باشد سردست بدرجه اول خشک بدرجه دوم و تلخی او واجب میکند که اندر
وی حرارتی باشد گفته اند که تخم او قویتر باشد خون را صافی کند و صفرا را از معده و خلطهای بد سوخته
تن پاک کند بدین قوت پوست بیرونی را از گر و خارش پاک کند جالینوس گوید بقوت قبض کرانه
نیست معده را قوت کند و گروهی گفته اند بقوت تلخی سده بگشاید خوردن از آب او که تهی از وی

بفشارند نیم رطل بغدادی تا دو و هر یک رطل باده درم شکر و اندر مطبوخ خشک از یک درم تا ده درم
خشک او سوده با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم با آب هلیله خورند سخت سودمند باشد
ناتیست اندر بوستانها روید و میان کشت زارها او را ساقی است و برگ او همچنان است و انده ی
شیر هست بهتر او آنست که از نفتین آرند و رنگ او سرخی گراید و بو زرد سک باشد و رقیق نارک
باشد با پارهای پوست پیچیده ماند و لیکن غلیظ و برنگ سیه و کرفته باشد و سرخی کمتر دارد و چون
ریسمانها از وی بار کی آید سخت بد باشد و تا سوی پیچیدن رودها و عرق سرد بدید آرد و اسهال
آرند هم باشد طبع او گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و شیر او اندر خشکی و گرمی بدرجه
چهارم است اندر وی قبضی و تیزی است و سده ها بگشاید و این بیشتر سمی است و بدین سبب
دست از وی بداشته اند و هیچ نوع از وی هیچ وجه بکار ندارند معده و جگر را زیان دارد و شاید که
او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل کرده اند کتاب کامل الصناعه گوید اندر شمار هیچ
چیز نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتهای غلیظ که اندر مفاصل باشد و خلط سودا
بارد و قولنج بگشاید بو علی سینا گوید طبیبان پیشین او را نگاه داشته اند و دیگران چون
او دیدند دست از آن بداشته اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که او را کوفته اندر شیر گاو نهند
یک شبانروز و هر وقت شیر تازه میکنند شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند و
چاره نباشد جرم او را با اسمون و زیره و هلیله باید خورد اگر چه ابلد کتابها با این داروها دهند
میدهند اولی تر آنست که بدین دستور دلیری نکنند از بهر آنکه مضرت او اندر تیزی او ست و این
داروها تیزی زیاده کند و طبیبی که بدین داروها دستوری داده است از بهر آن داده است که این
معده را قوت دهد و مضرت او از معده باز دارد اما جانب نگاه داشته است و لیکن جانب که تیزی زیاد
شود نگاه نکرده است پس اولی تر آنکه بدین دستوری دلیری نکنند و هیچ وجه بکار ندارند و اگر از بهر
استسقا خورند او را اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر روز آب بدل کردن

نکی
پس خشک باید کرد و با اندکی نمک هندوی و تربد و هلیله زرد حب باید کرد خوردنی از وی دا
ما چهار دانک و مقدار دو درم از وی زهر قاتلست حرف الصاد صبر اسم نباتیست و سقوطری
اسقوطری و عراقی و سمخانی از هر سه اسقوطری بهتر است آب او همچون آب زعفران بود بوی او همچو
بوی مر بود و روغن گاو باشد و بریند و روشن باشد پس اندروی دهند رنگ جگر کرده و عراقی
اندرین صفتها کمتر از اسقوطریست و سمخانی بد و سیاه کنند باشد و اسقوطری هر گاه که کهن باشد
سیاه شود بپارسی الوا گویند و سه بانی علوانات او را سکوفه ایست نیکو همچون شکوفه سوسن لیکن
برگها او بیشتر و غلیظتر و آب ناکتر از برگ سوسن است و به تست و اندکی میل بسوی بازرد دارد برگ
بلدوید و اندر جست افکنده و بپارسی بکوبند و او را اندر طغارها و خمها افکنند و اندر آفتاب
نهند تا سپید شود و خشک شود و عشر او و صمغ و او بر اصحاب آتش گرم و خشکست بدرجه دوم جالینوس
گوید استفراغ کند بیسقوریدوس گوید یک درم و نیم با آب گرم عجین کنند اسهال کند و معده را پاک کند و
مقدار دو درم چون برآمدن از گلو باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد اگر با عسل مصفی خورد
اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند او با داروهای مسهل پامیزند مضرت داروها
از تن دفع کند و بر جراحتهای تازه و بر ریشها کنند زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج بود و آن
باشد طرحه و جرم چشم را سود دارد و با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند درد سر بنشاند با شراب انگوری
بیامیزند موی ابدان نگویند و ریزیدن موی باز دارد بیاید دانست که قوت صبر با زعفران و سعتر
و رودها استفراغ نکند و اگر شربت او بیشتر کنند باشد که قوت او بجگر رسد و اگر او را با وی بیامیزند
شود دیسقوریدوس گوید اندر طب قدیم آورده اند که اسهال سود اکند و مالیخولیا را سود دارد
هر که سر درد پیوسته دارد یک مثقال صبر بخورد و سر روز نوبت گذارد و سر روز دیگر بخورد که رگهای کهن
سوختن گوید بلغم از سر فرود آرد و از سده ها بگشاید و سده جگر بگشاید فارسی گوید معده را اگر
کند و رعاش کند و حافظه کند و عقل روشن کند و درد بندها را و نقرس را سود دارد و درد معده را

که اندروی صفرا باشد بهترین دارو سیست باشد که اندکی بخورند رنجها زایل کنند شهوت طعامی که
باشد باز آورد و از رودهای بد خون تا از روی کل و ماندن آن نبرد صبرها بمصطکی و کل سرخ و ...
اصلاح کنند بامداد و شبانگاه حتی چند بخورند طبع را نرم کنند و طعام را تباه نکنند و انکه گفتا
محدث دیدم که حکایت کرد ست که صبر نباید خورد الا پس از انکه طعام از معده بیرون شود
انکه اگر با طعام بیامیزد وی را تباه کنند و وی را اندر گرمای یکی گرمابه و سرمای سرد نشاید خورد از بهر انکه
معده را و بواسیر را زیان دارد و اندرین هر فصل مضرت او بیشتر باشد و جگر را زیان دارد
او آنست که او را مغسول کنند بدین گونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی بگیرند و بکوبند و بیزند
و نگاه دارند و افسنتین رومی بگیرند ده ... مصطکی و عود بلسان و سلیخه و دارچینی ...
اسارون از هر یکی سه درم جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و داروها
بمالند و صافی آن اندک اندک اندرین آب بدست میمالند و میشویند تا جمله اندر مالیده شود
بنهند تا بنشیند آن آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم زعفران با وی بیامیزند و خشک
کنند این مغسول باشد این صبرها اگر تنها خورند روا باشد و از بهر مردم محرور صبرها را با آب کشنیز
بشویند بدین گونه کشنیز بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و صبر را بکوبند و بیزند و بدین آب کشنیز
اندر [illegible] بسوبند و بنهند تا بنشیند آب از وی بریزند و دیگر باره آب کشنیز تازه کنند و ...
و بشویند و بنهند تا خشک شود محروران را سخت موافق باشد و قوت صبر مغسول سخت بر وفق ...
نیز ضعیفتر باشد و ناشسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آنست که اندر معده
دیر بماند و جوهر لطیف کننده از وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند و خرد دارد و معده را پاک
کند و چون معده پاک باشد بخار بد از معده بر دماغ نرود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند
سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست که معده را با دماغ مشارکتی است که از دماغ عصب
آمده است چنانکه اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است صابون ریش کنند و عفن کنند ا

العین

قولنج بگشاید و خلط خام را باسهال بیارد و اندر حرف ضاد و طا و ظا و عین دارو بیشتر ...
غاریقون داروی رومیست و از درخت کهن بیرون کنند از وی نر و ماده باشد نشان او آنست
که نر سپید باشد و زود مالیده شود و اسفنج مانند باشد بسیاهی یا بسرخی زند و سخت بد باشد و دشوار
مالیده شود و زیانکار باشد و طعم نخست شیرین گونه باشد پس تلخی بدهد و بآخر ... روی
قبضی است اندکی گرم و خشک است گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید
تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سدهای که اندر جگر و گرده بود بگشاید و یرقان زایل کند
و دماغ را پاک کند دیسقوریدوس گوید ... شش را و دماغ را با شراب انگوری شیرین ...
سود دارد خوردن از بهر این کار یک درمی و از بهر آماس سرین و عرق النسا و وجع المفاصل
سالونیوس با سکنجبین سود دارد عصبها را پاک کند و کسی را اگر از اسب یا جایی بلند بیفتد
خوردن از بهر این کار ... استفراغ خلط یا غلیظ کند چون سوط و بلغم داروهای دیگر را
بدرقه بود و بقعر تن رساند ... از بهر این کار یک درمی تنها ...
کار از بهر بلغم زجاجی تولد کند و ... اگر از خلطها غلیظ تولد کند زایل کند و مضرت زهرها
دارد و بافعی آن بار گزیده شود برابری کند از بهر تنها شربتی بیش از دو ... یک مثقال اندر شراب انگوری
و از بهر مضرت زهر و همچنین ... گزندگی کژدم ضماد کنند سود دارد دیسقوریدوس گوید
مقدار یک درمی جگر و گرده را سود دارد و رحم را و عسر البول را و هم آماس را که اندرون شکم باشد
سود دارد او ... معده را ... حرف الفاء فربیون
صمغی است ... سال تا چهار سال بیش نماند و اندر ... دشوار حل باشد و تازه برخلاف این
باشد ... کنند تازه ... بطعم و بوی تیز باشد آن بکار آید او را
تنها نتوان داشت از بهر آنکه خورده و نیست شود باقلی پوست کنده با وی بیامیزند ... او را
دارد جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از ... کرم کننده تر است با آنکه گفته اند صمغ

کنند تا از آنکه دنبست فرفیون را بسایند و اندر روغن کنند و بر اندامها مفلوج بمالند سود دارد و بچشم اندر کشند با برا جلا کند لیکن چشم نیک بسوزاند و همه روز بسوزش اندر چشم بماند بد شب اورا با عسل باید کشید یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشید و اگر با داروهای مسهل کمانند باشد سیا میزند با اجزا از بندها و عصبها بکند بدین سبب است که ملح و لقوه را و عرق النسا را سود دارد کرده سرد را گرم کند و قولنج را بکشاید گروهی گفته اند که هرکه کبیر اجا بوری یا زهر او سهد باشد بکرزد پوست او بکشاید چنانکه قحف سا او بدید آید و لحیتی فرفیون سوده در آن کنند و بدهند مضرة آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و خوردنی شش جه باید اگر فرفیون نشاید خورد از بهر آنکه اندرون ناسره عرق سرد آید و فم معده را بخورد و کیرد و او را سخت بیندازد نشاید او را اصلاح او آنست صمغ عربی و کثیرا و مر و خون را از او را نشاید خوردن البته سده زهرها المعده سرد و معده را و زود بها را ریش کند و بکشد فسیلیا قوس دارو بیست و لایرا گویند و گروهی گفته اند بجود مریم است اندر حرف خود یاد کرده آمد است حرف الفا فقنطوریون نوعیست غلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار رویند نبات غلیظ بر کشت چون مارو بیشتر خهاش سبید و زرد است و سر شاخ سبز است و نبات رقیق هم چون پودنه دشتی و هو فاربونون برک او هم چون برک سداب است گرم و خشک است بدرجه سیوم جالینوس گوید اندر قنطوریون غلیظ طعمهای گوناگون هست و بدین سبب فعلها گوناگون نیکوست و قابض بقوت تریح حیض بکشاید و بچه را بکشد و بفکند و بقوت قبض جراحت درست کند و خون از گلو بر آمدن باز دارد و بدین دو قوت سستی و کوفتگی عضلها که تازه فرو هشتگی گویند سود دارد و ضیق النفس را و سرفه کهن را سود دارد از بهر آنکه اندر علت بهرکار حاجتست یکی آنکه خلطها از عضوها بیارد دوم و دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تری بود و عضو را قوی کردن بقوت قبض باشد و داروی تیر آن وقت بلند آید که تری او ظاهر باشد اگر چه تیزی خالص باشد هم مضرة باشد پس داروی حاصل

تر چنان باید که لحتی شیرینی یا تلخی اندر طعم او باشد تا شیرینی تیزی ستهی را زیر معتدل کند از بهر آنکه شیرین معتدل است و لحتی قوة تری را باز کرده اند تا اعتدال حاصل شود و اندرین دارو لحتی شیرینی است و قبض است و تیز است و بدین منفعه او بسیار است و طبع او گرم و خشک است بدرجه دوم او را بتری بکوبند و آب او را بکشند و اندر سایه نزدیک آفتاب بنهند آنرا بدل حضض بکار دارند و اما قنطوریون رقیق را منفعة اندر شاخ و برگ شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعة نیست اندروی تیزیست بدین سبب خشک کننده است او را بتری بکوبند و بر جراحتها تازه و کهن نهند رود بر و باندو درست کند و عسکی بکوبند و اندر زخمهای خشک کنند بکار دارند از بهر ناسورها و گوشتها که بر ریش فرو رفته باشد و او را نهاد اگر بعضوی همی آید باز آرد دیسقوریدوس همی گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و قنطوریون کوفته را بر آن زخم آرد جالینوس گوید بهتر چیزی اعنی اندرین منفعتها که یاد کرده اند دارو بیست که اندروی خشکی و قبض باشد و سوزانی باشد از بهر آنکه اندر قنطوریون عصاره او یعنی افشره او قوی تر است که این منفعتها از وی حاصل آید دیسقوریدوس گوید عصاره او با عسل اندر چشم کنند تاریکی چشم را جلا کند و اگر از وی حمول سازند حیض بسته بکشاید خوردن درد عصبها را سود دارد و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتگی عصبها را سود دارد و اگر لختی خون بیارد نشان افراط با سقولوقندریون باشد لیکن اندر علت نشان سود مندی باشد گروهی گفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد جوزی گوید با سهال او قوی باشد و آب استسقا با سهال بیرون آرد گروهی گفته اند دود او مانند شراب انکوری یا ذات الجنب را اگر از سده باشد سود دارد و آمدن خون از گلو باز دارد جالینوس و غیر او گفته اند خوردن او منضج کردن او جگر و سختی سپرز را ببرد و گروهی گفته اند که قولنج را بکشاید و مقدار دو درم بپیچیدن شکم را و کرم را ببرد قثاء الحمار این دارو اندر کتابهای طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی نام او استونانی معروف سنج او و افشره او بکار آید و اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند

بیخ زند بار علی

۷ ابن ماسویه گوید بلغم لزج و کشنی را که در دی خون باشد با سهال ... بیرون آرد

افشره و بیخ او و برك او یکیست کرم و خشك است بدرجه سیوم لطیف کننده و تحلیل کننده و جلاء
کننده است بیخ او را بکوبند و آب او بکشند و صافی بپالایند و اندر غساره وی بر خاکستر کرم
بقوام آیند و اندر سایه خشك کنند و از میوه او نیز همچنین افشره کنند و افشره او سپید و املس
سبك باشد و یکساله نیك باشد دیسقوریدوس کوید افشره و اندر کوش چکانند درد کوش ببرد
و اکر بروغن شیره تازه حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را و همه دردهاء سر کهن را و بیر
یعنی دزدی سپیدی چشم را که از علت برقان بود ببرد و ماده بسیار از دماغ فرو آرد و با روغن زیت
یا با موم کا و نرما بکار برند زبان اندر مالند خناق بلغمی را بکشاید و بیخ او با سرکه بپزند و بدو غرغره
کنند سود دارد معکاردوا و کونی و نیم افشره او و با چهار دانك از وی پوست و اسهال کشر رود کنند
استسقا را سود دارد و بی مضرت باشد از بهر آنکه معده را زیان دارد بباید دانست که اندر کتب
طب بعضی کلمهاست که علما از ترجمه نکرده اند و همچنان بر لفظ یونانی همی آید و بیشترین نام
وکیل و وزن آنست که ترجمه ناکرده بگذاشته اند و متأخران تکلف کرده اند و ترجمه آن
لیکن بمنقدمان اقتدا کرده اند و اندر کتاب هم بر لفظ یونانی همی آرند و این کلمات دوابولو
و کسو ثانی از آن جمله است یک او بولو سه قراط باشد هر قراطی چهار جو باشد پس دو ابولو هفت
قراط باشد دو جو و اکر بجو حساب کنند بیست و سه جو باشد و بوزن مکه دو دانك و نیم باشد
سیم و کسو ثانی هم بیمانه است و هم وزنی لیکن پیمانه است هرده درمست و آنچه وزنست
قراطست و اندر آخر کتاب نام جمله یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اکر نیم رطل بغدادی آب او
و اندر مقدار دو قسط شراب انکوری کنند و هر روزی سه الیواتوس بدهند تا بع الیواتوس
آماس استسقا زایل کند الیواتوس یك اوقیه و نیم باشد و او قیه بوزن مکه سنك زر هفتاد
و نیم باشد و بسنك سیم قریب ده درم و چهار دانك باشد که و همی کفته اند او قیه ده درم
و کروهی طبیبان کفته اند استفراغ عصاره او هم باسهال باشد و هم بقی و بلغم را پاك کند و باشد که

باسهال با قی خون آرد و استفراغ کردن بدو خداوند ضیق النفس را سود دارد اصلاح او آنست
که او را با دهمسنك او نمك بیامیزند و حب کنند و از پس او جرعه آب کرم بخورند محمد زکریا کوید
مقداری شربت با وی بیامیزند چندانکه رنك او بکردد اینست اصلاح او باشد اکر کسی خواهد بدین عصا
قی کند مقداری اندر نمك آب کدازد و بپر مرغی بر زبان و حوالی آن بدین نمك آب آلوده کند تا کر
قی دشوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا اندر روغن سوسن حل کنند و هم بدین کونه بکار
دارد و این کس را که بدو قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ شده و هرکاه که اندر قی افراط کند
انکوری با روغن زیت تازه یا با روغن کنجد تازه بدهند اندر حال بیمار آید و اکر هنوز میر غاند بسبب
خواند آب سرد و سرکه بدهند و میوهای قابض بخورند تا ساکن شود کروهی کفته اند عصاره او
بسته بکشاید و حیض را بکشد و اندر حقنها بکار دارند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند
کیا اسعد و تخم کا زره کویند و او دو نوعست بوستانی و صحرایی صحرایی کرمست
بدرجه اول و خشك بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر تازه ببندد
و شیر بسته را بکشاید و آن آبی که شیر بدان بسته شود اسهال کند ابن ماسویه کوید کیموس سوخته را
بیارد دیسقوریدوس کوید مغز تخم او را بکوبند اندر ماء العسل یا اندر شوربای مرغ بخورند اسهال کند
و معده را بد بود مغز تخم او یك قسط و قسط بزبان یونانی یکرطل بغدادی بود و ایطالیقی یکرطل
و نیم باشد بادام تلخ سه الیواتوس و این مبلغ چهار وقیه و نیم باشد و انیسون و نطرون از هر یکی
دو درم خمی انجیر خشك سه عدد جمله را بکوبند و با انکبین بسرشند و چند کوزی بخورند اسهال کند
و کوزی ازدا مروز دیك کروهی از اهل یونان نزد سه درم باشد و نزدیك کروهی شش درم مغز تخم او
مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی ناطو کنند بعسل و پیش از طعام مقدار دهانده درم بخورند
بیست درم طبع را نرم کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند ده درم بباید اندر آب کرم بخورند
اسهال کند و قولنج اسود آرد و آنچه با سر خورند کوید طبع را نرم کند و با دها را بشکند و منی زیاده کند

برک کاکیان دشتی باهم او هر دو با اندکی بلبل بکوبند و اندر شراب انکوری بخورند دو درم کرم
بنشاند کروهی کفته اند اکر تخم کاکیان دشتی [illegible] دهان کیرد درد بنشاند و چون
بیرون کند درد باز آید قنبیل تخمیست معروف مانند ریک سرخ کرم و خشکست بدرجه دوم
کشتن و دانه را و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و اسهال نیارد قاقوینا نیست مانند
بدرجه اول کروهی کفته اند اندر کرمی معتدلست و اندر وی خشکیست و اندک مایه قبض دارد
مرورا نافع بود و آب با سهال بیارد و خوردنی آب او ناجوشیده سبک رطل بغدادی تا دو رطل باده درم
شکر سپید یا سرخ حرف الکاف کاشیر احوال او همچون احوال جاوشیر است و این [illegible] کرم
خشکست بدرجه دوم کدازنده و کشاینده است باد را کند و حیض بسته بکشاید [illegible]
کرمست بدرجه چهارم اندر اسهال آب مستسقی هیچ بجای او نیست کهربا [illegible] کویند
ستوده اند زبان بکار دارند رحم کرم کند و اسهال کند و قی آرد و [illegible] باسهال
پاک کند حرف اللام لازورد کرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم جلا کننده است
اندر وی قبض است و اندکی سوزاننده و دفن کننده است مژه چشم را نکو کند و برویاند از بهر آنکه
خاصیت او آنست که اخلاط بد را که آنرا [illegible] و نکذارد که برویند از تن پاک کند و اندرین باب هیچ
داروی بجای او نیست و خداوند [illegible] را سود دارد خوردن و حول کردن حیض بسته بکشاید و سودا
و خلطهای غلیظ اکر با خون آمیخته باشد از تن پاک کند و درد کرده را سود دارد خوردنی
دارو ها از [illegible] تا یکدرم لیمو نباتی معروفست و معتدلست اندکی بکرمی و خشکی کراید
کروهی کفته اند سردست و کروهی کفته اند کرم و ترست و اندر وی [illegible] است جالینوس کوید کرمست
میانه درجه اول و خشکست باول درجه او اندر وی تری و عفوصی است و عفوصت
فراهم کشد و صفرای سوخته را از تن پاک کند هم جالینوس کوید که لبلاب بزرک که او را حبل المساکین
کویند یعنی رسن درویشان مرکبست از بهر کوهری زمینی قابض و کوهری آبی نرم و کوهری آتشی

سرا بتازی حریف کویند این معنی هر جای کفته می آید تا فراموش نشود و چیزی پوشیده نماند بس
کر این لبلاب خشک شود کوهر آب از وی جدا شود اما برک تر او را اندر شراب بپزند و بر جراحتها
درد کند و اکر بکوبند و از وی و از موم و روغن کل ضمادی کنند و بر سوختکی آتش نهند سود دارد و
اکر آب او را با روغن کل اندر کوش چکانند درد کوش که از کرمی باشد زایل شود و ریشها کوش را سود
دارد و اکر کسی را بینی کنده باشد آب او بشوید سود دارد آب آن از برک او بفشارند [illegible] استعمال
از آب کند بی رنجی و اکر آب بپزند اسهال کمتر کند لیکن اندر کشادن سده قوی تر باشد و اکر خام خورند
اسهال بیشتر کند و اندر کشادن سده ضعیفتر باشد خوردنی سه رطل بغدادی تا نیم رطل با بیست درم
شکر سپید یا سرخ اندر اسهال یاری بیشتر کند و اکر پانزده درم فلوس خیار شنبر اندر آب او حل کنند قولنج
بلغمی بکشاید [illegible] میکوید [illegible] لبلاب بزرک اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و مادها
که بکوش فرو می آید باز دارد [illegible] ببرد کروهی کفته اند شش و سینه را پاک کند و دمار ابرد
جالینوس کوید شکوفه او را قوتی ترست شکوفه را بسایند با موم و روغن طلی کنند سوختکی آتش را
داروییست [illegible] کوید لبلاب سرد و ترست و خداوند تب کرم را سود دارد و جالینوس کوید
لبلاب موی سر را بسترد از بهر آنکه از روی قوت سوزاننده است و هر چه اندر رخها بیرون آید آنرا
[illegible] درخت کوید اندر وی قوتی سوزاننده است حرف المیم مازریون از جمله نباتهاییست که آنرا
باشد و هر نباتی که او را شیر باشد بتازی یتوع کویند مازریون دو نوعست یکی بزرکتر است و آنچه
بزرکتر است رقیق تر است و آنچه خردتر است غلیظتر است و نوعی بسیاهی زند و آن زهر قاتلست و
آنست که برک او هم چون برک زیتون و لطیفتر است و آنچه برک او خردتر است و جعد است بدست و درخت
بیرد برک دیکر است و خرد برک دیکر و چنان نیست که کروهی کمان برده اند که هر دو از یکی درخت
کرم و خشکست بدرجه چهارم [illegible] و پاک کننده است [illegible] انواع او را بکوبند
با عسل برون و ریشها بد طلی کنند پاک کند با کوکرد بیامیزند و بر بهق و برص و کلف طلی کنند پاک شود

بابلیلج و موم بکوبند از هر یکی جزوی و بر دندان دردمند نهند سودمند بود بسرکه بپزند و سرکه کرم اندر دهان
یا بجای بیخ بر دندان دردمند نهند درد بنشاند خوردن او خلطهای بلغمی و سودایی و آب را
استفراغ کند اصلاح ناکرده افراط کند و تاسه عظیم آرد و روده ها را بزند و باشد که قی آرد و بر طبع
موافق بود و مردان جوان و محرور ان شاید البته اصلاح او آنست که او را نکوفته اندر سرکه ترکنند دو روز
و آن سرکه بریزند و دیگر باره سرکه تازه کنند پس از سرکه بیرون کنند و اندر آب خوش بجوشانند سه بار و آب
سایه خشک کنند پس بکوبند و آنچه درشت بود کهنه آمده است اندرین بجای آنند پس بروغن بادام
کنند یا بروغن بنفشه و با داروها بیامیزند خوردن از اصلاح کرده دو درم تا نیم درم سنگ
منفعت را نشاید داد و جز بردمان قوی را و کسانی را که کارها بارنج کنند نشاید داد و اندر فصل
زمستان باید داد گروهی گفته اند یکوقیه روغن بادام با این آب بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند این تدبیر نوعی از اصلاح او باشد و بی مضرت باشد و داروهای گرم او بکار دارند
بدین روغن چرب کنند گروهی گفته اند شش درم اصلاح کرده اندر رطل و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید
و بپالایند و آن آب بخورند حب الملوک را پاک کنند وزن دو درم زهر هست رطوبت را خشک کند
این دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاهدانه گویند برگ او بر شکل ماهی خرد است اندر درازی
یک انگشت و بود رستنی او سه دانه باشد گرم و خشک است بدرجه سیوم جالینوس گوید گروهی
اند حب الملوک از جمله نوعها است از بهر آنکه او را اثر سست و اسهال او همچون اسهال آنست لیکن
آنست که قوت اسهال این درخت آید دانه اوست و این دانه را شیر بنشیند دیسقوریدوس گوید هفت
دانه یا هشت دانه از وی بخایند و نیم خایه او بر بند و از پس او آب سرد خورند اسهال بلغم و کشنده
و آب زرد کند و میگوید شیر او اسهال کند همچون شیر نوعات برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا
و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف و چربوی کهن بپزند و شوربای او بخورند قولنج را
نبشر بن خوردنی از وی پانزده دانه باشد استفراغ او درد پیوندها را و نقرس و عرق النسا و استسقا

سود دارد و قی آرد و معده را رنگ بنباشد اگر مقدار یک خوردن از وی با همسنگ او گل سرخ و
بکوبند و همسنگ هر سه شکر با وی بخورند مضرت او از معده بازدارد بمیرند گرچه گویند کثیرا که معده
باشد مغز و اندر دست و پا بیرد و نباید خایید ماهی زهره نباتی است همچون شبه لیکن این درازتر
و لون او و عنبر گونه است و بزردی گراید گروهی او را از جمله نوعات شمرند و ماهی زهره پوست بیخ او
او را سکوه بسیار بود حب و زر نبات او را اندر آب آمیختند ماهیان که اندر آن موضع ماوا دارند ملی
شوند و بر سر آب افتند و او را ماهی زهره از این کار گویند یعنی زهره ماهی پوست بیخ او را اندر داروها
سهل بکار دارند اخلاط غلیظ را پاره چو نقرس را سود دارد و صرع بوند و درشتی را هم سود دارد و
ها را بشکند ... گرم و خشکست بدرجه سیوم و هر چه تر گوش گویند اندر نمک
و قبض عظیم قویست و بدین سبب ترشهای غریب را نیست کند و باقی را بقوت قبض نگاه دارد و گو
نکشود بدین سبب ... گویند با عسل و روغن زیت ضماد کنند ملحها را
بپزاند و تحلیل کند و با پونه کوهی و خمیر ضماد کنند آماسهای بلغمی را بپزاند خاصه آماسی که در اندرون
باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده اند و بعضی انگبین و هر با فیست با سکنگبین
خورند مضرت افیون و سمارق باز دارد با تخم کتان بر شرخم کرم ضماد کنند با پودنه کوهی و زوفا و انگبین
بر گزندگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران بر گزندگی ماری که او را حیة المقرن گویند یعنی مار با شاخ
با سرکه و انگبین بر گزندگی حیوانی که گویند چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی
کنند سود دارد با آرد و انگبین بر پیچیدگی عصبها ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی کنند مانند گرما
ببرد با سرکه و روغن زیت نزدیکی آتش طلی کنند خارش را ببرد خاصه خارش بلغمی که از بلغم شور تولد
کند با سرکه و انگبین و روغن زیت بر کام و حوالی آن طلی کنند سود دارد خناق را بگشاید با عسل اماس
بن زبان و ملازه را که بتازی آنرا اللهاة گویند سود دارد اندر داروهای گرم بکار دارند چیزهای آرد
بکار دارند اندامها را قوی کند با سکوسا طلی کنند بثرهای تر را سود دارد ...

بن دند ایضا سخت کند با روغن زیت ضماد کنند کبودی را که اندر چشم خانه پدید آید حمی معز آن ببرد

و مقدار معتدل زنگ روی را نیکو کند برقی کردن یاری دهد خاصه غثیان تقطیر و درد معده سود

دارد ثقل طعام را دفع کند اسهال بلغم عفن و سودا کند اندر انی بلغم و سودا را دفع کند

هم نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتهای لزج و سودا و دارو را زود از معده فرو

و زود دفع کند خاصیت بوی سوخته اندر وی قبضی است و تیزی ریشهای بد را نگذارد که

شود و گوشت فزونی بخورد و روی سوخته مغسول جراحتهای را برویاند اندر داروهای چشم بکار

و بینایی را قوت کند اندر داروهای مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند قی آرد یک مثقال و نیم ابر ایلاک

حرف الواو ورد ده درم گل تازه ده مجلس اجابت کند و گل خشک اجابت بکند لیکن معده را قوی کند

و مضرت داروی مسهل از معده و از جگر باز دارد حرف الها هلیله انواعست زرد و سیاه هست و کابلی

زرد غوره است و کابلی پخته است و سیاه تمام رسیده و هلیله زرد که مار چین آرند باریک و سبک باشد

و بهترین آن باشد که فربه‌تر باشد و زرد بود و اندکی بسبزی زند و سخت باشد و از کابلی بهتر آن باشد

که فربه‌تر باشد و سنگین‌تر و اندرین آب نشیند و اندکی بسرخی زند و هلیله زرد چینی بهتر بود

منقار مرغ تمی دارد و هلیلها همه سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم گروهی گفته‌اند هلیله زرد

کمتر از سیاه هست و همه صفرا را بشکند و جدا مر راسود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی

بلغم رقیق و معده را بزداید و قوت کند و اندر داروهای چشم بکار آید و اسر خام چشم را ببرد

آن چشم باز دارد و هلیله سیاه حقنا نراسود دارد و اسهال سودا کند و خداوند سپرز را و خداوند بو

راسود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک مایه منش کتش آرد و قوتهای معده

بجوشش اندر خوردن و شب استسقا راسود دارد و حضلهای هلیله چنو اندرین همه بابها صغیر

گروهی گفته‌اند هلیله کابلی تنها کهن را ببرد و حفظ را و عقل را و حاستها را سود دارد و خداوند

سروده قولنج راسود دارد و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم باز گیرد شربت آ

کابلی ایله مطبوخ اندر سه درم تا ده درم و کوفته دو درم حرف الیا یتوع هر نباتی که آنرا شیر

بود سپرست کرشکر براند آنرا یتوع گویند و آنچه معروفست ازین نباتها هفتست عشر شبرم

لاعیه عرطنیثا ماهودانه ماریون بنطافلون و ابن بنطافلون برگ کوچک و هر هفت بد

و خوردن آن خطرست الا بال و بیرون ازین نباتها دیگر هست که آنرا شیرست و از آن جمله نوعات

یکی را اذان الفار گویند دیگر لبلاب بزرگست و سوم کزخرفه سامانست چهارم نباتی است که آنرا

گویند مانند خرفه است و برگ او کردست تخم نباتی است که او را سردی گویند برگ او همچون برگ

سروست و بلندی شاخهای او یک بدست است نوع ششم برگ او همچون برگ مورد است خردتر نوع

ساق او همچون خیارست و از جمله نوعات شبرم معروفترست و اندر حرف شین یاد کرده آمد

و لاعیه هو سبب بوعلی سینا گوید پندارم که شیر لاعیه ریش کننده و کشنده است او را اندر

ابدانی که ماهی باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند و بمیرند و بر سر آب افتند شیر لاعیه

ثؤلول را بکند و موی را بسترد خاصه اگر اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلی

کنند از بهر این کار تا پوست را ریش بکند اندر موم روغن ... ریشهای عفن بد طلی کنند پاک

کند ... گوید شیر او سه قطره بر لعبه چکانند همین اسهال کند و حسک کند و بخور

کند و اگر بر بست جو یا بر مان چکانند همین اسهال کند علی الجمله اوله خالص بچیزی نشاید خوردن که

دهان و حلق را ریش کند بر عسل چکانند و با موم خالص سرشته و بخورند یا با موم و روغن سرشته

خوردنی سه قطره یا چهار قطره و شاخهای یتوع تر را با سفال بریان کنند و بسایند و با بسته اندر آب افکنند

و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک او ضعیف باشد

باب هشتم اندر یاد کردن خاصیت و منفعت ... ماء الجبن ...

ما الجبن از بهر آنکه ماء الجبن داروی لطیفست و از جمله داروها ...

کردن احوال آن بسیارست احوال و اندر یا بی چند ... روا اندرین باب چند ...

شود و باز یافتن آن بر جوینده آسان تر بود و از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت نخست احوال
شیر یاد کرده آید و اگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سیوم است لختی احوال شیر یاد کرده و
آمده است تمامت اینجا یاد کرده اند و اگر چیزی از ان یاد کرده اند از ان پس دراز نباشد بقراط
میگوید نقصان حرارة شیر از حرارة خونست که نقصان حرارة گوشت عددی از گوشت از بهر آنکه گوشت
عددی سپید و سرد و بی خونست و جگر گوشتی است که معدن تولد خونست و جالینوس گوید اندر
شیر حرارتی نرم است و حرارة او کمتر از حرارة خونست باندک مایه از بهر آنکه خون اندر گرمی
معتدلست و صفرا کمست و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشتست هم چنانکه بلغم اندر سردی
برون شدست و حرارت شیر حرارتی است میان حرارة خون و سردی بلغم لیکن بخون نزدیکتر است
و از بلغم دور است و همه اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموسی است نیک و گوارنده و تمامی
خون گشته و اندر رگها گشته و بدین عضو که اندر وی تولد میکنند اندر آمده و از بهر آنکه گوشت
این عضو سپید است و بسردی گراینده است و فعل طبیعی این عضو و از ان همه عضوها آنست که
بدو رسد از مادتها و غذاها از حال بگرداند و مانند خویش کند چاره نیست که این عضو خون
که بدو میرسد از حال تمامی و پختگی لختی بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا خون اندر وی
شیر گردد و حال منی هم چنین است و اگر چه شیر و منی هر دو لختی بحال خامی باز آمده است و طبع آن عضو
گرفته و از حال خونی باز پس افتاده هر گاه که از ان عضو بعضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی
باشد آن حرارة او را دیگر باز بودی و آن فعل پختگی و تمامی و رنگ خون باز برد روشن تر
مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارة او را باعتدال پختگی باز نتواند برد چنانکه باید و بباید دانست
که شیر و منی هر دو اندر عضو خویش چون فضله اند از بهر آنکه هر گاه که قوة مغیره کیموس را از حال
خویش بگرداند و آنرا بحال ماند که خود باز آرد ان کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد
و لیکن هنوز بغایت مانندگی او نرسیده باشد کیموس باشد فروتر نزدیک بطبع او چنانکه خون اندر

خون هیچ

جگر

جگر و رطوبت کفک ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت اسپان اندر زبان
و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش اند هر یکی بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از بهر منفعتی
و مصلحتی چنانکه اندر کتاب نخستین منفعت اندر جایگاه خویش گفته آمده است و اما سبب شکل
ماء الجبن که پیشکاران تامل کردند و حالهای داروها و حالهای تن مردم و حالهای خلطهای غلیظ
و سوختنی که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بند گشادها سخت شده و بعضی باطراف رسیده و اندر
درزها و آماسهای سخت بدید می آید و چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده است و اندر
پوست و گوشت مانده و بثرها و خارش از ان تولد میکند و دانستند که رسیدن قوة ما مسهل بدان موضع
و بر کندن آن ماده را از ان موضع دشوار باشد و داروها که قوة آن باطراف یا بظاهر تن رسد یا بعدا
بسیار باید یا داروی سخت قوی و تیز باشد و اندر بکار داشتن مقدار بسیار از دارو بکار داشتن داروهای
تیز و قوی خطرها باشد احتیاط کردند و از بهر علتها عمر داروی جستند که اندر وی سه خصلت
شود یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل داروهای مسهل باشد از بهر آنکه فعل داروهای مسهل آنست
که اندر معده باشد قوة او بگردد بموضع ماده بیماری رسد و خلط را بقوة تیزی بکند و چون
جستن داروی بود که سخت قوی نباشد و اندر ان احتیاط کرده شد اندر داروی با
رد که لختی از جرم او اندر رگها بکند و تا قوة او مثلا از جگر بموضع تواند رسید و گذر اتی کوم
کند را قوة و تیزی داروهای دیگر باشد دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا رونانده رگها
بکند سیوم آنکه اندر وی چربی باشد تا قوة جربی او خلطهای غلیظ را نرم کند چهارم آنکه اندر وی
اندک مایه تیزی باشد تا فضله غلیظ را ببرد و بکند پنجم آنکه اندر وی قوتی تا اسهال کند
تا خلطهای را بیرون آرد اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند بعضی سالی بود و خشکی غالب
بود چون افسنتین و افتیمون و سطرح و تربد و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تیزی بر او
غالب بود چون بوره و نشادر و شب و غیره و بعضی شیرها تنها بود و اگر چه اندر وی تری و چربی بود

باافراط

حرارت آن با فراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بیزد و امشو و بعضی ازو زمین بود و طراوت آن داشتی
و فروغ آن قوی تر بود و دفع و تر چون نفط و کوگرد و مومیایی و بعضی صمغ درختان بود و معتدل
معتدل ازوی اسهال نکند چون مصطکی و کثیرا و علك الانباط چون حال داروهای مفرد
بدین جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که ازین
اندروی نتوان یافت مگر بوبان فاروق لیکن اینقدر که ازوی بباید خورد اسهال کند و آن
که اسهال کند یکبار نشاید خورد و نه نیز پیوسته بکار نشاید داشت و چون این جستند اندر داروی
مفرد یافتند و نه اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوانی نگاه کردند آنچه جستند اندر
از بهر آنکه اجزای شیر آبست و روغنست و پنیر است و هرگاه که صفت بعضها ازوی جدا کرده
و روغن بماند قوت روغن نرم کننده و رداینده است و قوت آب تحلیل کننده و اسهال کننده است
غرض بوجه این دو چیز حاصل دیدند دست بدان زدند و با این خصلتها اندروی خطر خصلتی
یافتند و آن آنست که فضله که ازوی اندر تن بماند ازوی رنجی تولد نکند و روده ها خراشیده نشود
و افراط نکند چنانکه داروهای دیگر لیکن اگر چیزی بماند عفن گردد و بباید دانست که آب اندر
خر و شیر اشتر بیشتر است بدین سبب لطیف تر و شوینده تر و رداینده تر است و اندر شیر گاو روغن
بیشتر است بدین سبب گرم تر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است بدین سبب غلیظ تر
تر است و شیر بز اندرین بابها معتدل تر است از بهر آنکه روغن اندر شیر او کمتر از آنست که اندر شیر گاو
و پنیر کمتر از آنست که اندر شیر گوسفند و آب کمتر از آنست که اندر شیر خر و شیر اشتر و بهتر شیری از
پنیر آب شیر بز سرخست و با مرغ جوان باید و تندرست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن
گذشته باید از بهر آنکه هر حیوانی که بزاید چهل روز شیر او غلیظ تر باشد و باید که دو بار یا یکبار
دیگر زاده باشد و شیر بز لاغر بکار نباید و اگر بز سرخ نباشد رنگی دیگر روا باشد لیکن شرطهای
دیگر نگاه باید داشت و هرگاه این بز را بیاید بست و علف در خور مزاج بیماری باید داد اگر

گرم و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر حرارتست کوك و کسنه تر و کشنیز تر و برگ خرفه
و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سده است کسنه و کرفس و بادیان تر و لبلاب بیشتر دهند و اگر
معده بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس و برگ سیب و برگ ابی و امرود و شاخهای رز بیشتر دهند و
اگر مزاج سودایی باشد لبلاب و بادرنجبویه دهند و لختی سنای مکی با جو بهم بپزند و اندر همه انواع
جو بدهند و مقدار جو که میدهند چندان باید که بگوارد و نشان گواریدن آن باشد که بنشاط
و سرگین او معتدل باشد بس تر نباشد و اگر علف بیشتر باید سرگین او خشك شود و شیر غلیظ ترك
باشد و اما ساختن ماء الجبن بدین گونه باشد شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنگین کنند و بچوب
و بچوب همی شورانند پس در وی سکنجبین ساده ده درم آب غوره سرد کرده مروی باشد بدست
و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و پنیر ازوی جدا شود آب از وی بچکانند صافی اندر خرقه دوتو
این شربت باشد از بهر تسکین حرارت و اگر آبش خرفه بدین ماء الجبن بکشند و نیم دانگ طباشیر و دا
صندل سوده و حبه کافور اندرین شربت بر حسب تسکین بغایت کند و اگر با فزونی حرارت ماده بود شربت
ماء الجبن که با آب غوره سازند و بی طباشیر و بی صندل و کافور دهند اگر حاجت باشد دو درم هلیله
سوده یا سه درم سعتر با دام و با شکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر در میان
روزها که ماء الجبن میدهند یکروز این سفوف دیگر بدهند صواب باشد هلیله زرد دو درم صبر
یکدرم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا سطوخودوس انیسون بیک درم ملح نفطی دانگی و نیم
جمله یك شربت و بهراو دهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده است که این سفوف بیشتر بساخته
بیاد و دیگر بار حاجت آمد بانزده درم بداد و نافع آمد خداوند درد جگر و سده را ماء الجبن با آب کشنه
و با آب شاهتره دهند و با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و برون خداوند [illegible]
داء الفیل را ماء الجبن بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند مقدار دانگی پنیر مایه که بتازی انفحه گویند
در وی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته شود پس مقدار دانگی نمك سبید هندی اندکی [illegible] بکار دارند

وبدهند با مقداری شکر و اندر میانه روز این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یکی یک درم
افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم نمک هندی نیم و اگر بیماری صعب تر
باشد ماء الجبن برین گونه سازند بدین صفت بگیرند افتیمون ده درم و اندر خرقه بندند چنانکه رسمست
و پنج درم برگ بادرنجبویه و سه درم تخم بادرنجبویه و سه درم تخم فلنجمشک و پنج درم لسان الثور و پنج درم
بسفایج نیم کوفته جمله را یک شب اندر یکمن آب و نیمی سرکه تر کنند بامداد خرقه افتیمون از وی
بر آرند و جمله را بپزند تا مقداری آب برود باز خرقه اندر وی افکنند تا جوشی بر آرد و سه یک
و صافی بپالایند و ازین سرکه سکنگبین سازند و هر روز شربتی همی شاید و ازین سکنگبین بر وی
سپید مرو بنهند با مرد و آب از وی بچکانند و بدهند هر روز شربت ماء الجبن با یکدرم ایارج فیقرا
بایکدرم ایارج لوغاذیا بایکدرم ایارج ارکاغانیس و از بهر خداوند کشش و بلغم و استسقا برین
گونه سازند شیر تازه بگیرند و دانگی سپیدابه درم مغز تخم کاکیان کوفته بیخته اندر وی حل
کنند و بنهند تا شیر بسته شود پس بکار دبرند و بنیم درم نمک نفطی سوده بر وی تر کنند و بچکانند
و اگر صافی نباید بجوشانند و سی درم سکنگبین عسلی بیامیزند و دیگر باره بچکانند
و با این سفوف بدهند هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان
از هر یکی نیم درم نمک نفطی دانگی و نیم شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داد آغاز باید کرد
سی درم و همی افزود تا هفتاد درم باندازه آنکه گوارد و تا صد درم نیکو نبود و سه روز بدهند
و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود و حرکت کند جالینوس گوید که ماء الجبن که تخم کاکیان در آن زنند
اسهال کند و اگر نمک بر افکنند اسهال قوی کند و میگوید که بسیار که بمسهل حاجت باشد اندر تابستان
گرماهای گرم و از مضرة داروهای مسهل برسد و از ماء الجبن نباید ترسید محمد زکریا گوید سفوفها و
داروهای مسهل با ماء الجبن باحتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه می باید که اگر
اندر اسهال افراط کند بی خطر باشد والله اعلم بالصواب حرف چهارم باب پنجم اندر
فصد

فضیلت فصد فضیلت فصد آنست که هرگاه همه اخلاط یکبار زیاده گردد بفصد از هر خلطی
چیزی کم شود از بهر آنکه مرکب همه اخلاطها خونست بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط
از تن کمتر شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی است و اندر آن حال که همه اخلاط اندر
تن زیاده گردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلتی فصد را آنست که چون احوال او بدانند
استفراغ ما اگر چند آنکه باید استفراغ نکند همان مرد کردن خطر باشد بدین سبب باب دوم اندر فضیلت
[illegible] آن بباید دانست که خون اندر تن شش فضیلت است
بر ایشان از بهر آنکه از وی اندر تن شش منفعتست که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنست که غذای راستی خون است
چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیوم از کتاب نخستین یاد کرده آمدست و دوم آنکه همه تن را از خون حرارت
طبیعی باید جز از حرارت غریزی که از دل همی یابد سیوم آنکه اگر چه مادت دل و مدد فزون حرارت غریزی اندام
از خون نیست مرکب روح حیوانی و حرارت غریزی خونست و مدد رسیدن آن بهمه تن از خونست و
سبب است که هرگاه لختی بیشتر بیرون کرده شود نفس بلرزد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند
چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزیست و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل
از وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت بباز آوردن بدل ما یتحلل از وی بتحلیل خرج میشود
و بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست و بدین سبب رگی بزرگ از جگر بدو پیوستست و فروتر از آنکه
دیگر اندامها را غذا دهد نفس جامتی بدان رگ از جگر بدو رسد بجوهر و الطف بر شود و از خون گرم
روح حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی تمام گردد و بدین سبب است که هرگاه
که خون از شریانها بیرون شود و از دل اندر شریانها روان گردد قوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک
شود پنجم آنکه خون با آنکه قوت حیوانی را بهمه اندامها برساند و گرم میدارد همه اندامها را تری میدهد
میدارد تا همه حرکتها بآسانی حاصل آید ششم آنکه پوست مردم را تازه و بهار و نق میدارد پس معلوم شد
که خون بهرکتری سببی است قوام تن او بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزونتر از منفعت دیگر

وبدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون بدین حال روا نداشته اندو
رای برخطا بوده اند از بهر انکه اگر خون از منفعه و محل اندر تن بر کسست این منفعه و محل او
بدو شرطست یکی انکه مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او بعی چگونگی او چنان باشد که
هرکاه که نه بدین دو شرط باشد بهر حال خون از تن بیرون باید کردن و هرکاه که مقدار او بیشتر گردد
یا کیفیت او بگردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماری و آفتها باشد و فرا ایلکردن حال ناطبیعی
واجبست و گروهی گفته اند که این هر دو حال ناطبیعی را بحال طبیعی باز توان آوردن بی انکه خون
بیرون کنند و گفته اند که سبب بسیاری خون بسیاری غذا باشد و هرکاه که غذا باز گرفته آید کمتر شود
و قوة غاذیه فزونیرا خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر
که بسبب کم کردن غذا خون کمتر شود دست بر غذاهای خنک باید داشت و اندکی داروهای
اندرو معتدل و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیری صوابست لیکن تمام نیست از بهر انکه
تدبیر بمهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند
پس بضرورة اندر چنین حالی که از بیم سقوط آفت ایمن نتوان بود هر سه تدبیر نگاه باید داشت
کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر انکه هرکاه که خون بمقدار بسیار گردد و
بد شود اگر لختی کم کرده شود غلبه باقی شکسته شود و باقی را زود بصلاح باز توان آورد و بسیار
که خون اندر تن بسیار گردد بی انکه کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد تا او را بتدبیر عقل
معتدل باز آرد اگر اندر حال لختی بیرون نکند بود هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست
آنست که هرکاه که از مقدار معتدل زیاد گردد یا کیفیت او بد شود اگر ایمن باشد که مهلت دهد تدبیر کم کردن
غذا و بدل کردن مزاج تا باعتدال باز آید بدان مشغول شود و اگر ایمن نباشد جز بیرون کردن خون چاره
آوردن باقی هیچ تدبیر نباشد و بباید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمدست سببی
هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خونست بعضوی بسبب

یا افتادنی یا غیر آن چون رعاف که از بینی گشاده شود و بدین جانب میل کند تا چنانکه
خون حیض آمدن گیرد و اندرین حالها خون از بهر سه معنی را بیرون کنند یکی انکه تا مقدار
خون کمتر کنند دوم انکه تا خون بدلخون کم شود و باقی باعتدال باز آورده آسان شود و سوم
انکه تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و حرارت بهر این سبب خون از تن بیرون
نباید کرد و با این سببها اصلها که اندر فصد بباید دانست و بکار داشتن نگاه باید کرد چنانکه
یاد کرده آید و بباید دانست که خداوند بیماریها خونی را چون عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس
خونی و غیر آن چون درد چشم و آماس اندامهای شکم و کسی که از بواسیر خون آمدن عادة بوده
و باز ایستاده و زنی که حیض بسته شود پیش از هنگام این همه از بهر باز کردانیدن خون از آن
عضوی که بدو میل کرده باشد بباید و اگر چه بیرون کردن خون حاجتی ضروری نباشد و
بواسیر اگر خون باز ایستد و حیض که بسته شود رگ ازوی دلالت کند بر انکه خون بیرون کردن
جبست از بهر انکه رنگ این خون یا سپید یا سبز یا رنگی تیره و گرفته باشد که اندر فصلها خون بیرون
کند و اگر علتها سودایی باشد اگر نخست فصد کند پس مسهل دهند هم صواب باشد لیکن نگاه باید
تا اندر تن خون هیچ تندی نبود و رنگ و روی هم نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن
علت سودایی آنست که اندر همه اندامها تندی باید و الله اعلم بالصواب باب سیوم اندر ...
... واجب کند اگر بر درد خون اولای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها
درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت آن هر یکی نصد کنند روا باشد
اما چون نوبت آن حرکت کرده اند اندر اول آن حرکت فصد نشاید کرد از بهر انکه فصد اندر آن وقت خلطها
را از تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر بهای کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرکجا که رونکار ابتدا
آن اندر کرده و آنرا علتی بدید آید بنگرند اگر بفصد آید و مانعی نباشد فصد کنند و هرکجا که علامتهای
امتلاء اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نباید کرد تا معلوم کرده شود که امتلای خونیست اگر نه از بهر انکه

نه بهر امتلا می افتد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلاء از خلطی دیگر باشد و اندر حال فصد کردن
قوت را ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز بود که کند و قوت تا باخر علت
وفا نکند و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحرانها ظاهر تواند و مدت بیماری الحی هفت کشید
اندران بیماری خون بسیار نشاید کرد لیکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر ساکن کنند و باقی خون
نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد و اگر بفصدی دیگر حاجت افتد توان کرد و اگر کسی
اندر زمستان بسبب فصد ناکردن تکسری اندر تن پدید آید فصد باید کرد لیکن خون اندکی بیرون
باید کرد و باید که از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورتی
کنند که خون از رحم بنی بازگرداند و با این حال قوت نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی بود امتلاء
از خون باشد و میل بجانب نازک و خطرناک باشد چنانکه مثلا رعافی با فراط باشد یا خون بسیار از نفث
گلو میگیرد از ان جانب باز باید کرد اید بفصد و بباید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد
و خلطهای بد بسیار باشد هر گاه فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای بد بجای آن باز آید
و هر که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد و بیرا اندک اندک فصد
باید کرد و غذاهای نیک قوت او نگاه می باید داشت و بدل آن خون بد که بفصدها خرج میشود خون
نیک باز می باید آورد تا چندین کرة خون نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن اینکس
خلط صفرایی باشد نخست تنقیه و مسهل لطیف صفرا کنند باید کرد یا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطها
غلیظ باشد بتدبیرهای لطیف کردن مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنجبین که در
حاشا و زوفا نجنه باشد باب چهاردهم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت
هر گاه که فصد واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا اکنون را فصد شاید کرد یا نی اگر
کند احتمال آن تواند کرد یا نی و ان حالها سال و عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوای شهر و سحنة
فربهی و لاغری و قوت معده و ضعیفی آن و هر گاه که فصد واجب کرد و از ین حالها مانعی نباشد

باید

باید که طبیب ... که کدام رگ می باید کشاد و خون چه مقدار بچند کرت بیرون باید کرد
آنکه فصد صواب هم در حفظ صحة نافعست و هم اندر علاج بیماری علاج موثرست و باید دانست
که فصد باسو و مندی ... بشود اندر تا ساکن شدن ... آرام کند و هر گاه که فصد ... رو کند
جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد مادها بجانب
رگها کشد و اندر انواع قولنج بفصد کمتر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس رودها باشد و هر گاه که
کرده شود رنگ خون نگاه باید کرد اگر بسپیدی گراید اندر حال بباید بست و همچنین اندران باید کوشید که
فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خامی خلط نگردد باب بیستم اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون
نشانهای بسیاری خون هفت نوعست نخستین سرخی رنگ روی دوم ... رگها سیوم غلیظی
نبض چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر همه اندامها ششم هستی
آرزوی طعام ناکردن هر گاه که از ین نشانها بعضی بود یکعضو بد پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو بود دیان
عضو بد پدید آید و میل خون بدان عضو باشد چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکة شریانهای سر قوی گردد و
اندر سر بد پدید آید و آرزوی طعام بشود و اگر میل بجانب معده دارد دمش کشد و آرزوی چیزهای ... پدید آید
و اگر بجانب جگر باشد سوزش اندر جگر پدید آید و اگر بجانب سپرز میل دارد اندر وی گرانی و سوزش
پدید آید و بعضی مردمان باشد که از بسیاری خون خنده بر ایشان غالب شود و طعم دهان شیرین گردد
و بعضی را سر گران گردد و ... چشم در روی خارش پدید آید باب بیست و یکم اندر یاد کردن نشانهای ...
اندر تن نشانهای تباه شدن خون اندر تن از سه جنس گویند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی دیگر گردد
دوم از غلظی نبض سیوم از حس الم از بهر آنکه هر گاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابد هم چون
الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها بسبزی گراید لیکن هر گاه که تباه شدن خون بجهة بلغم باشد
روی بسپیدی ... و اگر از جهة صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهة تیزی حرارة صفرا باشد اندر تن
الم ریشها یابد و هر کجا دست بر نهد الم یابد و اگر ... بر آید و استفراغی کرده شود ... نه بول کند و ...

حاجت
اندرتن
تباهی

وباشد کرثرها و آماسها و طاعون بدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک سوفته نکنند تباهی
و کند آن بدل رسد و هلاک کند باب هفتم شناختن حالهای خون پس از آنکه از تن بیرون کنند
شناختن حالها خون پس از آنکه از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن
سیوم از بوی آن چهارم آنکه یکساعة شرطست که خون اندروی باشد بپوشند پس بنگرند تا حال
چگونه یابند گروهی طعم نیز یاد کرده اند لیکن خون از رنگ و بوی و قوام حال معلوم کردد یاد کردن طعم خون
باشد اما خون معتدل درست برنگ و قوام معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کدرک بسیار کند و
سخت گرم باشد و بوی ناخوش نباشد و دیر بفسرد خون صفرایی و طعم تلخ باشد و خون بلغمی تا از رگ بیرون
آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد لیکن اگر عفونت پذیرفته
باشد بوی ناخوش دهد و پس از یکساعة آبی رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته با آب
بیامیزند و خون سودایی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و
لختی آب از وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود چون لیف و از وی آبی کبود پیدا شود و هر گاه
هر خون سوخته شود و قوام او غلیظ شود و بوی ناخوش دهد باب هشتم اندر یاد کردن سببهایی که خون را
تباه کند سببها که خون را تباه کند بسیار است یکی تدبیرهای بد اندر غذا و چیزهای گرم و تیز
خوردن چون تره‌ها و ابزارها دیگ و شراب کهن و آنچه بدین ماند دوم گرمی مزاج دل و جگر و اندامهای اصلی
سالهای جوانی و فصل تابستان سیوم تباه گشتن بسبب تغیر نظام و فصلهای سال و بسبب بسیار
بارانها و بادها و بخارها والله اعلم باب نهم اندر شناختن رنگها خون هر مزاجی و هر سالی اندر یاد
کردن رنگها خون هر مزاجی چنان باشد که مزاج مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او رقیق
و سیاه باشد و مزاج مردم خون اوی گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج
مردم سودایی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مردم رطوب سرد و تر باشد و سرخی او
کمتر از سرخی مردم خون اوی باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهای

عم

242

عمر باید دانست که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل
بسیاهی گراید و غلیظ بود و خون پیر رقیق و ضعیف رنگ باشد باب دهم اندر آنکه رخصت فصد
فصد کردن کرا باید و کرا نشاید نهاد اندر شناختن هرچه رگهای او ظاهرتر و فراختر و بر تن او موی
بیشتر بود و رنگ او بسرخی گراید یا بسیاه خردکی و بسیار گوشت بود و بسیار پیه نباشد و گوشت او
سخت بود و ویرا بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسیرا که گوشت و
شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسیرا که بثرها و دملها می بر آید و اما کودک تا چهارده سالگی نرسد نشاید
از بهر آنکه اندامهای کودک گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز اندر تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده
ساله نیز حال سخت نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفرایی باشد و یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی
دوازده ساله را رخصت داده بفصد و اما حجامت اندر بیشتر حالها پیش از شش سالگی فرموده اند و گروهی فرموده
بیش از آن رخصت نداده اند و پیر از فصد نشاید کرد و بعضی از پیشینگان از پس هفتاد سالگی فصد
اند و اعتماد بر قوة کرده اند نه بر سالها از بهر آنکه بسیار کس باشد که بهفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر
تن او بسیار باشد و معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع سست و قوت ضعیف
و کسانیرا که خطر آن باشد که بسیار فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد نشاید کرد و مردم مرطوب که
رگها باریک و نرم باشد اندر فصد کردن احتیاط تمام باید کرد باب یازدهم اندر یاد کردن سبب
حاجت افتد بفصد کردن و خون بیرون کردن معنا آنکه غشی افتد اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشند
که مهلت دهد تا بفصد و خون بیرون کردن باندازه و بتدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون خناق و
کشادن خون از بینی خاصه که بقوة بیرون همی آید و اندر تبهای خرد و دردهای سخت که از غلبه خون
باشد واجب باشد فصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوة
باید کرد که اگر قوة ضعیف بود بعد غشی مرگ بود باب دوازدهم اندر آنکه اندر فصد قوة چند نگاه
باید داشت و چند بیرون باید کرد اندر حال اعتماد بر حال دل و قوة باید کرد و حال الهرد و از حال نبض

توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوة اندر حال فصد آنست که طبیب دست
بر نبض دارد تا هرگاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می باید کرد
تا رنگ و قوام آن گردد و قوه بیرون آمدن خون نیز نگاه می باید کرد که تا کی کمتر شود و هرگاه که
سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر که اندر نبض اثر ضعف
پدید آید و هرگاه که اثر ضعف پدید آید اندر حال باز باید بست اگر چه هنوز قدر حاجت از خون
بیرون کرده نباشد چه باقی پس از پدید آمدن قوة بیرون توان کرد و هرگاه که سبب فصد بسیاری
خون باشد تا قوة بیرون آمدن از کمتر نشود دست نباید بست لیکن اگر در نبض اثر ضعف پدید آید اندر
حال بباید بست جالینوس گوید که هرگاه که سبب فصد آماسی گرم باشد اندر عضوی و آن
رگ که بگشاید رگی باشد که از بهر آن عضو گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون بگردد
باز نگیرد از بهر آنکه هر خونی که بسبب آماسی اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از بهر
این میگوید که اندر بیماری شوصه باسلیق بگشاید و تا رنگ خون بگردد باز نگیرند مگر بهر دو سبب
یکی تولد ضعف دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد و بیم باشد که ضعف تولد کند
باز نباید گرفت از بهر آنکه آماس که سخت گرم باشد خون را اندر موضع خویش باز دارد و بدشواری بیرون
آید جالینوس گوید مقدار بیرون کردن خون اندر آن هیچ بیماری با دستوران کرد و حدی نتوان نهاد
طبیب بحسب مشاهده تقدیر تواند کرد و میگوید من بسیار کسرا مقدار شش رطل خون بیرون کردم
و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد بسیار کس مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و
بود که ضعف و غشی تولد کند باب سیزدهم اندر آنکه قوة چگونه نگاه باید داشت تا غشی
نیفتد چهار کس را غشی بسیار افتد یکی دو محرور و لاغر را که اندر معده او صفرا تولد کند دوم
کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد سیوم کسی را که حس فم معده او قوی باشد
چهارم کسی را که معده او ضعیف باشد و اندر یک حال خون آمدن و غشی کمتر افتد مگر که خون

بسیار

بسیار بیرون کنند بیشتری از پس او افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد از غشی مأمن
دارد بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و دوالمسک و پر مرغ و ماء چیزی که بدان قی افکنند حاضر
باید داشت و اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افکنند و نافه مشک ببویانند و دوالمسک حل کرده بگلاب
یا اندر آب انار اندک اندک اندر دهان او افکنند و حلق او فرو چکانند و هر که را خواهند که از غشی
نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش و شیرین دهند یا دانه انار ترش شیرین گلاب بر زده لختی
بفرمایند مزید یا لقمه چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زنند و بخورند و اگر محرور نباشد
شراب بود تر نا میبه که هر دو بمشک قوی کرده باشند و جلاب که اندر افاویه پخته باشند شربتی بدهند
و او را بار خوابانند پس فصد کنند و هم بران شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد یکساعة
ما اللحم یا زرده خایه نیم برشت با شوربا مرغ و زیر لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لیکن اندک
دهند از بهر آنکه معده ضعیف شده باشد باب چهاردهم اندر آنکه سببها که از فصد باز دارد
سببها که از فصد باز دارد بیست و یکیست یکی سستی دوم رقت دلیل و نازکی سیوم لرزانیدن تن
صعب که بتازی ناقه گویند چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم دردهای صعب هفتم گرمابه هشتم
جماع نهم کودکی و نازکی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوازدهم فربهی بافراط سیزدهم نازکی گوشت و
گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی شانزدهم بیماریهای دراز
هفدهم گرسنگی و تهی معده بیستم ضعیفی معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن
تب و دلیل رقیق و ناری آنست که اندر تبهای صفراوی که سخت سوزان باشد نه اندر اول نوبه آن و نه اندر
میانه نوبت و نه وقت نوبت هیچ حال فصد نشاید کرد از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط
اندر حرکت باشد از حرکت خون حرکه آن زیاده شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه
رطوبتی که اندر تن بکار آید و با قوة صفرا یار گردد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد سیوم آنکه
لختی خون که مایه قوتست بفصد خرج شود و قوة ساقط شود و اندر تبها که دشخوار باشد اگر چه بفصد حاجت

آید فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج بی خوابی آرد و عرق آرد و قوة بدان سبب ضعیف شود و اندر تبها
که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی نگاه باید داشت تا سبب تب
آن غلیل بپذیرد و دفع شود و هر گاه که سبب تب عفونت باشد هر احوال که اندر علاج تب گفته آید نگاه
کرد اگر دلیل رقیق و ناری باشد و اثر بیماری و گداختگی و فرو رفته شدن گوشت روی زود پدید آید
بهیچ وجه فصد نشاید کرد پس اگر دلیل قوامی دارد و برنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار
حال خویش باشد و گدازش نمیکند فصد روا باشد و اما سبب باز داشتن لرزانیدن سرما و ضعف
فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما غلیظی و خامی بلغم باشد قوة خون اندر تن نگاه
باید تا ما سردی آن باز کوشد و آنرا بپزاند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیاد
کرد دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم کرده و فصل سبب
فزودن صفرا و ضعیفی قوة شود و هم بسبب باز داشتن مزاج سرد آنست که خون اندرین حد از
سردی کمتر تولد کند و تن او بدان حاجتمند باشد و با حاجتمندی خون فصد خطا باشد و سبب
باز داشتن شهرهای سرد آنست که اندرین شهرها خون اندر تن سخت بایسته باشد و اندر شهرها
گرم باشد و رطوبتها بدان پخته شود و با این حال فصد سود دارد و سبب باز داشتن دردهای صعب
که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد خلط را بسوی بیرون کشد و اندر حال درد فصل سبب
مخالف و منازعت این دو کشیدن کرد و تن شوریده شود و مادة ناطبیعی بسوی بیرون کشیده شود و
ضعف آورد و هیچ فایده باشد و صواب آن باشد که نخست درد ساکن کند پس فصد کنند و سبب باز
گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام را بگشاید و سبب گشاده شدن مسام تحلیل بسیار
باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد بلی اگر کسی را بفصد حاجتی راستی باشد و فصل
بح اگر اندر گرمابه شود و پیش از آن درنگ کند که خون اندر تن او گشاده و روان شود و زود بیرون
از آن که مسام گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز

داشتن

داشتن حمام سخت ظاهرست و سبب باز داشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم ازین جزو یاد
کرده آمده است و سبب باز داشتن پیری آنست که مر او را خون اندر تن کمتر تولد کند و رطوبت غریب
بیشتر تولد کند و بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگهای او فراخ و پر خون باشد
و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهای او کنده باشد اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد و
باز داشتن لاغری بافراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر احوال گرم باشد و صفرا بیشتر با غلبه صفرا
باحتیاط بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فربهی بافراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید
و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر بایسته باشد و سبب باز داشتن نازکی گوشت و گشادگی
مسام آنست که اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و تری
گوشت آنست که اندر سبب داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سردی و کم خونی
که اندر سبب باز داشتن لاغری بافراط یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماریهای دراز
که هر گاه که بیماری دراز باب و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر شده باشد اگر
کنند قوة ساقط شود و سبب باز داشتن عجز و پری معده آنست که بسبب عجز قوتها ضعیف شده باشد
فصد قوتها ضعیفتر شود و قوة هضم فصلها ناگوارنده را چنانکه باید هضم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود
خون نیک بپرورش و فضلهای خام بعرق اندر آید و سبب باز داشتن تهی و گرسنگی آنست که فصل
حال سبب ضعیفی قوة و غلبه صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد بجنبند و
شوریده شود و مضرة آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوة حس فم معده آنست که فصد اندرین حال
سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اما علامة قوة حس فم معده آنست که از
خوردن چیزهای ترش سخت رنجور شود و علامة ضعیفی فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و از درد
نباشد و علامة تولد صفرا اندر معده تلخی دهان است و [illegible] والله اعلم باب پانزدهم اندر
کردن منفعة [illegible] کار [illegible] یکی آنکه چون از

تن یا عضوی بکثرت شود دوم آنکه خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد خواهند که از او باز کردانند
و بجانب مخالف باز آرند و اندرین هر دو عرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت
آن دو نوعست یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه میکوشد تا خون را با اخلاط بد را باصلاح تواند آورد
و اگر نتواند بطریقی که باید و تواند دفع کند و هر گاه که خون با خلطی دیگر اندر همه رگها تن یا اندر عضوی
مانده باشد و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بفساد عن طریق راست تر و نزدیکتر
آرد و رگی بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ رود تر و آسانتر آید بگشاید تا طبیعت آن خلط را
دفع کردن گیرد پس هر گاه که خون که مرکب همه اخلاطست لختی بیرون آید طبیب رگ بگیرد و ببندد و
بدارد تا طبیعت جهد خویش اندر آن خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکند و بموضع مصب جمع کند تا
بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیشتر بیرون رود و دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و چون بجانبی دیگر
یعنی باز آورد خون را بجانبی دیگر تمامتر از بهر آنکه دفع و جذب هر دو باریکبار کرده شود بر مثال آنکه گوشه ای
خانه را بشوید نخست آبی بگسترد و حشیشها بمالد و آن آب بسر چاه فرو کند پس راه آب ببندد و لختی
دیگر بگیرد و بشوید حشیشها تا با سر چاه باشد آب بسر چاه آید فرش را آب بیشتر باز میبرد و حشیشها بمالد
باقی تیرگی حشیشها با آب بسر چاه رود و خشت پاکیزه بماند و هر چند این صفت بیشتر کند خشت پاکیزه
تر شود و بیرون کردن خون بدو یا بسه کرت یا بیشتر هم برین مثال تواند بود جالینوس از بهر این
گفته است که هر گاه که مقصود از فصد باز کردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانبی دیگر هر چند که خون
بتفاریق و بدفعتها بسیار تر بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل شود و منفعت دوم آنکه قوت بجای
بماند و ضعف تولد نکند و جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون که بیرون خواهند کرد
بیشترین بدفعت نخستین بیرون کنند و بدفعت دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعت
دوم غشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میان هر دو دفعت شربتی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانکه
اندر باب دوازدهم ازین جزو یاد کرده آمده است و هرگاه که قوت قوی باشد اگر دو روز کار میان دفعه

نخستین

نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تمامتر یکساعت باشد و اگر ضعفی باشد دو روز کار میان هر دو دفعت
بیشتر ماند و اگر مقصود از فصد باز کردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر کمترین یکروز باید کذاشت
میان افتد و جالینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفعت دوم باز کردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی
دیگر دفعت دوم از دو روز فاصلت وازین جهت تر حکایت کرده اند که وی گفتست که میان دفعت نخستین
و دومین هیچ اسفرم و عطر شاید بوید و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفعت دوم سر رگ بگشاید
رگ بو ربیب باید زد و اگر کسی پس از یکساعت یا زودتر خواهد که بگشاید از پهنا باید زد و اندک تنگ
آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و بست و اگر نیشتر را بر روغن فرو برند و بستر بندند پس بدو رگ زنند صواب
باشد هم در کمتر کند و هم سر رگ در بسته شود و خواب اندر میان دو دفعت نخستین و دومین نیک نباشد
از بهر آنکه ماده تنها اندر خواب بر اندرون باز کردد و منفعت دفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود
شرط آنست که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنکه رگ باریک بو ربیب و از پهنا فراخ نتوان کشاد و هرگاه
که بدفعت دوم خون دشوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید پیچد و اگر بر سر رگ لختی خون
بفسرده باشد از آبی بشوید و پاک باید کرد و اگر آن موضع اماسیده و بر او لزوجت بود صواب باشد و اگر
سر رگ آماسیده باشد همچنین باید و اگر سر رگ تر شده باشد از بهر آنکه تا خون بر آید کارد فرو شاید کرد
بر تر یا فروتر بباید زد و اگر اندر رگ آسلیق باد اندر افتد از بهر دفعت دوم شاید که همان در رفاده
سرکه تر کرده بر سر رگ باید نهاد و بست و رگی دیگر را از جانبی دیگر بباید گشاد باب شانزدهم اندر
خون از جانبی [illegible] هرگاه که خواهند که خون از جانبی که بدان
میل میکند باز کردانند از آن جانب مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی آنکه بجانبه کشند که برابر آن
جانب باشد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جانبی بجانبی برابر او چنان باشد که
اگر [illegible] بجانب پیش میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان
باشد که اگر بدست راست میل کند از دست راست رگ بزنند و طریق دوم آنکه بعضوی کشد که بر سو

یا از سوی او باشد و بر راست پستانها بر نهند و محجمه شیشه حجام را گویند و فرو سوی سرها پهلوها
با زیر سر اشیف گویند و راستای عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست آید محجمه بر جانب راست
نهند و اگر از بینی چپ آید محجمه بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و اماسها که در حلق
تولد کنند هم چنین کنند و اگر درد چشم راست باشد یا خناق از جانب راست باشد محجمه بر جانب
جانب راست نهند اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر از جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ
و اگر رگ زنند از دست چپ زنند و اگر امتلا اندر کرده راست پدید آید از دست چپ رگ زنند و
بهر علتهای جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسلیم چپ زنند و بباید دانست که باز کردن
خون باندازه میل کردن فاما چون میل تمام کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد
منسوبتر و خون از وی بیشتر آید چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلیم از بهر کرده و
مثانه رگهای که بر پای زنند چون مابض و صافن و لیکن گفته اند که ماده از جانبی بجانبی مخالف باز باید کشید
اگر کسی را صورت بندد که بدین آن خواسته است که ماده هرگاه سوی دست راست میل کند از پای چپ باز
کشید خطا است از بهر آنکه نه براستای عضو باشد و کشیدن از عضوی بعضوی که براستای او باشد
باشد لیکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست راست از دست چپ رگ زنند و اگر اندر کرده
راست باشد باسلیق دست راست زنند یا رگی از رگهای پای راست زنند و اگر ماده بجانب
سر میل کند از اینجا نیز چپ باز نشاید کرد لیکن از سر فرو باید کشید و هرگاه که بسبب میل ماده
اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد پس باز کردن ماده مشغول
باید شد تا مزاحمت نیفتد چنانکه اندر باب سیزدهم ازین نوع یاد کرده آمده است و هرگاه که ماده عسری
کند بقهر باز نتوان کرد و الحاح نشاید کرد از بهر آنکه ماده بسبب الحاح رقیقتر شود و میل بیشتر
و اندر باز کردن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد و باستفراغ حاجت نیاید و بستن
و محجمه و داروهای گرم و تیز بر نهادن و الی رسانیدن بعضوی که براستای عضو معلول باشد ماده

سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند اندر تا
محرور هارا رگ روزی میباید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین از روز باید زد و سا
دومین و آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس از رگ زدن و پس از هیچ رنج ساکن
که رگ زند و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون زیرباج و غوره با و ما
مگر که اندر سینه و حلق درشتی باشد آنگاه خایه مرغ نیم برشت و شوربا خورد و از پس قی و از پس جماع و از پس
اسهال و از پس بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا
آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورة باشد میان این حالها و میان فصد سه روز
یا دو روز گر شاید داد چه پیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب که پس از فصد یا صنو گرما
کم عرق آرد نشاید و اگر پس از فصد یک ساعت بقفا بار خفتن آسایش باید صواب باشد لیکن خفتن نشاید
از بهر آنکه خفتن کسلانی آرد و سستی اندامها و مانند آن و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که
زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ را اندر کشد بر بندد و هرگاه که بجنبد کسی باید
که گوش بدو دارد از بهر آنکه بسیار باشد که مست را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و
هرگاه که کسی را از پس فصد اتفاق کاری افتد که بسبب آن ضعف و غشی پدید آرد اندر حال بما اللحم
نوی ریحانی تدارک باید کرد و بویهای خوش و اگر ما اللحم ساخته نباشد بوی دهند صواب باشد
و مرغان بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کنند و او را با آب
و لختی گوشت بزغاله بکوبند و با آب سیب و آب آبی ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی
اندر کنند و بدارچینی و زیره و نعنع و کشنیز خشک خوش کنند و شوربا و بوی آن بدهند و حوالی او
شاسپرغم و صندل و گلاب و میوه‌های خوش بوی بنهند و اگر مردی پیر باشد کنیزکی نار سیده که بحد رسیدگی
نزدیک باشد بفرماید تا پیش او اندر کنار بگیرد و کف دست او بمالند تا حرارت برافروزد و قوة باز
آید و گروهی گفته اند که بوی بنفشه اندر حال غشی و ضعف قوة زیان دارد و گرا رو دن نشاید گشاد که با

که آماسی تولد کند و بر سر رگ رفاده سخت بزرگ نشاید نهاد و هیچ عطر و لخلخه که بعضی مردمان
عادة دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لیکن
هر ساعت بباید گشاد و رفاده بگلاب نرم کردن و باز بستن و تا جراحت سخت شده باشد اندر گرما
نرود و شراب نخورد و هیچ کار رنج نکند و اما مردم مرطوب را پیش از فصد یکساعت دو ساعت
ریاضت باید کرد تا حرارت برافروزد و لحتی اخلاط و رطوبتها گشاده شود باب هجدهم اندر
نگاه داشتن بیماریها رگ گرفتن جالینوس میگوید که اندر رگ زدن بیمار باعتماد بعدد روزهای
بیمار نباید کرد چنانکه گروهی گفته اند که بهترین حدی رگ زدن بیمار روز سیوم است و گفته اند
حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن معلوم باید کرد و گروهی دیگر بهترین حدی روز چهارمین نهاده اند
بیش از ین و حد هر وقت که تب گسارده باشد روا داشته اند و میگوید که من هرگاه که علتی قوی
و قوتی بر جای بینم و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او مانعی نباشد رگ فرمایم زد اگر چه از بیست
باشد و اندر بیمارک پس آنکه سپردن تب باید زد پیش از سکستن قوة آن که آخر نوبت باو اندر وقت
نوبت تب و اندر وقت بری معده و ناگوارید کی آن رگ نشاید زد مگر که طبیب را معلوم باشد که اگر رگ
زدن تاخیر کنند خطر باشد و آن خون مختنق ضیق النفس و خناق و خفقان صعب که رنگ روی
سرخ یا سیاه شود و خون آمدن را از بینی یا از موضعی دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندرین حالها هر وقت
که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد این آن وقت باشد که مهلت برد بهتر آن باشد که رگ با مداد پیش
از یکساعت دوم یا سیوم زنند از بهر آنکه وقت سلطان خون آنست و پس از گوارید طعام باید زد و پس از
پرداخته شدن روده ها از ثقل طعام و هرگاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع شده
نباشد بباید شناخت و نخست رگ باید زدن تا از آن راه باز گردد از بهر آنکه خون که جمع شد باز پس آوردن
دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال فصل بهار است خاصه کسی را که بیماریهای
خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب باشد از بهر نگاه داشتن تن

لیکن رگ زدن مرطوبرا اندر آخر بهار صوابتر و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن
محروران را اول بهار سوخت لوند عرف النسا را رگ پای اندر حروران باید زد که آفتاب بسرطان آید
تن را هم اندر منفعتهای که از فراط خون بیرون گرفتن تولد کند اندر افراط کردن اندر بیرون کردن
خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوة طعام بشود و از پی رود بدید آید و مردم سکسته شود
شود و معده و دل و جگر ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوة طبیعی و هرگاه که قوة ضعیف
خلطها بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیفی قوة
ها بطعام اللحم توان کرد که بشراب سلخته باشند و بوی مسکن و عطرهای مشکین و هرگاه که خون
سودایی شود و حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کند آسانیشی باید لیکن در حال پیری
خطر بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحة آن باشد که تدبیرهای دیگر خون را از
سودا می باید هر که اندر تن او خلطها بسیار باشد هرگاه که رگ زند خلطها اندر تن او عنید و اندر
ارواح گرم و حاجتمند کرد د برگ زدن متواتر و اولیتر آن باشد که بنگرد تا در تن او کدام خلط فزون
تن از آن خلط بدار وهای مسهل پاک کند باب بیستم اندر منفعتها که از خون بیرون ناکردن تولد
کند مضرتها بیرون ناکردن خون را حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگ است و آماسهای خونی
و تبهای لازم و سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مرگ مفاجا
غیر آن باب بیست و یکم اندر رگها که گشایند و شریانها که بگشایند و سر گنند و ببرند و داغ
و موضع هر یک رگها و شریانها که بزنند چهل هشت است و ازین جمله دوازده رگست که بیشتر زنند از جمله
دوازده دو رگست قیفال و دیگر باسلیق و دو رگ باقی رگ بیست از شاخهای این اصل و از دوازده
چهار باسلیق است اندر هر دستی دو و یکی را باسلیق ما دمان گویند و آن دو رگ بزرگی که از جگر برآمد
یکی اصل باسلیق است و دوم اصل قیفال لیکن قیفال بر کران تر است و از دل دو رست و باسلیق بر
نسع و بدل تر دیگر رست و از جگر فرود آمدست و اینجا بدو بخش گشتست یکی بدست راست اندر

دو کرانه هر دو رگست
باسلیق
تا بچپ کردن

آمدست و دیگر بدست چپ لیکن هر بخشی بیش از انکه بدست آید را آید بد و بخش دیگر کشتست یک
کوچکتر و دیگر بخش بزرکتر و بخش کوچکتر ببر اندر آمدست و بدماغ فرو رفته و چون فرشی شد
او را و بارنج شدست و از دماغ فرود آمدست و بسینه و کتف اندر آمده و پراکنده شدست و بخش
بزرکتر که بدست آن را اندر آمدست اندر بغل دست بدو بخش شدست یکی باسلیق مادبانست و دیگر
باسلیق ابطی است و از هر شاخی بسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و بفم معده و ترب و حجاب
اندر آمده و تا بنزدیک شرج و تا بساق و قدم فرود آمدست و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای
جکر و سپرز و شش و علتهای حجاب چون شوصه و ذات الجنب و همه دردها سرین و زانو و ساق و قدم
سود دارد و باسلیق از بهر آن کویند که اصل آن از جکر بر آمدست رکی سخت بزرکست و باندامهای
پیوستست چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرک را کویند و
بهر پیوستکی این رک باندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و انعقد بجای پادشاه بر نهاد
و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن کفتند که نزد رک ابغل دست بدید آید و ابط را بتازی بغل کویند و
قیفال
دیگر قیفالست اندر هر دستی یکی و این قیفال رک دو دستست که از جکر بسوی بالا بر آمدست تا بجبر کردن
و انجا بدو بخش شدست و باز هر بخشی بدو بخش شدست یکی کوچکتر و دیگر بزرکتر و انچه بزرکترست
هر یکی بجانبی از کردن اندر آمدست و بسر بر آمده و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی کسترده
شدست و اندر حجابهای دماغ پراکنده شدست و غذا بدو میرساند و دماغ را الحدمق تمام میکند
و دیگر جمع شدست و هم رسان انکه باسلیق فرود آمدست و اندر بعضی مردمان فرود آمدن او پوشیده
تر باشد از بهر انکه بروی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح کفته اند که و داجان هر دو شاخ باسلیق است
که بسر می آید و قیفال که از سر فرود آید پوشیده فرود آید و بدین سبب کفته اند که وداج غلط باسلیق
است و وداج رحمی و قیفالست از بهر انکه چون پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رک یعنی قیفال
و باسلیق از هر دو جانب کردن بر دو دست فرود آید و اندر لغت یونان کر از چیزها را قیفال کویند

و ابن دا

الاکحل
و این را قیفال از بهر آن کویند که بر کرانه ذراع است و فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام
و دهان و دندان و لب را سود دارد و دیگر رک دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل کسست
مرکب از قیفال و باسلیق بجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر نزدیک چنبر کردن میرسد از هر دو شاخ
بر خواستست از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شدست و آمیخته کشته و یک رک شده اکحل اینست که
و باسلیق
هر دو برین کونه تولد کردست و بدست اندر آمدست و میان قیفال بکذشته و تا خرد دست و پشت دست
و انکشتان شدست و اندر لغت یونان چیزهای آمیخته را اکحلاوس کویند و این اکحل از بهر آن کفتند که
از قیفال و باسلیق آمیخته شدست و کروهی کفتند که اکحل از بهر آن کفتند که از بسیاری خون کر اندرو بیست
رک اکحلست از بهر انکه رکی بزرکست و از دو رک بزرک خون همی ستاند و فصد اکحل علتهای همه تن را
اسیلم
سود دارد و امتلا از سر تا پای کند و دو رک دیگر اسیلم است رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق
بادبانست و کروهی کفته اند دنبال باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل کفته اند که او شاخیست از باسلیق
کد ساخی از اکحل آمیخته میکردد و یک رک میشود اسیلم آنست و کروهی کفته اند که این دو شاخ آمیخته یکرد
لیکن بیکجا می آیند تا موضع اسیلم علی الجمله یکشاخ از اسیلم بسیار پوشیست و کفته اند که این رک اسیلم
ان بهر آن کفته اند که او دنبال باسلیق ابطی است ۷ و باسلیق ابطی با سلامت از بهر آن کفته اند که اندر زیر
آن شریان نیست و اندر زیر باسلیق مادبان شریانست کروهی کفته اند باسلیق اندر دست به سه شاخ
میشود یکی اندر کف دست بدید آید و دوم بر پشت دست میان انکشت میانین و میان انکشت بنصر
بدید آید و سیوم میان انکشت کوچک و انکشت بنصر بدید آید هم بر پشت دست و کفته اند اسیلم
و فصد اسیلم از دست راست درد جکر را سود دارد و از دست چپ سپرز را و خارش و کر را سود دارد و بعضی
از قدما کفته اند که از فصد این رک اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ام و دردهای معقد و
حبل الذراع
بواسیر را سود دارد و دو رک دیگر حبل الذراع است ۷ و بر زبر زند الاعلی نهادست نزدیک خرد دست و اکر
میکویند که او باسلیق است اندر کتب چنین آورده اند که منفعت فصد او منفعت قیفالست و قیاس بر خلاف این

۷ و باسلیق ابطی را العرق الاسلیم کویند یعنی رک با سلامت تر و تصغیر ان باشد که با سلامت و پارسی اسلیم است

۷ و رای دیکرانه بیشتر مردمان باسلیق است و در بعضی باسلیق اندر اکحل آمیخته میکردد و حبل الذراع آنست

واجب کند مگر که این غلطی از خطا ناصح افتاده است این دوازده رگست که یاد کرده آمد و هر دو
از جگر رستست و بیرون ازین اندر دست دو رگ دیگرست از رگهای که از دل رستست که آنرا شریان
گویند و شمار اندر جمله شریانها یاد کرده آید و اما رگهای پای شش رگست معروف اندر هر پایی سه رگ
صافن — وازین شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه بدید آمدن و فصد
او نزدیک شتالنگست از بیرون سو و از بالای تن فرود می آید و میانه اندرینه بالاست باریکی چون
فرو می سوتر آید سطبر شود و صافن چیزی را گویند که با سلامت و استوار باشد و ازا اصلی استوار باشد
و از بهر آنکه اندر زیر او و اندر پهلوی او شریان نیست و فصد او سهل و سلامتست او را صافن گویند
اصل او باسلیق [illegible] است منفعت فصد او آنست که خون را از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب است که
از بهر بستگی حیض را رانند و از بهر ریشها و خارش قضیب را [illegible] گر این جمله فصد او زایل شود و دو رگ دیگر
عرق النسا — عرق النسا است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگیست
رشته کشیده که اندر وی [illegible] باشد و بدین سبب او را عرق النسا گویند و طبیبان عرق النسا از بهر
گویند و نام او النساست و قیاس واجب میکند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا یکی باشد
لیکن تجربه بدید آمدست که منفعت فصد این اندر زایل شدن درد عرق النسا بیشترست بسبب
مابض — موضع درست و منفعت صافن اندر علتهای دیگر یاد کرده آمد سخت بیشترست و دو رگ دیگر مابض است
یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانوست و اصل او نزدیک بقراط باسلیق است و
جالینوس و غیر او آنست که شاخها از دنبال رگهاء از آمدست و بیکرگ شد و بدین سبب فصد او درد
و ورم پشت را زایل کند و هر دو عصب را که اندر زیر زانوست مابضان گویند آن رگ را بنام این عصب
مقعد — یاد کرده اند اندر گشادن حیض زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم و کرده و اما سهای کهن که
ومثانه بیشتر باشد و منفعت او بیشتر از منفعت صافن است و شاخی از صافن بر سر پی پاشنه بدید آید
گروهی آنرا زنند و منفعت آن بمنفعت صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخیست از وی این شش رگست که یاد

کرده آمد و بباید دانست که فصد رگهای پای اندر علتهای یکجانب بالا میل دارد اندر علتهای سودا سخت
سودمند باشد لیکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوة بیشتر از اثر رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن
رگهای سر — هفده است یکی شاخیست از باسلیق که از سر پیشانی فرود آمدست و اندر بعضی مردمان چون پیشانی
صدغ پیشانی — فرود آید جدا بمیان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیکجانب میل دارد و اندر بعضی بدو شاخ شود یکی
بمیان پیشانی بدید آید و دیگر بسوی راست شود و یکی بسوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی
سر و گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر در میان سرست از اعرابی الیافوخ
گویند و اندر زیر یکی او دو شریانست [illegible] از بهر سقیقه و ریشهاء سر زنند و از شاخهاء قیفال است
و دو رگ دیگرست بر پس سر نزدیک بقره قفا و بقره مفال پس کرده را گویند و فصد آن علت سدر و صداع کهن
زایل کند سدر علتیست که هر گاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعفی اندر آید و سر گشتن
پدید آید و [illegible] و دو رگ دیگر [illegible] است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آن
شاخهاء قیفالست نزدیک که از هر سوی دو شاخست از [illegible] الباسطان گویند از بهر آنکه اندر پیشتر مردمان
از هر دو رگ گروهی بدید آمدست بر ساق [illegible] و اشوطه بتازی گروهی باشد که زود و آسان گشاده
شود و از بیرون گوش حلقه باشد همچون حلقه [illegible] بر شلوار [illegible] و آن گره و این رگها بر سر مردم
ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان از هر سوی سه شاخست و از سر یکی ظاهر ترست و جایگاه فصد او انجا باشد
که سر گوشت بپوست باز آید و اندر بعضی مردمان مقدار یک انگشت بالاتر باشد و ازین و منفعت فصد او باز
زود آمدن آب [illegible] چشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشهای قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای
صدغست از هر سوی یکی و از شاخهاء قیفالست اندر پس شریان صدغ و پیش گوش بدید آید از انجا
زود آید و اندر [illegible] بان بدید آید و این رگ اندر موضع صدغ از بهر باز داشتن مادتهای بد از چشم و از
شقیقه و صداع کهن زنند و رگ دیگر رگ سر بینی است و او شاخیست از قیفال و موضع فصد او انجا که
انگشت بر سر بینی نهند سکافی اندر وی بتوان یافت و اندر بعضی مردمان این سکاف ظاهر باشد

انکشت بر نهند وا روی خون اندک آید واو را از بهر کلف و تیرکی رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بر هاء و
خارش که اندر بینی پدید آید و لیکن بسیار باشد که از فصد و سختی و بثرها بر روی و بینی پدید آید و هم
چنان بماند بسبب آنکه خون بقصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و تفریش بیش از منفعة کرده و دو رک
دیکر زندرون بینی است و هم از شاخهای قیفالست و فصد او آماس بینی را و صداع او درد چشم کهن را
سود دارد و دو رک دیکر اندر زیر زبانست هر دو ظاهر و سطبر و فصد آن کرانی زبان را که از خون باشد و
بثرها که اندر دهان پدید آید و درد کلو را و سعال و خناز یر را اکر بر سر کردن باشد و جرب که اندر کوشه
چشم باشد سود دارد و ابو الحسین ترنجی کوید رکیست اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را کویند که اندر زیر لب
زیرین باشد منفعة فصد او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رک دیکر دو داج است
یکی از سوی راست کردن و دیکر از سوی چپ و این دو رک شاخهای باسلیق است که بر سر بخ آید و نزدیک
حلق نهاد است اندر پس شریان فصد هر دو رک اندر خناق و ضیق النفس صعب و کرفتکی آواز و علت ذات
الریه و علت سپرز و ابتدای جذام را سود دارد و ابو الحسین ترنجی کوید من یکی را مردی دیده که اندر ابتدای
جذام او آواز کرفته شده بود و بینی او فرو نشسته و پست شده بود این هر دو رک بفرمودم تا خون بسیار بیرون
کردند و را غشی افتاد و هفتاد و دو ساعت اندر غشی بماند و هوش باز می آمد و باز غشی می افتاد پس بهوش
آمد و از بینی او قطره چند خون زرد و خام متغیر نا خوشبوی بچکید و غشی زایل شد مدتی از من غایب شد
چون باز آمد آواز کشاده بود و بینی بلند بر آمده و راست شده و اندر پهلوی و داج دو رک دیکر است یکی
سوی راست و دیکر از سوی چپ آنرا باطنا کویند لیکن و داج سطبر ترست و جز و داج را نشاید زد از بهر آنکه
میان آنکه این رکرا بزنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رک دیکر رکهای کوشه چشم است یکی اندر چشم راست و
دیکر اندر چشم چپ و هر دو شاخهای قیفالست و منفعة فصد او آنست که بکدارد که ظفره زیادة شود و موی را
که اندر چشم بر آید باز دارد و ماده ماسور که اندر کوشه چشم باشد بر طرف کند و جرب پلک چشم و شب کوری را
و صلاق را زایل کند بیرون از این رکها که اندر دست و پای و سر و کردنست که یاد کرده آمد اندر بعضی کتابها



دورگ دیگر

دو رک دیکر که بر پهلوی شکم نهاده است یاد کرده آمد یکی بر جانب راست بر زبر جکر نهاده است و
دیکر بر جانب چپ بر زبر سپرز نهاده است آنرا که بر زبر جکر نهاده است از بهر علت استسقا بزنند سود
دارد و آنرا که بر زبر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز بزنند سود دارد و باید دانست از زنان هر کدام
یکی از این رکها که یاد کرده آمد هر کاه بوقت حاجت بزنند اندر تن سبکی و راحت پدید آید و خون
از جکر کشیده شود از بهر آنکه همه رکها را اصل دو رکست که از جکر رسته است لیکن شفای آن عضو
که بیماری اندر وی باشد بدان روزی که چشم دارد نباشد از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون اندر
تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رک باز آرد که زده آید بدین سبب شفای آن عضو چنانکه
چشم دارند ظاهر شود و هر کاه که از بهر عضوی آن رک کشاده آید و پوسته و برابر و راستاء او چون
چوبی فرو نهی اندر عضو بد احتر شود و برو دی شفا پدید آید اینست منفعة شناختن این رکها و
بزرکی منفعت است و اما شریانها که از ایشان بکشایند و ببرند و سل کنند و داغ کنند دوازده است و از این
دوازده دو شریان صدغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا ببرند و سل کنند و داغ کنند از بهر باز
داشتن مادتها که مر را از فرود آمدن بچشم و از بهر علت انتشار و دو رک دیکر شریانهاء پس کوش است یکی
سوی چپ فصد آن از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شبکوری کنند و از بهر صداع و دوار
که از بخارهای کرم تولد کند و دردها که اندر میان دو کتف و اندرون زبان و اندرون کردن پدید آید
سود دارد و فصد آن از خطر خالی نباشد و جراحت این دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب تر
و کفته اند این شریانها بمنی بسیار پیوسته است و حرارة و روح نفسانی بمنی رساند و هر کاه که آنرا ببرند اندر مرد
نقصان مردی پدید آید بقراط میکوید که مردان صقالبه که بجدای از کرم بلند و فرزند آکر بر جای کار
عبادة وقف کنند این شریانهای او را ببرند تا شهوة جماع از وی برده شود و ترک کند و کویند که دعای
او مستجاب باشد و جالینوس این معنی را مکرهست و دو رک دیکر شریان ماوحست این شریانرا
ببرند و بریدن شریانرا بتر کویند و داغ بتر کویند و بریدن او بسبب سختی پوست سد شوار باشد و بریدن

کر طبیب را از شناختن
این رکها چاره نبود
صح

او ماده آب وسل و جرب را از چشم بازدارد و شقیقه کهن را زایل کند و قوة نور چشم را صافی کند
و عصب مجوف را که نور چشم اندر وسیت و حفظ کند [illegible] را زیادة کند و دو رک دیکر شریانها زیر زبانست
و هم بپهلوی هر دو رک که بیشتر یاد کرده آمدست بدید آید از ابر ند و داغ نیز کنند علتی که آنرا اصلح کنند
و دردها را که اندر بن زبان بدید آید سود دارد و چهار رک شریانهای دستست اندر میه دستی دو شریان
یکی بر پشت دست و دیکر بر کف دست اما آنکه بر پشت دستست میان مسبحه و ابهام نهاد ست و بریدن
آن دردها کهن را که اندر جکر و حجاب باشد زایل کند و جالینوس را اندر جکر دردی بود و مدتی علاج
کرد پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریانها ببرید ندا ز دست شفا یافت و ابوالحسین الزرعی
را معالتی است اندر فصد و اندران مقالت میکوید که شریانی دیکرهست اندر کف دست هم در میان انکشت
مسبحه و ابهام اینجا که اصل ابهام است بدید آید و آن موضع را بتازی اندر الکهف کویند منفعة او هم چون
منفعة شریانی دیکرهست و کفته اند که بریدن او دما دما را و درد پهلوها و درد سینه را سود دارد و ابوالحسن
الزرعی میکوید که بریدن این شریانها درد را که اندر الکهف بدید آید سود دارد و میکوید که جالینوس
را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد زایل نشد بهیکل زهره رفت و دعا کرد و بند کرد
و اینجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان ببر ببرید راشد و شریان بیافت جمله این رکها
شریانها که یاد کرده اند چهل و هشت است ابوالحسن زرعی میکوید که اکر سوال کنند که چرا بسبب صداع
دایم از فرود آمدن آب از چشم و از علت انتشار بیاید ترسید و شریان صداع از بهر باز داشتن
علت چرا باید برید جواب دهم کو بیم هر وصله که به شریان کرد اید بیشتری از فضله عذا دل باشد و بعضی
از فضله اورده باشد از بهر انکه شاخها باریکست و کلهای آن سکست فضلها که اورده بشریانها
رسد کمتر باشد و هر ماده که اندر شریان جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و بسبب قوة حرارة دل که اندر وی با شد بخارها
شریانهاست بخارها آن فضلها بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوستست شاخهای شریانهای صدغست
و رکها که اندر شریان صدغ باشد بجایهاندو شریانها چشم ازان رکها آهسته شود و نرمتر شود و بیرون تر

ی بیرون ازین رکها که اندر دست
و پای و سر و دیکر دنست که یاد کرده
آمد میکویند که اندر بعضی کتبها دو رک
هر دو بپهلوی شکم نهان است یاد
کرده است که بر جانب راست
بزیر جکر نهان است از بهر
علت [illegible] زنند سود
مند بود و لیکن رک بر سپرز
نهان است از بهر علت سپرز
بزنند نافع بود و بباید دانست
که از زدن بهر رکی ازین رکها که یاد
کرده آمد هر کاه که بوقت حاجت
بزنند اندر تن سبکی و راحت
بدید آید و خون اندر جکر
کشاده شود از بهر انکه همه رکها
اصل آن رکست که از جکر
رسته لیکن شفای آن عضو که
بیمار اندر وی باشد بدون زودی
که چشم دارد نباشد و از بهر انکه
عروق طعام باید تا طبیعت خون را
که اندر تن نقصت کند و اکنون
عضو خون به بن رک باز اید
که زدن اند بدین سبب شفای
آن عضو چنانکه چشم دارد ظاهر
شود و هر کاه که از بهر عضوی آن رک
زنند که بدو پیوسته است و برابر او باز است
خون تفریق از ان موضع پرداخته شود
بزودی شفا بدید اید است شناختن
منفعت این رکها و این بزودی منفعت بیشتر

251

وماده‌ها را بیشتر و زودتر پذیرد و چون آهسته شد فراختر شود و فضله غلیظ بدو فرود آید تو بکند
و بچشم اندر آید و چون حال این بود و حکما دانستند که آن فضلها از شریانها باک کردن آن صواب
دیدند ما آن فضلها را که در پی بنباشد که بچشم اندر آید اکر فصد شریان ممکن شدی فصد کردندی
لیکن چون ممکن شد بریدن و داغ کردن آن صواب تر دیدند و اندر آنکه شریانها با ورده پیوستست
و منفذها اندر هم کشاده هلاو نیست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب چهارم از کفتار نخستین
یاد کرده آمدست و اکر شریانها با ورده پیوسته نبودی و بسبب حرکة شریانها هوا تازه بخون که اندر او رده
است نرسیدی زود بودی که خون آورده عفن شدی و حنین بن اسحق میکوید جالینوس را هیچ شکی نکرده
اندر آنکه شریانها با ورده پیوستست و این خلاف که هی از پس جالینوس کرده اند تا ما طریق بیرون کردن
فضلها از شریان دیکر چه آن نیست که هم بدان طریق که بشریان اندر آمدست بیرون کنند و آن آنجز آنکه
خون از شریان بدل باز آید و از دل بدان رک که از جکر بکرده فرود آمدست و نزدیک دل بر آمده و بدو
پیوسته و غذا میرساند فرود آید و بجکر باز آید و از جکر بمقصد کهای دیکر خرج شود طریق نیست و الله اعلم
[illegible] فصاد باید که نخست
انکشت بر رک بر نهد و تامل کند تا کو هر رک بشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که کوهر رک عصبانی باشد
یا غشایی یا صفاقی و باشد که شریان یا عصبی اندر زیر رک یا هم بپهلوی آن باشد یا عارض رک شریانی
بدید آید و این را طبیبان افت فی الموضع کویند اما نشان آنکه کوهر رک عصبانیست آنست که آن
زیر انکشت همچون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشایی آنست که نرم باشد و انکشت بدو فرو شود
و صفاقی همچون پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیکر پوشیده باشد و منفعة شناختن کوهر رک
آنست که اکر عصبانی باشد نخست آنرا نرم کند به بخار آب که در وی پخته باشد بسیار و اکر غشایی
باشد باز و ببندند و رک را با بهام خویش فرو کنند تا بسبب ترجیه ازان بنهاد بکردد پس فصد کنند و اکر
صفاقی باشد رک بسیار بمالند و انکشت وسطی و مسبحه بر وی مینهند تا کرم شود و نرمتر کردد پس فصد کنند

دشوار بود بریدن شریان صدغ و داغ نهادن آن صح

واکر اندر فصد آن توقف کنند و رکی دیکر جوید اولی تر و منفعت شناختن نهاد رک آنست که
ایمن نباشد که اینجا شریانیست یا عصبی و چون نکاه کند شریانی یابد چنانکه اندر بیشتر مردمان
زیر الکحل و قیفال شریانست و نادر افتد که اینجا شریانی باشد و ابو الحسین [illegible] میکوید که من دیدم
که فصاد مردی را رک الکحل خواست زد و چون بزد خون باز نه ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که
فصاد الکحل پنداشت شریان بود و بجای الکحل نهاده بود و الکحل پوشیده تر بود و والی شهر خود با فصاد قصاص
کند قاضی کفت بروی قصاص نباید از بهر آنکه این چون کشتن بخطاست از بهر آنکه اوایل کفته اند
عادة نبوده است که میان الکحل شریان بود و این آفتی است اندر نهاد رک و کشتن خطاست و بهر سو
تا او قافله او دیت بدادند والله اعلم باب بیست و سیوم اندر نیش فصاد که چکونه باید و آنرا
چکونه باید داشت چون فصاد میکوید نیش باید که درخمی باید و نیش را بتازی مبضع کویند و نیش
درخمی بکیرد کم سنوی باشد و از پولاد نرم باید و آب دادن آن از آبی باید که از استخوان خرما پخته
بوند و چون آب خواهند داد عتبه بکیرند از آهن [illegible] نرم کنند و کرم کنند چون کرم شد
کرد از روی وی پاک کنند و مبضع برین آهن نهند و هر دو روی او برین آهن کرم کنند و پاره نمد
پاکیزه رنک ناکرده [illegible] آب کرباد کرده آمد تر کنند و مبضع را اندر میان این نمد کیرند
تا آب خورد چون دانند که آب تمام خورده دیکر باره او را هم برین آهن کرم کنند و زود تر بردارند و بدان
کرمی نکنند که بار نخست کرده باشد پس او را بروغن زیت فرو زنند یکبار یا دو بار پس این مبضع
برسنکی نرم بمالند و بار نخست برین سنک ختنی خاکستر [illegible] کرده بوند مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود
و دسته مبضع سبک سپید چنانکه سنکی باشد پیش از آن فرو رود که فصاد را باید و مبضع را نیکو باید داشت
و استادی فصاد آنست که پس از آنکه رک شناخته باشد مبضع را نکاه داند داشت و از آهن [illegible]
هر فصدی تعهد کند و از آب نکاه دارد و نیک خشک کند تا زنکار نکیرد و اندر زمستان بروغن زیت
چرب کرده و ستره [illegible] و اندر میان خز پابند برغنی نهند تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و زود زشت شود و هر

کر بکار خواهد داشت [illegible] کرم کنند تا نرم شود و بیم شکستن نباشد و شکل مبضع هر رکی دیکر است باید
شکل مبضع باسلیق زیتونی باید پشت او بلند و شکم او خم اندر پیش او دراز باید و بسیار مبضع سخت
نباید تا اکر زیادت فرو رود از دیکر روی رک بیرون نتوان شد و سر مبضع پیکان برآید از بهر آنکه مبضع
خمیده فرو رود و اکرچه زیادت براند سر پیکان بر آید و زیان هیچ مبضعی دراز نباید از بهر آنکه از او چهار
عیب باشد یکی آنکه سر رک سک کند دوم آنکه اکر خواهند دکر او فراخ تر کشایند سر مبضع را دور
باید بود و بیم باشد که بیش از دیکر روی رک بکذرد و بشریانی یا عصبی رسد یا بغشائی باز آید و مضرتها
تولد کند سیوم اکر فصاد خواهد که یکی را معلق و ربوده بزند نتواند زدن چهارم آنکه بیم باشد که بشکند
و شکل مبضع الکحل میان شکل بغدادی و بصری باید و سر فاده او پهن باید و مبضع رک پیشانی جز
ماس نباید یعنی بشکل [illegible] و فاحس و خزبا دشاه یونا نزار ک پیشانی زند بمبضعی بشکل [illegible] و مبضع
افتاد و [illegible] چشم را بر داره [illegible] و حکیم او فراز کرده بماند بدین سبب دست او ببریدند باب
و چهارم اندر شناختن هر رکی که چکونه باید زد و شرایط آن یکی آنکه باید برید و یکی آنکه فصال
والکحل و باسلیق را از بجای موضع سک زدن خواهد بود بر چهار انکشت بر زیر باید بست و از بهر آنکه در زیر
باسلیق شریانست اندر وقت رک زدن او را از موضع خویش یکسو باید برد و بوریب باید زد و
[illegible] آن دراز بنا باید زد و اکر از دراز ا زنند باز کیرد و اندر بعضی مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان
باشد و هر کاه که فصاد یکی را یافت و شناخت ایمن شود و باشد که مبضع بدیکر شریان رسد بدین سبب
واجبست که از دو جانب رک نکاه کنند و چون از هر دو جانب شریان یابد دست از آن رک بدارد
و رکی دیکر جوید تا این خطا نیفتد و اندر بیشتر و قتها خون باسلیق را به بندد باز کیرد و باشد که باد
از باسلیق باشد و باشد که از شریان باشد بهر حال که باشد باید کشاد و آن باد را آهسته آهسته بکی
دیکر باز بستن و اکر دیکر باره هم باز کیرد صواب آن باشد که او را بکذارند و باسلیق از [illegible]
که ببندند و در ان رک مانند عدس و نخود ناهموارها پدید آید باید کشاد چنانکه رک باسلیق کفته آمد

وبا بدید آمدن این ناهموارها هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق با دهان راه چند ساعد فرود تر آید
باسلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق حذر از خطر شریان خطرهای دیگرست بسبب عصب و عشا و عضله
که اندر زیر اوست و باسلیق را بعد از آنکه تامل کرده باشد و آفتی نباشد اولیتر آن باشد که او را پشت
مبضع زنند و مبضع را از بالا فرود آرند برسان آنکه حجام نیش حجامت زند تا بسلامت باشد و هرگاه که با
سلیق خواهند زد نخست انگشتان بر موضع رگ بسیار بباید مالید و آب گرم بسیار بر ریختن بستن آن را
و گره بزرگ باید افکند و مقصود باز و راست بدارد چنانکه زاویه بغل قایمه بود و چون رگ بدید آید
با بهام خویش فرو گیرد و رگ از بالا فرو کشاید یعنی مبضع را از بالای رگ فرو برد تا خون آسان بیرون
آید و اکحل را نیز باحتیاط باید زد از بهر آنکه اندر زیر او عصب است و بدین ربوده الفتی همی خواهم که تا
معلق میکوبند و بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد و بدین سبب اولی آنست تا باید
و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک باشد کوش بدان باز باید داشت تا مبضع بدو برنیاید
نشود و هرگه رگ قوی تر شود و ظاهر تر این عصب نیز پدید آید و اگر مبضع بدین عصب رسد مضرت آن
بزرگ باشد و هرگاه که این خطا بیفتد نباید گذاشت که جراحت رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحت
عصبها باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیر آن بدو نشاید رسانید لیکن هر دو ستها و گرم آگند
یا بروغن گرم کرده چرب باید داشت و روغن سوسن و روغن یاسمین و مانند آن سخت نیک
اندرین باب و قیفال را ابوهب باید زد یا از پهنا و بهوده باید زد و کوش باید داشت تا مبضع از دیگر
سوی رگ بیرون نشود و بکناره عضله و عشا و تر و عصب برنیاید و کزاز تولد نکند و هرگاه که
این خطا افتد و کزاز تولد کند میان گاه عضله را به پهنا بدو نیم باید کرد تا درد خلاص یابد لیکن جراحت گیرد
دست باطل کرد و اندر فصد اسلم ساعد را باید بست و او را ابوهب باید زد یا از درازا باید زد و دست را
آب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد خون برآید پس دست از آب برآوردن و بند بگشادن و سهل بستن
مردم مرطوب را نشاید که رگ بتمامی زود بر دارد از بهر آنکه جراحت او دیر بسته شود لیکن صواب آن بود که سخت

کشده

زود بار نکند

زود بار نکند تا جراحت گرم نشود و دست ببندد و رگ پیشانی را از آزاری در صداع گردن مرد باید کرد و تا ب اندر داد
پس بقفا تو فصد کردن بود بیب از پهنا از درازا نشاید کرد و رگهای گردن را که وداج گویند همچنین از آزاری زرم
دم کردن مرد باید کرد و تا ب اندر داد برفق و او را بفرمودن تا معلق بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه و پای
کند و از آزاری گرد خویش اندر آرد تا هم بر آن شکل بماند پس از آزاری اندر کردن کند آب اندر دهد برفق
از هر دو سوی گردن رگ بدید آید هر دو رگ را خطر بود اجست و دیگر را دیگر و آن نباطسعجزودا جرا
نشاید زد و بعضی اطبا صواب اندران دیده اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز بگذارند و پس
وداج راست زنند تا قوت را نگاه داشته باشد و گروهی که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر یک وقت
زنند و هرگاه که خون بقدر حاجت برآید تا ب از آن باز کنند اندر حال خون باز ایستد و مرد را بر پای گیرند
و بفرمایند تا کالی چند برود و اگر خون در حال باز نایستد زمانه برنهند و ببندند بستنی خوش و اگر مرد را غشی
اندر یابد ندارند بوی خوش ببویانند و گلاب بسیار بر سر و روی او کنند و غذا مرق زیره با دهند و دیگر روز
بفرمایند تا ساقها ببندند و گرم اگر گردد لخ را بصندل خنک دارند و کافور دور دارند و رگ گوشه چشم را
که از سوی بینی است بدست خویش بگشاید و فصاد مرد را بفرماید تا گلوی خویش بفشارد چنانکه روی سرخ بشود
و رگها برخیزد و فصاد کوشش دارد تا سر مبضع بر گوشت عضله که اندر گوشه چشم است برنیاید لیکن اندر زیر
گوشه چشم رگی بدید آید سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسته بود و هر وقت که خواهد باز گیرد بفرماید
تا دست از گلو بر دارد اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می رود الحق زیره و نمک بخاید و اندر حکاید
و رگ سر بینی را بفرماید همچنین گلوی خویش بفشارد و فصاد آنجا که اندر سر بینی بعضی مردمان شکافی
پیداست وان دو عصروفست بر بلندترین موضعی ازین شکاف فرو برد چنانکه درازی زیادت مبضع
و هر وقت که خواهد که خون باز ایستد بفرماید تا دست از گلو بدارد و رگ سوراخ بینی را نگاه کند آنجا که
گوشتیست رگ بدید آید فصاد برسان نیش زدن حجام اندر حجامت این رگ به مبضع بگشاید و رگهای
پس گوش اندر پس سر با پهناست یکی از پس گوش بموضع صدغ فرود آمدست وضد او هم چون برید شریان نشت

٧ بقياس بايد زد و از پهنا بايد زد و رگ صدغ ... تا گلوي خويش بفشارد تا رگها برخيزد و فصاد رگ

فصاد انرا از پهنا زند و اندر وي خطر نيست مسيحي گويد اين رگ را بابهام نگيرد و بجانب روي بكشد
و زند چنانكه خواهد و هر گاه كه گلو بگشايد خون بايستد و اگر باز نايستد رگ را ببايد بريد يا داغ بايد كرد
و سر رگهاي ميان سر بفرمايد تا موي برداريد و سر او نيك بمالند و آب گرم بسيار بر وي ريزند و بر سر هر دو
بنشيند معلق ... و گلوي خويش بفشارد تا رگها پديد آيد و اندر پهلوي اين هر دو رگ دو شريان است
كه فصاد اين هر دو رگ بشناخته انرا بموضع ... از پهنا ببرند و ... زنند و هر گاه كه گلو بگشايد خون
بايستد و رگهاي زير زبان ... و ... تا زبان برآيد ... و بدندان نگاه دارد
گلوي خويش بفشارد و فصاد رگ را ببندد و ... فصد كند چه اگر از پهنا كند خون دشوار باز ايستد
و ... و فصاد ... زبان ... ببرد و بالا آرد تا رگرا ببندد از درازا زند
كه گلو بگشايد خون بايستد و اگر ... كند بسركه و مازو و نار پوست مضمضه كند ... اندر دهان نگاه دارد
... بازوها و ساقها را ببندد و رگ صافن ... بر بالاي شتالنگ ... بفرمايد تا ...
چند بود و كوزه ... زير پاي او نهند تا قدم بروي بفشارد تا رگ ... و دو شاخ
وصل ... و شاخهاء او هر دو ... بسيار است ... خواهد از بالا زند
ازين و عرق النسا ... شاخ ... و فصاد بايد كه اين داند
آن چنين بايد كه دستاري دراز ... بيمار بندند و سر ديگر بر ران و ساق
ببندند سخت نزديك شتالنگ و بفرمايند تا چند بار فرو نشيند و برخيزد و پاي ...
... از زمين بلندتر باشد و فصاد بر پشت پاي ميان انگشت خنصر و بنصر رگ را بجويد اگر ...
از خطا ... رگ ... و اگر ... از پس شتالنگ ... جانب وحشي يعني از سوي بيرون
النسا و شاخهاي او پديد آيد و نشان عرق النسا آنست كه چون پديد آيد بروي چند كرم باشد و او را
از درازا زند ... از هر دو سوي او عصب است و اگر ... عصب باز آيد پاي سست شود ...
ساق ببندد و آن نيز ببندد سخت و چند گام ... و چند بار فرو نشيند و برخيزد تا رگ پديد

آيد

آيد و برند و اما سل شريان صدغ نخست پوست بگشايند و رگ پديد آرند و آلتي آنرا ... گويند
همچو ميل سر او ماليده ... و ... چند خط ... اندر زير رگ كنند و ...
هر دو رگ ... افگنند ... و ... بجاي ... كنند و هم
بران ... بگسلد ... جانب ... ديگر ... اگر خواهند هر ...
را داغ كنند و اگر خواهند ... ناهر دو ... و سر ... كنند و ... طريق
كنند و ... اهل بصره و اهل بغداد هر يك اندرين طريقي ديگر دارند و طريق اهل بغداد آنست كه پوست
بشكافند و رگ ... و ... آهني است ... دارد و آهني ديگر
سر او هم ... و ... اين آلت ... بر رگ نهند و بران آلت ديگر ... كنند تا رگ بريده شود و
ديگر ... همچون ... كه داروها ... گويند بدين ... هر دو سر رگ را
داغ كنند تا خون باز ايستد ... و اهل بصره رگ را بجويند و ... پوست ... بردارند
و سوزني ... از پس رگ بيرون برند و ... بيرون آرند و ... ببرند ...
سر ... آنرا ... گويند بدين ... موضع ... را داغ كنند چنين كه ...
تا بسوزد و پوست و رگ داغ شود ... اين طريق ميكنند و ... خطر است از بهر آنكه اگر ... داغ
... كردن ... و ميان طريق اهل بغداد و اهل بصره طريقيست آسانتر و بي خطرتر و آن
آنست كه پوست را بشكافند و رگ پديد آرند ... و بردارند و ... داغ كنند
كه خود بريده شود و هر شرياني كه بخواهند بريد يا داغ خواهند كرد طريق بريدن و داغ كردن آن آنست و هم
شرياني ... ببرند ... و چون بايستد ... داغ كنند ... شرياني ... جايي باشد كه ...
بيرون توان آورد و نه داغ توان كرد پوست بشكافند و شرياني پديد آرند و سوزني ابريشمي ...
ديگر جانب بيرون آرند و شريان را ... ابريشم ببندند و گره كنند و ابريشم را ... بيرون ...
... ابريشم را ... و باهستگي بكشند ... شريان بريده شود و اگر ... از ...

٢ اگر ابريشم ... ايلم

ابریشم یا پس ازان خونی برآید داغ کردن ضروری شود باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاها
که در فصد افتد هرگاه که مبضع نشتر عصب که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او باشد برسد که از بد
آید و دست آماس گیرد از بهر آنکه هر عصبی بد و غشا پوشیده است و سبب عصب و غشا دماغ است بدین
سبب از رسیدن مبضع نشتر آزار تولد کند و چون این خطا افتاد علاج آن باشد که همین رگ را ببند هارا
بروغن بنفشه چرب میدارند و بر آماس بزرقطونا با آب کشنیز تر ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و صندل
سپید و مامیثا با آب آن یاد کنند روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو می نشیند و نان تری
آن که آماس سخت‌تر و صلب‌تر شود و هرگاه که نشان بدتری پدید آید اگر بر قوت اعتماد بود و عقل بر جای باشد
و همان که خداوند سهام گوید هیچ گوید از پای رگ صافن بباید گشاد یا از دیگر دست رگ زدن
و اگر جراحت سربه کند و کن رتنک جراحت بباید کرد و رفادها بر وی نهادن چنانکه دیر را دفع کند تا غور نکند
و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر پوست باز گرفته شود و موضع رگ کبود شود تا آن زایل
شود بدان دست هیچ قوت نشاید کرد و هرگاه که کبودی کمتر میشود و بزودی میگراید نشان سلامت
باشد و هرگاه که دیگر گونه کبودتر میشود یا سیاه شود از پای صافن بباید زد یا از دیگر دست رگ زدن
و آن موضع را مشاف مامیثا و بزرقطونا و آب کشنیز تر ضماد کنند و هرگاه جراحت بر شریان افتد آن تدبیر
حال سه رگ بباید گرفت و بازوی دیگر دست ببستن و هرگاه که از بستن پای بریع آید گشاید و چند با
آسایش یابد و باز ببندد و دارو که بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرند تا مسک شود و معلوم شود که
محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان قوت بیرون آمدن از دست دیگر باسلیق یا اکحل
بباید گشاد و اگر بدین نیز ساکن نشود تدبیر جز آن نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه
جراحت بر شریان افتاد دست آنست که حرکت جستن خون حرکتی باشد با وطام همچون حرکت نبض و اندر حال
نبض بگردد و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق‌تر باشد و اشقر بود و اگر گوشت جراحت نزدیک
دارند و آن خون او تیران شنید و اما داروی که بر جراحت نهند ایشست خرده کندر و دم الاخوین عنزروت

ونشان بدتری

شب یما

شب یمانی ملقطار صبر اقاقیا جلنار از هر یکی جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و
بگاه دارند و وقت حاجت بسپید خایه مرغ بسرشند و او را با موی خرگوش یا از بر ماخانه عنکبوت
نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را الازوق گویند و جالینوس میگوید هیچ دارویی
بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن اینست کندر صافی کرمان یکی بگیرند و بکوبند و همچون غباری کنند
و با سپیده خایه مرغ بسرشند و با موی خرگوش بر جراحت نهند و بسیار بر بندند که اگر جراحت را بدین دارو اندر
گیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کنند اگر چه در حال سود دارد در عاقبت آن محمود
نباشد از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد و ایمن نشاید بود که هرگاه آن پوست
بیفتد سر جراحت فراخ‌تر شود دیگر بار خون گشاده شود و این داروها که از این نوع باشد بشیشهای عفن
مخوره را موافق‌تر باشد و داروهای سوزاننده چون آهک کشت و زرنیخ و زنگار و شخار و گوگرد و آنجا
نرمک این داروها بکار باید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن با وی بباید آمیخت یا داروها
که با سوزندگی قابض است بباید که چون زاج و ملقطار و گفته‌اند که هرگاه جراحت شریان را داروی
بر نهاده شد چیزی چون پوست پسته یا چون پوست کوزی بباید ساخت از سرب یا از زر و بر دارو نهادن
و رفاده بوی بر آن نهادن و محکم بستن و ده روز بار نباید گشاد پس از ده روز برفق گشایند اگر خون
ساکن شده باشد باز ببندد و هر چند روزی میگشاید و باز می بندد تا داند که جراحت درست شد
و اندر میانه طبع مردمگاه دارند تا طبع نرم شود و با اعتدال باشد اما بریدن شریان بباید دانست که
حاجت بریدن شریان آن وقت بود کرده که جراحت بر شریان بر رگ افتاده باشد و [illegible]
پوست بیشتر ببرند و شریان را بصنارة بردارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب جراحت با بریشم
ببندند خاصه آن جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد
از بهر آنکه از دیگر جانب سده‌ی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ اندر میان
هر دو بند ببرد و نیم کنند تا اندر جا هموار بایستد پس داروهای الازوق یا داروی جالینوس بر نهند و ببندند

وهیچ خطر نباشد و جراحت زود بسته شود و بباید دانست که اندر بیشتر حالها که مبالغ باشد بیهی دیگر
خون از شریان باز ایستد سبب باز داشتن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت بزرگتر
شریان بسته شده نباشد و از آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و مانند چند گوزی خرد و رنگ
و اگر گوشت پدید دارند حس حرکت خون اندر میان بثره توان یافت و این بثره را طبیبان بیت الدم گویند
از بهر آنکه پر از خون باشد و هر گاه که این بثره را جراحتی رسد دیگر باره خون آمدن گیرد و خطرناک باشد
و صواب آن باشد که آن بثره را باز مدارند و همیشه داروهای قابض بر می نهند تا سخت می شود جالینوس
میگوید شنیدم جوانی را این حال افتاد و بیت الدم پدید آمد کسی او را بفرمود که برف پیوسته بر روی همی
بر روی پیوسته برف بر روی همی نهاد پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد و او را از حرکت خون که از وی شنید
سفید بدی نیز شنید و درست شد جالینوس گوید بسیار طبیبان گمان بردند که جراحت شریان بسته نشود
بسبب سختی جرم او و من بسیار شریانها دیدم که جراحت او بسته شد خاصه اندر اندامهای نرم و اندر
و دماغ سخت اندام بیدم که بسته شد و دیدم که طبیبی بودی روستایی را فصد کرد و بشتاب بگشاد
و آنست که شریانست و من حاضر بودم طبیب را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و دارویی کندر و صبر
کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که این رگ مگشای تا چهار روز هیچ کار مکن
و بی من مگشای و بفرمودم تا در این چهار روز پیوسته رفاده را بگلاب تر میدارد و جهد میکند
تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد رگ بگشادم دیدم درست شده بود دیگر باره دارو بر
نهادم و ببستم و چند روز دیگر باز گشادم جراحت بسته شده بود تمام و بیت الدم پدید نیامد و هم
جالینوس میگوید یکبار بیت الدم پدید آمد از جراحت شریانی پدید آمد که اندر زیر باسلیق است و هر گاه که
جراحت شریان اندر دهان افتد شبه یمانی و زاک سوخته و مازو و نار پوست از هر یکی جزوی کوفته و بیخته
بر سر جراحت میکنند و لختی در دهان میگیرند و ساعتی میدارند تا باز ایستد و اگر نه باز ایستد داغ کنند
و بباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و اندر شریانهای سر همچنین از بهر آنکه

شریانها شاخهای شریانست و باریکست و از دل دورست و نگونست بدین سبب اندر فصد این شریان
هیچ خطر نباشد

باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد

رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند برگ را
یکشب بنهند تا پژمرد و دیگر روز این کس که بخواهد آموخت مبضع بگیرد و بر رگهای آن فرو می برد
و میگشاید بر سان آنکه فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن
رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر پایها و پرها پدید باشد و پرها
از رگ دور میکند و فصد میکند تا دست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن مبضع و حد نگه
فرو بردن آن و برآوردن و چگونگی گشادن رگ نیک بداند پس دست را بر بره و بزغاله راست کند و رگهای
ایشان اندر گوشت پدید آید چون دست بر آن راست کند و دلیر شود برگ گل بگیرد هفت عدد و بر هم
بنهد و بکوبد تا به مبضع بگیرد یاد و با نیشتر گرد آرد تا دست بر کمتر یا بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر
شود بعد از آن بفرماید تا مردم را رگ زند و نخست مدتی استاد دست آموزنده بگیرد تا بداند که
برگ هر کسی در خور سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد اگر میانه باشد در میانه فرو باید برد و اگر لاغر بود
نیمی فرو باید برد

باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامة

پیشکان چون دانستند که بعضی مردمان را
اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون
کردن فضله خون از تن و دانستند که اندر فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید
کرد تدبیر حجامت کردند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین سبب حجامت را فضیلتیست و
بیرون از این پنج فضیلت دیگر هست یکی خون حجامت که از رگهای خرد و شاخهای باریک آرد که اندر
پوست و گوشت پراکنده باشد بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانکه فصد کند و با آنکه قوت را ضعیف
نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند دوم آنکه هر که حجامت کند رنبه بر سوی تن آمین شود از آنکه ماده
بر سوی تن فرود آید سیوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کند آن عضو پاک کند چهارم آنکه با خون حجامت
از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود پنجم آنکه بر جایگاهی کند از اعضای رئیس هیچ

اسفراغ نکند باب بیست و هشتم اندر یاد کردن نقصان حجامت از فصد حجامت تواند همی
پوست را پاکیزه کند و فصد خون از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار
نباشد چون طفلان و خون حجامت بیشتر خونی باشد که بنازکی بسته گشته باشد و گوشت گسسته
و تکلف از گوشت جدا میشود بدین سبب از حجامة خونی صافی تر و رقیقتر آید بر خلاف فصد و
موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد تا اندر تن
بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر گاه حجامت کند نیک نباشد و در اول
ماه که اخلاط حرکت نکرده باشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لیکن اندر
میان ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد همچنانکه
جویها که از امداد چرخ سیل اسب ابن ماسویه گوید که از جالینوس حکایت میکنند که نهی کرده است
از روزها که در غلبه ماه و گفته است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این چون روز شانزدهم
و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه اندر روزگار غلبه نور ماه اخلاط و خون اندر تن جنبیدن
و میل جانب پوست کند و رگهای باریک و شاخهای رگها پر شود و اندرین وقت و با این حال خون نیک
و صافی بیشتر آید و خلط بد کمتر روی نقصان نهد چون صافی روی بباز گشتن و ساکن شدن نهد
و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی باز پس ماند و بدان
زودی که خون صافی باز گردد باز نتوان گشت و بدین سبب از حجامت اندر روزگار آغاز نقصان
ماده خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامة نهی کرده است کسی را که آماسی پدید آید و خواهد که
بپزد و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون لطیف که آماسها بدان پخته شود بحجامت بیرون آید و ماده آماس
خام بماند و عسر کرده و طبیعت حیار برگردد الی اگر آماس فراخ شود و طبیعه داند که آنرا باید پرانید
ماده باز باید بستد حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سیوم است از روز و از
گرمابه حجامة نباید کرد مگر کسی را که خون غلیظ باشد از گرمابه برآید و یکساعت بیاساید پس حجامة کند

باب

باب سی ام اندر آنکه حجامت را باید کرد کودکان را تا وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن
باز آیند حجامت نباید کرد و این از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا
با شیر طعامها داده باشند که ضرورت کرده اما صبی که واجب کرده نه پیش از دو سال و نه پس از دو
سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند باب سی و یکم اندر یاد کردن
منفعت حجامة هر عضوی حجامت سر را گفته است از میان دو ابرو و یا میان سر دست کنند حجامت
بدست بسته از پس آن حجامة کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را و جرب و بثرها باز دارد
و علت دوار و گرانی سر را و سبوسه سر را و جذام را و دمه کرده و آماسهای خایه را باز دارد و مضرت
وی آنست که فهم و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری آرد و کسی را که هم فرود آمدن آب
باشد زیان دارد از بهر آنکه بسبب استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این
وضع شریانی بزرگ هست احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیفتد که خون شریان بزرگ دشوار باز
ایستد و اگر نیز باز ایستد اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند حجامت پس سر این موضع
بتازی النقره گویند از بر سوی قفا باشد بجای انگشت گرانی سر و چشم را و سبل و جرب را و سلاق را
و رمدی را که بتازی سبع گویند سود دارد و درد گوش و آماسهای آنرا سود دارد لیکن از مضرتهای که
پیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامة پس سر بجای حفظ قیفال باشد لیکن جهد باید کرد
تا دست فروتر دارد تا از موضع قوة حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیارد حجامت کردن و این
موضع را تازی اخدعین گویند و حنای ماسویه گوید بجای فصد باسلیق باشد از جهة ماده از شش و
سینه و جگر بر کشد محمد زکریا میگوید سر و چشم را سبک کند و دردهای بن دندانها را و درد گوش
را و آماس و ریش بینی را و درد گلو را سود دارد و باشد که اندرین بابها ناصر از فصد باشد که رگ هی
گفته اند باشد که از روی رعشه تولد کند حجامت زیر زنخ دندان ریشهای دهان را و تباه شدن گوشت بن دندان
و درد گلو را سود دارد و دهن را پاک کند و بجای فصد جهار رگ باشد حجامت میان هر دو پشت و این موضع را

بنازی کاهل کویند وکفته اند بجای فصد اکحل باشد وخفقان خونی را ودرد کلو را ودرد سرها
که بتازی الملکتین کویند سود دارد وصواب آن باشد که طبقی دست بر بالا دارند تا برابر معده
بیفتد ومعده را ضعیف بکند واکر این حجامت از بهر خون بر آمدن وسرفه کنند دست فرو باید
حجامت پهلو بجایکاهی که مثلا مرد دست چپ بر سفت راست بر آرد وانکشتان بر بر کتف فرو رساند
ودست راست بران موضع رساند که انکشت دست چپ او رسیده باشد فرود آن حجامت کنند و
این موضع از سوی راست بکوشه جکر نزدیکست اکر از سوی راست کنند آماس وجراحت جکر را
سود دارد واکر از سوی چپ کنند سپرز را سود آرد وکفته اند کسیرا که زهر داده باشند سود دارد
حجامت زهار زود کر کاه باشد که بتازی وطن کویند چون از بواسیر وبواسیر [illegible] حبس را وآماس
معقده او درد آنرا وبسیاری رفتن خون حیض وحرارت کرده را سود کند وسوزش آب تاختن
وکسیرا که آب او خون باشد وآماس حاره اکر کرم باشد وخاریدن فرج زنان را وکندگان او [illegible]
وجرب که بر حوالی آن باشد سود دارد وکفته اند که خارش بیشتر او بادها را اکر اندر مثانه باشد
وبهق وداء الفیل را سود دارد وهر کاه که حجامت بوقت حاجت کنند قوت ردی را هم زیان ندارد
ولیکن اکر نه بوقت ونه باندازه کنند قوت مرد را زیان دارد حجامت رویدان که مرد راست بنشیند
بار حسیلد ورانها بر هم نهد وحجامت بر موضعی که اختیار کنیم کنند شیشه بر نهند بسیار بازپس [illegible]
خارش خایه او ریش [illegible] رانها را سود آرد وحیض بسته بکشاید حجامت بر پشت آماسهای
وجراحتها را که بر نشستکاه باشد که بتازی الالیتان کویند سود دارد حجامت زانو شیشه
بر بالای زانو که کناره زانست بر نهند آماسها ودردها وکرانی زانو را سود دارد حجامت ساق
مدستی بر تر از ستالك وچهار انکشت فرودتر از زانو بر جانب وحشی ومیل بجانب ساق کنند شیشه
بر نهد واین اکر حجامه کنند نخست بفرماید تا اندر کرمابه شود وآب کرم بسیار بر ساقها ریزد
وانکه از کرمابه بیرون آید ولختی برود پس بر کرسی نشیند وحجامه بار شیشه برد [illegible] بر نهد پس بیارند

واندر

578

257

ضعف

واندر وقت خون آمدن بر پای باشد صرع را ومالیخولیا را وجرب را وقوبا را وریش وتاریکی چشم را
دوار وعرق النسا را سود دارد وحیض بسته بکشاید افلاطون کوید بجای فصد باسلیق باشد [illegible]
کوید بجای فصد صافن ومابض باشد لیکن آرد وباشد که غشی آرد کر وخارش را سود دارد حجامت
[illegible] سپرز را وتب چهارم وبیماریهای سودایی را سود دارد باب بیست ودوم در انکه [illegible]
[illegible] بباید دانست که دو کس را اینک باندازه دو پیش از کوشت فرو باید رسانید سیک تا [illegible]
تمام بر آید یکی آنرا که علامتهای بسیاری خون ظاهر باشد ودوم کسیرا که خون او غلیظ باشد ودو کس را اینک
آرد وپیش از پوست [illegible] نشاید [illegible] یکی کسیرا که اندر تن او خون بسیار نباشد ودوم کسیرا که خون او رقیق
باشد وکسیرا که ماده [illegible] غلیظ باشد دو کرت باید آرد از بهر آنکه نخست ماده رقیق ازجا کشیده شود و
غلیظ تر باشد وسطح [illegible] کشیده شود واز آردن نخستین ماده رقیق آید واز آردن دوم ماده
[illegible] آید وکسی دیکر را اکر ماده سودایی وغلیظه باشد سه کرت باید آرد وحمام باید کرد نکاه کنند اکر
ممتلی باشد وکوشت مردم نرم ولطیف باشد پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار ندارند چنانکه [illegible]
است که بر موضع حجامت روغن مالند از بهر آنکه پوست نرم تر وجراحتها پیش از زدن فراخ تر میشود و
بسیار آید وافراط بود واکر کوشت سخت باشد وپوست غلیظ بود نخست روغن مالند ونخست بار که
شیشه بر نهند سخت سیک نباید برید وشیشه بر جایکاه حجامت بسیار نباید داشت تا ماده لطیف انجا
بیکبار کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لیکن زودتر دارد وهر بار که شیشه [illegible]
سخت تر بمزد بتدریج دیرتر دارد تا اخلاط غلیظ بتدریج حرکت کنند وانجا کشیده میشود
که به بیند که جای حجامت سرخ کشت وماده بسیار جمع کشت وخون باندازه قوت وبقدر حاجت
بیرون کند وافراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود وجکر سرد شود واستسقا تولد کند
ودل ضعیف کردد وخفقان تولد کند ورنك روی زرد شود وقوت مردی را زیان دارد وبهق وبرص
وتاریکی چشم تولد کند باب بیست وسیوم اندر آنکه حجامه کند از پس حجامه نخست ساعتی

آسود صبر کرد تا بخارها و دخانها که اندر حجامت گاه مانده باشد بتحلیل برود از بهر آنکه اگر صبر نکند و رود
بشوید حجامت گاه بسبب آن بخارها که اینجا بماند ریش گردد و مردم صفرایی پس از آنکه از حجامت فارغ
شود آب انار با کسنه و سرکه با کوک و سرکه خورد و مرطوب تریاق یا مثرودیطوس یا دوالمسک خورد
و اگر خون غلیظ باشد و سودایی تریاق پیش از حجامت خورد بیکساعت تا خون رقیق شود و آسان
تر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد تریاق اندر میان حجامت یا پس حجامت خورد تا دل را قوی کند
و تدبیرهای دیگر چنان کند که اندر باب فصد یاد کرده آمده است باب بیست و چهارم اندر
شیشه برنهادن و برآوردن از بهر چه کنند شیشه بی آتش ازین دو گونه باشد یکی بی آتش
و دیگر با آتش اما بی آتش برنهند از بهر شش منفعت است یکی آنکه ماده که بعضوی نهاده
و میل میکند آن ماده را از آن جانب باز گردانند چنانکه در افراط حیض زیر پستانها شیشه برنهند و
بزنند و کسی را که خون بسیار همی آید از بینی عضله شکم اندر زیر سر پهلوهای سینه برنهند تا ماده باز گردد
و میل فرو سوی کند اگر از بینی راست و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند دوم تا عضوی که از جای
بیرون افتاده باشد بجای باز شود چنانکه کسی را که پهلو شکسته باشد و اندر نشسته باشد تا شیشه
بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده یکی بسر خایه فرو آمده باشد و بجای باز
شود از آن جانب بر شکم شیشه برنهند تا بجای باز شود سیوم علتی که در اندرون باشد بیرون آرند
و بنگرند چنانکه اگر بواسیر اندرون باشد بشیشه نهادن بیرون آرند چهارم عضوی که اندر وی حرارة
نباشد و حرکت نمیکند و حس بر جای نباشد شیشه حار برنهند و کشش مثلا اگر کسی را دست حرکت نمی
کند نخست شیشه بر سفت نهند پس بر عضله بازو نهند و روزی دو سه صبر کنند پس بر ساعد
نهند و بردارند و باز هم بر ساعد بنهند دیگر خرده دست برنهند و پای را هم چنانکه از ران تا ساق
تا بقدم فرود آیند پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانکه کسی را که اندر عضوی ناصور باشد
و جیعه هی بالای شیشه برنهند تا یکبار بیرون آرند پس هم با سلیقون بروغن گل چرب کنند و بر

باشد شیشه حجم

کنند

کنند و بدو رسانند و اندرین همه نخست تن پاک باید کرد پس شیشه بکار داشتن چه اگر اندر تن
خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و ششم تا ماده که در قعر عضوی باشد
از و بیرون کنند و بظاهر آرند چنانکه رطوبتی که اندر فرج مادینه باشد بوقت صحبت بیرون آید
آن رطوبت را شیشه پاک کنند پس از آنکه تن او را از ترنجها فرو بی پاک کرده باشند و اینچه با آتش
برنهند از بهر دو منفعت است یکی آنکه خواهند که دردی بنشانند و درد رحم که زنان را بوقت حیض
باشد خاصه و بسیبه را به شیشه آتشی بنشانند چنانکه اندر قولنج بکار دارند درد بنشاند و درد
عرق النسا را هم چنین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی بشکنند چنانکه معده سرد و باد او را
بدان بشکنند نخست روغن بان یا روغن نارجین یا روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه برنهند
و در ساعت بردارند و برنهادن شیشه بر آتش برین گونه باشد قدحی بگیرند باندازه آن عضو که خواهند
درون قدح با آب تر کنند و پاره پنبه تو باز کنند و بیتی قدح باز کنند و آتش اندر نهند و بران موضع
[illegible]
هندوان گفته اند از بیست نوعه بعضی زهرناک او زیان کار است و اگر زیان آن آماسها و ریشها و غشی
و تب و سست گشتن اندامها و چون آمدن بجلد و مانند این مضرتها تولد کند و احتیاط آنست که
او را در آب کند را ند با شکل و رنگ او بدید آید تا از آن نوع باشد که زیان کار باشد و بهتر آن باشد
که از آب پاکیزه گرفته باشد و اگر از آبی گیرند که در وی صفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد
هم روا باشد و صفدع را بپهلوی وق گویند و آن سبزه را بتازی طحلب گویند و شکل او هم چون دنبال موش
باشد باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و انچه از آبهای بد گیرند و سیاه او کحلی باشد یا سیاه باشد
بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمونی باشد بد باشد و او را عست نیکو نسار بدار
تا هر چه اندر شکم او باشد قی کند پس لختی خون مرغ ما خون بریزند تا بخورد اندکی پس بردارند و با
کنند و بران موضع که خواهند فراز گذارند و آن موضع نخست بمالند تا سرخ شود پس در موجه فراز

کدازند واکر دیر اندر آورد آن موضع را بخون آلوده کنند یا بگلی کمدان سرشته و اکر خواهند
که بازاو قند الختی نمک بالوده یا خاکستر یا اشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشد و بجای بکا
کردن آن گوشت و بر بندند و چون باز افتد آن موضع را شیشه بر نهند و بمزند و اکر شیشه بر نتوان نهاد با
مالند و بیفشارند و باب کرم نشویند تا خون پاك بر آید و اثر او زایل شود و اکر خون دیر باز ا
ماروی سوخته یا کرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت افکنند و منفعه او هم اندر این
باشد که بر پوست افتد چون ریش بلخی و و با و سعفه و تا خشت تیپاك مکنند مسهل و فصد اثر کند ا
دیوچه بدین نیاید جز بخیر از کفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر استفراغها
و جهی باب نخستین اندر تدبیر ادرار بول اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر
که خورده شود او را سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم
اندر اندامها است و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آنرا تمام هضم نکرده باشد چنانکه اندر باب
از کفتار سیوم از کتاب نخستین بشرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن فضلها
کردن واجبست و هر فضله را طریقیست که بدان طریق دفع شود و دفع فضله نخستین با
یا با سهال و دفع فضله دوم بادرار بول باشد از بهر آنکه این فضله اندر عروق باشد و هر کاه که
اندکی باشد بدار وها ادرار کنند دفع شود و اکر بسیار باشد بدار وهای که آن فضله را از عروق
جدا کند و با سهال دفع کند و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت باشد بسیار است در دهای
و درد پشت و کرانی و کسلانی و استسقا و بیشتری بیماریها را که از تری باشد زایل کند و ا
فراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنکه اکر خون از حاجت کرده شود بیم باشد که
و کلیها را بول ریش کردد و تشنگی و علت دیابیطس و دق و کداز تن تولد کند و داروهایی که
باب بکار باید داشت اینست خربزه و تخم او با نغواه تخم خیار تخم دا خاصه سیاه تخم کرفس تخم بادیا
شونیز کرپوست کبر سداب دارچینی راسن حرف سه سعتر ترب بادام تلخ طبع و مزاج و خاصیت

ومنفعه و مضرات هر اندر با بها نوع دوم از کفتار سیوم از بخش نخستین این کتاب که کتا
سیوم است یاد کرده آمده است و لیکن اینجا یاد باید کرد اینست دو قوا اذخر وخ بوده کوهی
مطر اساليون انيسون سيساليوس ورد مانا قسط سليخه اسارون مسك طرامسع دو كونه ا
عرابيست و مرغزاري عرابي سرخ و بوي ناك باشد و كرم و خشك باشد نزديك درجه دوم مرغزار
بردي كرايد و اندر هر دو قبضي است و بيخ او قابض زست سكو فزاور اثقاح خوانكرم كنند ا
درجه و دردها رند و دون شكم را بنشاند و درد رحم را و بادهاي شكم را بشكند و ادرار بول كند و
كرده را پاك كند كرمست بدرجه دوم و خشك بدرجه سوم سده بكشايد و بادها را بشكند و درد
سركه از سردي باشد زايل كند و حيض بكشايد و ادرار بول كند و مضرت زهر كزنده كان ضعيف با زدا
كرم و خشكست بدرجه سيوم و خشكي آن از كرمي بيست همه دردها رند و دون شكم بنشا
و كشاينده است و لطيف كننده و تحليل كننده احشا سرد را كرم كند و سده جگر بكشايد و بر
و استسقا را سود دارد و سپرز سخت را سود دارد و ادرار كند و كرده را قوي كند
نخستين اندر باب استفراغها ياد كرده آمده است كرم و خشكست بدرجه سيوم و تحليل كننده ريشها
بلند را پاك كند حيض بسته بكشايد و خوردن و حمول ساختن از وي و دود كردن بچه مرده را بيرون آرد
و بول را خوني كند و فالج را و سستي عصبها را سود دو آرد [illegible] كرمست بدرجه دوم و خشك بدرجه
سيوم آماس سپرز و جگر را بكدازد و سده بكشايد و درد كرده و مرزه را سود دارد و حيض بدو آ
كند و ادرار بول كند و ضيق النفس و دردهاي پهلو را سود دارد حب البلسان كرم و خشكست
بدرجه دوم اخلاط را لطيف كند و معده را و دماغ را پاك كند و جگر را قوي كند و حيض
بكشايد و ادرار بول كند و ضيق النفس و درد پهلو را سود دارد [illegible] كند و معده است كرم
است بدرجه سيوم و خشك بدرجه اول سده بكشايد و ادرار كند [illegible] مركبست از
كوهي و كوهري قابض طبع او و بيخهاي دهان را سود دارد چون بدان مضمضه كند و خوردن و حمول

ساختن حیض و بچه را بیارد و خوردن او ادرار کند و عسر البول زایل کند و بادها بشکند سلیسا
اخدان رومیست گرم و خشک است به درجه دوم رطوبتهای فسرده بگدازد و صرع را سود دارد
را و تنگی نفس را سود دارد و بادها بشکند و درد رحم را زایل کند و ادرار بول کند و عسر البول
زایل کند و درد گرده و سرد را زایل کند سلیخه گرم و خشک است به درجه دوم معده را قوت دهد
حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم تیز بین کند سنبل دو گونه است
یکی سنبل عصافیر گویند همچون خوشه است از لیف و نازک است و خوشبوی و دوم را ناردین گویند
رومی است گرم و خشک است به درجه دوم دماغ را قوت کند و سینه را پاک کند و نزله باز دارد و خفقان را
سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و آماس رحم را سود دارد و ادرار بول کند و
بخاصیت خون رفتن از رحم باز دارد وج گرم و خشک است به درجه سیوم اخلاط را لطیف کند
و سختی سپرز بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند مسکطرامشیع گرم و خشک است به درجه سیوم
لطیفست خوردن و حمول ساختن او زوی بچه را بفکند و حیض بگشاید و ادرار بول کند بقوت قوم
با سرکه بسایند و بر بهق سپید و بر بوتی طلی کنند سود دارد و باریوند چینی اندر شراب بدهند کبیل
کرا زحالی افتاده باشد سود دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند بقوت و باشد که بول را خون کند
فراسیون گرمست به درجه دوم و خشک به درجه سیوم سده و سپرز بگشاید و سینه را و شش را پاک کند
و حیض بسته بگشاید و ادرار کند فرنجمشک گرم و خشک است به درجه سیوم بادها را بگدازد و
حیض بسته بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد و ادرار کند قسط گرم و خشک است به درجه سیوم
لطیف کننده است روغن او سستی عصبها را و فالج را سود دارد و هر بیماری که خواهند که ماده
کشد سود دارد و حیض آرد و ادرار کند بقوت و حب القرع را بکشد قطراسالیون گرم و مثانه و رحم را
پاک کند و حیض بیارد و ادرار کند کمافیطوس گرمست به درجه دوم و خشک به درجه سیوم گرمی
خشکیست سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودایی را و آماس سپرز را و ابتدای استسقا را

زایل کنه

زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض بگشاید ... خوی فضله هضم
سیوم است و طریق آن کندهای تنگست که مسام گویند از بهر آنکه هضم سیوم اندر رگها و
اندامها باشد و نصیب هر اندامی که از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره آنرا تمام هضم کرده باشد و بعضی
ازان فضله بخار گردد و بتحلیل بیرون شود و از آن دیده نتوان دید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد بدین سبب
که اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن باید کرد و هرگاه که مردم خوی کند سبکی
و راحت یابد هوای گرم را چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای گرم چون هوای تابستان
خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرارة اندرون تن گرم کند و فضله بگدازد و هوای گرم از بیرون گشاده کند و داروهای
گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی آرد لیکن اندر تدبیر حفظ صحت از بهر خوی آمدن دارو
بکار نشاید داشت حرکت و ریاضت کفایت باشد از بهر آنکه ایمن نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف
کننده تبها تولد کند و حزن بسیار آید و تن را خشک و لاغر کند و پوست را درشت کند و رطوبتهای سده
اصلی بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله بسیار باشد و میل سوی پوست دارد چون
بلغمی و خواهند که خوی آرند بهوای گرمابه باید آوردن یا بهوای خانه که بآتش گرم کرده باشند و گرمی خوی ۶
آفتاب نباید از بهر آنکه ایمن نتوان بود که از حرارة آفتاب اندر وی الرطوبة عفونتی تولد کند و هرگاه
که فضله بسیار و غلیظ باشد و لکرده با بلبل و عاقرقرحا و بورق ارمنی بکوبند با روغن بابونه اندر
گرمابه طلی کنند عرق بسیار آید و استسقا را سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابه
نیز مرطوب را سود دارد و گرمابه خشک بباشد گرم کرده و اندر وی هیچ آب نه اندرین گرمابه چندان
مقام کند که خوی تمام بیرون آید و اندر خویشتن سبکی یافته شود و چون حمک کند و تدبیر
آید بهوای خوش و ... گرم نیز نیک بود و نافع چنانکه اندر باب چهارم از گفتار ششم از
ازین کتاب یاد کرده آمده است و اندر بیماریهای گرم خوی بخار آب گرم خوش باید آورد برین گونه تاب
گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند از سوی پشت و ازاری گرد چنان اندر آرند تا بخار بالا

بر نیاید و مسام کشاده شود و خوی روان شود و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر
آید که از شکم و از سر بیشتر از ان اندکی از همه اندامها و از آب داشتن خوی از دو آب کرم خوردن
خوی آرد و سرکه اگرچه سردست خوی آرد از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن
زیت اندر کرمابه طلی کنند خوی آرد و روغن الغار طلی کنند خوی بسیار آرد و روغن سوسن و
روغن بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند خوی
آرد و داروها که اندرین باب بکار آید اینست زیره انیسون شکطرامشیع سلیخه شونیز قسط تخم
سداب سنا لیو زراوند طویل مقل الیهود تخم کرفس اکر دبلیل ابکامه خاصیت و مزاج و
طبع این همه یاد کرده آمدست اما نطرون کروهی کفته اند بوره ارمنیست و کروهی کفته اند سنگی
بور نکار چون آهن شود و بر اندر داروها که از بیرون بکار دارند چون داروی کرم دارو
هایی که اخلاط را از پوست بیرون کشد بکار باید داشت و بباید خورد او را با روغن زیت طلی
کنند پیش آتش باد و رها بشکند و فالج را سود دارد عاقرقرحا کرم و خشک است بدرجه سوم
خاییدن آن رطوبتها از بن دندان بیرون کشد و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی
کنند خوی آرد و تب سرد را کرباری الناصر کوبند سود دارد و زایل کند و انداممی که حسّ نداشته باشد
سود دارد بزر الانجره کرمست باول درجه سوم و خشک بدرجه دوم باب سیوم اندر
باز داشتن خوی تدبیر باز داشتن خوی آنست که پایها را خنک دارد و جامه سبکتر پوشد و سایه
طلبد و مقام اندر خانه سازد که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند کشنیز
خشک و سماق پاک کرده و کرنج سپید کرده و شسته از هر یکی ده درم اندر یک من و نیم آب بپزند تا
یک من برود و نیم بماند و بامداد مقدار سه درم بخورند و این طلی بکار دارند مکبر ند ابی با سیب
پاک کرده یکمن از هر دو از هر یکی یمن کل سرخ پنجاه درم اندرین آب کنند تا یکمن باز آید و سیلاب و روغن
و روغن کل مقدار پنجاه درم اندرین آب کنند و بهم بزنند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود

بماند

بماند این روغن از پیخت و اندر همه تن طلی کنند با بچها ر مانند زعفران و تره بر مخاط
رطوبت غلیظ که از سر براه بینی فرود آید از امخاط کویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بیماری
های دماغی که از خلط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن دفع افتد و از بهر حفظ
صحت مردم مرطوب و کسانی را که اندر دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن آن مخاط
باید کرد بعطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی و مانند آن داشتن و کندش و خربق سپید
و بلبل و عرطنیثا را ببویند و از ببویند عطسه و مخاط بسیار فرود آید و عرطنیثا کلیم را بغوی
کویند و کوکوهی را ملاطر کویند آب دهان را لعاب کویند
آب غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بند نهانها فراز هم آید و از آمدن آن دماغ و کوش و حلق
و معده را سود دارد و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر کاه لختی لعاب برود خاصه
فصل زمستان رطوبتها در دماغ بیشتر کرد اند بسبب هوا و عاقرقرحا و مویزج و مانند آن چیزها
بر خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن سرکه زوری و با بکامه یا باراج فیقرا و ابکامه
و خوردن ابکامه رطوبت را ببرد و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانه کرم باید کرد یا اندر کرمابه
بهر آنکه اخلاط اندر کرمابه کداخته شود و لعاب بیشتر آید و اکر آن ساعت کند کی از کرمابه بیرون
آمدن یا اندر حالی که بیرون آید صواب بود باب ششم اندر تدبیر منفعتها که اندر ...
بباید دانست که فعل شاف اندر پاک کردن تن از خلطها فزونی سخت ضعیفست از بهر
آنکه شیاف بر خلطها و کندها غذا که میکند تا او را با خویشتن فرود آرد و هر ماده که بدو نزدیک
باشد بتواند آورد و اکرچه شیاف از داروهای قوی سازند قوت او بدان حد نباشد که از قعر تن
یا از دماغ فضله فرود آرد لیکن تمامترین منفعت آن اندر درد پشت و کمرکاه و درد سرین و حوالی
آن باشد و از بهر شخصی عزدی و بزرگی شاف در خورد او باید ساخت و هم چنین از بهر هر عضوی
در خوردن آن باید ساخت و اما داروها که اندر شاف بکار دارند سه کونه است یکی بنفشه و سپستان

دکر وهی بخور مریم کویند

حنظل و سقمونیا و سرکین موش و عصاره قثاء الحمار و دو صمغهاست که آنرا حل باید کردن چون
مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلیت و سیوم رطوبتهاست که نخست داروهاء خشک بدان
تر کنند پس بسرشند و صمغها را نیز اندر وی حل کنند چون انکامه و آب کنند نا و طبیخ حلبه و آب
ترب و زهره کاو و لعاب تخم کتان و شراب خمر و شیر نیز و چهارم چیزهاییست که همه داروها بدان
باید سرشت چون انکبین بقوام آورده و رحتس و بیخ داروهایی که آنرا ناکوفته و حل کرده بکنند
و بر شکل و اندازه شیاف بر باشد چون صابون و زجیس و برف و انواع داروها که شیاف بکار دارند
اینست و صبر هیچ وجه اندر شیاف و اندر حقنه بکار نشاید داشت و هرگاه که شیاف خواهند ساخت
اندر حال بیمار نگاه باید کرد و اندر خوردن اعمال داروها جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوفتن
و اگر حاجت باشد که آنرا برطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمد ترکیب کنند نخست بدان رطوبت
تر باید کرد چنین که بدان آلوده شود پس با انکبین بیامیزند تا بر چنین بباید سرشت و اگر حاجت نباشد
بآن که این رطوبتها بسرشند بدانچه خواهند از آب و انکبین و رحتس و اگر حاجت باشد از صمغها
چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمد
حل باید کرد و داروها را نخست بدان بسرشتن پس با انکبین یا غیر او سرشتن و اگر خواهند صابون
را بتراشند و تراشه او با داروهای خشک بیامیزند پس بسرشند و شیاف کنند و او باشد و
همچنین اگر نخست و رحتس را حل کنند و داروها بدان بسرشند بهتر باشد و گروهی ترب باشد
شیاف و بشکل او تر باشد و بکار دارند تا لختی رطوبت از روده فرود آرد باب نهم اندر تدبیر حقنه
داروهای حقنه هم از این داروهای شیاف باشد لیکن فعل حقنه قویتر باشد از بهر آنکه
حقنه بمقدار بیشتر باشد و رونده باشد و گرم باشد و دورتر جایگاه رسد و خطر او از بلاهای
تن فرو کشد و کیرا که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سبب مسهل نتوان داد چون
ضعیفی معده و پدید آمدن غشیان و ضعف بسبب دارو خوردن خاصه که امعاء او ثقل را دفع

و خشک ناکرده

مکند

نکند و غرض او از دارو و مسهل تمام حاصل نشود او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاجی
چون حقنه نباشد و اگر کسی را بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت
سودمند باشد از بهر آنکه مادتها از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد چنانکه داروی مسهل
و گاه باشد که داروی حقنه تا بمعده بر شود اندر رحم و قیهاتا بر رودها باریک بر شود بدین سبب
بر هیچ حال بر بن حقنه نشاید و پیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا او را از معده
باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد رانده و منع کرده باشد بقفا باز خسبد و سر بر بالشی
بلند نهد چنانکه گردن و سینه او فراشته باشد و سرین او بزیر بالشی باشد و میان پشت او بر زمین
باشد و اگر اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالشی نهد و باشد که طبیب بیمار
بر پهلوی چپ فرو باید خفت و سر و سینه او بر بالشی فرو باید نهاد و بالشی اندر زیر زانوی او
و پای راست فرو نهاید تا بسینه بر آید و طبیب انگشتان را و نابر محقنه را چرب کند و صفت محقنه
یاد کرده آید و بباید آنست که نایژه محقنه را تمام اندر نکند بباید پوشانید از بهر آنکه اگر تمام نو
شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو بیرون ریخته شود پس اولیتر آن بود که
مقداری بهر از نایژه محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد و محقنه را آنجایگاه که اندروی
دارو است بهر دو دست بگیرند و بفشارند باهستگی لیکن بیکبار تا داروها باهستگی خرج شود
بهر آنکه اگر دارو بدو یا سه بار خرج کنند و هر بار دست برگیرند و باز محقنه بگیرند و بفشارند
باد برودها اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندر حال خویشتن نگاه دارد تا سعال نکند
یا عطسه ندهد یا حراقی نیفتد تا دارو از آنجا که باید بر نرود و فروتر نشود و اگر دارو زود بیرون آید
اندر حال معاودت باید کرد و بباید آنست که داروی حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون
بسیار باشد سستی و نفخ و بیقراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال
خون آرد و اگر سرد باشد منفعتی نکند اندرین باب بر میانه باید و اندر بسیاری و اندکی معتدل باید

ومقدار معتدل از حقنه از نخاع مثقال باشد و سبوسنبات و نطرون روده را از ثفل
کند و طبیخ چکنده با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم بوره با ده درم بابونه کدا خته
و ده درم روغن تازه قولنجهای صعب را بکشاید و اندر حقنه حداوندان درد معده و درد اندامهای
وخداوند سپرز و خداوندان و قولنج صعب بلغمی از مطوریون چاره نباشد از بهر آنکه او همه اخلاط را
کند واز عسل و روغن نیز چاره نیست و از تخمها تخم حلبه و هزار سپند و تخم سداب و زیره سخت
باشد و اندر بعضی حقنها از ابکامه نیز چاره نباشد و گاه باشد که سرگین کبوتر با افیون ماجند بید
مقدار دو درم بکار برند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و ماخولیا و لیثرغس و از بهر کوش و چشم
شحم حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب نه بوره باید کرد و نه نمک لیکن از بهر او حقنه از لعاب
اسبغول و از کشکاب باید ساخت و از بیهای محرقه روغن گل با آب گرم برند و حقنه کنند از بهر
تب دق و گدازش حقنه از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن آب
طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر هیچ حقنه افیون و آب کشنیز تر نشاید کرد از بهر آنکه از وی
سستی و حدر تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب بدید آید و بیمار هلاک شود و اندر کتاب
معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده آید باب هشتم اندر صفت حقنه صفت الت حقنه کردن
و حقنه دارویی را گویند که بپزند و با میزند و اندرین آلت کنند و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت
اما بجه باشد لطیف نایژه از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بروی ساخته یک سر نایژه فراخ اندر
اما بجه ساخته و اندر وی نشسته و استوار کرده و بر ندمون نایژه از سر تا بن بدو بخش باشد ثلث
و ثلثان یعنی دو بهر و یک و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانکه اگر چیزی اندر
یک بخش بکند در بخش دیگر نیاید باشد و سوراخی کوچک ازین جانب که اندر زنند چون این از بهر بیرون
آمدن باد است و هم درین بخش کوچک آن جایگاه که بر نایژه استوار کرده باشد بیرون از اما بجه سوراخی
ساخته باشد تا باد از وی بیرون تواند آمد و این ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازند

کداین

کداین سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوراخ بالا باشد تا راه بیرون آمدن برو بالای راه دارو
تا دارو اندر وقت فرو کذاشتن دهان او را نگیرد تا راه باد کشاده ماند از بهر آنکه سبب باز کشتن
دارو و زود بیرون آمدن و زود بحاجت برخاستن بی آنکه مراد حاصل شود باد باشد باب نهم اندر
استفراغ بطلی محمد زکریا میکوید از طلاها که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم و روغن باشد کما زروغن
اعین و موم زرد و دمی روغن زیت و شوح خانه مکس انکبین سازند و عصاره قثا الحمار با شحم
سقمونیا با شحم حنظل یا سقمونیا با زهره گاو این همه یا یکی ازین جمله یاد و یا بیشتر بدین موم و روغن
و طلی کنند استفراغی تمام حاصل آید و اندر کتاب اسکندر همی آید که حضض و ندب را طبیخ حسک با
یا اندر نهند دون شکم آماس سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن تازه با آب نیم گرم
بزنند و بسیاری از آن با آهستگی اندر ناف و شکم و پهلوی مالند تا طبع کشاده شود و مقصود حاصل
کردد باب دهم اندر تدبیر جماع اگر چه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید
لیکن بحکم آنکه جماع نوعی است از استفراغهای جزوی منفعت و مضرت آن این جایگاه یاد کردن اولی تر
از بهر آنکه جماع یا آنکه استفراغ جزویست از جملهٔ آنهاست که هرگاه چنانکه باید و آن وقت که با
سبب تندرستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب نا تندرستی باشد از بهر آنکه هرگاه که
منی بر شود طبیعت بدفع آن مشغول گردد و اگر اتفاق افتد که مردم آنرا بطریق مجامعت دفع کند استفراغی
طبیعی باشد و اگر اتفاق نیفتد باشد طبیعت اندر خواب دفع کند چنانکه معلومست و مردم
بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و ماخولیا از وی زایل
شود و اگر اتفاق این استفراغ نیفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر تن گرانی پدید آید و با
که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی با اندامهای دیگر دهد یا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد
کند و باشد که بخار آن بدماغ بر آید ما لیخولیا و خیرگی چشم و خفقان و دوار و غیر آن پدید آید
و معالجه هیچ از آن نکند جالینوس میگوید اندر کتاب حفظ الصحه که مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه

وی اجزاء ناری و هوایی بیشترست و تولد او از خون صافی تر و پخته ترست و آن خونی است که غذا
اندامهای اصلی شود و بدین سبب است که هرگاه مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بسیار کند و بیش
از بایست کند تن او سست شود و قوت او ضعیف گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه
کند و باشد که غشی آرد و دلیل بر آنکه منی از خونیست که غذای اندامهای اصلی شود آنست که
اگر مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی که از وی جدا گردد بمقدار پنجاه درم نرسد و اگر رگ نهند
و بیست خون یکبار بیرون کنند اندر وی آن ضعف نکند که از جماع این و دلیلست بر آنکه ماده منی
از بهترین و پاکیزه ترین خونیست اندر تن و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که اگر
منی یکبار یا سه بار که جماع کند پرداخته شود و اگر پس از آن الحاح کند طبیعت ماده عتیقه تر و خالص تر
از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد
که غذای اندامهای حواس بود و هرگاه که این غذا از تن استده شود مدتی دراز باید تا طعام خورده
گردد و بجا رسد و غذا گردد بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای گوناگون تولد کند و از جماع
کردن بر تهی و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس اسهال و قی و از پس گرمابه تن را حسله کند و حرارت
غریزی را کم کند و جسم باریک کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که قی با تشنج آرد فی الجمله سببی که تحلیل تشنی
کند چون شادی بافراط و بیخوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس پری طعام و شراب اگر جماع کند
درد بندها و سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و لرزیدن سر و دست و پای و استسقا
تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد که اندر حال الجماع کردن سرها بیشتر برآید [illegible] اندر بابا
لذت جماع اندر اندامها رنجی باشد یا بوی ناخوش [illegible] جماع کسته برآید نشان آن باشد که اندر تن
خلطها بدست و بسبب حرکت جماعی آن اخلاط حرکت میکند این کس را حسنت یکهفته از جماع دور باید
کرد و غذای نیک باید خورد و [illegible] از آن خلط پاک باید کرد و پس پاک کردن همه تدبیرها موافق باشد
کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و سبیل آنست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی

ومضرة آن

ومضرة آن بروی کمتر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی اندر
نمود بدید آید و چشم او در مغاک شود و تن او لاغر تر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندر کار ضعیف
باشد و حرارت اصلی وی بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و درد اندامها پدید آید و خداوند
مزاج سرد و خشک را هم ضعیف باشد و مضرة آن زودتر اندر وی اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال
و نشانهای آن اندرین کتاب نخستین یاد کرده آمد سبب

گفتار دوم از جزو دوم از کتاب سوم اندر تدبیرهای مزاجها که آنرا سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی هر یکی بحفظ و
سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن تندرستی بروی

باب نخستین اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف

باید دانست که تن درستی را پهنا عظیم است و آنرا دو طرفست یکی طرف برتر ستوده است و غایت تن
درستی و آن تندرستی باشد که قوت اندامها و فعلهای آن همه اندر خور یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی
باشد چنانکه باید و طرف بازپسین تندرستی آنست که ناستوده و اندر میان این دو طرف درجتهای
با تفاوت بسیار است تندرستیها که بطرف سخت ستوده نزدیک باشد کمتر توان یافت و اینجا بغایت
کمال باشد اندر وهم درست است اندر هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از
سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بران کمال بماند از بهر آنکه عمر گذرنده است و احوال گذرنده
و تدبیرها نیز گذرنده و شک نیست این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هرچه از وسط بطرف
کمال میل دارد از جمله تندرستیهای ستوده است که تدبیر نگاه داشتن تندرستی سخت حاجتمند باشد
چه اگر این تندرستیها سخت ستوده نیست همه را از جمله تندرستی شمر ندارد از بهر آنکه فعلها اندامها قوتها
قوتی پیدا نباشد و مزاجها بیشتری ازین نوعست پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب بازپسین
سخت نزدیک باشد آن اندر اول حد بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه بجانبی میل
دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامها

یکدیگر باشد و بعضی گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر
باید ترتر باشد و بعضی که ترتر باید خشکتر باشد یا آنچه گرم باید گرمتر ازان باشد که باید یا آنچه سرد
باشد سردتر ازان باید که باشد و این را سوء المزاج مختلف گویند باب دوم اندر شناختن که
بترین سوء المزاج کدامست از سوء المزاج ثابت هیچ بتر از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند
پیریست مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضای او بجنسی
میل بجانب مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید خشک باید
باشد این شخص بر حال تر از همه ناخاص باشد از بهر آنکه این معنی زود اندر بیماریها افتد و
هر سوء المزاجی که اندر اعضای رئیسه بود سهلتر بود باب سوم اندر آنکه از هر سوء المزاج
چه تولد کند هر گاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی تری تن را میگدازد و کمتر میکند تا سوء
المزاج خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج سرد باشد تریها فلج شود و کار رنجان رسد که اندر
تن تری بسیار گرد آید و هر گاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سالهای کودکی پدید
نیاید لیکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب
شود از بهر آنکه مدد حرارت رطوبت معتدلست و بسبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلهای
اندر تن گرد آید و هر گاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالها
عمر نیکو حال باشد و بر تندرستی باشد خاصه اندر سالهای جوانی و هر گاه که سوء المزاج گرم
و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تندرستی باشد و دندان و موی زود بر آید
و نشو اندر سخن گفتن و اندر حرکه و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند
باب چهارم اندر آنکه در هر مزاجی تدبیر تندرستی چون هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم را
گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریهای صفرایی اندر وی پدید آید و تدبیر نگاه
داشتن تندرستی او آن باشد که بنگرند تا خلط صفرایی را بهیچ طریقی استفراغ همی باشد

هر روز

کرده و بهتر ازان باشد که استفراغ او با نعل باشد و او را چنانکه طبع نرم دارد و گاه گاه بامداد
شربتی آب میوه ها با شراب آلو یا مانند آن شربتی بخورد تا صفرا دفع شود شربتی و علاجی دیگر حاجت
نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد هر چند روزی با آب نیم گرم قی باید کرد و ریاضت آهسته
کند و او را بروغن بنفشه بمالند اندر گرمابه و سخت بمالند و طعام و شراب و تدبیرهای
او تری فزای باید که چون از هر چه حرارت فزاید چون رنج و ریاضت و از خشم و نشستن و کد
اندر آفتاب خویشتن نگاه دارد و اگر ممکن گردد دو بار اندر گرمابه معتدل شود بامداد که از خواب
برخیزد و دوم از پس آنکه طعام خورده بود لیکن نگاه باید کرد تا بسبب آنکه از پس طعام اندر گرمابه
میشود اندر جگر هیچ دردی و گرانی پدید نه آید اگر همی پدید آید بامداد که از خواب برخیزد و طعام گوارنده
بود پیش از آنکه اندر گرمابه شود شربتی از شربتهای گشاینده که سده را بگشاید بخورد چون سکنگبین
ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر شخصی باشد که
بتمامی خویشتن نتواند رسید تدبیر آن کند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تندرستی را بتدبیرهای
موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از
طعام و پس از طعام از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بخش نخستین این کتاب یاد
کرده آمده است و شربها که ادرار بول کند بکار دارد و از تدبیرهای که تری و گرمی فزاید دور باشد
و مزاج سرد و خشک بدترین مزاجهاست از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید آید اندر بن
یادل کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهای که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب
تری المعین مزاج سود مند باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام بود
و بسبب این مزاج قوت هاضمه را و قوتی که غذا را باندامها رساند هر دو ضعیف باشد و برای سخت
بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامها را بروغن
پس طعام خورد و طعامهای او گرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر بیشتر حالها بیناک باشد

واورا ریاضت بسیار باید کرد وفرمودن تا پیش از ریاضت اورا بمالند چنانکه اندر باب ریاضت
یاد کرده آمدست وشربتهای لطیف کننده بکار دارد وغذا هرچه ازوی نرمها کمتر تولد کنند
مثلا خشک یا ابزارها چون زیره وکرویا ونانخواه ودارچینی وخواب وآسایش که طلبد وسخت کم
هر خطایی که اندر تدبیر او افکند زود بیمار شود تدبیرهای او نیک گوش باید داشت وشخصی که بنادر
بیمار شود اورا از عادهٔ خویش نباید گردانید وبباید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد
سبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلط بد اندر تن او واگر سبب امتلا بود هر وقت که اندر تن خویش
امتلا بیند تا باستفراغ مشغول شود واز پس استفراغ طعام وشراب درخورد مزاج خورد چون زیاده
از اندازه خورد هم امتلا پدید آید وهم خلطهای خام تولد کند واین شخص را گرمابه وریاضت ومالیدن
بیش از گرمابه سودمند باشد پس اگر با آنکه مقدار طعام وشراب باندازه باشد وگوهر آن نیک بود
وهنوز از امتلا رنج بیند طعام وشراب کمتر از آن باز دارد وطعام می باید که غذا کمتر دهد واگر
سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلطست که تولد میکند همه تدبیرها ضد آن
خلط کند واگر هیچ از خلط تولد نکند وعادتهای آن شخص باید دانست وصلاح وفساد آن نگاه باید
کرد واگر مصلحت آن باشد که از عادت بگردانند بباید گردانید وطبع نرم باید داشت علی الخصوص
وعام خاصه کسانی را که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند وخاصه وکسانی که طبع ایشان
بوستر خشک باشد واز طعام وشراب هرچه طبع نرم کننده تر باشد بباید خورد وطبع او را باید
که میل بخشکی دارد تا طبع ازو دیر نرم کند واز چیزهای قابض پرهیز باید کرد واگر کسی را که با خشکی
طبع فم معده ضعیف باشد اورا از چیزی که اندروی قبضی باشد چاره نباشد لیکن قابض پس از
طعامها نرم باید خورد وهرگاه که شخص باشد صفرا بمعده او همی آید وبخار آن بدماغ همی برآید بامداد
اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش یا با شراب نه شک خورد
ریاضت کمتر وآهسته تر کند پس اندر گرمابه شود وجگر را نگاه کند اگر در روی هیچ درد وگرانی

5

بتدبیر

بتدبیر گشادن سده مشغول شود وشربتهای گشاینده بکار دارد که بیشتر یاد کرده آمد واگر اندر سر گرانی
وامتلا همی یابد پیش از طعام وپس از طعام کمتر وآهسته تر وغرغره اندر گرمابه بکار دارد وگاه گاه
ایارج فیقرا بشب وقت خواب بکار دارد واگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کنند
همه تدبیرهای او لطیف کننده باید وشربتهای او چون سکنگبین بزوری وسکنگبین عنصلی ومعجون
ملوفلی باید وهرگاه که طعام اندر معده کسی تباه شود وزود فرو کند وطبع اجابت کند از مضرت
آن برهد واگر اندر معده وجگر وروده‌ها بماند تدبیر دفع آن باید کرد بچیزی که طبع را نرم کند چون
واسارون چون گوارش کمونی که بوی اندروی هم سنگ دیگر اخلاط باشد واگر اغیرستی خشک ومغز تخم
ومقداری افتیمون هم سنگ همه بکوبند وبخورد طبع اجابت کند واگر این شخص را قی کردن آسان بود
پیش از طعام شرابی دو سه شیرین وگرم کرده بخورد وقی کند ودست از طعامها که در معده او تباه شود
کشیده دارد واگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد واندروی فضلها تولد کند مضرت آن بهمه تن رسد
ورا بتعهد دماغ مشغول باید بود وگرمابه بخوش آب وغرغره اندر گرمابه وتدبیر مخاط ولعاب کردن
سود دارد واین تدبیرها یاد کرده آمدست واستفراغ با ایارج فیقرا وحب قوقایا دکتند واگر شخصی
را از درد سر رنج باشد وسبب آن گرمی شریانها باشد که اندر سر او است از آن شریانها یکی باید
واگر سبب درد سر قوت حس عصبها بود که از دماغ بمعده پیوسته است جهد آن کند که آمدن صفرا
باز دارد وهر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش بخورد چنانکه اندر
باب یاد کرده آمده است وهر وقت ایارج فیقرا بکار دارد ومعده را اندر تابستان بروغن آبی
چرب کند واندر زمستان بروغن ناردین اندر بهار وخزان بروغن مصطکی چرب میکند واگر
شخصی باشد که معده او گرم باشد واز سر او خلطی رقیق بمعده او فرو می آید طعام وشراب او سرد
کرده باید لیکن اندر تابستان سرد کننده تر باید واگر اندر زمستان معتدل واگر شخصی که مزاج
معده ودماغ او سرد باشد طعام وشراب او گرم کننده باید لیکن اندر تابستان معتدل باید واندر

زمستان گرمتر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای گرم فرود می‌آید
یا معده سرد باشد و از سر او خلطهای گرم فرود می‌آید تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معده
گرم و خلط سرد دشوارتر و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتواند کرد
نه بقی و نه باسهال تدبیر او خشکتر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش زنیره و فلافلی سودمند باشد
و اگر معده گرم خشک باشد اندر گوارش زنیره بوره برابر کنند و گرم تر باشد حند بیه و زن بلیلج کنند و ا
تدبیر معده سرد و فرود آمدن خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و فود نجی موافق باشد و دیگر تدبیرها اینکه
بدین لایق باشد و اندر معده گرم و دماغ سرد سکنگبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده
او ضعیف باشد و زود منش کش کند و طبع او خشک باشد غذاها نرم کننده باید و از بهر سد
چیزی که معده را قوة کند بخورد چون آبی و امرود که اندروی قبض باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر
شخصی که اندر کرده او سنگ و ریگ باشد اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل او را
تر و سهیت او کشکاب و شیر خر باید و آب باقلی و غذای ماهی تازه خورد و گوشت مرغان دشتی
چون تدرو باشد همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او بسبب
فرود آمدن ماده از دماغ و بسبب ضعیفی ماده را بیشتر می‌پذیرد عطسه آوردن بداروها چون
کندس و بلیل و عرطنیثا و مانند آن و سعوط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت
نافع باشد اما چشم را بمرهمها که چشم را سود دارد قوة میکند تا ماده را قبول نکند لیکن سرمه برکار
بلک چشم باید کشید و چشم اندر نشاید کرد و از بهر گوش شیافی مامیثا بسایند با آب غوره و سوده
از آن نیم گرم کنند و بگوش اندر چکانند یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند هم
برین گونه بکار دارند و روغن ناردین و روغنهای که آن را بافاویه خوش کرده باشند سودمند باشد
و اگر شخصی باشد که هر یکچندی اندر عضوی از اعضای او بیماری راتب پدید آید
آید سبب آن از امتلای همه تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو باشد که بیشتر قوة بر آن عضو

میکند

میکند تا آن عضو جدا کانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر
بماند یا از وی بعضوی دیگر که ضعیف باشد از وی یا اندر وی او فساده باشد دفع شود تدبیر نگاه
داشتن سد هستی و باز داشتن آن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجویند و ماده فزونی را
از تن بیرون کنند و آن عضو را قوة دهند بداروها و غذاها و طلیها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر
شخصی که آب مردی او بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرة حاجة آید و بسبب مباشرة فم معده او ضعیف
میشود غذاهای خشک که اندروی آب کمتر باشد موافق باشد و اغذیها سداب و طرخون بکار
دارد و از غذاهای که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و گرگاه و حوالی آن از موم روغنی
که از موم صافی و روغن گل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر کرده باشد طلی کنند و اگر با این موم روغن
آب عنب الثعلب یا آب کوک یا لعاب اسبغول بیامیزند قوی‌تر باشد و از چیزهای که سرد تر از تن باشد
پرهیز کنند چون لعاح و خشخاش پاکرده را نیز کنند و اگر تخته از سرب بر پشت بندند روا باشد و هر که
که مباشرة کند ا... لحم خوره الرز زرده و خایه مرغ اندر افکند و گوشت بزغاله و شوربای
مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا او را بازاری درشت بمالند تا اندامهای
او سرخ شود و اگر حقنی روغن یا سمین بکار دارد سودمند باشد این همه تدبیر آن روز نیست که مباشرة
کرده باشد و دیگر روز نیز تدبیر منع تولد آب مردی کند کفت رسیوم ارص
بخش دوم از کتاب سوم اندر اعراض نفسانی باب نخستین اندر آنکه اعراض
نفسانی چیست و از کجا پدید آید پیدا آنست که قوام تن مردم از دلست و از قوة
حیوانی که اندر وی نیست و این قوة تیست اثر پذیرنده و از کارهای که بیرون تن مردم هر چه
او را پیش آید و پیش آمدن آن او دوست می‌آید اثری نیک پذیرد و از هر که موافق نباید اثر بد پذیرد و
اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد و بحالی دیگر شود اعراض نفسانی
اثر پذیرفتن آب قوة را گویند و این حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذة و ترس و الم

وحیلی و اندیشه و امید و انچه باین ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی مزاج اندامهای
مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح و فعلها و قوتهای اندامهای او بگردد و دیگر گردد بیرون از اندازه موافق
آمدن و نا آمدن کارها کاو را هست باب دوم اندر یاد کردن اثر قوة اعراض نفسانی اندر تن مردم
اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شرابست و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکة
و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه اثر طعام و شراب و داروها که تن مردم را اتفاق
افتد بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها که اتفاق افتد که خورده
شود یا کسی بقصد بدهد سالها اندر تن مردم قرار کند و حرارة و قوة معده و جگر و اندامها زهر اثر
مضرة آن بدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال هیچ مهلة اثر کند نه بینی که اندیشه در خاطر یکبار در آید
و سخنها و چیزهای خوش و ناخوش اندر حال اثر کند بی هیچ مهلة و اثرهای اعراض نفسانی نیز
با تفاوت باشد و از هر یکی اثر باندازه دیگر بود بحسب قوة آن کار باشد و این نیز هم بتفاوت باشد
بهر آنکه اگر قوة حیوانی آن شخص که روزگاری پیش آید با مرد کارها دیده و آزموده نباشد اثر آن
اندر وی بیشتر باشد و سبب آنکه بعضی مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که ناگاه افتد
یا از خشمی عظیم یا از ترسی عظیم بمیرد آنست که حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوة حیوانی
ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نباشد باب سیوم اندر منفعة و مضرة اعراض نفسانی
بر طریق جمله بباید دانست که بر طبیب واجب است که منفعة و مضرة اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد
از بهر آنکه شناختن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن آن اصلی بزرگست اندر نگاه داشتن تندرستی
و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل بعضی از اعراض نفسانی باید کرد و منفعة
آن بباید شناخت چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قویتر شود و بیماریها دفع شود و بدین
سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخن بر وفق فرماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و خشم
او فرماید نجست و کودکان را اندر بیماریها امیدها و چیزهای خوب فرماید گفت و از هیبت معلم و از

دستان

دستان ایمن باید کرد تا شاد شوند و قوتهای ایشان بیماریها را دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع
مضرة بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد بصلاح باز آید و
بیماری زایل گردد باب چهارم اندر منفعة و مضرة اعراض نفسانی بر طریق تفصیل اعراض نفسانی را اندر
تن مردم دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی آنست که اندامها و اخلاط و روح را گرم کند و اندر
حرکة آرد و دوم آنکه بعضی آنست که اندامها و اخلاط و روح را سرد کند و از حرکة فرو نشاند اما
آنچه گرم کند و اندر حرکة آرد خشم است و شادیست و لذتست و امید است و اندیشه کارهای مهم
است و آنچه سرد کند اندوه است و ترس است و آنچه بدین ماند و گرم کردن خشم قویتر از گرم
کردن شادیست و دیگر اعراض سرد کردن ترس قویتر از سرد کردن اندوه باشد و خشم باعتدال با
اندوه بیشتر مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و کاهلی کمتر کند و اندوه و ترس اندر
حال تندرستی همگان را زیان دارد لیکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایة گرم باشد و اخلاط
بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکة آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم بدان
ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی بافراط پدید آید بدان ساکن شود و منفعة خشم معتدل
است که خون را اندر تن بگستراند و قوة روح و قوة حرارة را بظاهر تن کشد و خشم بافراط صفرا را بشوراند
و اندر تن بگستراند و قوة روح و قوة حرارة را بظاهر تن رساند و رنگ روی را زرد کرداند و بدین
سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارة ضعیف شده
باشد و تن او پژمرده شده و رنگ از روی رفته و قوتها ساقط شده خشم بافراط سود دارد و شادی
و لذت که باعتدال باشد حرارة غریزی را افزون کند و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم کند و تر کند و تن را
فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی
تازه و با رونق باشد و بیماریها و فضلها از تن بدان دفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری بدیر پدید آید و
و ترس خون را و حرارة غریزی را بقعر تن باز گرداند و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را بجای پیری رساند

وبدین سبب رنگ روی زرد کند و تازگی و رونق ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی
قوتها همه بیماریها مستولی کردد و بحالت حزن او حرارة را بکسته اند و بظاهر تن رسانند و لختی رطو
بت کدازد و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خوی روان کردد از بهر آنکه
حرارة لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی کداخته باخر روی زرد شود و باندازه تحلیل اجزای
کند و بسبب کداختن رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعة رسیدن بامید و ابریشمک از کارها
همچون منفعة شادی معتدل است و مضرة نایافتن امید همچون مضرة اندوه است و بسیار باشد که بیما
اندر علتها سرمانده باشد ناکاه بامیدی بزرک رسد بدان سبب بیماری بروی سبکتر کردد
و باشد که از کاری ترسان باشد و آن کار ناکاه بد و رسد بیماری عسر کردد و خالی بودن انا
کارهای مهم کندی خاطر آرد و حرارترا و همه قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بکرداند و در د
و بیماریها زیادة کند چنانکه اندیشه کارهای مهم و همة بد آن آوردن مردم را از دردها و بیما
ریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است که سفرها کردن و شهرها
دیدن و خبرها سخت عجب دیدن اندر بیماریهای کهن و عسر سودمند باشد و عشق از جمله
اعراض نفسانیست و بر هر که مستولی کردد مضرة آن بزرک باشد و اندر دفع آن هیچ سودمند تر
از خشم نیست و از اندیشه کارهای مهم که اندران لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیز از بیکاری
بی اندوهی و لمنی زیانکارتر نیست و سفر و شهرها و کارهای عجب دیدن و مشغولی بکارهای مهم
عشق را باطل کند والله اعلم باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن منفعة انچه نافعست از اعراض
نفسانی و دفع مضرة انچه مضرست و طبیبان را باید دانست که خردمندان و بزرکان جهان از بهر
حاصل کردن منفعة انچه نافعست و دفع کردن مضرت انچه زیانکارست نافعست و دفع کردن
انچه زیانکارست بدست آورده آید و شناخته اما انچه نافعست شادیست و لذة از بهر انکه
هر دو مناسب و خوش است و طبع روح دارد و مزاج تن را کرم و تر کند و انچه زیان کارست اندوه

طب وجای کویند

وترس

و ترس و طریق حاصل کردن منفعة و دفع مضرت این دو وست یکی آنست بنکرند تا هر یکی از اعراض
نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آنرا بضد آن علاج کنند چنانکه خشمی که حرارة را برافروزانده
آنرا نخست بشنوانیدن سخنهای خوب و عذرها و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر
کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس کند علاج کنند و با این تدبیرها اکر در حال خشم پرده
بوسلیک کیرند یا پرده زنکوله کیرند و مرند ساکن شود و ترس و اندوه که حرارة را فرو نشاند
و مزاج را سرد و خشک کند دفع مضرة او بامیدهای قوی و بسماع آوازهای بلند و مجلسهای
و پرده حسینی و شراب و سفرهای کرم کنند و خویشتن را عوالدن و شنیدن فسانها و داستانها و
بر لودکان و زنان و از بهر کسانی که ضعیف رای تر باشند سعده و بازیهای عجب و سماعهای کرم
حاصل کنند تا ازان لذتی و طربی باشد و ایشانرا بدان مشغول کنند و هر کسیرا نکاه باید کرد
تا اندر خشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع او چه چیز خوشتر و پسندیده تر آید از بهر نکاه داشتن
تندرستی و حاصل کردن دلخوشی جهد آن باید کرد تا آن چیز بدست آرد و خویشتن را بدان مشغول
میدارد و ازان برخورداری میجوید تا بهر لذة و شادی ازان برو رسد و منفعة شادی یافته می
شود چنانکه فقها اندر مناظره فقه لذة سخن را بدن و بر مخالف رای خویش خیره شدن حاصل می
کنند و صوفیا اندر سماع خویشتن را مشغول کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارة ازان حال
اینست که کویند که فلان خوش کشت و این از بهر آنست که مردم را از لذتی و خوشدلی چاره نیست
و طریق دوم آنست که مردم مقدار خویش بزرک دارد و همت بلند کند و بتکلف هرچه پیش آید از شادی
و لذة و اندوه و ترس خویشتن داری کند و اندران حادثه خشم حقارت نکرد و قدر آن حادثه
کمتر ازان نهد که شاید که بدان سبب تغیری بروی پدید آید و از دوست و دشمن پنهان دارد تا
بدین طریق باشد و بدینوار کار خود کند تا جوهر نفسانی بروی اثری ظاهر نکند باب ششم اندر
انکه همچنانکه اعراض نفسانی در تن اثر کند مزاج نفس نزدیک طبیبان چنانست که هم چنانکه اعراض

نفسانی مزاج و حالهای تن را بگرداند و مزاج تن حالهای نفس را بگرداند لیکن از بهر آنکه نفس بر تن
سلطانست بیشتر حالها نفس قویتر باشد و بیشتر حالهای نفس بسبب بعضی حالهای تن ضعیف تر باشد
و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن را بسبب شادی نفس فزون از آن باشد که گشتن ... نفس باشد
بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوهمندی نفس فزون
از اندوهمند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن گفتار چهارم اندر
شناختن حالها که در تن مردم پدید آید و آن نشان بیماری باشد که خواهد بود باب
نخستین اندر شناختن حالها که اندر سر و روی پدید آید هر گاه که حالها اندر تن مردم پدید
آید که اندر تندرستی عادة نبوده باشد بباید دانست که بدید آمدن آن نشانهای
بیماریست که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تندرستی زود بدفع آن مشغول باید بود
از آنکه محکم شود و بیمار گرداند اما آنچه اندر سر و روی پدید آید [illegible] حالست هر گاه که اندر چشم
و روی اختلاج بسیار باشد یکم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر اندر عضوی دیگر افتد دوم
آن باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد افتاد دوم رخفتن دست و پا بیست هر گاه که پوسته گردد
یا بسیار افتد سیم فالج باشد سیوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن
چشم از روشنایی آفتاب هر گاه این حالها پیدا گردد بیم علت سرسام بود چهارم کابوس است
پیوسته ها از پیوستگی هر دو بدید آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی دل و ناخوشی است هر گاه
که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوهمند و ناخوش دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت
ماخولیا باشد ششم هر گاه که اندر پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا دودی بیند بیم فرود آمدن
آب باشد هفتم هر گاه که درد شقیقه صعب یا صداعی پیوسته بدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر
چشم او فتد یا بیم فرود آمدن آب هشتم تیرگی حاسها و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها
نشانهای امتلا هر گاه که این حالها پیوسته گردد بیم سکته کرده باشد نهم بسیاری زکام و نزله هر گاه که بسیار

افتد

افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد والسلم باب دوم اندر شناختن حالها که اندر همه تن پدید
آید آنچه اندر همه تن باشد یازده حالست یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق بسیار آید و این
بر دو حال دلالت کند یکی بر امتلاء و بیم بیماریها و امتلاء بیم باشد دوم بر قوی شدن اخلاط و از آن ضعف
قوت بود [illegible] و اگر این عرق گنده باشد و دیر آن بیم از تبهای عفونی بدید آید سیوم امتلاء
مفرط و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته و دوم برآمدن خون از بینی یا سرفه و من اندر خوارزم
خواجه [illegible] را دیدم که همسایه من بود و بامداد روز آدینه نزدیک من آمد و گفت بباغ بیرون خواهم رفت
و فصل بهار بود و نبض من [illegible] دست بر نهادم و گفتم فصد بکن و استفراغ بکن پس بیرون شو گفت
امروز آدینه است پس نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد غشی گشت بدیدن آمد فقاع خواست
و یکدم فقاع بچشید و قی خون آغاز کرد و بسیاری خون بر انداخت و در حال هلاک شد سیوم هر گاه
که طبع اجابت کند و با خوشی بوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم
هر گاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تبهای عفونی باشد پنجم سقوط شهوة و تکسر و
الم ماندگی یا [illegible] بی سببی نشان امتلا باشد و مقدمه بیماری تدبیر فصد و مسهل باید کرد یا غذا
کم [illegible] ششم سقوط شهوت آمیزش و تولد بادها اندر [illegible] مقدمه فالج باشد هفتم شهوت طعام
زیادت نشان سردی فم معده باشد یا نشان رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی
فم معده را بمعجونی گرم و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ترش را بقی پاک کند و ایارج فیقرا
هشتم سقوط شهوة که تولد بادها نشان گرم شدن فم معده باشد و شراب غوره و شراب انار و خرما
هندی موافق باشد ضماد از گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن نهم آرزوی چیزهای تر نشان تولد
ماده غلیظ باشد اندر معده سرکه و اشترغار و [illegible] و انرا زایل کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان
تولد صفرا باشد سکنگبین و شراب غوره زایل کند یازدهم سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و گرفتگی
نفس و گرفتگی آواز هر گاه که این حالها بدید آید بیم جذام باشد دوازدهم بسیاری [illegible] نشان

خراجی بزرگ باشد سیزدهم بسیاری عددها که بر تن پدید آید نشان دمیله عظیم باشد
چهاردهم بهق سپید معده مبرص باشد پانزدهم هر گاه که خفقان بر تن بهت پیوسته گرم دشم باشد احوالهای
که بعقاجا هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت ومراعات تدبیر دل باید کرد باب سیوم اندر شناختن حالهای
که اندر دل جگر اینچه اندر جگر افتد سه حالست یکی گرانی که اندر [illegible] راست پدید آید آنجا که پهلوی است
است واین گرانی خلیده باشد وبا تمدد ونشان آن باشد که اندر [illegible] جگر علیکیست دوم
سپیدی ثقل واندکی آنست نشان سده باشد ومقدمه یرقان سیوم آماس [illegible] پشت چشم و
دست وپای نشان ضعف جگر باشد ومقدمه استسقا والله اعلم بالصواب باب چهارم اندر حالها
که در اسافل افتد اینچه اندر اسافل افتد چهار حالست یکی گرانی وکشیدن تهیگاه وکرگاه با بغیر حال بود
نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که روده را بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد
وبیم باشد که اندر رودها سحج افتد سیوم سوختن آب تاختن نشان حرکة خلطی تیز باشد وبیم
که اندر مثانه ریشها تولد کند چهارم خاریدن مقعد که نه بسبب کرم خرد باشد نشان پدید آمدن
بواسیر باشد وتدبیر بازداشتن این حال اندرین گفتار یاد کرده نیامدست نشان پدید آمدن آنست
اندر کتاب معالجات هر یکی را اندر باب بیماری علاج یاد کرده شود گفتار چهارم اندر
تدبیر پروردن اطفال باب نخستین اندر بریدن ناف ومالیدن وخوابانیدن بچه که از مادر جدا شود
ابتدا حال مقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند وناف او [illegible] لطیف از ابریشم نرم بافته ببا
ببندند بستنی خوش تا درد نکند و[illegible] بروغن زیت چرب کنند وبر ناف او نهند وکهنه اندکی [illegible]
چو بود دم الاخوین وعنزروت وزیره واشنه ومر از هر یکی [illegible] راست بکوبند وبر ناف او
پراکنند وانگاه هوا او را هیچ چیز درشت پوست او را سود نباشد همه چیزها او را درشت آید
واز هواسها باید نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت شود تا جامه وخرقه او را درشتی
نکند وبهترین تدبیری اندرین باب آنست که او را زود بند آبی بهشو گرم کرده چنانکه پوست

جوشش آید

جوش آید بشویند ونگذارند که آن به بینی وگوش وچشم ودهان آورند واگر اندرین نمکاب
اندکی شادنه وسماق وقسط وحلبه پخته باشند بهتر باشد اینچه اتفاق افتد بهتر باشد بر اثر آن با آب
نیم گرم خوش بی نمک بشویند واگر پوست سخت آلوده باشد ودستی نخستین پاک نشود بار
دیگر هم بدین نمکاب بشویند واز هوای سرد نگاه دارند وهر روزی بینی او را باهستگی پاک
کنند ودست وپای وبندهای او را بپیچانند وبکشند واندر بند گشادها واندر گرد آکردن او
واندرین رانهای او برگ مورد وگل اندر پاشند وهر روز بانگشت خرد مقعد او را دغدغه می کنند
تا گشاده شود واگر ثقلی باشد دفع شود وهر وقت که او را بخواهند بست اندامهای او را بر
بر آن شکل می باید راست می کنند باهستگی وچشم او را ابرو پاک کنند وشانه او را بانگشت بفشارند
تا اگر بولی باشد بیرون آید واو را اندر خانه خوابانند که سخت روشن نباشد وهر بامداد که دایگان
که شیر شان بهتر گوارنده است او را با آب گرم خوش بشویند وپس بروغن چرب کنند بزنند تا چهار ماه
وماده تا دو ماه بروغن بنفشه وهر وقت که بخوابانند گهواره او را می جنبانند باهستگی و
لحنی او را آواز خوش میدهند تا در خواب شود باب دوم اندر شیر دادن اگر سببی نباشد که شیر سوده
مادر نباید داد شیر هیچکس سودمندتر از شیر مادر نباشد لیکن یکهفته یا بیشتر چندانکه
مادر از رنج زادن واز سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد
مادر خواهد داد هر روز شیر خود میدوشد ومیریزد واندر یکروز دو بار یا سه بار شیر دهد
نخست اندک اندک دهد تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید وپیش از شیر دادن یک قطره انگبین
با جلاب اندر دهان او چکانند خاصه بامداد وخاصه نخستین بار وگروهی گفته اند که موم روغن
شکر سوده با روغن [illegible] تازه دهند وهر بار که شیر دهند نخست دو سر کرت سر پستان بالانگشت
بیرون کنند پس سرپستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامداد وخاصه اگر شیر تنک باشد ودیگر باید
تا دو پستان را اندک اندک می فشارند تا او را اندر مزیدن آن یاری باشد تا از قوت مزیدن کاهد

وحلق او دردمند شود و کرستن اندك مايه بيشتر از آنکه شير دهند کاه کاه سود دارد
وهر کاه خواب تمام يافته شود و شير کوارنده باشد کهواره او را لختی بجنبانند پس از کهواره بيرون
کنند و بشويند و بروغن بمالند و باز اندر کهواره نهند و شير دهند ديکر باره کهواره لختی بجنبانند
ليکن جنبانيدن نخستين قويتر و بيشتر و جنبانيدن دوم آهسته و کمتر تا آن نخستين بجای رياضت
باشد و فضلها از تن او دفع شود و شير دو سال بيش نه دهند باب سيوم اندر اختيار دايه
عمر دايه اندر ميان بيست و پنج سال تا سی و پنج سال بايد و نيکو رنگ و فراخ سينه و خردمند و نيکو
و اندر فربهی و لاغری ميانه بايد و فربهی او از کوشت بايد نه از پيه و پستانهای او اندر بزرکی و
خردی و نرمی و سختی معتدل بايد و از زادن او تا وقت دايکی چهل روز تا دو ماه بيشتر کذشته
بايد و دايه فرزند نرينه بايد و بچه افکنده نبايد و شير او خوشبوی و خوش و سپيد بايد و
شير معتدل بايد چنانکه قطره او بر ناخن بايستد سخت غليظ نبايد و سخت رقيق نبايد و اندر دايکی
دايکی دور بايد از بهر آنکه بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شير برحم ميل کند شير تباه و کم
شود و اکر آبستن شود تدبير دايه ديکر بايد کرد باب چهارم اندر نکوی و بدی و کمی و بسياری
شير و [illegible] دايه هر بامداد با آب کرم حرث غسل کند و اکر اندر کرمابه شود بهتر باشد و چون از کرمابه
برآيد دست و پای و پشت و سينه او را بمالند ماليدنی معتدل و خوردن او و طعام بايد که
از روی خوبی نيك خورد فاما اکر شير او غليظ باشد از بهر او سکنکبين بزوری سازند از
يود نو و سعتر هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند روزی لختی ماهی شور بخورد تا اندکی قی
و اکر با آب شبت و سکنکبين قی تواند کرد بکند و اکر مزاج دايه کرم باشد شربتی سکنکبين
خورد و شراب رقيق سود دارد و اکر سکنکبين و شراب با هم آميخته خورد صواب باشد و اکر شير
رقيق باشد غذاها غليظ خورد چون هريسه بکوشت کوساله و کرنج نشسته با کلعو و شراب
شيرين و اکر شير اندك باشد و مزاج کرم باشد غذاها سرد و تر خورد و اکر مزاج سرد باشد بخورد

خورد

خوردن و قليه آبکامه و اين حسو است که شير زيادة کند کشك کندم و کشك جو با نيم بايکدم
تخم باديان و تخم خشخاش سپيد بشير تازه بپزند و اکر کنجد ناس کرده اندر شراب بشويند و بپالايند
و آن شراب خورد شير زيادة کردد و اکر مقدار يك وقيه روغن کاو با شراب بياميزند و بخورند همين
عمل کند و تخم کندنا و تخم باديان و شبت کوزه همه اندرين باب نيك باشد و اکر شير ناخوشبوی باشد
شراب ريحانی خورد و زيره دالو کشته با سپيد و کنکر و هر چه بوی را خوش کند و بوی دهان را اندرين باب
سودمند بود و اندر قرابادين ياد کرده شود و اکر زنی باشد که شير او بسيار باشد و خواهند که باز
ايستد آرد کندم و آرد باقلی با آب و روغن کل بسرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنك را
بروغن کل بسايند و طلی کنند و اکر سخت محرور باشد بلعاب اسپغول طلی کنند و بادرنجبويه با عدس
و اندکی زيره بپزند و بخورد شير باز کيرد و هر وقت که ازين غذاها چيزی بکار خواهد داشت نخست
پستان از شير تهی کند تا اندروی بسته نشود و ريش نکردد و زيره و سداب ريش باز کيرد باب پنجم
اندر از شير باز کرفتن اندر تابستان از شير باز کردن نشايد مکر بسبب ضرورتی و اکر باز کرده شود هر سال
آبخيار و آب کدو و آب تخم خرفه و چيزهای که تشنکی بنشاند می بايد داد و بهترين وقتی اين کار را
فصل بهار است يا خزان يا زمستان و بيکبار از شير باز نبايد کرفت و چيزهای نيك با شير آميخته
و بر بد شير بروی کرده و خايه مرغ نيم برشت با شير آميخته ميدهند پس از شير باز کرفتن و خوی او
بشير خوردن بدين چيزها باز کرده اند و سينه مرغ خانکی خرد کرده ما بتدريج بيکبار غذا باز ايد و السلم
باب [illegible] دندان بر آمدن و تدبير آن چون دندانها بر آمدن آغاز کند چيزهای که آنرا بسيار بايد
خاييد بدهند تا ماده دندانها بتحليل خرج شود و کوشت بن دندانها مغز خر کوش با پيه مرغ می مالند
تا نرمتر ميشود و دندان باسانی بر آيد و روغن بنفشه با آب کرم نيم بهم بزنند و سر در کردن بدان چرب ميکنند
و قطره روغن بنفشه نيم کرم اندر کوش چکانند و کاه کاه اندر وقت بر آمدن دندان اسهال و ورم چشم
و خارش کوش و اماس بن دندانها و اماس کلو پديد آيد و خاريدن کوش و علاج هر يك اندر باب باد

کرده آید باب هفتم اندر بیماریهاء کودکان اندر بیماری که کودکانرا پدید آید غشی حال به
وحال شیر بکرند اکر سبب آن بدی حال دایه باشد یا بدی شیر باشد نخستین تدبیر آن کنند
پس بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر کتاب وصول میکوید آماس بن دندانرا باهستکی
انکشت بروی می نهند و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت نمکین ا
بهم بزنند وطلی کنند هرکاه که بوقت دندان برآمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود
پس اکر از حد بکذرد زیره و تخم کرفس و انیسون کرم کنند و بر شکم او نهند تا کاورس یا پوست کنند
وتبرکه بپزند و بر شکم او ضماد کنند مازو و کل سرخ بکوبند و تبرکه تبر بشند وطلی کنند و اکر حاجت
آید مقدار نیم دانک یا دانکی پنیرمایه خرکوش که بتازی انفحه کویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند و از
در شیر ننهند از بهر آنکه ممکن باشد که شیر اندر معده او بسبب قوت پنیرمایه بسته شود بعوض
خایه مرغ نیم برشت دهند و اکر از سبب نا مغزنان نخود سار تند صواب باشد سختی طبع هرکاه که
طبع او سخت شود زهره کاو بر ناف او طلی کنند و شکم او را با آب کرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند
باهستکی و شیافی از شکر و نمک هندی و سرکین موش شیافی سودمند باشد اندرین باب تشنج
بیشتری کودکان و به را افتد خاصه اکر طبع خشک باشد و هنکام دندان برآمدن فکر بیرا
اندامها و بندها را بروغن سوسن یا بروغن شبت نرم کرده چرب میکنند و تدبیر نرم کردن طبع
کنند و اکر بکمان افتد که از خشکی است روغن بنفشه نیم کرم بر سر او می نهند و اندامهای او بدان
چرب میدارند سر فرو بکام آب کرم بسیار بر سر او ریزند و کثیرا و مغز دانه و مغز بادام بکوبند
و بعلاب بسرشند و اندک اندک میدهند و اکر رطوبت باشد انکشت باهستکی بن دهان او
نهند تا قی کند خرخره او از تخم کتان بکوبند یا آش کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک میدهند
و ماء العسل نیم کرم قطره قطره اندر دهان او میچکانند و بنهند و کوش او بروغن زیت کرم کرده می
چکانند و بکوشند تا قی کند عطسه با دروح خشک سایند و به بینی او اندر دمند میدکوید هان این سرخ

سماق
باشد و سپید و سیاه باشد اما اکر سرخ باشد بنفشه و کل سرخ سوده کفایت باشد و اکر
وکل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی و زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن
که از روغن کل و موم که صاف کرده باشند بسرشند و طلی کنند و اکر شراب خرنوب بشویند و اندکی
و براد هند سود دارد و شراب غوره سخت سودمند باشد و آرد عدس و طباشیر و کشنیز خشک کشکا
بریان کرده با اندکی کافور اندر دهان افکنند و شیر نهند و بعوض شیر حسو دهند از
و روغن بادام و اکر سپید باشد با بکامه بشویند و بماء العسل نیز سخت موافق باشد یا کلنار و
بوستان و سماق و زرد چوبه از هر یکی شش درم مازو و چهار درم شب یمانی دو درم جمله را
واندر بوا کنند و بچه را بر دست و سر او بنشانند داشته تا در زمان تا لعاب اندر دهان او برود و
از حلق او نرود و اکر ماز و کل سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو بروغن کل بسرشند و طلی کنند
سودمند باشد و اکر بعوض موم روغن کل کنند صواب باشد اکر سیاه باشد خلاص باشد کمتر باشد
هلاک کننده باشد آنرا باب عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن اندر دهان بسایند تا چو
رم شود و طلی کنند و اکر ریشهایی بن زبان و بن دندانها ماند ماهی شور بسوزند و خاکستر
آن بوی دهند [illegible] اندکی شب یمانی با زعفران با نطرون بکیرند و با شراب انکوری
و انکبین بهم آمیخته بسرشند و پلیته ابریشم بدان تر کنند و نیم کرده بکوش اندر نهند نافع باشد و
اکر با آمدن ریم کوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب
معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید و روغن کل نیم کرم کرده اندر چکانند سود دارد و اکر
درد از باد باشد حضض و سعتر و مرو اهل و نمک طبرزد اندر روغن جوشانند و اندر چکانند بستکی
این علت را زنان بستکی خوانند و این آماسی باشد کرم اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت
آنست که جایکاه مغز نرم و نشسته تر شود و درد چشم و حلق فرو می آید و چشم و همه تن زرد شود کدو
تر بتراشند و خیار و با آب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر و روغن کل و قطره چند سرکه بهم

یعنی ریم آمدن از کوش
بیحه کالا

برزنند و بر سر او می نهند و اکر این چیزها نیابند سپیده خایه مرغ یا روغن کل هم برزنند و ضماد کنند
سپیده چشم آب عنب الثعلب در کشد برخاستن چشم حضض را بشیر بسایند و بر پشت چشم او
نهند یا بونه اندر آب بپزند و سر و چشم او بدان بشویند سطبری پلک چشم این علتیست که پلک
چشم سطبر شود هم آب عنب الثعلب میکشد تا باریک شود چیدن ناف آب کرم و روغن زیت با
اندکی نمک بهم برزنند و اندر مثانه کار کنند و اندر شکم او نهند بیرون خاستن ناف مرد اسنک و
اسفیداج و حضض و شیاف ماميثا با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند کرم شکم اگر کرم دانه باشد
بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی برنک دالی و زهره گاو و تخم حنظل بر نهند و اگر اندکی سخ
ما و کوز دهند روا باشد و اگر کرم دراز بود برک الوک بتازی للموح کوبند مغز استخوان او
شیاف سازند و بنفط سیاه چرب کنند و بنهند بیرون آمدن مقعد مازو و نار پوست و مورد
و شب یمانی اندر آب بپزند و بچه اندر وی بنشانند زحیر سرما زده بکوبند و بروغن گاو کهن بسند
و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و بکبار سیر دهست شیاف کنند بادکود کان سعتر و جند بیدستر
نیم برابر بکوبند و مقدار سر حبه بدهند شیر خشت معه شراب مویز بدهند با آب آبی الحتی و نعل و اندکی
سک فواق وزن حبه جند بیدستر اندر آب گرم حل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد
سود دارد قی پوست بیرون نمی که بر سفال بسته باشد بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب
و اگر بیند انک قرنفل سوده با آب سیب بدهند سود دارد و شراب پودنه و شراب انار سود دارد و اگر
حاجت آید از سک و صندل و کل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر
بلغمی باشد اندکی پودنه دشتی اندر آب بغنج بدهند بی خوابی اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او
تخم کوک با شکر بکوبند و بدهند و بخور کرد با روغن بنفشه بر سر او می نهند و روغن کوک اندر بینی
باید سود مند باشد و دایه را ازین چیزها بدهند و از کوک قلیه سازند تر سیدن اندر خواب
دایه را غذاهای لطیف دهند و بچه را پس از آنکه شیر دهند یکساعه بیدار دارند تا الحتی از غم

فروکذارد

فروکذارد پس بخوابانند و بامداد یک انکشت انکبین اندر دهان می کنند تا اندکی زیره و اندر غذا
دایه نیز سعتر و زیره و مرزنکوش اندر کنند دوم معجون عنابی با اصفر سلیم اندکی بکنند ریشها
بمورد و کل سرخ و شاخهای کز با برک او و اذخر اندر آب بپزند و اول بدان آب بشویند و انجبار
کرده مرداسنک و سفیداج بروغن کل بسایند و طلی کنند شدی بنفشه و نیلوفر و کشک جو و کل
اندر آب بپزند و اول اندر آب نشانند و بدان آب بشویند و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ
هلیله زرد دهند سوء المزاج کرم تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را از آب خیار و انار و آب خرفه با طباشیر
می دهند و اگر حاجت آید از کافور بوی باز کنند و آب بید و آب برک خرفه و آب طاق و روغن کل بر
معده او می نهند و اگر حاجت آید که حوی کنند نی تر بکوبند و بفشارند و آب او بکشند و میان سر او
و پای او بدان تر کنند و او را جامه بپوشند تا خوی کنند باب هشتم اندر چون بچه سخن کفتن آغاز کند
خواهد که چون وقت سخن کفتن بهم آید با او سخنهای که بزبان سبک باشد می کویند و او را همی
و اگر دیر باشد بن آید همه بامداد یک انکشت انکبین و دن بن زبان او مالند تا الحتی بیک سر او
پیش دارند تا الحتی لعاب برود و اندر غذاها زیره و سعتر بکار دارند و اچه بدین ماند و غذا
غلیظ از وی دور دارند و خوی او را کوش دارند هر چه او را خوش آید بجز ممکن بود که بدو توان
داد و پیش او شاید نهاد پیش او آنچه بود دهند و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند
تا خوش خوی کردد و با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نکاه دارند و کذار
که دژم شود و دژم روی با وی بکنند تا تندرست بماند از بهر آنکه همچنانکه بسبب مزاج بدخوی کردد
بسبب خوی بد نیز مزاج تیره کردد و این اندر کفتار سوم اندر تدبیر اعراض یاد کرده آمد است و بکذار
که طعام بسیار خوردن عادت کند و بیش از طعام بسیار نهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و دل
سیر نشود و آب نیز و طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر کرده او سنک و ریک تولد کند و هر چند
تخم خربزه مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و بدهند و بامداد کذار خواب خیزد

بکدارند تا الحتی بازی کند پس اندکی طعام دهند و بان بازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر
هیچ وقت شراب ندهند البته و جز با آب که خوش او را بشویند و آب سرد از وی دور دارند از بهر
آنکه اندامها اندامهای سرد او را از بالیدن باز دارد گفتار ششم اندر تدبیر پیران آن باب نخستین
اندر یاد کردن مزاج پیران مزاج پیری سرد و خشکست و اندر وی بعضی مردمان
مزاج پیری زودتر بدید آید و اندر بعضی دیرتر بسبب مزاجهای اصلی و تدبیرهای موافق و نا
موافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صنعتها که مردم کنند هر گاه
که مزاج اصلی مرطوبتر باشد یا گرمتر و تدبیرهای او موافقتر اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خور مزاج
پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر بدید آید و بدین سبب هر گاه که مردم به پیری رسند
مزاج آن بدید آید تدبیرهای او همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج اندر
افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه دارد و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی و
خوشی ببایدجست فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کننده باید با گرمی و تری فزاینده باید و بدین سبب هر
گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال بروغنهای گرم و خوش بوی چون
روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و درنگ
کردن همه سودمند باشد و اندر معده و امعاء او رطوبت غریب بسیار زاید تدبیر دفع آن می باید
کرد تا بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و بر نشستن و رفتن سخت سود
دارد لیکن نباید که مانده شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز ایستد و هوای بد و بخارها و دودها
و بویهای ناخوش اندر پیران بیشتر اثر کند خویشتن از آن نگاه باید داشت باب دوم اندر غذای
پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم پیر را غذا یکبار نشاید خورد لیکن بتفاریق و هر بار
اندکی باید خورد و اگر کسی را طبع تحمل کند که یکبار خورد روا باشد و طعام خوردن تمامتر آن وقت باید
که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده بگرمابه نشاید رفت خاصه کسی که آزموده باشد و بیماریها

که از سه

که از سده تولد کند کشیده لزج و غلیظ که سودا و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامهای تیز چون
ابکامه و مانند آن نشاید خورد مگر وقتی که اندر تن او رطوبتها افزونی کرده باشد بر
سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع بود خاصه اگر باد کند و ترش نشود بدین سبب گرنج
بشیر سخت نافع باشد خاصه با عسل یا شکر و گرسنگی سخت زیان دارد و بوارقلیه و کندنا
ابکامه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و بلاب
را اندر آب و نمک بپزند و بپالایند و مقدار یک شب با دو هسته مغز تخم معصفر کوفته اندر
وی بجوشانند و بخورد از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درم یا دو درم علک البطم طبع پیران را
نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم
افتیمون با دانه چند انجیر خشک و لختی معصفر بکوبند نیک و بخورد اجابتی تمام کند و انجیر خشک
اندر ماء العسل آغشته پیش طعام هم درین باب موافق باشد از چیزها که یاد کرده آمد هر وقتی
چیزی دیگر خورد و بر یکی خو نکند و اندر غذاها چغندر و کرفس بکار دارد و از میوهای تابستانی
انجیر موافق باشد و زنجبیل پرورده لیکن بدان مقدار که تن او را گرمی و خشکی نکند و تا بتواند فصد
نکند مگر بضرورت باب سیوم اندر تدبیر شراب پیران شراب پیران کهن باید و سرخ تا تن را گرم
کند و حرارت را برکند و شراب سپید و رقیق نشاید خورد مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین
باد کند و زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش
گردد و سخت زیان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آرد و طعام گوارد و فضلها از تن دفع کند
باب چهارم اندر تدبیر سستی که پیران را هر گاه که سده اندر جگر باشد معجون علاء فلفلی یا فودنجی یا اثا
ناسیا یا امروسیا آنچه حاضر باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه
بسبب سده و هر وقت که از تن معونتها چیزی بکار برده شود تن را بگرمابه و روغن مالیدن و غذا
گرم و تر چون ماء اللحم و شوربا گرم و مانند آن و اگر سده اندر شش باشد و اعضاء دم زدن زوفا و

پرسیاوشان وسلیخه اندر شربتها بکار دارد وشراب زوفا سخت موافق بود وموبرمیقی اندر
باب نافع بود باب پنجم اندر تدبیر خویشتن شستن چون اندر گرمابه خویشتن را شسته باشد برگ
مورد بکوبند وبشراب ریحانی وانگبین بسرشند وخویشتن را بدان بمالند وبشویند واگر قسط
وابهل ومرزنگوش وسادج چندی هم برین گونه بکار دارد موافق باشد وبهر زمان خویشتن را
بارد باقلی وگوشت خربزه ودانه خربزه کوفته بشویند نافع بود گفتار هفتم اندر تدبیر مسافر
باب نخستین اندر تدبیر سفر بر طریق کلی ... مسافران را اندر سفر از بیخوابی وتشنگی وگرسنگی
وگرما وسرما وغذاهای برخلاف عادت واز رفتن وبرستور نشستن ورنج دیدن چاره نباشد
سبب بیش از آنکه بسفر بیرون شود هر چه داند وکان بود کی او را اندران راه پیش خواهد آمدن
با آن خو باید کرد وتن را با آن راست باید نهاد مثلا اگر وقت گرما باشد بیرون اندر خانه
جای گرم نشیند وانچه عادت دارد از رنج وباز داشتن گرما از خویشتن جهد دست بدارد اگر
وقت سرما باشد جای گشاده بنشیند یا با هوای سرد خو کند وحرکت وریاضت فزونتر از عادت کند
واز طعامهای کی اندر سفر خواهد خورد اندر شهر خوردن عادت کند وچیزی خورد که گوهر او بنده
وبسیار بخورد وتا تن پاک نکند بفصد وبداروی مسهل بسفر بیرون نشود وچون بیرون شود هیچ
که ممتلی باشد بر ننشیند لیکن طعام خوردن بوقت فرود آمدن بمنزل باز افکند تا بوقت بر نشستن
طعام گوارنده شده باشد ومعده سبک باشد پس اگر کسی را وقت بر نشستن طعام حاجت آید سخت
اندک خورد تا در راه تشنه نشود واگر کسی اندیشد که در راه تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبند وبسرکه
اندر شوراند وبخورد اندر حال تشنگی بنشاند واگر تخم خرفه نیابد آب با سرکه بیامیزد وبخورد
واندر راه سخن کمتر گوید تا دهان خشک نشود وآهسته راند والله اعلم بالصواب باب دوم
اندر تدبیر مسافری که در گرما سفر کند هر که از گرما پوشیده دارد واگر گرما صعب باشد سینه را
بلعاب اسبغول ولعاب برگ خرفه تر میکند وهر وقت که برخواهد نشست نخست شربتی بستو...

بیرون وحوش کردن تن

میوه بخورد واندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس بر نشیند واندر منزلی روغن بنفشه وروغن
گل بکار دارد واگر باد سموم آید بینی ودهان با زاری بسته دارد ونخست لختی پیاز بریده ودوغ
نهاده بخورد وآن دوغ بیاشامد وروغن مغز کدو وروغن بادام بینی بر کند واگر کسی را سموم
آب سرد بر دست وپای او ریزند وروی او تر میکنند وروغن گل وروغن بید وآب بید وگلاب
او می باید کرد پس بفرمایند تا آب سرد شود وساعتی صبر کنند وخویشتن بشویند وغذا اگر بر
آید از تنها خنک سازند وهرگاه که ساکن شود ماهی وشراب رقیق ممزوج باید خورد واگر تشنگی
کند مضمضه می کند با آب سرد واگر چاره نباشد جرعه جرعه میخورد واگر تب نباشد شیرخشت
نافع باشد واگر تب یکروزه باشد دوغ ترش خوردن سخت موافق باشد باب سوم اندر تدبیر
مسافری که در سرما سفر کند هرکه اندر راه سرما باید خویشتن را جامه گرم باید پوشد چون بمنزل رسد
پیش آتش نشاید نشست البته لیکن نخست خویشتن را بجامه گرم باید کرد واگر سرما اندر وی کار کرده
باشد الا آنکه خویشتن بجامه گرم کند وبا آتش شتاب نکند ودست وپای بروغن زیت گرم کرده
کند یا بروغن فرفیون یا بروغن قسط واندر خوردنها سیر وروغن گاو بسیار کند ولختی روغن
گاو بخورد وشربتی دوسه صرف قوی بخورد سود دارد واندر سرماهای سرد خاصه روزی که باد
آید معده خالی نشاید داشت واز غذاهای که سیر در وی بسیار کرده باشند باید خورد وبعوض
آب شراب خورد وصبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس بر نشیند وهنگام بر نشستن پیش آتش نشاید
رفتن البته ومردمان را باید که پای اندر روی بتوان جنبانید ... نخست پای را بروغن
گرم کرده بمالند یا بر زنند با سیر یا بقطران ولختی بر موی سر پای بر نهند و ... اندر ...
فرو کند تا از سرما سلامت یابد وقطران اندرین باب بهتر از سیر باشد شلغم اندر آب جوشیده
شست یا کرنب یا ... یا بابونه وپای اندران آب نهند واگر تره دوغ اندر مالند سخت سود دارد
وسودمندترین چیزی آنست که پای اندر برف نهند یا پای اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون کشد

وبیش آتش نشاید رفت البته و پایها می باید جنبانید و روغن فرفیون می باید مالید و آبها گرم باید
کرده آمد می پخت و شلغم پخته نیمبرشت می باید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما رسیده بود
ازان سخت سودمند بود و اگر پایها رنگ کرده اینک باشد بباید ارزد و اندر آب گرم نهاده دارد
و گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر پای سیاهی و سبزی زند نشان پوسیدگی
باشد جز آنکه جدا کنند هیچ سود ندارد باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی
حیری نزاج بر روی طلی کنند چون لعاب سبغول با سپیده خایه مرغ و کتیرا حل کرده یا با
صمغ و کلاخضه با آفتاب باب پنجم اندر مضرت باز داشتن آبهای غریب پیاز بر سرکه
سیر مضرت آبها باز دارد و کوکنار نیز اندرین باب سود دارد و صواب آن باشد که مسافر با خویشتن
آب شهر خویش لختی با خویشتن ببرد و بهر آبی که رسد می آمیزد و اگر خاک شهر خویش ببرد و اندر آبهای
غریب افکند و نیک بزند و صبر کند تا بنشیند و بپالاید هم صواب بود و جوشانیدن و مصعد کردن آب
سفال نو کردن یا اندرو پی تر اید ممزوج کردن بشراب مضرت آبها را ببرد و رب میوهای ترش
باب سود دارد و آب شوربا با سرکه باید خورد یا با سکنگبین و اگر حب الاس و ... و جزو با اندر آب
افکنند و بنهند تا قوت آن بگیرد صواب باشد و مضرت آب تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آنرا با حلاوت
خورند و مضرت آب ... خورند و آبهای ایستاده هیچ کم نشاید خورد و مضرت آن را میوهای ترش
باز دارد چون آبی و سیب و ریواج یا رب آبی و مضرت آبهای غلیظ و تیره سیر باز دارد باب ششم اندر تدبیر
تدبیر پیاده رفتن و ماندن شدن مردمان که پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند ایشان را
حاجت نباشد لیکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت نکرده باشند و بضرورت بر کوه و بلندی
باید رفت و سوار را مشکل باشد پیاده رفتن ضرورت باشد صوابتر آن باشد که عصای سبک
که بروی اعتماد کنند و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن ببیند که ماندگی خواهد شد پس
ماندگی شود بنشینند و بیاسایند و باز برخیزد و آهسته می رود و بر عصا اعتماد میکند همچنین و هر ساعت

می نشیند

می نشیند و می آساید تا آسوده گی و آهستگی راه رفته شود و اگر ماندگی شود عضلهای پا را
بروغن بنفشه یا بروغن بابونه چرب کند و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز کند باب هفتم
اندر تدبیر مسافران دریا تدبیر مسافران دریا اندر گرما و سرما و غذا و دیگر احوال همچون
تدبیر دیگر مسافران باشد و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتری مردمان که اندر کشتی شوند
منش کسی و قی برایشان پدید آید چون قی آغاز کرد باز نشاید داشت تا تمام برود و معده ساکن
کند و چون بسیار آمد پس اگر افراط کند و ضعف آرد تدبیر باز داشتن باید کرد و چیزهای که معده را قوی
کند و قی باز دارد و اگر پیش از آنکه در کشتی شود نخست معده را قوی کند صواب باشد و الجوز انار
بغوره پخته و سیب و کهنه نیز معده را قوی کند و بخار از دماغ باز دارد خاصه که با بونه خورند و اگر
شراب بوده و شراب انار با خولنجان دارد صواب باشد   تمام شد بخش دوم از کتاب
سیوم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و حسن عنایته والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله الطیبین
الطاهرین اجمعین
والحمد لله رب العالمین



٥ در استخراج مرضی یعنی بیرون آوردن و
تحقیق کردن بیماری که کدام بیماریست
و شناختن نضج و بحران و شناختن
حال بیمار و علامت تندرستی و بحران
و طبیبان انرا تقدمة المعرفه گویند
و این گفتار کتاب ٤ ٩ ٤

بسم الله الرحمن الرحيم كتاب چهارم از ذخيره خوارزمشاهي
كه چهار گفتار است گفتار اول اندر شناختن و بيرون آوردن هر بيماري كه كدام بيماريست
اين گفتار سه بابست باب اول در انكه بر طبيب واجبست كه بشناسد كه بيماري كدام بيماريست
و ياد كردن طريق شناختن آن باب دوم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض باب
در انكه طبيب جنس و نوع و خاصه و عرض و فصل بيماري چگونه باز جويد و بر بيماري چگونه واقف گردد
گفتار دوم اندر شناختن نضج و اين گفتار پنج بابست باب اول اندر انكه نضج چيست باب
دوم اندر ياد كردن حالهاي نضج و منفعت آن باب سيوم اندر انكه طبيب را همیشه اين نضج با
مي بايد جست و انجا كه اثر آن بديد آيد اعتماد بر قوت بايد كرد باب چهارم اندر انكه نضج چگونه
و از كجا بايد جست باب پنجم اندر فرق ميان جزم ناقص و تمام گفتار سيم اندر شناختن
بحران و اين ده بابست باب اول در انكه بحران چيست و چند نوعست باب دوم اندر شناختن
وقت بحران و نيكي و بدي آن باب سيم اندر شناختن روزهاي بحران باب چهارم
اندر شناختن روزهاي خبر دهنده از روز بحران و اين روزها را بتازي ايام الانذار گويند باب
پنجم اندر شناختن روزهاي بحران باب ششم اندر شناختن بحرانهاي كه از وقت
خويش بگردد و بيشتر يا پس تر افتد باب هفتم در انكه بحران هر بيماري كي بود و چگونه باشد
باب هشتم اندر شناختن روزهاي بحران كه مشكل گردد باب نهم اندر علامتهاي بحران
بطريق كلي باب دهم اندر علامتهاي بحران بر طريق جزوي گفتار چهارم اندر تقدمة
المعرفه و اين گفتار هفت بابست باب اول اندر ياد كردن حالهاي كه چون بديد آيد
دليل آن بود كه بيمار از ان اندوه برست خلاص خواهد يافت باب دوم اندر حالهاي بد كه بر
بيمار بديد آيد دليل آن بود كه بيمار پرخطرست باب سيم اندر آنكه از نشانها كدام قوي تر بود
و اعتماد بر كدام بيشتر بود باب چهارم اندر نشانهاي بيماريهاي دراز باب پنجم اندر نشانهاي

نخستين

كه بر مردم تندرست پديد آيد نشاني دهد كه بيماري خواهد بود باب ششم اندر ياد كردن
نشانهاي مرگ باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهاي تب گفتار اول
اندر شناختن بيماريها كه كدام بيماريست و اين گفتار سه بابست باب اول ببايد دانست
كه غرض از طب دو كارست يكي نگاه داشتن تندرستي بر تندرستان دوم زايل كردن بيماري از
بيماران و اندرين هر دو كار طبيب را احتياجست بدانكه تندرستي و بيماريها هر دو بشناسد و اگر
شناختن تندرستي شناختن بيماري حاجت نيست اندر زايل كردن بيماري بدان احتياجست از بهر
آنكه تا نشناسد كه هر بيماري كدام بيماريست تدبير زايل كردن آن نتوانكرد و طريق شناختن بيماري
كه جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت كند و نوعها را كه اندر زير آن باشد
بايد بجويد و بدست آرد و فصل هر نوعي يعني انچه از نوعي ديگر بدان از يكديگر جدا شوند بشناسد
و نوع را بدست آرد و نگاه ميكند تا هيچ نوعي اندر ميان فرو نگذارد تا هر گاه كه خواهد بشناسد
كه هر بيماري كدام بيماريست جنس و نوع و خاصه و عرض آن بيماري نمود تواند شناخت و به حقيقة
آن واقف تواند شد و تدبير زايل كردن آن تواند كرد تا از خطا و غلط ايمن باشد باب دوم
اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جنس دو وجه گويند يكي جنس الاجناس است
كه اندر زير او اجناس بسيار است چون جنس جسم كه اندر زير او جماد و نبات و حيوان اندر
آيد و اين جنس را اعلى نيز گويند و اعلى از بهر آن گويند كه عامست يعني نام جسم هم بر نبات و هم بر جماد
و هم بر حيوان افتد بدين سبب جسم جنس الاجناس و جنس اعلى باشد و جماد و نبات و حيوان كه
جنس اعلى اند هر يك بقياس با انواع ديگر كه اندر زير هر يكيست جنسي است چون حيوان كه اندر
زير آن مردم و اسب و ديگر انواع جانوران است از هر يكي نوع باشد اندر زير او پس جنس نامیست كه بر چيزهاي
افتد كه بنوع و بمعني از يكديگر جدا باشد و نوع خاصه تر است از جنس و نامي است كلي و ذاتي كه بر
اشخاص بسيار افتد كه بعدد از يكديگر جدا باشند چون نام مردم كه بر زيد و عمرو افتد و زيد و عمرو بنوع يكي اند

٤ دوم جنس خاص تر است
از بهر انكه نبات و جماد و حيوان
كه انواع جنس اعلي است هر يك
بقياس با انواع ديگر كه در زير
هر يكيست جنس است ٢ ٢

٣ اندر انند جنسی است و حيوان
جنسی زیر آن مردم و اسب و ديگر
انواع جانوران ٢ ٢ ٢

وتشخص و عدد از هر یکدیگر جدا اند و فصل خاصه انوعست و نامیست کلی و ذاتی که
نوع افتد و هر نوع از یکدیگر جدا شوند بدان نام چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا
شوند و خاصه خاص نوعست از فصل و نامیست کلی نه ذاتی لکن عرضی چون ضاحك و کاتب
را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر باشند موجود
چون سفیدی اندر برف و شیر و غیر آن و سیاهی اندر غراب و غیر آن باب ۳ در بیان آنکه
طبیب جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید بر حقیقه بیماری چگونه وا
کرد طریق باز جستن جنس و نوع و فصل و عرض و خاصه بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بیکرد
و آن بیماریست که همه احساس و انواع بیماریها اندر زیر آن در آید و گوید علاج بیماری
آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید و هر یک بفصل ذاتی از هر یک جدا
کند بدین طریق جنس خاصه تر بدست آرد و علاج خاصه تر گزیند گوید این بیماری گرمست علاج
آن بسردی باید کرد تا بیماری گرمست علاج آن بگرمی باید پس هر نوع بیماری بدست آمد و بفصل ذاتی
آنرا از هر یکدیگر جدا سازد و گوید این بیماری از عفونه خلطیست مادة و علاج خاص کرند که
مادهٔ عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاصتر بجوید و بفصل ذاتی آنرا جدا کند گوید این بیماری
از عفونه فلان خلطست و علاجی خاصه تر گزیند گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد
مثلا تب غب خالص آید جنس اعلی بیماریست و جنس خاصه تر آنست که این بیماری گرمست علاج
آن بسردی باید کرد و نوع آن آنست که این بیماری تبی است که سبب آن عفونه ماده است
علاج آن باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاصه تر که نوع بازپسین است آنست که گوید که این
بیماری گرمست و سبب آن عفونت صفراست علاج آن استفراغ صفراست و تسکین حرارة و فصل
نوع آنست که این بیماری از غب است و خاصه آن آنست که غب خالصه است تا بدین طریق
بدست آرد که آن بیماری تب گرمست و سبب او عفونت صفراست و علاج او خالص استفراغ و تسکین

۴ این جمله را طبیبان تصرف باید کردن م ح

ما سر دست ح

۲ حرارة نیست مثال دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس خاصه تر آنست که این بیماری گرمست
و اندر زیر این بیماری گرم ۲ اماسهای گرم و درد سر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر آن هر نوع
از انواع بسیار اندر آید چنانکه اندر زیر تب گرم غب خالصه و غیر خالصه و تب بکروزه و تب
دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه
و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستین و دق مسایحی اندر آید و هر نوع را فصل
ذاتیست که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز
تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب است که یکروز تب سخت قوی باشد و یکروز هم تب ظاهر باشد
ضعیفتر باشد و خاصه حالی باشد که یکنوع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد
لکن هرگاه که باشد جز آن نوع نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی که بر طبیب بدید آید
چون درد سر یا بیخوابی که از تب تولد کند هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
برین ترتیب باز جوید و بر بیماری واقف شود و هرگاه که ازین طریق شود ممکن نیست که بر بیماری
واقف کرد کفتار اندر شناختن نضج پخته شدن ماده بیماری باشد لکن نضج از دو گونه
باشد یکی نضج راستینی است و این نضج باشد ستوده و امید وار و دوم نضجی است بدو نا ستوده
لکن از بهر آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد و هر دو را نضج اسبی آنست که قوة معنیه
بر ماده بیماری حزم کرده و آنرا ساخته آن کرده اند که طبیعه دفع تواند کردن و نضج نا ستوده را سبب
غلبه باشد بقوة مغیره و عاجز آمدن قوة از بر آمدن و بصلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب
عفونة در ماده بیماری بدید آید ۲ مثال دیگر هرگاه که اندر ذات الجنب بسعال نفثی برآید
بقوام و معتدل و برنگ سفید و لختی بزردی گراید و باسانی بر آید و اگر با نفث بوی ناخوش
نباشد نشان نضج استینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و برنگ کبود یا سیاه یا سبزی
گراید و اگر با نفث بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده بود و هرگاه که هیچ

۲ تبهام ح

۳ و هر دو را نضج گویند و نضج راستینی م ح

م و عرض حالی باشد که بر طبع بیماری بود و در آن وقت م ح ح

۷ و ازین نوف غافل بوده بر بیماری واقف نشود و ببایند دانست که این دستوری نوعست و طبیبان ما تقدم درین اندیشه کرده اند و بدین ترتیب بدست آورده اند و هرگاه که خواستندی که معالجه بیماری در بیماری کنند این نوف از جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض و بیماری نگاه کردندی و اگر چنان بودی که این مقدمه معلوم ایشان نبودی معالجه این بیمار نکردندی تا طریق معرفت آن بدست نیاوردندی پس بر طبیبان واجب آید که پیش

دوم

نفث نباشد هیچ اثر نضج بدید آمده نباشد باب دوم در یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن نضج
پخته شدن ماده بیماری باشد لکن نضج از دو گونه باشد هر خوفی و خطری که اندر بیماری باشد بیشتر
از بدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت بدید آمدن نضج باشد
چون اثر نضج بدید آمد بیماری اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد
از بهر آنکه هیچ بیماری را از آن بیماری که در وی است هیچ خطر نبوده است و نباشد اگر تخلیطی
و خطایی نکند بباید دانست که حال خداوند تب اندر تب چون حال عضوی باشد که در وی
آماس بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد همچنانکه از زدگی آماس گفتن اول روز و ریم کردن آغاز
کند درد زیادت گردد و باشد که تب تولد کند و هر گاه که ماده تب اندر رگها عفن افتاد
افزون تبها می آید بود و چون پخته شد و اثر پختگی بدید آمد تبها آهسته گردد بدین سبب گفته
اند که غایت بیماری تا بوقت بدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر
رگها بود همچون آماسیست که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار تولد نکند
نباشد اندر تب نیز تا اندر بن شیشه رسوب سپید و هموار بدید نیاید ماده تب در رگها
نباشد و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باشد تا نه از اثر نضج باشد هر گاه که اثر نضج بیماری
بدید آید بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آمد اگر خطایی کرده نشود و درازی و کوتاهی
مانده زودی و دیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر بدید آید بیماری زودتر زایل شود
و هر چند دیرتر بدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت
که اثر نضج راستینی بدید آید بدان معتدل در بیماری امیدواری بدید آید و اگر بیماری صعب
باشد و با آن نشانهای بد باشد هر گاه که یک نشانه از نشانهای نضج بدید آید بدان معتدل
اندر بیماری نقصان بدید آید و هر گه نشان نضج راستینی با نشانهای مرگ یکجا نباشد لکن اندر
بعضی بیماریها تواند بود که نشان نضج راستینی با نشانهای خطرناک یکجا بود و بدان معتدل

که نشان

که نشان نضج بدید آید خطر بیماری کمتر شود اگرچه نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه
بسیار بیماریهای زود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت از آن
بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای بود امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف
باشد سخت بد باشد باب سیوم در آنکه طبیب را همیشه از نضج باز میباید جست و آنکه
اثر آن نیابد اعتماد بر قوت باید کرد از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است بر طبیب واجبست که اثر نضج
میجوید از بهر دو کار یکی چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت مغرور بر ماده بیماری چیره گشت
و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری
دهد و اگر اثر آن نیابد بر وضع بر جای باشد و طبیعت را اندر قوت مقهور اندر براندن ماده یاری
و اگر قوت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نکند و حرمت آن مشغول
باشد که آن قوت ضعیف آنگاه دارد بر قوت و بیمار را از آن خبر دهد که علاج نمی‌شاید کرد تا بجهل
منسوب شود باب چهارم در آنکه اثر نضج چگونه و باز کجا باید جست از بهر آنکه نضج اندر ماده
بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند که ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید
چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفس نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و
بیماریهای رودها اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر
بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال آن ریها که از زکام و بینی فرود
آید نگاه کنند و در بیماریهای چشم اندر حال رمص و اندر بیماریها اندر رسوب بول نگاه کنند از بهر آنکه
ماده بیماریهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد و اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق باشد
داند که هنوز از نضج هیچ بدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنکه در اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا و اگر
سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر بن شیشه رسوب کند داند که
اثر نضج است و اگر با آنکه رنگ و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد داند که اثر

طبیعت

و بدلیل بحسب مشاهده صواب
ببیند میفرماید و طبیب باید
کرا قرابادین و اگر کند نضج نبود
تا آن قوم را فضل طبیب معلوم
گردد

عفونة نشان بدست واحوال بول بشرح اندر کتاب سیوم یاد کرده آمده است وهرکاه که با
اماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد
جز اندر بول طلب نباید کرد و بباید دانست که هرکاه که اندر بیماریهاء سینه نفث غلیظ یکبا
بسیار بر آید بر دو حال نیک نشانی دهد یکی بر غلیظی ماده دوم بر آنکه قوت قویست از بهر آنکه بسیا
بود که اگرچه ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر مزاجهای خشک
افتد هم نضج ماده اندروی دشوارتر باشد و هم استفراغ آن عسرتر بود و نشان خشکی مزاجهای
اندر ذات الجنب آن باشد که قوت بر یجای باشد و بهنگام نضج هیچ نفث نباشد و اندر بیماریهای
جگر و سپرز و معده و دردها خشکی طبع باشد و اندر اینها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی
پوست باشد و اندر درد چشم پدید نا آمدن رمص و خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام
خشکی مجری بینی و ناپالودن تریها بود و اندر اماسها و ریشها صعبی موضع و ناپالودن ریم
باشد والله اعلم باب [illegible] در فرق میان نضج ناقص و تمام هرکاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام
و زکام و غیره تری رمص پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر بران بایستد نضجی ناقص بود و هرکاه
که قوام پیدا کند و معتدل گردد سپیدی بود و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان
خامی و آغاز نضج و هرکاه که کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و هرکاه که باندک
باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بهم گیرد نضج راستینی بود سینه هرکاه که نفث رقیق
آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بران بایستد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و با
سانی بر آید نضج راستینی بود و هرکاه که از ریشها زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان
خامی و آغاز نضج باشد و هرکاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و تمامی
نضج ریم سپید و هموار و معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه
باید جست اما نشان خامی آنست که هرچند بول رقیقتر و سپیدتر باشد و از نضج دورتر باشد

وهرکاه

وهرکاه که از پس آنکه سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بوده باشد بزردی گراید
و تیره گردد و هم بران بماند و رسوب نکند تا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری باشد این همه حال
نشان آغاز نضج باشد و وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار
پدید آید و این نشان نضج ناقص بود و وجه سیوم آنکه رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندر بن شیشه
پدید آید و این نشان نضج راستینی باشد و هرکاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص آید و هرکاه
که نضج تمام باشد بحران هم تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام گوش نباید داشت و بباید دانست
که هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتهای خنک نضج را همچنین بود و بدین سبب است
که مالش و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و
سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هرکاه که مزاج عضو تباه شود و مزاج
بد گشته گردد علت متمکن شود و قوت عضو از برانیدن عاجز آید و هرکاه که اندر تب غب خالصه
روز نهم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید تب سه نوبت بیش نباید و اگر نضج ناقص شود هفت نوبت
کفایت اندر شناختن بحران باب اول در آنکه بحران چیست و چند نوعست بحران اندر زبان
اهل یونان لفظیست شکافته از چیره گشتن خصمی که با خصمی دیگر داوری پیش قاضی برد و یک خصم
بر دیگر خصم چیره گردد و چنانکه دو خصم مدتی در مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن
دعوی خویش کوشند تا بعد از مدتی درستی دعوی یک خصم بنزدیک قاضی روشن گردد و چون یکی
کشته اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین مانند دو بیمار هم بدانسان مدتی با یکدیگر
همی کوشند تا اندران مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره شود اندر حال نشان چیرگی طبیعت پدید
گردد و ماده با طبیعت مستولی گردد و عاجز آید اندران حال نشان ضعف طبیعت پدید آید پس بحران
گردش حال بیمار باشد از حالی بحالی دیگر بهتر یا بتر و گردش حال [illegible] گونه است یکی آنکه
یکبار قوت طبیعت یابد و ماده بیماری را دفع کند دوم آنکه یکبار عاجز آید و ماده مستولی شود

وحال بیمار یکبار بکردد و بیمار هلاک کردد و این را بحران بد کویند و این هر دو اندر بیماریهای حاد
باشد سیوم انکه طبیعت اندک اندک قوت می کیرد و ماده بیماری را می پزاند و دفع می کند و این را
تحلیل کویند چهارم انکه ماده بیماری پخته نکردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف می شود
و ماده مستولی میکردد تا بعد از مدتی تمامی عجز طبیعة ظاهر کردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول کویند
و کاهش کویند از بهر انکه اندامهای کداخته و رطوبتها بتحلیل خرج میشود و حرارة غریزی اندک
اندک کم میشود با سری کرمد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان این را مزمن کویند
پنجم انکه حال بیمار بکردد کردیدنی آمیخته یعنی بحران آمیخته مرکب بود و اخر سلامت باشد و این چنان
باشد که نخست بحرانی کند سره لکن ناقص و باقی اندر مدتی دیکر تمام شود و بسلامت انجامد
و این هم از جمله بحرانهای نیک بود ششم هم بحران مرکب بود لکن نخست بحرانی بود بد نا تمام و از
آن قوت اندک اندک ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و بمرک انجامد و این از جمله بحرانهای بد باشد
و این هر دو اندر بیماریهای باشد که حاده باشد و نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای
مزمن و بحران قوی و تمام یکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد بود اندر بیماری اضطرابی عظیم
و حالهای و هناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و بتفاریق خواهد بود اضطراب کمتر بود و سبب
اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و کفته اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری
و اضطراب که از انجا پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالفست با یکدیکر از بهر انکه بیماری اندر
تن چون دشمنی بیکانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ
سخت شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و چکیدن خون
و هرگاه که این نشانها پدید آید حال ظفر کروهی و هزیمت دیکر کروه ظاهر کرد و اند و بیرون
نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و دشمن بیکانه دور کند یا دشمن یکبار ظفر یابد و ولایت
از و ولایت بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت لختی دست یابد و دشمن را دور کند و دشمن بار

دوم

دوم وسیوم رجعت کند و باخر هزیمت کند یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه و ولایت بیکبار دست
یابد و لختی بکیرد و پادشاه بار دوم و سیوم جهد کند و باخر هزیمت شود و ولایت بدشمن باز کذارد
طبیعت بیمار با ماده هم برین وجه کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا قوة طبیعة بسیار بود و
بیماری یکبار از اعضای رئیسه و از همه تن دفع کند این را بحران تمام کویند یا طبیعة قوی باشد
و بیماری را از تن و اعضای رئیسه دور کند و از اعضای دیکر جدا نتواند کرد این را بحران انتقال
کویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهری نکاه دارد و نواحی بدشمن کذارد و بحران انتقال بیشتر
کونه باشد پیشتری برقان و اماس و خراج و بثرها باشد و بسیاری باشد که بحران انتقال به سلسله
و طاعون و نمله و نار فارسی و آبله و حوزه و خناق و کر و برص و بهق و برص و غدد و سرطان
و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل
شود باذن الله عز و جل و بسیار بود که نشانی پدید آید که معلوم کردد که ماده بعضوی میل خواهد
کرد و اندران عضو مضرتی بزرک خواهد بود چون این نشانی پدید آید آن عضو را نکاه باید داشت
و ماده را بجای دیکر باز باید کردانید و طریق باز کردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم
از کتاب یاد کرده آمده است و توقع بحران قوی از قوة قوی و خلطی کرم و رقیق باید کرد و اکر
قوة قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بعرق
باشد و اکر بدان رقتی نباشد که کفته بود بحران برعاف کند تا بادرار بول یا باسهال یا بقی بیماریهای
سر مختلط باشد و برعاف و آب که از چشم آید و ... که از کوش بالا آید و بحران بیماریهای سینه
بنفث باشد و کشادن خون از بواسیر از بسیار بیماریهای بحران نیک باشد خاصه کسی را
که عادة بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف بود پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس
عرق باب دوم از کفتار سیوم اندر شناختن بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از
کفتار نخستین از کفتار دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالست و هر حالی را

ع و معلوم خود باید کردانید ۹

بحران

نیست معلوم نخستین حال بدید آمدن بیماریست و دوم حال فزودن بیماریست و طبیبان
وقت تزاید گویند و سیوم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان آن را وقت انتها گویند چهارم
حال نقصان بیماریست و طبیبان وقت انحطاط گویند و بحران تمام اندر وقت انتها باشد
و اما مرگ هم اندر وقت انتها و هم اندر وقت تزاید باشد و هرگز اندر وقت انحطاط نه بحران باشد
و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص بود یا بد باشد بیمار را اندر آن بحران
سخت بدحال و بی آرام بود و آنچه اندر ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید
باشد اگر بحرانی باشد نیک ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن حال سخت بدحال و آنچه اندر
وقت انتها باشد تمام و روز بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت خشکی رسیده باشد و طبیعت
بروی دست یافته و اندر حرکت آمده و یکبار دفع کند یا ماده بیماری بغایت قوت رسیده باشد
و طبیعت را زبون گرفته یکبار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هر گاه که
حرکت بحران اندر روزهای بود که عادت رفته که طبیب در آن روزها حرکت آید آن بحران
امیدوار بود و اگر پیش از آن حرکت ضروری باشد و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است
یا سخت بسیار است و طبیعت را گرانبار کرده است یا او را اضطراب آورده و از بهر اینست که
گاه که نشانهای بحرانی نشان دهد بر آنکه بحران روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت
آن زودتر بدید آید که حرکت آن اندر روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان او
باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد بود از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب
آورده باشد و هم بدین سبب است که اندر بیماریهای با سلامت بحران دیرتر باشد و بوقت
باشد از بهر آنکه طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را با اضطراب هیچ آورد لاجرم ساکن تر و آرام
بود و صبر بیشتر کند تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای بد زودتر حرکت کند علی الجمله
بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری بود یا سستی بیرونی که طبیعت را بی هنگام برجنباند

و طبیبان آن را ابتدا گویند

ابتدا و هم اندر وقت

و بی آرام باشد

و اگر پیش از آن اندر حرکت کند ابدان حرکت ضروری بود

نی

چون

چون خوردن طعامی یا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی
از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی را هم آن قوت هست که بحران را بجنباند و هم آنکه جهت
حرکت او را بگرداند چنانکه اگر بیمار از کاری بترسد بحران با سهال باز گردد یا بقی یا بادرار بول و اگر
شاد شود بحران بعرق باز گردد و بباید دانست که اندر وقت کسار بدن تب یا دیرتر باشد اگر آغاز
اندر روزگار خویش دو بار دیده است و جالینوس گفت و اندر روز سیوم بحران نیک کمتر بود لیکن اگر
اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی باشد غلط از آنجا باشد که ابتدا انگاشته باشد از آن
روز بحران حساب درست هفتم باشد و هر گاه که اندر روزی که اندروی بحران نیک خواهد
علامتی بد بدید آید سخت بیم باشد و نشان مرگ بود و بسیار بود که اندر اول سخت مضطرب بود پس
ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب گردد باب ۳ از گفتار سیم
در شناختن روزهای بحران روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آن را ایام الباحوریه
خوانند و بعضی روزها بود که خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود آن را ایام الانذار
گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها افتد و آن را ایام الواقعة فیما بینهما
گویند و اما روزهای بحران بعضی روزهای باشد که در وی بحرانها نیک باشد و بعضی
روزها باشد که در وی بحرانها بد باشد و ایام الانذار بعضی خبر از روز بحران نیک
دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزهای که در وی بحرانها باشد نیک باید تمام یا
ناقص چهل بیست و پنج روز است سیم و چهارم پنجم ششم هفتم هشتم نهم دهم یازدهم و دوازدهم
سیزدهم چهاردهم پانزدهم شانزدهم هفدهم هیجدهم نوزدهم بیستم بیست و یکم و بیست و
چهارم بیست و هفتم بیست و هشتم سی و یکم سی و چهارم سی و چهارم سی و هفتم چهلم
و گروهی روز نخستین و روز دوم را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حال
بیماریها بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حال تب یکروزه که تازی حمی یوم گویند روز نخست بود

دوم بکردد گذشتن انرا هم از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند پس از چهل روز بیمار برا بحران
نباشد لیکن بتحلیل گذرد تا انکه بقراط می گوید اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و بیست بحران
باشد و میگوید بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روز بود از بهر انکه اندر روز چهلم اندر بیماریهای
مزمن روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاده روز بحران بازپسین و انچه از پس چهل روز تغیر
نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال از بهر انکه اندر
سالکی حالهای مردم متغیر گردد دگر دیگر تمام خاصه حال زنان که ایشان اندر سن حیض بینند و
اخلاط فاسد از تنشان بدان پاک کردد و انچه اندرین وقت بحران بکند از ان بیماری خلاص کرده بود
و بباید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر انکه بیشتری بحرانها که درین روز
باشد بی خطر و با استفراغ بود و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بتغیری ظاهر که آنگاه
دلیل پدید آید تا اندر نفث تا اندر اجابت طبیعت تا بجائی که اندر فهم و حس و بیماری و غیر آن
پدید آید و هر گاه که این حالها که روز چهارم بد پدید آید و هر گاه که این حالها که روز چهارم نیک پدید
آید نشان باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته
اند که اگرچه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم
است از جمله روزهای بحران و نادر باشد که هفتم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم بود بیمار
از ان راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای خوب پدید آید و بحران زودتر حرکت کند
و روز ششم آید لکن اگرچه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد از بهر انکه بحران که روز ششم
بحرانی باشد با خطر و اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و با سقوط قوة باشد و بنقصان اند
و اگر بعرق و خواب رود و خوابی بود که با سکته ماند حس و از باطل کرد و بدان ماند که روز ششم
روز هفتم است و هر بحرانی که روز ششم بود ناقص باشد و نکس بود و جالینوس روز هفتم را بپادشاهی
شاهی عادل رحیم نسبت کرده است که اگر رعیت را بروی حقی لازم گردد ان حق زود برو تمام

کرناکان
صح

۲ واگر بصفت ملو نکند تا بهفت سال چشم باید داشت

گذارد و اگر گناهی کند عقوبت نکند و اگر ملامتی و ادبی کند هرچه سبکتر و اسانتر کند و روز ششم
را بپادشاهی ظالم بی رحم مانند کرده است که اگر رعیت را بروی حقی واجب گردد بغضب کند و گناه
اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم سببی هست و آن آنست که اندر بیماریهای
صعب بیماری روز دوم شکسته تر اندر روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم و نوبتهای
تب روز جفت قویتر باشد و این بیماریهای مزمنه باشد که بسبب صعوبت بیماری و بدی ماده همچون بیماری
حاده نماید و حرکتهای ان زود برساند و بسیار باشد که روز چهارم ماده بمیرد لکن بیشتر ششم میرد
از بهر انکه روز دوم هنوز قوة بجای بود و روز چهارم هنوز تمام نه بود و روز ششم ضعیف شده باشد
نتواند کوشید و با صعوبت آن پای نتواند داشت و روز هشتم بششم نزدیکست و اندرین هر دو روز
بحران نباشد و اگر باشد بصحت ظاهر نباشد لکن یا بد باشد یا ناقص و بران اعتماد نتوان کرد و هیچ روز
نیست که از بحران این روز خبر دهد چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوم از دهم
دهد و روز یازدهم و روز دهم بدین هر دو نزدیکست و روز چهاردهم اندر فضلت و قوة بروز هفتم
نزدیکست و فرودتر از روز چهاردهم اندر درجه روز بیستم پس یازدهم پس بیستم و فرودتر ازین سه
روز که یاد کرده آمد روز هفدهم و روز نخست و فرودتر از ان روز چهاردهم و فرودتر از ان روز چهارم
روز سیم بیست و هژدهم و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هژدهم از ان خبر دهد لکن
قوة بحران این روز کمتر از قوة بیستم باشد همچنانکه قوة بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوة بحران روز
بیست و هفتم بود و روز سی و چهارم هم از روزهای بحرانست و بحران او قوی باشد لکن بحران
چهلم قویتر از بحران او باشد و روزها که بدرجه بسیار فرودتر از روزها است که یاد کرده آمد روز
بیست و چهارمست و روز سی و یکم فرودتر ازین هر دو روز سی و هفتم و این نزدیکست بروزها که در
بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روز است که در وی بحران نباشد و ان روز
بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم

۴ دروزدهم

[illegible]

وسی ام و سی و دوم و سی و سیم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانست

حرکتهای صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست
و روزها که از پس روز بیستم باشد قوة هر روزی که بیشتر باشد بتدریج کم میشود تا تمام چهل روز
حاصل این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم بود ساکن تر و
آهسته تر باشد و بقراط از روزهای که از پس چهل روز است هیچ روزی یاد از روز بحران نشمرده است
جز روز شستم و هشتادم و صد و بیستم از بهر انکه قوة بحرانها پیسکانی تا صد و بیست روز باشد لکن
کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت از قوی تا باشد و این سخن ساخته آمده است تا معلوم شود سبب
روزهای بحران بخواندن روز ظاهر کردد بباید دانست که بحرانها بعضی چهارکانیست و بعضی هفتکانی
و بعضی بیستکانی یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی
اما قوة بحرانهای چهارکانی تا بیست روز قوی تر باشد و از پس بیستم قوة آن ضعیف شود لکن از رو
نشود که از جمله روزهای خبر دهنده باشد و قوة بحرانهای هفت کانی تا چهل روز بود و از پس چهل رو
این نیز ضعیف شود و قوة بحرانهای بیستکانی باشد تا صد و بیست روز بحران تا از پس هفت ماه یا
یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یکسال و بحران همه بیماریهای حاده اندر
طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب عب را روز یازدهم را بیشتر چشم دارند که در روز چهار
و اندر بیشتر بیماریها روز نوبتها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلا هفت روز غب همچون هفت
نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها و سال همچون عدد روزهای بیماریهای حاد
باشد مثلا اندر ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و روزهای خبر دهنده از بحران بیما
ریهای مزمنه نیز بعدیم و تا خیر بسیار افتد همچنانکه اندر بحران بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب
ششم ازین گفتار یاد کرده آید انشاء الله باب هفتم از گفتار سیم در شناختن روزهای خبر دهنده
بحران روزهای خبر دهنده از روز بحران روزهای باشد که دران روز اثری از اثرها بود دست یافتن

شد بود روز بیستم روز بحرانست و از چهاردهم
کذشته هیچ روز قوی تر از وی نیست و روز بیست
یکم روز بحرانست لکن اندر بیستم بیشتری از آن
باشد که اندرین روز هم بیست دوم و بیست
سیوم بحران نیست و روز بیست چهارم روز
بحرانست و از پس بیستم هیچ روزی بقوة
این نیست روز بیست پنجم و بیست ششم
بحران نیست روز بیست هفتم بحرانست
و از بیست و چهار روز کذشته هیچ روز بقوة
این روز نیست و روز بیست هشتم و بیست
نهم و سی ام بحران نیست روز سی و یکم روز
بحرانست روز سی دویم و سی سیوم بحران
نیست روز سی چهارم روز بحرانست روز
سی پنج و سی ششم بحران نیست و سی هفتم
بحرانست روز سی هفتم و سی نهم بحران نیست
روز چهلم بحرانست و هر بحرانی که از پس
این باشد ضعیف باشند ح ح ح

طبیعت

طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از پزانیدن طبیعت ماده بیماری را و از دفع آن
ظاهر کردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری و اثرهای پزانیدن آن و اثرهای عاجزی
طبیعت جمله اندر گفتار دوم ازین کتاب که کتاب چهارمست یاد کرده آمده است و روزها که
این اثرها در وی پدید آید بتازی ایام الانذار کویند و اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده
آمده است که بحران کوشیدن طبیعتست با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بران یا عاجز آمدن
طبیعت از پزانیدن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزهای باشد که اثر آغاز بحران
طبیعت یا کوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزهای باشد که اثر دست یافتن
طبیعت و قوة او یا اثر عجز طبیعت و قوة بیماری ظاهر کردد و همچنانکه هر کاه که دو لشکر مخالف روی
بحرب یکدیگر آرند نخست نعره بر آید و غبار بر خیزد پس حرب سخت شود و حرب را ریخته کردد و ظفر
و هزیمت پدید آید اندر بیماریها همچنان اندر ایام الانذار سبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری
حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغی ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی پیش
چشم پدید می آید یا صداعی یا تنکی نفس یا تا سه پدید آید یا تمامت از روز بحران بود مثلا هر کاه
که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت از روز چهارم باشد و اکر بیماری
سخت کرم و سریع الحرکه بود بحران روز سیوم بود و اکر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اکر روز انذار
روز چهارم بود و بیماری کرم بود بحران روز هفتم بود و اکر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اکر
روز انذار روز چهارم بود و نشانهای پدید آید بحران روز ششم بود و اکر روز انذار روز هفتم
بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب کرمی و آهستکی ماده بود و اکر
اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب زود آغاز کند دوم آنکه تب عظیم تر بود سیم آنکه
اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم بود و اکر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر
هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم و یکم و بیشتر اندر بیستم بود همچنانکه روز چهارم اندر

بروز هفتم کند روز یازدهم بروز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بروز بیستم یا بیست و یکم کند
و روز هژدهم انذار بروز بیست و یکم کند و بسیار بود که اثر نضج که اندر هفدهم پدید آید ضعیف
بود بحران از بیست اندر گذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و اما روزها
که اندر میان افتد چون روز سیم است که بروز پنجم انذار کند و هرگاه که نشانها که اندر روز
سیم پدید آید بد باشد بحران بششم افتد و روز پنجم بروز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم
بد باشد بحران روز هشتم و اگر دیگر روزها انذار هم آن نشانها که روز انذار بوده همی باشد نشانها
گرمی و زودی حرکت بیماری بود باب ۵ از گفتار سیم اندر شناختن روزهای بحران روزهای
بحرانهای اصلی آن روزهای باشد که هرچند عدد آن مضاعف شود اجزا از ان روزهای بحرانی
بیرون نباشد و روزهای اصلی سه است یکی روز چهارم کانیست دوم روز هفتم کانی و سیم
روز بیست کانی تمامتر از چهارکانی بود اما حساب مضاعف شدن روزها یعنی پیوستن
روزها یکدیگر بر دو وجه است یکی پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی
چنان بود که در میان دو روز یکروز مشترک بود یعنی یکنیمه آن روز نخستین و دیگر نیمه از
حساب روز دوم بود و اندر روزهای چهارکانی روز چهارم بود که آخر روز نخستین است و آغاز
روز دوم بود و چون روز چهارم آغاز روز دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون
روز آغاز با روزهای روز دوم بشماری روز چهارم که تمامت روزاست روز هفتم
باشد و روز سیم از روز دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این روز بر سبیل اشتراک
باشد یعنی روز هفتم میان روز دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیم روز یازدهم
باشد از بهر آنکه آغاز روز سیوم روز هشتم باشد و روز یازدهم از وی روز یازدهم باشد پیوستنی
انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن روز چهارم بروز سیم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان
هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم

وهرگاه

وهرگاه که پیوستن روز پنجم بروز چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم
باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هژدهم باشد و هرگاه که پیوستن روز
ششم بروز پنجم اتصالی باشد بحران اندر روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز
بیستم بود و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن روز هفتم بروز ششم انفصالی
باشد و پیوستن روز هشتم بروز هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و روز نهم از بیست
و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و روز دهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد اما بحرانهای
هفت کانی بباید دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین
روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز سیم
باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب اندر بیست روز
اند نخستین و دوم منفصل و سیوم با دوم متصل تا تمام چهل روز و اضعاف چهل روز تا شصت تا هشتاد
و تا صد و بیست همچنین و بباید دانست که بحرانها بگردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنکه هر کاری
که رود متغیر شود و زود حرکت کند بماه نسبت کنند و نیز ماه را سرکبی است اندر دلالت بر کارها
بحرکت سیارگان دیگر منسوب کرده اند از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر سیارگانست
و اثرهای ماه بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود تا نود
درجه تا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه همه تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک
بسیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه
چهاریکی تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهاریک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه
تربیع و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه سمت فلک باشد و اندر
برابر نقطه اجتماع باشد و بباید دانست که نیمه تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد
و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن
ونیم

بنیمه
بنیمه

ضعیفتر از اثر روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد و اثران قویتر از روز هفتم باشد و حال
چندان کرد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل
دوری اول از نقطه مقابله همه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و هم تربیع باشد و روز بیستم از نقطه
مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری از زوجه و نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و
چهارم از نقطه مقابله صد و بیست درجه دور شده باشد و شکل دوری اول از نقطه اجتماع هم تربیع
باشد بدین سبب هر چهار دوری که ماه بدین جایها میرسد و این شکلها پدید می آید و کارها
که بماه منسوب باشد اثری و تغیری بد پدید آید اگر درین روزها ماه بستاره سعد پیوسته باشد
اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر بستاره نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید و اگر بهرانکه بیماری
حادث از جمله کارهای است که زود بگردد و هرگاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد
باندر جات همه تربیع یا درجات همه مقابله دور میشود باندازه آن تغیری اندر بیماری پدید آید همچنانکه
اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری از افتاب تغیر پدید آید و نور او همی فزاید و میکاهد اگر بیماری
سخت گرم باشد بحران اندر همه تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله
و این را بابی دیگر هست و از آنست که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و نیم یکدور
تمام شود یعنی بدین مدت بدین نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده بود و چون ایام اجتماع از
مدت بیفکنی بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روزی بود که ماه ناپدید
شود اندر نور افتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه را میتوان دید و بیست و نه روز و
سه یک روزی که مدت گردش ماهست اندر فلک بروج هر یک جداجدا هفته هفته قسمت کنند هفتهای
مدت گردش ماه اندر فلک بروج در ساعتر از هفتهای روزکار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته
شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه بیست روز باشد کم هشت روزی ازین روی
بحران بروز بیستم اولیتر باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماریهای که امراض مزمنه گویند بحرانها

بقیاس

سی پنج کم

بقیاس با گردش افتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بحران آن بقیاس با گردش زحل باشد اما آنرا که
که بحران بقیاس با گردش افتاب باشد شش ماه همچون چهارده روز باشد و آنرا که بقیاس با گردش زحل
بود چهارده سال همچون چهارده روز بود از بهر آنکه افتاب صد و هشتاد درجه که نیمه فلکست
بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و قیاس بحرانهای چهارگانی که یاد
کرده آمده است با گردش افتاب هم برین قیاس باشد و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای نشس
بحران با چهارده روز هیچ خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده اند بقراط میگوید روز نشس هفدهم
روز بحرانست و خبر دهنده است بحران بیستم و ارکاغانیس و دیگران میگویند روز هفدهم روز بحران
و خبر دهنده از بحران بیست و یکم از بهر آنکه دیار روزهای بحران هفت کانی هفت تمام
شمرده است و همچنان بیست و هشتم بر بیست هفتم فضل داده اند و سی و دوم را بر سی و یکم و سی
پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهل فضل داده اند و گروهی چهل پنجم را و چهل و هشتم را از
جمله بحران شمرده اند بتجربه یافته است اندر مقاله عشتین الایدیمیا یاد کرده است و میگوید
که اندر وبای که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز
ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران
تمام کرد و بعضی را بحران نخستین هفتم روز کرد و مدت روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر
تب آمد و روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را روز پنجم بحران نخستین کرد و هفت روز تب رها کرد
پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و با یک روز رها کرد و یک روز باز تب آمد و بحران کرد جمله
هفده روز بود بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و نکس افتاد و سه روز
دیگر تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب پدید آمد و بحران کرد و این
بیماریهای محرقه بود پس هر دو معلوم شد که روز بحران راستینی روز هفدهم است و اندر بحران
بیستم میگوید بحران کرد و بعضی را هم چنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس

سیوم که روز

۴ که هر بیماری را که روز بیستم [illegible] روز چهلم بحران کند دمی گویند اگر ح

کرد و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را در یازدهم بحران کرد و چهاردهم نکس افتاد
و روز بیستم بحران کرد و میگوید اگر روز هژدهم اولیتر از هفدهم بودی واجب کردی که روزها
که از طبقهٔ هژدهمست قویتر بودی و روزها که از طبقهٔ هفدهمست ضعیفتر بودی و بقراط
روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم
را با بیست و پنجم و بیست و پنجم را و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم
و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم و این همه را با یکدیگر قیاس کرده و تجربتها که در
حکایت کرده چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و بدین تجربتها بدید آمد که هفدهم اولی
لیتر است و بحران او درست تر است از هژدهمست و میگوید زن افراطیس را اندک مایه صداع
افتاد روز چهلم و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقهٔ
هفدهمست و میگوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز کشید و بحران اندر صد و بیستم
کردند و صد و بیست از روزهای بیستگانی خیزد و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر
بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود و میگوید اگر روزهای هفت
کانی هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم
بودی نه چهلم و هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقهٔ هفدهمست قویترست و آنکه
روز هفدهم را و روزها که از طبقهٔ اوست مناسب اوست تجربت یافت و حکایت کرد روز هژدهم
را و روزها که از طبقهٔ اوست بحرانی نیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه از طبقهٔ هژدهمست باشد
که از وی حکایت شاید کردن و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها از طبقهٔ هژدهم
از بیماری خلاص یافتی الحمد لله او زمان یافت مگر بیگر زکه اندر روزی از آن روزها فرمان یافت
و بسیار بیماران را دید که اندر روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و
دید که اندر هفدهم و اندر روزها که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم

و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفتم نشنید که فرمان یافتند
و بباید دانست که نکس اندر روز بحرانی افتد و حرکتهای آن بیماری که بنکس باز آمده باشد اندر
روزهای بحران زایل شود و هر روزی از آن روزهای بیماری حاده باشد که حادث میشود یعنی
نو پدید می آید اگر بسبب پیوستگی دورهایک بیماری دراز بماند و نا آزمودگان در غلط افتند
و پندارند که بیماری مزمنست مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس
و اندر بیستم بحران دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افکند و اندر چهلم بحران کند و تمام
حاده باشد باب ۱۸ از گفتار سیم اندر شناختن بحرانها که از وقت بگردد سببها که بحرانها را از روز
های بحران بگرداند بیشتر یا پیشتر افکند چهار نوعست یکی حال تیزی و گرمی بیماریست و
ان دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف آن سیم سببهای عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی وقت
نا موافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن برجای بود و سببهای دیگر سخت قوی نباشد بحران بوقت
خویش کند و بیشتر و بیشتر بیفتد و روزها که بحرانهای بی وقت اندر وی آید ایام الواقعة فی الوسط
گویند و آن روز سیمست و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هر گاه که از وقت
بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و این روزها که ایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی
ترست پس پنجم پس سیم پس سیزدهم ضعیفست و روز ششم نیز بحران باشد لکن بد باشد چنانکه
اندرین باب گذشته یاد کرده آمد و هرگاه بیمار سلیم و بی خطر باشد و عارضی پیش آید که بحران از وقت
خویش باز پس افکند بیماری دراز تر شود و بسیار باشد که بیماری را عارضی قوی پیش آید اندک
بحران از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک کرد و بسیار بود که اندر بیماریهای
با سلامة عارضهای قوی پیش آید و بیماری خطرناک باشد و بکشد از بهر آنکه عارض قوی شده است
را بیمار کند چه عجب اگر بیمار هلاک کند باب ۱۹ از گفتار سیم در آنکه بحران هر بیماری کی بود مدت
بیماری که هفت روز بود در روز هفتم بحران باشد و آنچه [illegible] باشد مدت آن چهارده روز

بی خطر بود لیکن اندر بیماری
حالها هناک [illegible] اگر
اندر آن بیماری ۹۹۹

باشد و بحران اندر روز چهاردهم زایل شود و انچه آهسته تر باشد مدت آن بیست روز باشد یا چهل
روز و هرگاه که تبهای محرقه اندر روزهای جفت گرم تر شود بد باشد و بسیار باشد که در روز ششم
هلاک گردد و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی انجا نگاه بدید آید چون عرق سرد و غثیان و بحران
سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر انکه پس از روز سیم و چهارم قوی گردد
و بحران بهفت روز کند و حمی تیماریهای بحران تابستان مزمن آنست که در زمستان زایل گردد چنانکه
حمی ربعها یا بیماریهای گرم آنست که اندر چهارده روز بگذرد و بباید دانست که بحران تبهای محرقه
با عرق باشد یا بقی یا باسهال و اما آماس جگر اندر جانب مقعر باشد بعرق بحران کند یا بقی یا باسهال
و اگر بجانب محدب باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهای سر بیشتر بجا ماند یا
با دمعه یا برعاف و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد باب ب از گفتار سیم در شناختن روزهای
بحران بسیار بود که نشانهای روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان
گفته اند نگاه باید کرد با نشانهای بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی تر باشد آن روز را روز بحران باید
شمرد و بعضی گفته اند که روزهای میان را روز بحران باید شمرد بشرط آنکه روزهای بحران روزهای پی
در پی باشد و بنگرند که تا از جمله این سه روز کدام روز است که روز بحرانست آن روز را روز بحران
باید شمرد مثال آن شب هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم
را شمرد اگر چه تب روز هشتم زایل گردد و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند از روز دیگر روز نکردن چهاردهم
اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل گردد روز بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه
روز چهاردهم قویتر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندروی دو چیز حاصلست یکی عرق و یکی گسستن
تب و بباید دانست که از روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران توان شناخت و این چنان
باشد که بنگرند بعض روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر دهنده حکم کنند که بحران روز هفتم را
و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کنند که بحران روز چهاردهمست و بباید دانست که هرگاه قوة

وقف

٤ کم شکال شوم

قوي باشد

قوي باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها که بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف
باشد یا سببی از سببها که اندر ششم یاد کرده آمده است پیش آید طبیعت را از حرکت با نظام
دارد و بحرانها را از وقت خویش بگرداند و چون طبیعت را تجربه معلوم شده باشد که روز بحران
درست روز هفتم است و روزها از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب اوست و یازدهم
از وی خبر دهد اند که هفت را به دو بخش کنند ساعة نخستین اندر نیمه روز چهارم افتد و دانند
که انچه اندر روز چهارم بدید آید از انچه اندر روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است و بخش کردن
هفته دوم برین مثال بود و روز بخش کردن نیز بدین مثال بود و روز بخش کردن روز یازدهم بود
و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست کردند که دوری هفت کانی دوری
تمام بود اند که هر حالی که اندر نیمه هفته بدید آید گواهی دهد در انچه در آخر هفته خواهد
بود از بهر انکه نیمه میانه یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست
که بیماریهای گرم که روز نخست بحران نکند روز چهارم بحران کند و انچه اندر چهارم بحران نکند
اندر یازدهم بحران بکند و بیماری که اندر چهارم بحران نکند لکن آثار بحران بدید آید بحران اندر
هفتم کند و هم برین ترتیب میکنند مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان
نضج اندر دلیل بدید آید و از نشانهای خیزی ظاهر نگردد بحران از روز چهارم در نگذرد و اگر روز چهارم
از نشانهای نیک پاره چیزی بدید نیاید ممکن نگردد که روز چهارم بحران کند لکن اگر نشان
در آن بیماری بدید نیاید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها بدین قیاس باید کرد و ممکن نیست
که اول بیماری توان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لکن بحسب توان دانست
و فایده شناختن درازی بیماری آنست که معلوم گردد که تدبیر بیماری چگونه باید کرد یعنی شربت
و غذا چه باید و بچه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گشت و طریق
از آنکه بداند که بحران کدام روز خواهد بود نتوان شناخت که اندر کدام ساعت خواهد بود

طبیب

۷ هفتم

شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعة تب گرم‌تر میباشد و بیمار ضعیف‌تر میگردد حکم
کند که بحران اندران ساعة خواهد بود مثلا اگر بیمار را اندر آغاز نوبة تب سرمای سخت بدید آید
و دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر برنگ باز آید و نبض او صغیر ضعیف شود و سباتی یعنی غنودگی
که نه حول خویش باشد و مانند این نشانها ازین نشانها بدید آید بداند که مرگ بیمار اندر آغاز
نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و
ضعف و تاریکی چشم و حرارة بافراط اندر میانه تب که وقت انتها و نهایت رسیدن گرمی تب بدید آید
بداند که مرگ او اندران وقت انتهای تب خواهد بود جمله بباید دانست که اگر نشانهای بد چون
عرق سرد و ناهموار بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب بدید آید بداند که مرگ او
اندران وقت خواهد بود جمله بباید دانست که مرگ بیماران را ساعة باشد که بیماری و نوبت تب
صعب‌تر گردد والله اعلم باب ۹ اندر گفتار سیم در شناختن علامتهای بحران بطریق کلی نشانهای
بحران بعضی آنست که بدان نشان بتوان دانست که بحران زود خواهد کرد و بعضی آنست که بدان
بتوان دانست که بیماری اندر بحرانست اما نشانهای نخستین پنج گونه است که یکی گرمی و آشفتگی
بیماریست دوم نشانهای پختگی ماده که اندر بول و براز و نفث بدید آید سیم نبض عظیم و سریع چهارم
زودتر جنبیدن نوبتها که بنوبت آید پنجم ساکن شدن همی که لازم باشد این همه نشانهای آنست
که دلیل باشد که بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها نباشد که بحران پس دیر خواهد
بود و اما نشانهای که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست یکی بی‌آرامی بیمار است و گردیدن
اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعبست و گرم شدن سیم سباتست چهارم بیهشی
و سخنهای پراکنده پنجم کندی حاسها و غافلی ششم خیالهای بد پیش چشم آمدن هفتم سرگشتن
و بتازی دوار گویند هشتم آواز دروغی اندر گوش افتادن و بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند
نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخ چشم بی درد چشم یازدهم جنبیدن فک بر سوی روی

سرخ شدن نفس ناگاه درد کردن خاستن عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن لب فرو سوی اختلاج
کردن یعنی جنبیدن گوشت لب بی‌اختیار او و سوزش معده و درد پشت پیچیدن ناف و آواز کردن
بادها اندر شکم لرزه سخت که بتازی نافض گویند دشواری بول باز گرفتن طبع تشنگی صعب بگردیدن
نبض از حال خویش دردی اندر اندامها بدید آید بر سان آنکه کسی مانده شود با ایستادن استفراغ
که عادت بوده باشد چون سخن از بالا یا از طریق حیض از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده
میل بجای دیگر کرده است و این نشانها که یاد کرده آمد هرچه اندر شب بدید آید صعب‌تر از آن
باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش باز ایستد و بآرام و بر آسایدن
علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای خویش باز دارد و
بباید دانست که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران برعاف باشد و رعاف
گشادن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی بیشتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم
حالهای سرخ می‌بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که مردم از وی بترسد ماده بیماریهای بد از تن
بکند و زود عافیت بدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن
دل و تنگی نفس نشان آن باشد که ماده میل بجانب حل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر
تن میل کرده بیشتری بحرانها بعرق باشد و بدیگر چیزها که اندر باب نخستین یاد کرده آمده است چون
گر و خارش و بثور و آبله و یرقان و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده جهت بالا میل
کند و بحران برعاف خواهد بود یا بقی لکن چاره نباشد از آنکه ماده بر اعضای شریف گذر کند
چون اندامهای دم‌زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی‌آرامی و بیهشی تولد کند و بحران
باسلامت باشد و باشد نیز اگرچه ماده میل بعضوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانها بدید نیاید از بهر آنکه
عضو چنان مر بها کشیدن عادت دارد چون تحرکه آنچه بدو اندر آید تا بر همه فرستد تا تمامت از بهر آنکه
هر عضو را طریقیست که فضل بدان طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده بقیست و اسهال طریق دفع

طبیب

جکر پاکرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ یا رعاف است یا دمعه وهر بحرانی را نشانیست که

بدان نشانها بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بود و چند نشانی دهد

که ماده بغیر معده همی آید و گاهی نشانی دهد که ماده میل بجانب دل دارد و هم چنین بسیار باشد که

یک نشان بدید آید و نشانی دهد که ماده میل بجایی دارد لیکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشا

دهد از انکه دفع ماده بکدام طریق و بچه وجه خواهد بود چنانکه درد سر صعب و سخن پراکندن و تنگی

نفس و بر کشیدن عضلهای شکم سوی بالا این همه نشانست بر انکه ماده میل سوی بالا دارد لیکن

نشانی دیگر باید خاصه بر انکه توان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن بینی و خطهای

سرخ دیدن پس چشم و رعاف را و اختلاج فروسوین فی را و خشکی اندر وقت بحران بود و چون نشان

دهد یکی انکه ماده میل سوی بالا دارد و بحران باقی باشد یا برعاف یا دمعه و ما نند آن دوم انکه

یا بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی از انواع انتقال و انواع مرض نیز توان دانست که بحران بکدام نوع خواهد

بود چنانکه آماس جکر که اندر محدب باشد بحران برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر اندر جانب

مقعر باشد یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و بیشتر از عرق

لرزه آید و آنرا بتازی نافض گویند و بقی و اسهال نیز باشد و بحران تبهای غب بیشتر بقی باشد یا با سهال

و بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران تبهای سرد که ماده آن بلغمی بود و بحران سرسام

سرد که آنرا لیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار بود که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانکه

تب محرقه باشد که بحسب بحران برعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران بعرقی تمام شود و این

چنان باشد که دو نشان از نشانهای بحران بیکجای پدید آید و هر دو بحران ظاهر کرده و چنان

باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی و هم رعاف و بسیار بود که اندر بیماریهای زنان ابستن افتادن

بچه بحران تمام باشد و بدان خلاص یابد و بباید دانست که واجب نیست که هر وقت نشانی از

نشانهای بحران پدید آید بر اثر آن بحران پدید آید لیکن بسیار بود که بحران دیرتر کند نه بینی که بهر وقت

بیمار

بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیاده شود و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا سبانی پدید

آید بر اثر آن بحران کند نشانهای بحرانی بعضی نشان آمدن بحران باشد پس بعضی نشان آن باشد

که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد اما انچه نشان آمدن بحران باشد و پس تنگی

نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و انچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق و

آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار و نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج باشد

از بهر انکه نشانهای بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود از بهر انکه بسیار باشد که ماده نضج

شود و بیماری بتحلیل زایل گردد و بحران نکند و هرگاه که از نشانهای بحران انچه نشانست و هرگاه که نشا

نهای بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان انکه

بحران باز گشتست و بقراط اندر کتاب امد بیماری گوید که هرگاه که نشانهای بحران اندر وقت بحران

پدید آید و بر اثر بحران نباشد یا نشان مرگ بود یا نشان انکه بحران بدشواری خواهد بود و حکا

سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند ان الاعراض الذي یکون في وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن

بحران فربما دلت علی الموت وربما دلت علی ان البحران یعسر و هم بقراط میگوید که بر نشانهای نیک که بر

طریق واجب پدید آید واجب بود که ایمن نباشد و همچنین از نشانهای بد که بر طریق واجب پدید آید

نباید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان انکه بر طریق

واجب باشد و انکه نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بران باید کرد و این چنان باشد که بقراط میگوید

نشانهای نضج نشانی دهد از انکه بحران رود و درست خواهد بود یا نشان درازی بیماری بود

یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگرچه بیمار بهتر شود نکس افتد و هر که این خود و بروی

پوشیده باشد فرق نتواند کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و حکایت این معنی از بقراط بتازی بدین

عبارت کرده اند لا ینبغی ان یثق بدلالات ضده لیست علی الطریق الواجب فلا بد ان یطلب

علامة صحیحة تفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه و تلك العلامة اتم حجة

لثی

ایمن نشاید بود

خرده

ما قال بقراط ان النضج يدل على سرعة البحران وصحته واما الاشياء التي لم ينضج فيدل اما على
انه لا يكون بحران واما على اوجاع واما على طول المرض واما على موت واما على عودة من
المرض ومن لم يحسن هذا فهو لا يحسن ان يعرف بعد بمر النفس والهذيان اذا دلا على التلف وبينهما اذا
دلا على ان البحران قد حضر وبسيار ديده اند كه نشانهاي بديد آمدن است سلامت نبض باطل
شده است مارق كه آغاز كرده آمده است باز ايستاده است وبحش از آن بحراني نيك وتمام كرده
است واين آن وقت باشد كه طبيعت يكباره دست از همه بكار بباز دارد وهمه در دفع بيماري كوشد
وبدان مشغول باشد وچون دست از همه كار بدارد همه بدفع بيماري مشغول كرده ممكن بود كه چيره
شود وماده را دفع كند وممكن باشد نيز كه اگر بيماري سخت عظيم باشد عاجز آيد يا بيماري سخت عظيم
نباشد طبيعت از همه كارها باز نكرده وروي بعلت نياورد وچون بيماري سخت عظيم باشد اگر
طبيعت عاجز آيد عجب نباشد وهرگاه كه نشانهاي بحران پيوسته كرده چون سلامت روز سوم وچهارم
نشانهاي آن بديد آيد كه بيماري زود خواهد گذشت وبحران زود خواهد بود ونيكي وبدي بحران
بنشاني ديگر توان دانست كه آن بديد آيد خاصه اگر نوبت تب فرازتر آمد يعني زودتر آيد
اگر نبض يكبار متغير شود اگر اندر عظيم فزايد سلامت باشد اگر ضعيف يا صعبتر شود بد باشد
دانست كه خشكي اندامها وگذارش تن اندر بيماري نشان آن باشد كه بحران نخواهد بود از بهر
آنكه بيماري خشك ماكشده باشد چون دق يا بحران در بركند چون بيماريهاي سوداوي ونبض ميل بظاهر تن دارد وبحران يا برعاف
دليلي مشتركست اندر انواع تجربهاي استفراغي وليكن نبض عظيم دليل كند كه ماده تا اندرون باشد يا بعرق ونبض سريع كه
تن ميل ميكند يا بقي يا باسهال بود ودر جمله هرگاه كه طبيعت موقع بحران خواهد كرد نبض عظيم نباشد دليل كند كه ماده
از بلندي خالي نباشد وپيش از آنكه طبيعت قوي باشد نيست وفسرده باشد اين جمله كه ياد كرده
آمد نشانهاي كليست والله اعلم باب ١٥ اندر گفتار رسيم در شناختن نشانهاي بحران ما احوال نبض گفته آمده است
بطريق جزئي نشانهاي ميل كردن ماده بسوي بالا هفتست يكي بديد آمدن درد سرست از بهر

انكه تا ماده ميل بسوي بالا نكند درد سر تولد نكند وبسيار باشد كه بحران همي خواهد بود و نخست
صداعي بديد آيد از بهر آنكه معده را با دماغ مشاركتست چنانكه اندر كتاب دوم ياد
كرده آمده است دوم سر گشتن است وگراني كه در هردو صدغ بديد آيد سوم آنكه اندر
گوش آوازهي آيد چهارم آنكه گوشها يكبار كر شود ناگاه چنانكه هيچ نشنود پنجم آنكه بحش آن
نشانها كه ياد كرده آمد تنگي نفس وگراني چشم بوده باشد يا با اين نشانها بهم باشد ششم آنكه
سر پهلوها وعضلهاي شكم بركشيده شود بي آنكه درد كند هفتم آنكه سر گرم باشد وبا بردا
كه اين نشانهاي فصلي است وان آنست كه هرگاه كه با اين نشان چشم خيره شود ولب زيرين
تن اختلاج كند وآب از دهان ميرود ويا از منزل كشتن باشد يا فم معده درد كند ودل بطپد
ونبض ست وفسرده باشد خاصه اگر لرزه كه از انامل گويند بديد آيد نشان آن باشد كه بحران بقي
خواهد خاصه اگر تب صفراوي باشد واندر حال روي زرد شود از بهر آنكه اندر بيشتر وقتها كه
خواهد افتاد رنگ روي زرد شود واگر در اين حال در معده المي ودر سر گراني همي يابد بي شك قي خواهد
افتاد واين نشانها اندر كودكان نشان قي باشد از بهر آنكه عصبهاي ايشان ضعيف باشد
واندر زناني كه ايشان را اندر رحم عادت باشد نشان درد در رحم باشد واندر پيران نشان
ماده باشد اندر تن وسبب بيماريهاي گوناگون باشد از بهر آنكه قوت ايشان ضعيف باشد وهرگاه
كه بيمار پيش چشم خطهاي سرخ بيند وروي وبيني وچشم سرخ شود ويا گاه اشك از چشم روان
ونبض بلند وسريع وموجي شود وبيني خاريدن گيرد وركها سرهان كند نشان آن باشد كه
خواهد بود خاصه اگر بيمار جوان باشد وعمر كمتر از سي سال يا حوالي آن باشد وماده صفراوي بسيار
باشد كه بحران برعاف كند ونشان آن آنست كه خطها وخيالهاي زرد برنگ آتش پيش چشم مي آيد
واين نشانها بيشتر اندر تبهاي محرقه صفراوي بديد آيد وسرها يا فتن بيمار اندر روز بحران وخشكي
پوست هردو وازجمله نشانهاي رعافست شرط آنكه ديگر نشانهاي ديگر نشانهاي ديگر نشان

نباشد هر دو نشان نیک باشد فاما از نشانها آنچه برعاف نزدیکترست و مخصوص‌تر گرانی
سر ست و آب چشم و طنین و کری گوش و برکشیده شدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی
بالا بی المی و آنچه بقی مخصوص‌ترست و نزدیکتر تنگی نفس است و برکشیده شدن سر پهلوها
سوی بالا و درد معده و آنچه خاصه نشان قی است و ضد نشان رعاف سرخی و تاریکی
چشمست و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعافست و ضد نشان قیست شعاعها
و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب فرو سوین نشان
خاصه و هر گاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامة باشد لکن رعاف ضعیف باشد
و حاجة اندکی طبیعة را یاری دهد تا بحران تمام کرده بقراط همی فرماید که آب گرم بسیار بر سر همی باید
ریخت و سر گرم داشتن و اگر رعاف بسیار باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها نی
نهاد و بباید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندروی باشد
نشانهای میل ماده بفرو سو نشان میل ماده بفرو سو یعنی سوی پایین ضد نشانهای میل ماده
بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر سوی فرودین المی یابد و حرارت و شغولهای ... و سنگینی [illegible]
کردد نشانهای میل ماده بطریق عرق یکی کمتر آمدن بول دوم خشکی طبع سیوم سرخ شدن ظاهر
پوست چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن همی برخیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول
که باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود و هشتم
هر کجا که دست بر تن او نهند هر چند که دست میدارند پوست که اندر زیر دست او میدارند گرمتر
میشود نهم آنکه بیمار را هر گاه لرزه سخت گیرد تب گرم شود همه نشانهای سلامة باشد دلیل آن
باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیز و اندک باشد و هم بیمار گرمابه
و آبزن و تدبیر غسل بخواب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد
برگها و هر گاه که ماده برگها میل کند با ستفراغ یا بعرق باشد یا بادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد

[illegible]
[illegible]

بسیاری
و اندر بحران عرق چاره نیست از آنکه سخت گرم باشد و قوة قوی و سببهای بسیار عرق نخست یکی
ماده دوم رقیقی ماده یعنی تنکی ماده سیوم قوة دافعه چهارم ضعیفی قوة ماسکه و دیگر اندامها پنجم
گشادن مسام و عرق راه چند بیشتر پاک کند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندروی بیشتر
باشد و هر عضوی که مسام وی بسته باشد و یا اندروی ماده نباشد هیچ عرق نکند از بهر آنکه مسام
او فراهم فسرده بود و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه زیرین بیشتر اندکی از نیمه
فرو سوی اندر خواب اندکی از بیداری از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی اندر خواب بیشتر
کند و نفس عظیم‌تر باشد و نفس عظیم ماده‌ها را بسوی ظاهر جنباند نشان میل ماده بطریق بول
نشانهای ماده بطریق بول هفتست یکی سوزش ... تعقیب یا گرانی اندر مثانه دوم نشان ... سیوم
کردن آب تا حس بیمار فزون از عادة چهارم غلیظ بودن بول پنجم بدید آمدن رسوب ششم خشکی
طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها درست کند و بباید دانست که بحران بطریق بول اندر زمستان
بیشتر از آن باشد که اندر فصل دیگر نشانها میل ماده بطریق اسهال نشانهای میل ماده بطریق
هشتست یکی سبزی بول دوم آنکه با سبزی بول گرانی و پیچیدگی همی ماند از همه تن خاصه اندر زیر
ناف سیوم آواز باد و قراقر چهارم برآمدن شکم و حوالی ناف ... پنجم نبض صغیر و با قوة
نه ششم آنکه اندر بیشتر وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر
هفتم آنکه بیمار اندر تبهای صفراوی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها
سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و بسبب اسهال سحج تولد کند از بهر آنکه هر گاه که
صفراوی بطریق بول یا بطریق عرق میل کند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم آنکه بول
بیمار رنگین‌تر از عادت بود نشان آن باشد که اسهال خواهد بود نشان میل ماده بطریق حیض
یکی آنکه بیماری که زنده باشد و هیچ نشان از نشانهای بحرانهای دیگر ظاهر نشود دوم آنکه از گوشه
گاه و رحم گرانی و درد پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد

[illegible]
عیبی است که زیلو که بیمار بر آن خسبد عرق نکند هم
[illegible]

بود خاصه اگر بوقت عادة آن نزدیك آمده باشد نشانهای میل ماده بطریق مقعد وکشادن
رگهای نشانهای میل ماده بطریق مقعد وکشادن رگهای او بحست یکی انکه عادة بیمار رفته
باشد بدانچه او را این رگها کشاده کردد وسرخی بالا اید دوم انکه نخست اندر مقعد دردی و گرانی
یابد سیم انکه گرگاه نزدیکند چهارم میل بعظیم وقوة دارد پنجم انکه از نشانهای بحرانهای هیچ ظاهر
نشود نشانهای بحرانهای اسهال هفتست یکی قوة تب دوم نابودن هیچ نوع از انواع استفراغها
سیوم بدید نا آمدن اثر نضج چهارم انکه اثر نضج بدید نا ید اندر همه اندامها تا اندر یك اندام دردی
باشد لازم پنجم انکه از نشانهای بد حظر ناك هیچ نباشد جز از نابودن نضج ششم انکه قوة قوی
باشد هفتم انکه نبض با نظام و نیکو باشد و بیقوم نباشد واما نشانهای انکه انتقال بکدام جا
خواهد بود چهارست یکی آنست که اندران عضو که ماده بدان انتقال خواهد کرد دردی پدید
اید دوم انکه رگهای آن عضو وحوالی آن ممتلی کردد سیوم انکه ان عضو گرم شود چهارم انکه
اندامهای بیمار اندامی ضعیفتر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد که اندران عضو دردی
بدید آید ان اندام اولیتر باشد بدانچه ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها وسبا ید آنست که [illegible] ورم
خاستن پهلوها وکشیدن او بتوان دانست که ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب انتقال خواهد
کرد از بهر انکه این نشانیست مشترك همه انواع میلهای ماده را واماس وجراح انتقالی بیشتری
اندر بیماریهای افتد که میل ببردی دارد اندر فصل زمستان وسالهای کهولت لما اندر بیماریها
سرد وفصل زمستان از برای آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل واز نضج باز دارد و
بهر انکه نه تحلیل پذیرد نه نضج چون مدتی براید وطبیعت خواهد که ازا دفع کند بعضوی فرستد
واماسی یا خراجی تولد کند واندر سالهای کهولت از بهر آن باشد که قوة مردم کهل از دفع کلی
عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از انچه از عضوی بعضوی نقل کند وسبب انتقال دوست یکی غلیظی
ماده یا بسیاری دوم انکه قوة سخت قوی نباشد وسخت ضعیف نباشد که علة را از اعضای رئیسه

بعضوی ضعیفی کم

دفع کند

دفع کند وبدان قوة نباشد که یکبار از تن بیرون کند واین هر دو سبب مناسب کهولت است
از بهر انکه حال قوة اندر سالهای جوانی کهولت بدین جمله باشد که یاد کرده آمد وبسیاری باشد
که ملاءمتهای بحران انتقالی بدید آید وبراثر آن استفراغ قوی افتد خاصه ادرار بولی سپید وبسیار
ماده انتقال نکند نشان انکه بیماری که حاضر باشد بیماریی دیگر شود آنست که ملاءم هر گاه که
چند بیماری حاده نزدیك وقت ان انحطاط قوی تر کردد نشان ان باشد که بیماری دوی به بیماری
دیگر دارد نشان بحران خراجی که بطریق خراج باشد چهارست یکی انکه مدتی اهارا بول رقیق
ومائی باشد دوم انکه قوة قوی باشد سیم انکه نشانهای نضج [illegible] نشانهای سلامت باشد چهارم
انکه هیچ بحرانی دیگر ظاهر نشود ونشانهای بحران انتقال بدید نا آید بیاید دانست که هر عضوی که او
بیماریی برف بیشتر کند بدان عضو کوشش بیشتر باید داشت وفصل زمستان وسن کهولت هر دو دلیل بحران
انتقالی باشد حاصل کر هر دو سبب بحران انتقال باشد وخراجها که تولد کنند پرنجته شود خاصه
اگر بیماری باشد وهر گاه که اندر وقت زیادة تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فروسوی
تن دمهدی تولد کند وبیماریها هیچ بحران نکند واز بیست روز اندر گذرد وتا گاه اندر عضوی الم
پدید آید کوشش باید داشت که روزی از روزهای بحران اندران عضو خراجی پدید آید وبسیار باشد
که نشانهای خراج پدید آید وطبیب کوشش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند وبول
سپید وغلیظ بسیار آید وخراج بدان بگذرد وهر گاه که اندر تب احیانی اندر کوزهها پر بحرانی از طرق
بول ظاهر نشود وبول غلیظ نکردد کوشش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر رونها دراز کردد کوشش
باید داشت که اندر مفاصل که رنجها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازك که اندر بن زنخدان
باشد از بهر انکه بیغ که مفاصل کرم ماده اجا کند وحرارة ماده بسوی بالا بر آورد وگوشت سست
که اندر بن زنخدان باشد بسبب سستی ونرمی ماده را قبول کند وخراج انجا تولد کند وخراج بیماریهای
مزمن بیشتر اندر اندامهای فروسوی افتد وبسیار باشد که بحران ذات الریه بخراج افتد که اندر

مفاصل بدید آید و هر خراجی که بدید و بزرگ ناشده بازگردد از سه حال بیرون نباشد یا
از انچه بود باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیفه باشد یا رنجوری
کشیده باشد و بهترین خراجها آن باشد که از پس نضج پدید آید و از تن برخاسته بود و از اعضای
بیشنده دور باشد و صلب نباشد از بهر انکه اماس صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هر گاه که
خراج بحرانی بتی پدید آید خراج اندر مدت شصت روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده
وی کنج یابد نه از آن که موضع تنگ باشد از بهر انکه چون ماده کنج نیابد بموضع نخستین باز گردد و
همچنان باشد که طبیب جاهل که ماده بدرا از عضو شریف بعضوی خسیس بر آمده باشد بعلاج باز
کرده اند یا ماده بسبب حرکت آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین خراجها که
تن دارد نشانهای بحران بتشنج کند برد و گونه است یکی آنست که هر گاه طحلی را طبیعت خشک
و اندر خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ او سبز یا سرخ یا تیره باشد نشان آن باشد که تشنج
خواهد بود هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زودتر افتد از بهر انکه عصبها ضعیفتر باشد و این
نه سال باشد دوم انکه هر گاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زود از وی چشم بر هم
میزند و کردن و روی کوژ کند و دندان همی خاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد کردن و
سر با تب وی تب در از گردد هر گاه که با آن آماس گرم بدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج
کند یا تی دیوانگی نشانهای لرزه که آنرا نافض گویند آنست که اندر تبهای حاده نشانها همه
سلامت باشد و بول که اندک باشد نشان آن باشد که لرز خواهد بحران بدان خواهد گذشت پس
اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد نافض گوش نباید داشت و هر گاه که نافض آید بر اثر آن
عرق آید و هر چند نافض قویتر باشد عرق بیشتر باشد و اندر همان بیماریهای حاده نافض مقدمه
عرق باشد نشان بحران نیک نشانهای بحران نیک نیز است یکی نضج تمام دوم انکه بحران اندر یکروز
نیک بحرانی باشد از روزهای بحران خاصه روزی که قوت آن تمامتر بود و بحران اندر وی ستوده

٢ نه باستفراغ وغیره

سم انکه روزهای انذار که مناسب آن روز باشد انذار کرده باشد چهارم انکه بحران با
بوده نه با انتقال پنجم انکه باستفراغ خلطی بود اگر اندکی ماده بیماری بوده باشد ششم انکه استفراغ
طریق باشد که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه بحران بطریق رعاف و اندر ضرب بطریق
قی یا عرق هفتم انکه استفراغ بآن اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم انکه بیمار
پس آن راحت یابد نهم انکه قوت برجای باشد و نبض نیک باشد چنانکه باید و بباید دانست که هر
گاه که نبض قویتر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام
آن وقت بود که اندر پس بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هر گاه که اخلاط بیمار رسیده باشد
و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بود و هر چند علامتهای قوت بحران ظاهرتر میگردد ایمن تر با
بود از بهر انکه نشان آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار بود که نشانهای بیمناک
یعنی نشانهای قوت بحران پدید آید و نبض قویتر و با نظامتر شود و جالینوس بحرانهای نیک امثالی
آورده است و میگوید که اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبه هر تبی بدو ساعت باز پس تر می افتد و دیگر
نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید
که پیش از آن نبوده باشد امید قوی کرد که روز چهاردهم بحران کند و باشد نیز که از چهاردهم
اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب امید
بحران قویتر گردد پس اگر در شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس
بقیاس با آن حالت برابر باشد و اندر بیماری سبکی پدید آید و هم روز اندر عرق باشد گرم و
بسیار و هموار و شامل عرق را گویند که از همه تن آید از سر تا بپای و شبانگاه تب بگسارد و بیمار
یکبارگی از تب بیرون آید میگوید این بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باشد از بهر انکه
روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده باشد و همه نشانهای نیک از پس پدید آمده است و روز
یازدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرزه آمده است

وروز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که کویند این بحرانی ظاهرست از بهر انکه در فی نشانی بیمناك نبوده است کویند بحران باسلامتست واز بهر انکه از تب هیچ اثر نماند کویند بحران تمامست و نیکست و فضیلت بحرانی که اندر روزی ستوده باشد از روزهای بحران چون روزهای که یاد کرده آمده است باید ان جایکاه هست که مثلا این نشانها که یاد کرده هم بدین ترتیب نیکو حال باشد لیکن بحران باز پس تر افتد و روز پانزدهم کند بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از ان دور باشد اکر بیمار هیچ خطای نکند نکس افتد و اکر اندر تمامی ود سستی کمتر و باز پس تر ازین ما که یاد کرده آمد لیکن بحران که روز چهاردهم باشد بسیار تمامتر و بهتر از بحران روز پانزدهم باشد نشان بحران بد نشان بحران بد بر خلاف بحران نیك باشد از بهر انکه بحران بد پیش از نضج و بعد از رسیدن بیماری که از انتقا کویند بدید آید و نه اندر روزهای از روزهای بحرانی جنبد و نبض ضعیف و صعب باشد و بباید دانست که هر بحران که پیش از نضج و پیش از انتها جنبد و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد بدان استفراغ عزم نباید شد البته چنانکه بیمار از ان خویشتن سبکی نیابد بی انکه استفراغی باشد بدان عزم نباید شد از بهر انکه ان از بهر ساکنی و غلیظی ماده باشد نه از سبکی حال بیمار و بسیار بود که ماده پخته شود و یا ماده پخته شدن قوت ضعیف کشته باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای بد که پیش از انتها بدید آید خطرناك باشد لیکن تا قوت برجای باشد حکم بسیار نشاید کردن و دل از بیمار بر نشاید داشت از بهر انکه اکر چه هیچ چون قوت ضعیف باشد از همه بتر بود از بهر انکه همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که بغایت بدی دلیل مرك بود لکن اکر قوت قوی باشد بیماری دراز کردد پس مرك آید و اکر قوت ضعیف باشد مرك زودتر آید و بسیار باشد که نشانهای بد اندر روزهای بد ظاهر کردد پس ناکاه قوت دست یابد و بحران نیك با بحران انتقال کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب بود که هر کاه که سحنه و هیأت روی و رنك بیمار بد بیند نخست احوال الشخص بداند تا از سببی از اسباب بادیه هست چون بی خوابی و رنج و ریاضت و اسهال و تفکر و غیران یا اکر زبان

نشان بد بدین نیاید ؟ ؟

زبان بیمار دیکر کون کرده شده و درشت باید بداند تا هیچ چیزی خورده است که این فعل ان با (کند شد) (یا نه) (از خوردنیها) (یاست یا بد) یا سبب این حالهای بیمار رست اکر او را سببی از اسباب بادیه باشد زود بصلاح اید و اکر ناخستن (سبب) کرمی بیماری و ضعیفی قوت باشد بد باشد والله اعلم کفتار چهارم اندر تقدمة المعرفه در (شناختن) که حال بیمار چه خواهد شد باب نخستین در یاد کردن نشانهای سلامت و خلاصی بیمار باید دانست که نشان سلامت و خلاصی یافتن بیمار از بیماری از نه وجه جویند نخست از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سیم از سحنه هیأت و رنك روی چهارم از تب و انواع احوال ان پنجم از احوال بحران ششم از حال اندامهای بدرون شکم هفتم اندر اجابت طبیعت هشتم اندر ادرار بول نهم اندر نفث اما اندر جستن نشان سلامت از قوت طبع از پنج وجه است یکی انکه بیمار بر پهلو تواند خفت و خوش بر تواند خاست و خود از پهلو به پهلو تواند کشت و چون بر پهلو خسبد بران شکل بماند و مستلقی نشود یعنی به پشت باز نیفکند و بیشتر بران شکل که اندر تندرستی عادة داشتی دوم انکه بیمار پیش بخسبد و بامداد که بیدار شود اندر خویشتن بهتری و سبکی یابد سیم انکه هر کاه که خود بیمار شوریده شود سخنان پراکنده نکوید و هذیان چنانکه باید بداند اکر بخسبد و از خواب بیدار شود هوش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل ان بود که طبیعت ماده را قهر کند و بیرون اند لیکن ماندکی معلوم کردد که هوش برجای بود جز اندر سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر انکه اندر دق وسل تا دم زدن باز پسین هوش برجای بود چهارم زدن طبیعی و نفس قوی هر دو دلیل بزرکست بر قوت طبیعی پنجم انکه بیمار شرط پرهیز و علاج بجای آورد و نا پرهیزی کند و بیماری بر یکحال ایستاده بود و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیماری سلیمست و قوت برجای خود است و علاج زود اثر کند و هر کاه که با نشانهای امیدواری قوت قوی باشد امید قویتر کردد و دلیل آن باشد که بیمار زود بحال تندرستی باز آید جستن نشان سلامت از جستن دماغ از دو وجه باشد یکی انکه اکر بیمار با هوش باشد و حاسها درست

و صحیح باشد

شناختن

ونظر او نظر تندرستان باشد وشب خواب آید نشان سلامت دماغ باشد و عطسه
از پس انتهای سرسام و تبهای حاده دلیل باشد که دماغ قوت یافت و فضله را دفع می کند جستن
نشان سلامت از سحنه و هیأت و رنگ و روی آنست که هرگاه که نگاه کنند اگر سحنه و هیأت بدن
و رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویش نگردد دلیل سلامة باشد و از حال خویش گردد
چنان باشد که گوشت رخسار بروی فرو گذارد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ روی بگردد
بارنگی بد شود یا برنگ ارزیر شود اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بدرنگی و بیخوابی یا با قلت
غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر تخمه
باریک و بدرنگی طبیعی باشد نشان بدحالی نباشد اگر بسبب تغیر روی و رگهای گردن و چشم بسبب شک
فزونی طعام و شراب و سبب مستی ممتلی و منتفخ گردد هم بد نباشد پس اگر سبب گداختن گوشت
فی بیماری بد نباشد از بهر آنکه سبب تیزی بینی و تاریکی روی اندوه حال یکی باشد یا مرض
حرارة که گوشت بینی و رخساره را فرو گذارد یا سبب حرارة غریزی یا بدان سبب دفع و خون
نتواند کرد و با طراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویش بگردد و از بهر آنکه گوشت
استخوان صلبست استخوان روی بر حال خویش بماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد یا
بسبب ضعف حرارة غریزی بهم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود جستن نشان
سلامة اندر تب اگر حرارت تب اندر تن هموار باشد و عضوی گرمتر از عضوی نباشد نشان
سلامت باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندامهای اندرون شکم سلامت بود و اما سپرز
والی نبود و هرگاه که خداوند مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان
سلامة و زایل شدن تب باشد از بهر آنکه تبهای مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد که بدرون
رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن از آن
بدین سبب نشان زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بر بینی و لب برها برآید

دلیل

دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثره را بپارسی تبخاله گویند و تشنج بلغمی و امتلائی سبب
گشاده گردد از بهر آنکه اخلاط بحرارة تب بگدازد و تب چهارم که تازی ربع گویند خداوند
وخداوند صفرا سوداء را دارد اگر خداوند معده و جگر و سپرز را و اندامهای سرد را تب آید سوء
المزاج سرد زایل شود و اعضو بحال سلامت باز آید جستن نشان سلامة از بحران که نشان سوء
که اندر بحران و علامتها آنست نیک تأمل باید کرد که همه حالهای بحران از آن معلوم گردد اما هرگاه
که صداع دموی را از سر از راه بینی اندر روزی از روزهای بحران رطوبتی خام پالودن گیرد
یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای گرم
روز هفتم یا روزی از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوة یافت و ماده
صفرا بپوست دفع می کند بظاهر تن و هرگاه که روزی از روزهای بحرانی اندر اجابت طبع یا اندر قی کرمی
بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را دفع می کند و ادرار بول اندر روز بحرانی
دلیل آن باشد که سلامتی خواهد بود و دلیل دفع ماده باشد اگر خداوند ذات الریه را اربای
خراجی پدید آید و آنچه بسرفه براندازد نشان نیکی دارد دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد
و طبیعت آنرا با طراف دفع می کند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر گوش یا اندر حوالی سینه
و سرهای پهلوها ریشها پدید آید دلیل بحران انتقالی باشد و نشان سلامت باشد لیکن
از ریشها بسبب بدی ماده ناصور گردد و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید
آید دلیل بحران انتقال باشد از بهر آنکه میل ماده بدماغ بسوی فرو سوی میکند و مالیخولیا و
سرسام زایل شود و مید بدم اندر و که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدنی پدید آمد و مالیخولیا
بدان زایل شد و عرق مدنی رشته باشد و اگر خداوند ذبحه بر سینه اماسی و سرخی پدید آید یا
بدرون باز نگردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بظاهر حلق و زبان
اماسی پدید آید ۴ سلعه زایل شود از بهر آنکه اندامهای اندرون مشارک اندامها تولد غرز نخست و اگر

۴ دلیل خلاصی بود ... و ندر رفو
کههی را در خایه اماسی بر بیرابد

داء

خداوند ذات الثعلب را بدید آید داء الثعلب را زایل شود و موی باز برارد از انکه ماده
بدسای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد کرده و درد اندامها و خداوند نقرس را دوا
بدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان زایل شود اگر شخصی را تن از اخلاط بد حال بنها شد
و بر تن او کر و خارش و بثور بدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر بیرون کند
و اگر خداوند فواق امتلائی را عطسه بدید آید فواق زایل شود از بهر انکه حرکتی قوی باید تا آن ماده
غلیظ که فواق از آن تولد کند دفع کند و تحلیل کند و عطسه حرکتیست که این معنی از آن
حاصل آید جستن نشان سلامت از ساختن حال اندامهای اندرون شکم هرگاه بیمار را
بیماری گوشت شکم و فربهی که اندر شکم بوده باشد بر جای مانده بود و هیچ درد و آماس
نبود دلیل آن بود که النهای غذا قوی و بسلامتست و هرگاه که بیمار را شهوت غذا همی باشد
وانچه بخورد همی گوارد دلیل سلامت معده و جگر و جمله النهای غذا باشد و دلیل سلامت
قوت مدبره باشد نشان جستن سلامت اندر اجابت طبیعت هرگاه بیماری را بسبب تبی گرم
کوشش کرده باشد اگر اسهال صفراوی اتفاق افتد گری زایل شود از بهر انکه بجهت برامدن خلط
صفراوی تولد کند پس چون خلط باسهال دفع شود گری زایل گردد و همچنین اگر خداوند درد چشم
را اسهال صفراوی اتفاق افتد هم بدین سبب درد چشم زایل گردد و ممکن بود که خداوند اسهال
صفراوی را کوشش کرده شود و اسهال باز ایستد از بهر انکه ماده صفراوی روی بسوی بالا کرده
باشد اگر قوام ثفل معتدل بوده باشد و رنگ او سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت
هاضمه قویست و معده و احشا بسلامتست اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد
طوبتی ابناک از وی برود ماده استسقا باشد که دفع شود و بیمار خلاص یابد جستن نشان سلامت
اندر ادرار بول هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان شیشه چون ابری سپید که بتازی غمامه گو
او بحته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسها بسوی فروسو باشد دلیل سلامت بود از بهر انکه

کم کردانند

کری

نشان

نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیده است و فرو خواهد آمد و این
کسها را که یاد کرده آمد بتازی ثفل گویند و بهتر از این آن باشد که ثفلی سپید اندر شیشه
نشیند از بهر انکه دلیل باشد که طبیعت ماده بر پزانیده است و بباید دانست که زشتی بول یعنی
بی رنگی و قوام و رسوب بول اندر علتهای بد باشد لیکن نیکویی بول همیشه دلیل
نباشد از بهر انکه علتهای دماغ و بول بتفل و سحابه معلق باطانی دلیل سلامت نباشد اما در
و اماسهای جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها
که بتازی تصنیف کرده اند بدین عبارة آورده اند ما الوارد البول فی کل علة ردیة وحشیة
و جودته لیس یدل علی السلامة الا فی الحمیات و اورام الاحشا و علل الکبد و اما فی علل الدماغ
والقلب فلا یدل جودته علی الخبر و از استفراغی که اتفاق افتد سود مندان بود که از پس نضج
وان خلط اندکی ماده بیماریست و بیمار از پس آن استفراغ سبکتر و راحت تر باشد جستن
نشان سلامت اندر نفث گویند اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را طوبتی سپید رقیق
برارد و هر سو غلیظ تر میشود و باسانی بر می آید و چون غلیظ تر شود و رنگ او سبزها سیاه
زرد نباشد و بوی ان ناخوش نباشد دلیل نضج و دلیل سلامتست اگر خداوند ذات الریه و ذات
الجنب را ریش گشاده شود که اندر شش یا اندر غشا حجاب تولد کرده باشد سرکند و ریمی سپید
و هموار بی الودگی برآید و تب گسسته شود و از روی طعام بدید آید نشان سلامت باشد
اگر خداوند ذات الریه را از نای خراجی برآید وانچه ببرند بر اندازد پخته باشد دلیل
باشد از بهر انکه طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را
اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر پهلوها که ابزار اسیف گویند ریشها بدید آید
باشد لیکن از ریشها بسبب بدی ماده ناسور گردد باب ۲ اندر شناختن حالها
که بیمار را بدید آید و دلیل خطر باشد از بهر انکه علامتهای سخت بسیار است و واجبست که

با رنگ

۲ براند اختن رطوبتها که بکاه خداوند
ترفه براندازد نفس گویند ۲

تم

علامت بد که اندر اندامی بدید آید یک یک بشرح یاد کرده آید و از علامتهای بد کی بدید آید
بعضی قوی و بعضی ضعیفتر و بعضی میانه و بقراط درجه هر علامتی بلفظ پیدا کرده است
هر علامتی که قوی‌ترست و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نخواهد یافت او را بسه عبارت
یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید بمرگ نزدیکست و هر
علامتی که ضعیفترست و دلیل آنست که اگر با او علامتی از علامتهای نیک یار شود امید بود
که خلاص یابد گوید بد است و نکوهیده است و هر علامتی که میانه است و دلیل آنست که
اگر علامت نیک یا آن بنباشد بیمار هلاک شود گوید سخت بد و نکوهیده است و هرگاه که
از علامتهای بد دو و سه بدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاکست و علامت نیک
اندر همه حالها آنست که قوة برجای باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه بیرون نیست یکی از سحنه
و رنگ روی دوم از درد سر سیم از حس و خیالهای که او را روی نماید چهارم از حال چشم پنجم
از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندانها هشتم از دهان و زبان نهم از حال دم زدن
دهم از حال حلق و مجری دهان یازدهم از فم معده دوازدهم هیات خفتن سیزدهم از
پوست چهاردهم از هیات شکم و شراسیف پانزدهم از مقعد شانزدهم از قضیب و السکین
هفدهم از نجو هژدهم از اطراف نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از دردها بیست و یکم
از تشنگی و شهوت طعام بیست و دوم از وهم و اندیشها بیست و سیوم از حرکتها بیست و چهارم
از تناوب و غلطی بیست و پنجم از آماسها و بثرها بیست و ششم از یرقان بیست و هفتم از آنکه
که بتازی نافض گویند بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم از عرق سی ام از رعاف سی و یکم
از عطسه سی و دوم از جاذب طبیعه بادها که بیرون آید سی و سیم از آمدن قی و بسیاری بول
سی و چهارم از رقتی بول سی و پنجم از تیرگی و غلیظی بول سی و ششم از سیاهی بول سی و هفتم از
سرخ بول سی و هشتم اندر سوب سی و نهم از حالهای گوناگون که اندر بول بدید آید چهلم از بوی

بول

بول چهل و یکم از قی چهل و دوم از نفث چهل و سیم از انواع بیماریها چهل و چهارم از حالهای گوناگون
کون که اندر بیماران بد بدید آید اما نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ روی
بیمار همرنگ تندرستان نماند بد باشد خاصه اگر چشم در اندرون شود و بینی باریک شود و نرمه گوش
فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمه گوش هم باز نشیند و باز کرد و پوست پیشانی کشیده شود و
روی تیره و گرفته و بی رونق نماید یا سیاه شود یا زرد علامت مرگ بود و بباید دانست که سبب
چهره و رنگ روی از دو چیز بود یکی قوة غریزی و حرارة بیماری دوم ضعیفی حرارة غریزی اما اگر
بگرهیدن چهره و رنگ روی وقوع بیماری و حرارة قوی باشد چهره بیمار زود بگردد و رنگ روی
تیره شود و بیرون سود و گوشت رخساره و بینی فرو گداخته از بهر تب بسیار گرم باشد و اخلاط
رقیق باشد و قوة ماسکه ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی میگدازند و بخار میگردد
و بمسام بیرون می‌آید و روح نیز بصحبت آن تحلیل می‌یابد تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه
نرمتر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد در اندرون افتد و
عضله ناگوش نیز هم بسبب نرمی زودتر بگدازد و بنا گوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی اندر
سبب ضعیفی حرارت تب بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود از
بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد رونق رنگ روی برود و چون کرم الوی شود از
آنکه کوهر استخوان صلبست گداختن نپذیرد و استخوانهای روی ظاهرتر گردد و اگر فصل سال و
مزاج بیمار و سال عمر ضعیفی فم معده با این سببها یار شود بیمار بمرگ نزدیک کرده و اگر سبب بگردیدن
چهره و رنگ روی ضعیفی حرارة غریزی باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه و بنا گوشها در نشیند و چشم
در اندرون شود این همه دلیل حرارة غریزی باشد و دلیل کمی روح و خون نارسیدن هر دو باشد با طراف
تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بیرونی شود و گوشت روی و بینی و گوشت عضله بنا گوش هم بسبب
نارسیدن روح و خون بدو هم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک کرده و بنا گوشها اندر نشیند

کردد و بی رونق و پوست پیشانی
بر استخوان خشک کردد و کوشها سرد
کردد و نرمه کوشی هم باز نشیند و کونها
روی برید ابد و سر بینی باریک شود
و باشد که سیاه کردد

وی

از برای آنکه گوشها عضویست و گوهر عضو سردتر و غلیظتر گوهر گوشتست و روح و خون اندر وی

کمتر است و از معدن روح و خون دورتر زود سرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرمتر و تنکتر است زود

بفسرد و بهم باز نشیند و باز کرد یده شود و چشم از بهر آنکه اندر وی روح بسیارست و گوهر او گرم و ترست

بسبب ضعف حرارت و نارسیدن حاجة الروح مدد برده کرد و فسرده شود و دور اندر افتد و پوست پیشانی

بجهة آنکه از معدن روح و خون دور است و گوشت اندر زیر او اندکست گوشت زود بفسرد و پوست

بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماریها مزمن پدید آید بسبب لاغر

شدن تن اندر مدة بیماری و ضعیف شدن قوتها و سبب نقصان روح و خون و بسیار بود

که این علامتها بسبب بیخوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید از اندیشه و غم و غذا نا یافتن

و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید و هر که لاختی و لاغری که اندر یک شب سبب

بیخوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید نشانها که اندر درد سر

باید جست اگر با درد سر صعب و دایم اندر تبهای سخت گرم علامتی دیگر از علامتهای بد

باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم رعاف چشم باید داشت و اگر

اندر کذرد و رعاف نکند گوش باید داشت تا از بینی ریم پالاید یا بیخوابی کردن خراجی تولد کند | ۴ و اگر از بیست روز بگذرد ریم پالاده نباشد ممکن شود که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا بینی ریم پالاید صح ح تا صعب

و اگر با درد سر صلابتها و بیشانی گرانی کند امید رعاف بود کرد خاصه اگر عمر بیمار کمتر از سی

و پنج سال بود و اگر در حد چهل سالگی بود ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری درد سر

و بیخود درد سر ضعیف گردد روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سیم آغاز کند و روز

نهم ضعیف گردد و روز نهم تا یازدهم ساکن شود این اندر تب غب بیشتر باشد نشانها که از حس و خیال

باید جست و هرگاه که بیمار چیزی نبیند و نشنود و از سخن او آواز ها و از دیدن رنگهای قوی

و بوهای کراهیت نماید و روشنائی نتواند دید دلیل ضعیفی جمع نفسانی و نشان مردن قوة حساسه

باشد و بقراط آنرا هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه اگر تاریکی بسبب درد

سری و درد چشمی و تمدد غشای دماغ گویند پس اگر بدین سببها گویند بدان خطرناکی

نباشد و هرگاه که مخدلو ند صداع و سرسام و ذات الریه و سببها پیش چشم همی آرد برسان کسی

که تیر یا مگسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه میمالد برسان کسی که ز بر جامه بگیرد تا بهم

بد یواری یا کسی همی آورد برسان کسی که گاه از دیوار بیرون کند این همه را بقراط کشنده گوید آنست | کلوخ

آنکه این جنبیدن دست بسبب خیالهاست که اندر پیش چشم در می آید و این حالها خلطها

بد مینماید که اندر دماغ باشد و هرگاه که چشم بیمار پیش چشم شخص سیاه و زشت و منکر مینماید که | ۲ خیال

از قصد بجه داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط این را بد گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که

اندر دماغ خلط سودا یکسره سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر وقت تب

تب چنان پندارد که برف بروی همی بارد هم بباشد از بهر آنکه دلیل آنست که خلط سرد اندر تن او غلبه

دارد نشانها که از هیئات باید جست هرگاه بیمار چشم برهم نهاده سفیدی چشم او پیدا باشد و عادة

او چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوة عضله باشد که حرکة بدانست و هم چنین پلک چشم را دلیل تشنج

باشد یا دلیل ضعیفی قوه عضلها که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی دیگر از علامتهای بد با این

باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه که یک چشم از دیگر کهتر بود دلیل مردن قوة چشم بود و سرخی

چشم دلیل از خلط بسیار باشد در دماغ بسیار بود که بسبب آماس گرم که اندر دماغ بود سرخ باشد

سود این همه را سخت بد گوید و تیرگی چشم و آسمانگونی و سرخی که بر رنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد

و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه دلیل بر باطل شدن حرارة چشم بود و اضطراب چشم و جنبیدن دیده

بر دوام دلیل دیوانگی بود که از خشکی تولد کند و بسیار بود که دلیل رعشه عضله چشم باشد

و جستن را علاج نیست از این سبب این را هلاک کننده گوید بیرون خواستن چشم اندر تبهای

حاده بی آنکه رمدی بود و بی آنکه بیمار قی کرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرو

آمدن است یا اندر نواحی دماغ آماسی است استاده و ریختن چشم بی قصد و گریستن بی

بیمار و بی علامة بحران و بنزاند و وقت بحران خاصه اگر یک چشم باشد و علامتی نیک با او نباشد
بد باشد دلیل ضعیفی قوة ماسکه دماغ بود و گریستن اندر بیماریهای حاده هم اگر بسبب
نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوة مدبره بود از هضم آنچه بدو رسد اگرچه ابد باشد و رمص
خشك بدتر باشد و هر گاه که بر دیده بیمار اگرچه چشم گشاده دارد چیزی ماند خانه عنکبوت پدید
می آید و بر کنار پلک چشم گرد شود و رمص میکرد دو دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد چشم گشادن
داشتن بیمار چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم برند بر هم نزند کشنده باشد و همچنین چشم فراخ
باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف کشنده بود احول شدن اندر بیماری حاده باشد
و دلیل تشنج عضله باشد اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نباشد
سهلتر باشد و نشان بی عقلی دماغ آنست که هوش بر جای بود و گفته اند که هر گاه که اندر زیر چشم
بیمار بثر چند عدسی پدید آید و بیمار شهوتی ارزو کند روز دهم بمیرد از بهر آنکه سبب آن تشنج
عصبها باشد و هر گاه که بیمار دم از راه بینی زند بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای
حاده دلیل نزدیکی مرگ بود و عطسه ناآمدن از بوی چیزهای که عطسه آرد دلیل باطل شدن
حس و دلیل مردن بود و هر گاه بیمار اندر بینی بوی خشک یا بوی روغن گاو یا بوی گل یابد بد باشد
هر گاه بیمار بینی ترمی کند بر سان کسی که بینی پاک کند و اندران استقصا می کند بی سببی نیک نباشد
و آب آمدن از بینی بد باشد نشانها که از احوال گوش باید جست هر گاه که نرمه گوش خشک
شود و باز کردد و صدف گوش هم فراز آید بد باشد درد گوش اندر تبهای حاده کشنده باشد
از بهر آنکه دلیل اماسی گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش کرد و بگشاید و چیزی
بپالاید از خطر باز آید و از خطر بیرون آید این مردم کهل و پیر را باشد اما از بهر آنکه حس
جوان قوی تر باشد پیش از آنکه ریش بگشاید ماخته شود بمیرد نشانها که از احوال دندان پدید آید
جیمسه بر هم زدن دندان مثل کسی که چیزی خورد بد باشد و خایندن دندان اندر تب گرم

اگر

ع بو باشد و دلیل سودا باشد و باشد که بسبب تنگی نفس باشد هم بد باشد فکرد امدن رمص اندر بیماری حاده ح ح

ع و اما نشانهای که از حال بینی باید جستن چنانست که کوژ شدن بینی و پهن باز شدن ان بد باشد و دلیل مرگ بود ح ح



ورد بیار امد

اگر عادة بوده باشد نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلهای بناگوش باشد و
باشد که عضلهای بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده بود و بدان سبب دندانها خرا شیدن
عادة گیرد از بهر آنست که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچه عادتی باشد از جمله نشانهای حر
از پس آن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته اند که هر گاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لنج بر دندانها
نشیند نیک نباشد از بهر آنکه دلیل فزونی حرارة و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد با
نشانها که از زبان باید جست سیاه شدن زبان اندر تبهای حاده بد باشد خشک شدن زبان و
دهان خوب نباشد و هر گاه که زبان خشک شود و اندر وقت آبها درست کرد پس سیاه شود
شود خاصه اندر روز چهارم سیاه شود طبیب باید که نیک تامل نماید تا چیزی خورده است که زبان
رنگ او گیرد و یا خلط گرم نباشد و وقت آن قصد سوی بالا انداز د کردنک او بگیرد دهان گشاده ما
ندن اندر بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی عضلهای باشد که دهان فراهم کرد گوژ گشتن
لب اندر بیماریهای حاده بد باشد دلیل تشنج عضلهای لب باشد هر گاه که اندر و لب یکی بر بالای
دیگر آید بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان نبوده باشد ترمیدن لبها اندر تب گرم دلیل صعبی حرارة
باشد کوتاه شدن لبها و سرد شدن هر دو بد باشد گفته اند که بر زبان بثر چند نخودی تا چند
بخم گوی پدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده ریشهای بسیار است و هر گاه که بیمار گران
چیزی تنا ارزو کند مرگ نزدیک باشد نشانها که از دم باید جست دم زدن زود زود و متواتر
بد باشد از بهر آنکه دلیل صعبی حرارة تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوة سخت بد باشد از بهر آنکه
دلیل اختلاط عقل باشد دم سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل مردن حرارة غریزی
باشد تنگی و دشواری دم زدن سبب آن اماسی است که اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد
دم زدن گسسته که با دم زدن کوشیدن ماند بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر عضلهای
سینه آفتیست دم زدن بگنده بد باشد و دلیل آن بود که اندر اندامهای دم زدن عفونتیست

ع بد نبود و بسیار باشد که دندان خرانیدن دلیل دیوانگی بود و اگر نخست دیوانگی بوده باشد ح ح ح

ع گریندگان

نشانهای حنجره و حلق و مجرای طعام

هرگاه که اندر بیماری حاده کار بآخر رسد و بمرگ نزدیک شود شکم بلند شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم زدن تنها مادر سردی کشد و این باد سرد را بتازی نفس الصعداء گویند نشانها که اندر احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست هرگاه بیمار را ناگاه نا اندر جران خناق بدید آید نباشد و اگر اندر خناق کفک بسیار دهد سهلتر باشد از بهر آنکه خداوند خناق دشوارتر باشد که کفک برگیرد بمیرد بقراط از بهر این میگوید الذین یختنقون ویصیرون الی حد الغشی ولم یبلغوا الی حد الموت ولیس یفیق من ظهر فی فمه زبد یعنی هر که را خناق صعب کرده تا بدان حد که غشی بدید آید اگر کفک ندارد بهوش باز نیاید و بمیرد و سبب ایدون آنست که کفک بدید آید سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزای رطوبت بهم بسبب قوة حرکت و صعبی حرارة خرد شود و با باد محکم بیامیزد تا اندر میان او تنهای خورد بدید آید چنانکه اندر دریا بسبب حرکت موجها باد با آب آمیخته شود کفک بدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع و اندر دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند بسبب قوة حرکت و حرارة که اندر رطوبت حلق و دهان او بود کفک بدید آید و اگر کسی را گمان افتد که از معده بر آید غلطست از بهر آنکه معده بی قی و تهوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بخاری ترست که از شش بر آید و بدین سبب که یاد کرده آمد کفک سود کند هرگاه که اندر خناق کفک بر آید بیمار هلاک شود از بهر آنکه دل همیشه حاجتمند باشد و بدانکه هوای سوخته و دود پاک از خود بدم زدن بیرون کند و در آماس خامی راه دم زدن بسته شود و شش بجهد چندانکه تواند هوای دود ناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندر وی باشد با آن هوا آمیخته کرده و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر میکشد لیکن بسبب آنکه سخت اندک باشد دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارة دل آن رطوبت اندک که اندر شش مانده بر جوشد و بسبب جهد کردن قوة شش اندر بیرون کردن دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک

تولد

تولد میکند و چون حال این باشد دلیل مرگ بود و گوژ گشتن و چیزی بمجرای طعام ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و آنچه کوشد که فرو برد بمجرای بینی فرود آید نیک نباشد و بسیار بود که بسبب فرو ناشدن چیزی بمجری طعام ریشی بود که اندر حنجره و حلق و مری بدید آمده باشد و بد باشد بسبب آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چندانکه بایستی و حلق و فشار شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خداوند خناق را درد صعب بود و باز راست ننشیند و گردن راست نکند دم نتواند زد و برکردن و سینه اماسی و سرخی بدید نیاید روز چهارم یا بیشتر بمیرد از بهر آنکه اماس بیرون حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن بسته باشد پس اگر اماس و سرخی برگردن و سینه بدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر اماس یکبارگی باندرون باز گردد و از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت بحنجره بازگشت بیمار بمیرد پس اگر اماس و سرخی اندرون و بحران باندرون نباشد و بظاهر تن خراجی بدید آید و بیمار قی کند و نفس بهم برآرد دلیل سلامت بود و اگر سرخی و آماس باز گردد و خراج و قی بدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ بود یا دلیل آنکه ماده بیشتر فرو رفت و درد خناق ساکن شود بسبب آنکه شش را حس نیست نشانهای که از جهت فم معده باید جست

نشانهای فم معده

فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال آید از بهر آنکه دلیل تشنج فم معده باشد یا سوزش و حرارة صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد نشانها که از هیأت خفتن باید جست هرگاه که بیمار اندر بیشتر از جانب پای بنشیب فرو رود دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوتی که مردم را بر نهاد طبیعی نگاه باید داشت مرده است هرگاه که بیمار بر پهلوی کم خسبد به پشت باز افتد و هیأت و عادة او در خفتن در تندرستی چنان نبوده باشد از بهر آنکه سبب به پشت باز افتادن سه چیز است یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سیم ضعیفی قوة عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر بود و احشا از رطوبت تر باشد و بسیار باشد که قوة عضلها ضعیف گردد و تن فربه

نشانهای هیأت خفتن

ونشانهاكه از شكم وشراسيف بايد جست

بر نباشد

باشد وفرق بعلامتهاي ديكر باشد كه ياد كرده آمده است وعادة را نيز نكاه بايد كرد اكر بتن درستي
بر پشت باز خفتن عادة داشته باشد على الجملة به پشت باز خفتن نكو نباشد از بهر انكه مردم سست شده
جز بسبب ماندكي يا بسبب رنجي ديكر به پشت باز نغلتد هر كاه كه بيمار پايها برهنه كند وچون بدست
بنهند كرم نباشد ودستها وپايها ناهموار همي اندازد وخود به پشت باز مي افتد بد باشد ودليل
ضعيفي قوة وكرمي احشا وتاسه عظيم باشد وپاي از صعبي تاسه وصعبي حرارة احشا برهنه مي كند
وخنكي هواي جويد وشخصي كه اندر تندرستي بر شكم خفتن عادة نداشته باشد چون بيمار شود
بر شكم خسبد بد باشد ودليل آن باشد كه احشا را المي هست يا عقل شوريده است هر كاه كه بيمار اندر
وقت انتهاي علت از بستر مي جهد ومي نشيند ودست اندر هر چيزي مي اويزد علامت مرك باشد
از بهر انكه بيمار بايد كه اندر وقت انتها ساكن كردد پس چون بر خلاف اين باشد بد باشد خاصه اكر اندر
علت ذات الريه باشد از بهر انكه هر كاه كه اندر اندامهاي دم زدن اماس باشد چون نزد مرك بر پهلو
خسبد ونفس تنك شود وچون راست بنشيند نفس آسان تواند زد وتنهايي وخلوت خواستن
وروي از مردم با ديوار كردن نيك نباشد نشانهاكه از پوست بايد جست خشك شدن پوست بر اندامها
چنانكه اكر بانكشت بكيرند وبكشند بجاي باز نرود بد باشد بر خواستن بخار كرم از پوست كرم
سرد زدن دليل مرك بود ودليل انكه حرارة دل نمانده است نشانهايي كه از شكم وشراسيف بايد
جست هر كاه كه اندر بيماريهاي حاده باد اندر شكم افتد وهضم نمي باشد خاصه اكر با اين حال
اسهالي باشد نشان مرك بود واكر بيماري بزه ... تر رنك بد پديد آيد نشان مرك درست تر كردد
وهر كاه كه عضلهاي شكم چون بادكرفته باشد وطرنجيده شود واندر شكم باد نباشد دليل آن باشد
كه اندرون شكم اماسي است واكر پهلوها وعضلهاي شكم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد باشد
از بهر انكه فربهي عضلهاي شكم التهاي غذا را كرم كند وبر هضم ياري دهد واسهال با لاغري كوشت
شكم خطر باشد از بهر انكه دليل ضعيفي رودها باشد ويا ضعيفي رودها از اسهال مفرط باشد

بزرك

نشانهاكه از مقعد بايد جست

بزرك تولد كند وبقراط از بهر اين معنى كويد انه الاجود في كل مرض ان يكون ما يلي السرة والثنة
له ثخن ومتى كان رقيقا جدا منهوكا فذلك ردي واذا كان كذلك والاسهال معه خطر باشد نشانهاكه
از مقعد بايد جست بيرون آمدن بنات خويش اندر تبهاي حاده بد باشد نشانهايي كه از
قضيب بايد جست نرم كشتن خايها واماسيدن آن اندر بيماريهاي حاده بد باشد وبر بالا
شدن خايها بر جرم باز نشستن قضيب دليل مرك عزيزي باشد يا دليل دردي صعب
اول بيماري دليل درازي بيماري بود واندر آخر بيماري ستوده تر باشد نشانهايي كه از جسم بايد
جست بيرون آمدن مغز وسحر اندر بيماريهاي حاده بد باشد نشانهاكه از اطراف بايد جست
سرد شدن دست وپاي اندر تب كرم نيك نباشد واندر بيماريهاي مزمن سهلتر باشد اما اندر
تبهاي حاده بر سه حال دليل باشد يكي اماسي عظيم دوم حرارة عزيزي سيم انكه غشي خواهد افتاد
ووقوع ضعف خواهد شد واكر اندر اول تب اطراف سرد شود وكرم نكردد دليل آن باشد كه اندر درون
تن اماسي است وخود بواسطه اماس ميل باندرون تن كرده است ودليل آن باشد كه بيمار هلاك
خواهد شد واكر پس انك انكشتان بكردد وناخنان بكبودي وسبزي ميل كنند يا بسرخي وبنفشي
بتر باشد از بهر انكه كبودي وسبزي دليل ضعيفي حرارة عزيزي باشد وسرخي دليل تباهي خلط
وغلبه آن باشد وسياهي نيز سخت بد باشد واكر با سردي اطراف وبكرديدن رنك ناخنان وي
انكشتان علامتهاي ديكر نيك باشد عجب نباشد اكر بيمار سلامت يابد وبيماري بخراجي زايل شود
يا اطراف عفن باشد وسقط از بهر آن باشد كه رنك از دفع طبيعة باشد وماده انتقال كرده باشد
سوختن وكرمي اطراف وظاهر تن وسردي باطن دليل مرك باشد كراني يافتن بيمار اندر خويشتن
با علامتهاي بد دليل ضعيفي قوة وغريزي مرك بود تشنج اطراف از پس اسهال كشيده باشد كه از رود
هذيان اندر تب كرم دليل مرك بود نشانهاكه از خواب وبيداري بايد جست خفتن بروز وبيدار
بودن بشب علامتي نيك نباشد از بهر انكه بر خلاف كار طبيعة لكن اكر عادة بيمار اندر تندرستي چنا

دردی

بوده بد نباشد و خواب نایافتن نه بشب و نه بروز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ باد دلیل
ضعیفی
صعب باشد بهترین خوابی که بیمار بروز خسبد خواب اول دو روز باشد و غنودن بسیار با
باشد
نبض بد باشد دلیل ضعیفی قوة باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل صافی نباشد و بسیار با
اندر
که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد علامة مرگ باشد از بهر آنکه حرارة غریزی
خواب بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آوردن مشغول
شود و چون ماده قوی باشد و حرارة ضعیف باشد حرارة مقهور گردد و بیمار قوی تر گردد و ماده
قوی تر گردد و حال بیمار بتر شود نشانهای که از دردها باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر
دردی صعب بدید آید بد باشد یا دلیل حرارتی عظیم یا دلیل خراجی یا دلیل اماسی عظیم باشد و اگر
در اندامی از اندامها دردی صعب باشد و ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد نشانهای که از
سخن
و آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی
قوة باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل خاموش بودن و سخن هیچ ناگفتن بد باشد از بهر آنکه
سبب آن از چهار وجه یکی باشد بحستن و سواس و مرستی عضلهای زبان و جمود سیم تشنج
عضلهای زبان چهارم آفت تخیل که مبدا سخن گفتن است سخن بشتاب گفتن و بسیار گفتن
و تندی و تیزی کردن بد بود و دلیل قوة شوریدگی عقل و آفت دماغ بود خاصه اگر بیمار کم
سخن
بوده باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده
سودای سوخته و دماغ نیز سوخته شده است سخن پراکندن و حرکت مضطرب اندر سو کنارها
بینی با آهستگی و ساکنی دیگر اندامها کشیده باشد نشانها که از شهوة طعام و از تشنگی باید جست
هر گاه که اندر بیماری مزمن شهوة طعام یکبار بسود بد باشد لیکن در بیماری حاده مدار بدی
نباشد علی الجمله سبب نابودن شهوة یا خلطی بد باشد اندر معده و رگها یا مرده شدن قوة نفسانی
هر گاه که اندر تبهای حاده و محرقه تشنگی باطل شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه شده با

نشانها که از درد باید جست

نشانها که از تشنگی و شهوة طعام باید جست

دلیل 618

208

نشانها که از تثاوب و تمطی باید جست

۴ واما نشانهای که از وهم باید جست چنانست که هر گاه بیمار سخت از مرگ بترسد و سخن از مرگ همی گوید بد باشد دلیل خلط سودای سوخته باشد اندر دماغ ح

دلیل قوة نفسانی بود نشانهای که از عرق که مرد باید جست بی آرامی بیمار رنیک نباشد و دلیل
آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ نعشه سبب که بحران نباشد باشد نشانهای که از تثاوب
و تمطی باید جست بباید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که طبیعت عضلهای سینه و
دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک و مسام گشاده گردد بدین
جنبانیدن حاجت نباشد لیکن چون بجنبانیدن عضلها حاجت آید دلیل آن بود که فضله بسیار
شده
بدین سبب بد باشد پس اگر سبب آن حرکه صلاح آمدن مزاج بود و بیار سبکی و آغاز باید بسخت بد نباشد
و دلیل آن باشد که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوة فضله را دفع نمیتوان کرد مگر بیاری عضلها
نشانهای که از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد هر گاه که رنگ او بگردد و سبز
اسیاه شود بد باشد و دلیلی بر نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه چون مرگ نزدیک اندامها
رسیده پیش از دیگر اندامها میرد بسبب آنکه حرارة غریزی اندروی ضعیفتر باشد اگر اندر بیماریهای حاده
برین بثرهای خرد همچون کاورس بدید آید باشد از بهر آنکه ماده آن بعضی تشود پس اگر بثرها بزرگتر
باشد سهل تر باشد و زود در عیتر باشد بثرها چند نحو دکه بر تن اندر تبهای حاده بدید آید بد
و اگر این بثرها نیک بجهد زود برد و مرگ کشد گفته اند که بر زانوی بیمار بثری سیاه بر آید چند انگور
و گرد اگرد او سرخ شود بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و آ
بزرگ کردن کرانه پید کویند بثری چند نخم سپاخیری بر آید خشک و سفید و بسیار و بیمار
چیزها بزاید و کند و زبستیم بمیرد و اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست اماسی سیاه و بثرها
کم از نخود پدید آید و سخت بد بود و گرانی و غنودنی همی باشد و زچهار مبذیرد اگر با این حال طبع بد
باشد بعلت سرسام بمیرد هر گاه که خداوند ذات الجنب و ذات الریه را از نواحی پای خراجی بدید
و نفث خام و اندک و بدشواری برآید و بول و سوبی بسندیده نباشد دلیل آن باشد که خراج
کهن گردد از بهر آنکه ماده بد باشد و بران بدی بماند و نضج نیابد و اگر خراج باز گردد و بیک ا زمان

نشانها که از بثرها باید جست

619

ونفث بحال خویش بود خام و اندك و دشوار دلیل آن باشد که ماده بموضع حسین بازگشته است
وعقل شوریده شود و بیمار اندران میان بمیرد نشانها که از آماسها باید جست هرگاه که از
تبهای تیز کار بدان رسد که بیخ گوشهای ران و اطراف آماس کند بتر از آن باشد که بسبب آماس که
از ماده عفن تولد کند تب آید اگرچه این هم بد باشد اما آماسها که اندرین گوشه پدید آید و غضروف شود بد
باشد و اگر از پس آن استفراغی بیفتد بد باشد و بباید دانست که اگرچه جراحی با آماس بکند سود لیکن
چون دیگر اخلاط اندرتن خام باشد از نجستن مزاج هیچ سود نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد
که بخته شود و گمان برند که بیمار الغطاط یافت و بیمار از پس آن هلاك شود و هر آماسی بزرگ که ظاهر
گرد باز باندرون رود بد باشد لکن اگر طبیعت قوی کند و آنرا دفع کند و با زبیرون افکند دلیل
قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار بود که شخصی را عادت باشد که بثرهای او پنهان شود چون
این باشد باندرون بازگشتن بثرها بد نباشد نشانهایی که از یرقان باید جست بجز این یرقانی
از روز هفتم بیشتر نباشد پس هر یرقانی که بیش از هفتم پدید آید بد باشد و سبب آن شده که اما
حکم شده و اگر پس یرقان که بیش از روز هفتم شده و اسهال اتفاق افتد آن بدی نباشد لکن
از پس هفتم آید فقد اگر اندر بیماری سبکی حاصل شود و علامتی دیگر از علامتهای نیك بود با
باشد بد نیست و نشان بدی یرقان آنست که اسهال آید و اندك صفراوی همی باشد و حرارت
سوخته که فك همی آید و زمین از و بر میخورد اما اگر از پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد
بد نباشد و دلیل آن باشد که قوه قوی است سخت و بحرانی یرقان بد باشد و دلیل املس سخت با
و ممکن باشد که باستسقا کشد نشانها که از لرز باید جست هرگاه که مدتی دراز لرز همی باید
و تب گرم همی کند و قوه ضعیف باشد کشنده باشد و اگر نیز قوه برجای باشد لیکن تب گسسته
نشود هم نیك نباشد و نیز آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته
و اگر استفراغ اتفاق بیفتد دلیل آن باشد که طبیعة از دفع خلط عاجز است و اگر بیمار را اندر میان

نشانهای استفراغ

بیماری لرزی بگیرد و مفید نباشد حکم نتوان کرد که سبب آن ضعیفی قوتست یا غیر آن نشانها
که از استفراغ باید جست هرگاه که حرارة خلط استفراغ افکند که سبب بیماری باشد نیک
و اگر استفراغ خون اداکند یا رودها رندیده شود بد باشد و استفراغ اندك از عرق یا رعاف

با اسهال

یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که حرکت کند و قوة آن ندارد و اگر با این علامتهای
دیگر باشد نزدیکی مرگ باشد و اگر علامتهای نیك دیگر نباشد دلیل درازی بیماری بود نشا
که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندر اول بیماری بد باشد دلیل بسیاری ماده لیکن
اگر سبب آن گرمی هوا و بسیاری بار انها بود بدی آن کمتر بود و اگر از پس عرق غشا یا
نیك نباشد از بهر آنکه وا شاد لیل آن بود که خلط اندر تن پراکنده منتشر بود تن بدان عرق یا
نیش د لیکن هر خلطی که حرارة آن شکسته شده باشد با رطوبتها تحلیل می پذیرد و ماده بسیار
بدان عرق سیری نتوان شد و عرق سرد با تب گرم بسیار بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نباید
هم بد باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل عظیمی باشد و اگر با این عرق حرارة
باشد بسان آن بود که مرگ نزدیکست و بباید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارة
غریزی ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نمیتواند داشت و نمیتواند پز اند لیکن حرارة
از انجار میکرداند و حرارة از بهر آن غریبست که از آن نجار بجدا میشود و بخار سرد بیرون همی
اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارة غریزی و خامی ماده با
و عرق بسیار که تب از آن گسسته نگردد بد باشد و بیماری سبکتر نشود دلیل بسیاری
بود و ضعیفی طبیعة و عرقی که از پس بیماری زیادة شود سخت بد باشد اگرچه از همه تن آید نشا

نشانهای رعاف

نهایی که از رعاف باید جست رعاف اندك بد باشد و رعاف سیاه و بسیار نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که اندر دماغ طاعونی هست و طاعون اماسی باشد چون تن کم خون اندر وی تباه شده با
اگر این رعاف اندر روز بحرانی بود از دو بیرون نباشد یا بیمار بهتر شود یا بمیرد یا بیماری دراز گردد دو

نشانهای عطسه
نشانهای اجابة طبع

مانع خلاص نابد و رعاف سرخ و درخشان کم بود که بد باشد و بحران که اندر روز جفت آید
دلیل عسری بحران باشد و اگر رعاف صفرائی سبز یا زرد پدید آید دلیل آن باشد که صفرای
اندر دماغ غلبه کرده و گوهر دماغ را بسوزانیده نشانهای که از عطسه باید جست عطسه که بوقت
انتهای بیماری باشد نیک باشد و هرچه اندر اول بیماری باشد با علامتها مع خلطی سوزاننده بود با
کام بود نشانهای که از اجابت طبع باید جست اجابت سیاه و سبز و کنده و جرب آید اندر
بیماریهای سر نشان مرگ باشد از بهر انکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای
باشد و کنده دلیل صعبی عفونت باشد و جرب دلیل صعبی حرارت و گداختن پیه و اندامها بود و اجابت
صفرائی اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل ان باشد که تن پاک میشود و اگر
استفراغ بسیار کردد و بیمار از ان راحتی نیابد دلیل ان بود که خلطها همه صفرائی گشته است
ما ان باطل شده اجابت رقیق همچون آب سفید یا سخت زرد که کفک ناک بد باشد از بهر انکه رقیقی
ناگوارندگی طعام بود و سپیدی دلیل ان باشد که ماده صفرائی برودها فرو نمی آید و اندر تن
پراکنده میشود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل ان باشد که صفرا بسیار برودها
فرو می آید و ممکن بود که رودها مجروح شود و ریش کند و کفکناکی را سبب دو چیز باشد یکی انکه با
با رطوبت ثفل آمیخته می شود و کفک میخیزد چنانکه دریا روز باد کفک می کند دوم قوة حرارت
چنانکه دیک از قوة حرارت بجوشد و کفک کند و اگر سفید و اندک و هموار و لزج باشد یا زرد
و اندک باشد دلیل گداختن پیه و اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را می گدازد
سخت قویست و بسیار بود که سبب نرمی آن باشد که پیه بگدازد و بگداخته دیر بماند و عفن
شده بیرون آید و این بتر باشد و اگر اجابت زرد تر زمین پهن باز میشود و بسیار باشد
کشنده باشد خاصه اندر تبهای محرقه و اگر کنارهای اجابت بر زمین پهن میشود رقیق
دلیل ان باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می آید و ثفل را دفع می کند و اگر اندر وی بو

۴ واسهال بسیار که بیمار ازان راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتها و بر بود

باشد مانند یا قلاوه اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر ابجر اجابت افتد همه همچون صدید بود بد
و قوة ضعیف باشد نشان مرگ بود و رنگهای گوناگون دلیل ان بود که اندر تن خلطهای گوناگون
بسیار و بدین سبب دلیل بیماری درازی باشد و اگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و از بوی طعام از وی بزود
بد باشد از بهر انکه اسهال خون از جدا شدن رودها باشد و سبب قدیم گشتن عفونت و خوردن شدن
موضع خراشیدگی باشد و عفونت ان بمعده و فم معده باز دهد و شهوة طعام بدان سبب باطل کرد
۱۲ اسهال و اگر از پس اسهال خون تب اید دلیل آن باشد که اندر رودها اماسیست گرم و عظیم و اگر از خداوند
پاره گوشت بیرون آید دلیل مردن بود از بهر انکه نشان آن بود که روده ریش بوده و ریش عفن شد
بیماراحم و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد نشان آن بود که هر ساعت بر باید خواست و همیشه
ضعیف تر اید خاصه اگر خلط سوزان بوده باشد اگر از پس اجابت صفرائی ناگاه اسهال خون پدید آید
بد باشد و دلیل آن باشد که رودها بسبب تیزی صفرا خراشیده شده است اجابت سیاه که در تب
ظاهر پدید آید چه باتب و چه بی تب بدترین علامتها بود پس اگر زود بایستد و بحال طبیعی باز آید
بد نباشد از بهر انکه دلیل آن باشد که طبیعت قویست و خلط بد را از طبیعت دفع کرد و نفث
و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر انکه سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد هر بیماری
که اندر آغاز آن بقی یا باسهال سودا بیرون اید دلیل مرگ بود از بهر انکه دلیل بسیاری خلط
سودائی و ضعیفی قوة ماسکه و هر دو باشد از بهر انکه قوة ضعیف یا بسیاری خلط سودائی ما
ندارد او نیز انکه بیماری لاغر و بی قوة شده باشد استفراغ سودا نشان مرگ بود اگر بیمار حاضر
ما از من بیمار دیگر روز بمیرد از بهر انکه این استفراغ دفع ماده نباشد لیکن ضعف قوة ماسکه
باشد اگر خداوند محرقه را طبع خشک باشد از بهر انکه حرارة بر دماغ بر آید بیرون آمدن باد
کسی که کار او نباشد بد باشد اگر چه باختیار او باشد دلیل دردی سخت باشد و اگر بی اختیار بود
دلیل افت عقل باشد نشانها که از آمدن بول باید جست اگر اندر تبهای حاده گاهی بول اندک

اندك ايد وكاهي بسيار وكاهي باز كيرد بد باشد از بهر انكه سبب دو چيز بود يكي انكه طبيعت او
جهدي عظيم بود كاهي دست طبيعت را باشد وكاهي بروي باشد ودوم انكه ماده وغليظ و
ونضج بدشواري پذيرد پس اكر بيماري اهسته بود دليل غليظي خلط بود نشانهاي كه از بول تنك چون
آب بايد جست بول رقيق يعني تنك چون آب اندر بيماري حاده بسبب دو چيز يكي عاجزي طبيعت
از پختن ماده وانهزاي كردن تا ان دوم برامدن حرارة بردماغ وبدين سبب عقل شود اكر بول هم
رقيق ماند وعقل با آفت باشد دليل هلاك باشد از بهر انكه حرارة اندر دماغ متمكن شده باشد
اكر بيماري دراز كردد وبول همچنان رقيق بماند وعقل بسلامت باشد ونشانهاي سلامت بديد آيد
دليل آن باشد كه حوالي شرا سيف يا براسافل خراجي بديد آيد آنرا بصلاح نتوان آمدن باسافل
اندازد وبايد دانست كه بول سفيد ورقيق اندر تبهاي حاده دليل آن باشد كه ماده روي از جهة
بكتها وازجهة التهاي بول بكردانده وممكن باشد كه بجانب دماغ ميل كند وسرسام تولد كند وممكن بود
كه بجانب احشا ميل كند وآماسي تولد كند واكر با علامتهاي نيك بديد همي آيد ممكن بود كه بحرا
بقي كند يا باسهال وعلامتهاي هردو معلومست واكر بحران باسهال كند خطر ان بود كه سحج
كند يعني رودها بجراشد واكر بول سفيد ورقيق اندر تبهاي حاده غليظ وتيره شود وهم چنين
سفيد بماند دليل تشنج وبرك بود هركاه كه بول كودك رقيق باشد بد باشد از بهر انكه بول طبيعي
كودك غليظ باشد واندر وي بسبب انكه قوة هضم كودك قوي باشد وبسيار خوردن
برابد رسوب بسيار باشد پس اكر مدتي دراز رقيق بماند دليل برك باشد از بهر انكه ضعيف حال
طبيعي باشد اكر بر سر بول كفكي سپيد باشد وچون ابري زبر ايستاده باشد خطرناك باشد بول
چون آب رود بيرون وسنكي دايم باشد واندر بيشتري حالها سبب سفيدي ورقيقي
ناخامي خلط باشد وماهيت كه ماده را باز دارد از انكه بجريها بكذرد نشانها كه از بول غليظ
ومبرم بايد جست بمكه بول يا دليل غليظي ماده باشد يا دليل عاجزي طبيعت از بر اينيدن اكر بول

برابري ۴

در ميان آن هم
از بهر انكه دليل اضطرابي عظيم احرارتي
قوي بود واندر علت ديابيطس بول
رقيق باشد وهم هم

بيرون ميشد اروقت بحران صافي شود نيك نباشد ودليل آن كه ماده اندر تن بماند وطبيعت از دفع
ان عاجزست بول غليظ وشوريده صافي نشود اكر بنهند رسوب نكند واكر صافي شود رسوب
اندكي باشد دليل آن باشد كه حرارت غريب سخت قويست اخلاط را سخت بجوش همي آورد وحرارت
غريزي ضعيف واز نضج عاجزست نشانها كه از بول سياه بايد جست هركاه كه اندر تبهاي
حاده بول سياه باشد حكم بايد كرد كه بيمار بخواهد مرد پس اكر قوة قوي باشد نشان آن باشد
كه اخلاط بد را دفع مي كند ونشان دفع آن باشد كه بيمار بر اثر آن اسايشي يابد همچنانكه هركا
كه از سر پوشيدن اندر اما معده يا چون حيض خلطهاي بد از تن بر داخته شود از ان راحت يابد
وبدين سبب است كه بول سياه از اسنان با سلامت تن باشد بول سياه هرچه كمتر باشد بهتر
از بهر انكه دليل ان باشد كه رطوبت چون كمتر مانده است با قوة التهاي بول ضعيفست وبول احلت
نميتواند كرد اين نشانها نزديكي مرك باشد اكر بول سياه يا اندكي غليظ باشد بتر باشد
بهر انكه هم دليل ان باشد كه رطوبت كمترست وهم دليل آن باشد كه طبيعت از برانيدن
مانده ومعتدل كردن آن واز دفع عاجزست واكر اندر تبهاي حاده بول سياه ورقيق باشد
واندروي رسوبي معلق باشد وبوي آن تيز باشد دليل ان باشد كه صداع خواهد بود و بهر
ازين حالي ان باشد دليل رعافي سياه باشد اكر بول سياه وبي بوي بود ودر ميانه تعلقي
بود كرد شده وبهم باز آمده واندر زيرهاي پهلوها اماسي باشد و پهلوها كشيده بود وبيمار غرغر
كند دليل نزديكي مرك بود از بهر انكه كشيدكي پهلو دليل تشنج باشد وان دليل ضعيف باشد
بول رقيق كه ميل بسياهي دارد دليل درازي بيماري باشد وكفته اند هركاه خداوند بول سياه طعام
لطيف اخوكند نشان نزديكي مرك بود وهركاه كه بول سياه ورقيق وغليظ واصفر بود وبيمار
اصحي يابد دليل آن بود كه اندر جكر علتيست ودليل يرقان بود از بهر انكه هركاه خداوند بول
سياه را بول رقيق وغليظ واصفر بود يا دليل نقصان حرارة باشد وبيماري هيچ راحت نيابد يا دليل

انکه علت بخته میشود ونشان این ان باشد که بیمار راحت یابد پس اکر نقصان حرارة نباشد و بیمار
هیچ راحت نیابد دلیل ان باشد که ماده اندر جکر همی ماند بسبب سدد واماس کرم پدید آید
نشانیهای که از بول سرخ یابد جست هرکاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیکر علامتها باشد دلیل
ان بود که بحران نیز دخواهد بود واکر علامتها بد باشد دلیل ان بود که مرک بیمار نزدیک خواهد
بود و بهترین حالها ان بود که دلیل صلاح وافت عقل ودرازی بیماری بود از بهر انکه ماده عسر باشد یا بود
وسبب رقیق نماندن وبخته ناشدن عسیری ماده باشد فی الجمله بول سرخ و سفید دلیل قوة حرارة
اکر بول سرخ اندک اندک ومتواتر اید وکند باشد دلیل حظرناکی باشد از بهر انکه نشان اضطراب
وضعیفی حرارت وعاجزی طبیعت باشد واکر بیکباره آید ورسوب بسیار کند دلیل هلاک بود خاصه
اندر تبهای مرکب وچون باب اندر تبهای حاده کشند باشد از بهر انکه دلیل بسیاری وکرمی
خون باشد که خون برجوشد وبجویهای دماغ رسود وسکته تولد کند یا بجویهای دل برشود
وخناق قلبی شود اکر بول سرخ باشد ورسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط ودرازی بیماری بود
خاصه اکر تنکی بتیرکی کراید وبغایة سرخ نباشد اکر بول اشقر اندر تبهای حاده سپید یا سیاه باشد
بد باشد از بهر انکه سپیدی دلیل ان بود که ماده بجانب دماغ میل کرد وسیاهی دلیل آن بود
که ماده سوخته شد یا حرارة غریزی مرده شد نشانیها که اندر رسوب باید جست ثقل سیاه
رسوب سیاه که اندرین شیشه بود یا ثقلی سیاه که با ابر ماند ومیل بزیر شیشه دارد دلیل مرک باشد از
بهر انکه سبب ثقل سیاه دو چیز بود یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن آتش غریزی پس ثقل سیاه که اندر
زیر شیشه باشد واچه معلق بود ومیل با بن شیشه دارد دلیل ان باشد که علت قوی است و بر طبیعت
بیمار غلبه دارد ورسوبی که قوام ورنک او مختلف بود بلبا شد از بهر انکه دلیل بسیاری خلطهای کونا
کون باشد وهمواری رسوب وپیوستکی ان بهتر از سپیدی ان بود وبسیار بود که بیمار رسوب
او سرخ وهموار وپیوسته باشد سلامة یابد ودیکری که رسوب او سفید ودرشت وناهموار باشد هلاک

بشود

شود از بهر انکه هموار خوب بر سلامت دلالت کنده تر از رنک خوب باشد بجهة انکه خلط هموار دفع
زود تر از خلط درشت ناهموار بپذیرد ورسوب هم چون کفک بد باشد از بهر انکه سبب سفیدی و
کفک ناکی امیخته شدن باد باشد بالوی وان کار با طبیعت نیست ورسوبی که چون بخایند روی اورا تحدید
وبالا برآید وسر او باریک شود بهتر از رسوبی بود که روی او ومالده وپهن وفسرده باشد هرکاه که بول
رقیق وبی رسوب بوده باشد لیکن از اول بیماری غلیظ وبا رسوب باشد بد باشد از بهر انکه دلیل
بسیاری خلط دلیل نضج نباشد لیکن از اول بیماری غلیظ وبا رسوب باشد بد باشد از بهر انکه دلیل
با ترنضج دلالت کند وبول رنکین که اندر وی رسوب نباشد دلیل نضج ودلیل خیر نباشد از بهر انکه بسیار
بود که بسبب حرافت یا دردی یا بسبب کم یافتن غذا رنکین شود رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل
بسیاری خون بود ودلیل انکه ماده بتر تر خواهد بحت وباان تاشد عظیم واکر چهل روز همچنان باشد
دلیل درازی بیماری بود وامید نباشد که اندر بیست روز بحران کند واکر اندر بیماریها رسوب معلق
وسرخ باشد ومیل سوی بالا دارد وبول رقیق باشد دلیل ان باشد که عقل شوریده شود واکر مدتی
دراز در ان حال بماند سخت بد باشد وبیمار بخطر باشد پس اکر بول بتدریج قوام کیرد ورسوب میل بزیر
کند وسپید میشود دلیل سلامت بود اکر در تب حاده رسوب اجنانند همچون بارها خیر شود
نشان نضج نباشد دلیل ان باشد که اندامها بکداختند واکر نشان نضج پدید آمده باشد وتب عرق آید دلالت
آن بر حال کرده باشد اکر اندر تب حاده اندر رسوب پوست پارها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان
نضج پدید آمده نباشد بد باشد از بهر انکه ریدس عصبها وپهلوا سحو نشانها باشد واکر تب نباشد
ریدس مثانه باشد الم مثانه بر ان دلالت کند نشانها که از حالهای کوناکون باید جست که
اندر بول پدید آید بول دهنی یعنی بولی که برنک وقوام همچون روغن باشد بد بود لیکن اکر
نشانهای دیکر باشد ماکی نباشد اکر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد ودلیل هلاک بود
ورنکی باشد که از زردی بسبزی کراید روغن سکوید اکر بول با رسوب زیتی از پس بول بادسوب

بد پدا آید دلیل بود و بول زیتی ان تب باشد که اندر اغاز بیماری باشد اگر نشانهای دیگر
باشد و در روز چهارم بول دهنی باشد بد باشد و خطران باشد که بیمار در روز ششم بمیرد اگر اندر
بیماری حاده نشان نفاء نیک که اندر بول پیش از آن بوده باشد بیکبار بگردد و علامتهای بد پدید
مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل ان بود که قوة بیکبار ها قط شد و بسیار بود که بول دهنی دلیل
افه عقل باشد از بهر آنکه دلیل تولد خشکی بود بسبب قوة حرارت اگر اندر بتهای حاده اندر بول
پارهای چون مرده باشد بد باشد خاصه اگر زبان خشک میشده باشد و اگر رنگ زبان سیاه
بود بتر باشد اگر بول رقیق باشد و اشقر اندر ابتدا ایها بگردد و غلیظ شود و همچنان بماند همچون
خران و بخواست بیمار بیرون آید و بیخوابی و بیقراری همی باشد دلیل ان بود که تشنج خواهد کرد
از بهر آنکه سبب رقیقی و اشقری غلبه صفرا باشد و سبب غلیظی و تیرگی حرا ضطراب بناشد
کفک اندر علت عرق النسا که با تب باشد بول چون بود و اندک باشد بد بود نشانها
کم از کند بول باید جست کند بول بسیار عفونت باید جست و اگر اکند کی غلیظ باشد بتر باشد
از بهر آنکه دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد نشانها که اندر فی باید جست فی کردن
دلیل ضعیفی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و گرانی هرد و بتر باشد از بهر
آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد
خاصه اگر اندر بسیج باشد اندر وقت بمیرد و اگر قوتی مانده باشد پس از دو روز بمیرد و اگر
همه رنگها بر آید دلیل مرگ قویتر بود و هر رنگی که بر آید اگر آن گنده باشد نشان بدی قوی بتر
بود از بهر آنکه دلیل عفونت بود و سرط آنست که تامل کنند که تا رنگ فی رنگ آنچه خورده
هست یا نه علی الجمله هر چند صرف تر و خلطی خالص تر بد تر باشد و هر چند بر خلاف عادتی
باشد بد باشد و عادتی خلطی آب ناک و سفید نشانهای که از نفث باید جست اگر اندر علتهای
سینه نفث یعنی خلو بتی که بصر فعاید سرخ یا زرد باشد ما آب دهان که بتاری صافی و گوی بکه

نباشد و بسعال سخت بر اید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون حال قیست که صرف با
و سعنی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا از از دفع کند و عاجز آمدن
آن و سبز و کفک ناک بتر از هر دو باشد و از همه بتر باشد و هر نفثی که در د سینه بد ان زایل نشود
از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعة آن ماده را
دفع نمیتواند کرد و بصلاح نمیتواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد و بدشواری بر اید
بد باشد و بزودی بکشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوة و خامی خلط بود و اگر نفث باشد با سانی
بر اید بد نباشد و اگر بیمار نتواند زد تا راست بنشیند و نفث هیچ نباشد دلیل ان باشد که
سینه اماسی عظیمست و قوة ضعیف رود بکشد اگر دردی ذات الجنب بفصد و اسهال و نفث
و ضمادها کم نشود نشان آن باشد که رشش ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و هر گاه که
گرما کرده نور ماده صفرا غلبه دارد و گاهی بنفث ریم بر اید و گاهی زرده صفرائی دلیل عاجزی
طبیعة باشد و اگر شخصی را اندر اغاز علت ها اندرون هفتم ریم بر آید دلیل آن باشد که روز
چهاردهم بمیرد پس اگر نشانی از نشانهای حیز بدید آید ممکن باشد که تا هفدهم و بیستم بماند
در حوزه قوة و اگر قوة ضعیف بود ممکن بود که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و باید دانست که
اندر علت ذات الجنب و ذات الریه مردم پیر و کهل بیشتر میرند و اگر اندر علتهای دیگر که اندر
سینه افتد جوانان بیشتر میرند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوة قوی باید تا ماده را نفث تواند
کرد و قوة پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوة جوانان قوی تر باشد زود بر نضج دهد و پاک
تواند کرد و اندر اماسهای که اندر حوالی سینه بود بسبب آنکه حرارة جوان فزونتر باشد ربیع
بتهاء تولد کنند و حرارة تب با اندامهای اصلی باز دهد و تر بیمار انگذارد و قوة را ساقط کرداند
و پیران را از حرارة تب بدین سبب بدین بیماریها سلامت تر از جوانان باشد و هر گاه
که چون اندر سل را نفث باز افتد دلیل ضعف قوة و نشان مرگ باشد و هر گاه بیماری اندر سینه بماند سش را

بخورد و فساد آن بدل باز دهد نشانها که از بیماریها باید جست هر بیماری که از پس بیماری
دیگر باشد اگر سخت تر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریفتر باشد بد باشد هر کجا
که بیماری هرچه باید کرد از پرهیز و علاج می کند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب بود
و بخطر باشد اگر با درد سر صعب و دایم و تب علامتی ضعیف از علامتهای بد پدید آید لا محاله
دلیل مرگ بود از بهر آنکه درد سر دایم دلیل آماس غشا باشد و علامتها آن دلیل ضعیفی قوت باشد
بیماری برعاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوان را باشد و روز بیستم باشد اگر بیمار پس تر افتد
خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد علت سرسام یا درد سر و گرم کردن و گرانی سر دلیل باشد
که اندر کنار افتد و فی گرانی اگر کند مرگ نزدیک بود سبب آنکه درد سر بر آمدن صفرا بود بر دماغ
و سبب آنکه از خشکی دماغ و غشای او باشد و فی بیداری بواسطه صفرا و تندی آن باشد و نیز
مرگ بسبب ضعیفی علت و بشریحی دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال که فی و گرانی پدید آید
بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود
دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود
و فراشا برآید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از جهت بخار شراب گرم شده است و ممتلی
گشته و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی فرو کوفته است و بیم آنست
که بمیرد اندک گرم است را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد پس گرم حال تشنج که گفته و
گشاده کرده از بهر آنکه سکته از آن آفت که دماغ و عصبها رسد و حرارت تب و لطافت سرایت با
بگدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب آن را لطیف نتواند کرد اگر شخصی تندرست
را ناگاه درد سر خیزد پس اندر سکته افتد و خرخر زدن او با خرخره باشد که او را تا روز هفتم
اندر رمد هفت روز بمیرد و بقراط می گوید کما السکتة اذا کانت قویة لا یجاوز الیوم السابع
و هم بقراط می گوید اذا کانت السکتة قویة لا یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل انحلالها یعنی اگر

واگر علامت بد نباشد

۴ زغاری کند دلیل مرگ را از بهر آنکه ضعیف بود اندر حالی که رقی کرده فی برآید بمیرد و اگر قوت درد سر سبب بر آمدن صفرا

سکته

سکته قوی باشد ممکن نباشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان برهد از بهر آنکه سکته از جمله
بیماریهای حاده است که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد از بهر آنکه ماده اندر عضوی شریف
بود و عضو شریف اندر بیماریهای صعب بیش ازین مدت صبر نتواند کرد هرگاه که ذات الجنب و ذات
الریه گرم و تب باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و زحمت بشش روز باز نمی
دهد اگر در ذات الجنب موضع ماده بیماری سیاه شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد که
فساد ماده بظاهر بیرون داد اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه
بیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده از نضج و علت با اسهال پاک نشود و سبب اسهال قوت ضعیف
و قوت ضعیف ماده را بنفث پاک نتواند کرد و اسهال که بیش از روز هفتم پدید آید دلیل آن بود که طبیعت از
نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد بود از بهر آنکه
دلیل ضعیفی قوت ماسکه است و انداختن اندامها اصلی تازه گشتن زکام اندر ذات الجنب و ذات الریه
بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده زکام به سینه فرو آید و ریغ زیادت کرد اگر شخصی را اندر سینه
ریم بود و داغ کشته یعنی مانند دردی بیرون آید و زود بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده
نتواند نشست پخت و بر حال تباهی مانده است باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و گنده بی آنکه ماده تباه
پرداخته شده باشد بد باشد از بهر آنکه ماده بد اندر تن بماند و اندامها باز کرد و تباهی یابد اندامهای
شریف باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل شود دید که عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن
موی اندر بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرگ باشد و از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت نیست شده
شد و قوت ماسکه ضعیف گشته عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنکه دلیل گداز
و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا بمیرد از بهر آنکه
دلیل آن باشد که ماده بنواحی دل میرسد و چون این عارض بسیار کرده و حرارت غریزی ناگاه
فرو میرد خفقان دایم نیز دلیل مرگ باشد فجاءة و هم بدین سبب استسقا که از پس بیماری حاد

مفاجات

افتد و تب باشد بمرگ نزدیکست از بهر آنکه سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوة مدبره
باشد و علاج او بچیزهای گرم باید کرد و علاج تب بچیزهای خنک و خنکی اندر سبب استسقا
کند و گرمی اندر سبب تب زیاده کند سرفه با استسقا بد باشد خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن
رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی جز این باشد سهلتر باشد اسهال صفرا اندر استسقا بد باشد
از بهر آنکه ماده استسقا ماده سرد باشد و چون ماده گرم پرداخته شود سبب استسقا غلبه کند
و بکشد اگر شخصی را استسقا کبدی باشد و استسقا کبدی بثرهای پر آب باشد بر کبد که بر
جگر پدید آید و این بثرها را بتازی نفاخات گویند گاه گاه که این نفاخات بفضای شکم گشاده شود
نه ذات کما زوی پالاید بر صفاق و زیر بعضه سود و فضای شکم پر از زرداب شود و هرچه
خورده شود و بیمار بمیرد فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ
از بهر آنکه سبب فواق و قی اندر قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ رودها بسته شده باشد و
طبیعت ثقل را بمجری طبیعی دفع نتواند کرد بمعده اندازد و قی افکند و معده را بر نجاند و رنج
بدماغ برد هد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد اگر خداوند قطر قولنجی که با ایلاوس معروف
پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب اید و درازی کند بسیار و خداوند کتاب کامل الصناعه
میگوید این معنی اندر مقالت ششم از فصول بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست گفت
و انکار کرد و گفت این سخن بقراط نیست اگر شخصی را تب آید بسیار و با وی درد باشد اندر
که بتازی قطن گویند و این درد بحجاب بر آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه این درد مایه نشان
اماس گرم باشد و چون درد بحجاب بر آید عقل شوریده شود بسبب آنکه حجاب را با دماغ مشارکت
است پس اگر نشانی از نشانهای نیک پدید آید و طبیعت قوة یابد و ماده را بیرون اند اماس رها کند
هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطر بود و پیچیدن ناف و شوریده شدن
عقل کشنده بود ناهمواری حرارة تب و رنگ اندامها مخالف دیگر اندامها و اسهال گوناگون بد بود و دلیل

بلغ



باشد که اندر تن خلطهای گوناگون بود و طبیعت را با همه برابری باید کرد و بهیچ حال نتوان کرد
اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد یا سبز شود و زمان اماس کند و بر تن بثرهای
غریب پدید آید مرگ نزدیک بود اگر اندر تب سرهای پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی نا
پدید آید بدگوش باید داشت از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر موضع اماس اختلاجی اماس و
اگر از بیماری ضعف شده باشد نفس متواتر شده باشد و غشی افتد مرگ نزدیک باشد
بیش نماند اگر خداوند تب محرقه ناگاه احتراز باید اگر پی انکه ظاهر بوده باشد یا استفراغی یا انتقالی و بی
آنکه نشانهای موافق سکینی یافته باشد یا از هوای بهوای دیگر رفته و نبض که سریع بوده باشد
شود حکم توان کرد که زود بمیرد اگر شخصی را تب آید و ناله دل طپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود
آن بود که زود خواهد مرد اگر بول صفرائی بود و بعضی از آن سفید بوده باشد و بر سر بول کفکی بوده
و از بینی خون سیاه برود بد باشد نشانها که از گروهی طبیبان یاد کرده اند و قیاس آن بلند راه
دشوار است بهر گاه که بیمار کهای کردن که از ابتدا تک و رنگ گویند بثره چند تخم گوی بر اید با خشک رنه
و خشک بدن را بتازی حصف گویند بیمار شربتی هوس کند و جای دیگر گفته چیزهای تر آرزو کند
روز هشتم بمیرد اگر بر صدغ خشها سرخ و صلب بر اید و خارشی صعب اندر کردن پدید آید
روز چهارم بمیرد اگر بیمار را بثره چند عدسی زیر چشم پدید آید و شیرینی آرزو کند روز دهم بمیرد
اگر شخصی را تب یا بی تب اماسها و ریشهای نرم پدید آید و عقل زایل کردد بمیرد اگر شخصی را بر روی
دملی بر اید و درد نکند و چون دمل ظاهر شود بینی بخارش آید روز دوم بمیرد یا سیوم بمیرد اگر
بر سر زانو بثره چند دانه انگوری بر آید و گرد آن بثره سیاه شود بمیرد و نشان مرگ آن باشد
که عرق سرد کند والله اعلم باب ۳ در آنکه نشانهای کدام قویتر و اعتماد بر کدام توان کرد دلالت رنگ
چشم بر غلبه خلط قوی است از بهر آنکه رنگ چشم صافیست و هر خلطی که با وی بیامیزد در وی پدید آید
دلالت رنگ زبان اگرچه کمتر از آنست هم قویست از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست و گوهر او سست

شب

ومتخلخلست همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود قبول کند و رنگ او گیرد اگر زبان خشک و گرم بود دلیل باشد که اندر سر و معده و جگر خونیست اگر سفید بود دلیل سردی معده و جگر بود دلیل آنکه اندر سر بلغم بسیارست و باشد که دلیل یرقان بود و دلالت آرزو باشد قوی نیست از آنکه چیزی موافق خلط آرزو کند وگاهی چیزی ضد آن و دلالت بول قوی نیست از بهر آنکه اخلاط اندر عروقست و آن از عروق بنماید و دلالت رنگ و هوا او قوی باشد بر آنکه اندر تن کدام خلط بیشترست و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه مدتی که خوابها از یکنوع بیند و اندر باب هیچ اندیشه و سخن نرفته باشد چنانکه دیدن بارانها و سرماها دلیل غلبه بلغم بود و دیدن آتشها و گرماها دلیل صفرا و دیدن بوستانها و ملاهی و غزلهای خوش دلیل خون و دیدن رودها و تاریکیها و چیزها سهمناک دلیل سودا باب ... اندر نشانهای بیماری در از نشانهای بیماری در اینجا ده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی معده سیم بدید آمدن اثر نضج چهارم بدید آمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری گرم بود پنجم سختی عظیم و دردی بسیار کردد و سر پهلوهای دردناک ششم بدید آمدن نشان بحرانها پیش از نضج و ضعیفی قوت بی آنکه علامتهای دیگر بد باشد هفتم آنکه علامتهای بحران بدید آید و منفعت و مضرت هیچ کدام بدید نیاید و بیمار بهتر و بدتر نباشد هشتم احتلام بسیار خاصه اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم رسوب سرخ یا جهل و نر سرخ باشد نشان درازی باشد و بحران کوشش نباید داشت در حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتهای بیماری و اوقات آن نگاه می باید کرد و بر حسب آن حکم کرد تا بر درازی و کوتاهی بیماری باب ۹ اندر شناختن نشانها که بر مردم تندرست بدید آید و نشان بیماری دهد هر گاه که خفقان بر مردم تندرست بدید آید و پیوسته گردد هم آن باشد که مفاجا بمیرد تدبیران باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعی دارد هر گاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که بصرع و بسکته ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبتهای غلیظ هر گاه که اندر همه اندامها اختلاج بدید آید هم تشنج و هم سکته باشد

تدبیر

تدبیر استفراغ بلغم باشد هر گاه که خاستها کند گرانی تولد کند و اندام خدر میشود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هر گاه که چشم و روی سرخ میشود و آب از چشم میرود و روشنائی دیده خوش نیاید و چشم از وی بجنبد هم سرسام بود تدبیر فصد و اسهال باید کرد هر گاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و مستوحش همی شود بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هر گاه که روی سرخ و ممتلی گردد و با سرخی به تیرگی میل کند بیم جذام بود تن از اخلاط پاک باید کرد هر گاه که شخص گران شود و رگها ممتلی باشد بیم انصداع عرقی باشد یا بیم سکته یا بیم مرگ مفاجاة بود فصد و اسهال باید کرد هر گاه که اندر روی و پیش چشم و اندر اطراف نرمی پدید آید بیم استسقا بود حکم استفراغ باید کرد هر گاه که بول و براز بحرب کنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری بود تدبیر استفراغ باید کرد و بیاری آنست که کند بول قوی‌تر باشد از نشان دادن از عفونت کند بر آن هر گاه که کسی اندر خوستن تکسری و ماندگی همی یابد و باآن شهوة طعام ساقط شود بیم تب و بیماری بود هر گاه که عادتهای طبیعی یا طبیعی از حال معهود بگردد بیماری بود و عادتهای طبیعی چون شهوة طعام و شهوة جماع و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و حوائها دیدن و غیر آن و عادتهای نا طبیعی آب رفتن از دهان و بینی و خون بواسیر و غیر آن هر گاه که از تن عادتهای یکی بگردد یا دو نشان بیماری باشد هر گاه که صداع شقیقه پیوسته گردد انتشار و بیم آب باشد هر گاه خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید آید و چشم خیره می شود هم فرود آمدن آب بود هر گاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلیدنی باشد نشان آفتی باشد اندر جگر هر گاه که گرانی اندر و تهیگاه می باشد و حال بول از عادت بگردد آفت اندر گرده باشد هر گاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ بود نشان سده باشد و بیم یرقان باشد هر گاه که سوزش آب با خون پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هر گاه که اسهال مقعد را بسوزاند بیم سحج باشد هر گاه که شهوة غذا باشد و طاسود و میباشد و اندر شکم نفخ و رنجه میدارد و اطراف سرد می کند بیم قولنج باشد خارید مقعد اگر کرم



خورده نباشد هرگاه که خاریدن پیوسته کرد دیم بواسیر بود بسیاری دملهای معده مرد سلعه با
بزرگ باشد و بای بسیار مقدمهٔ برص سیاه باشد بهق سفید مقدمهٔ برص سفید باشد باب ۶
در شناختن سببهای مرگ اسباب مرگ سه نوعست یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل شدن
قوت سیم فرو مردن حرارة غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را بتحلیل ساقط کند چهار چیزست
یکی دردی صعب دوم مزاجی مفرط سیم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن
و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری بر و سینه بمیرد بسبب بسته شدن دم زدن بمیرد و بدین
سبب است که اندرین علت نگذارند که بیمار بیش بار بخسبد تا حلق خشک نشود از بهر آنکه چون
بیشتر بار بخسبد حلق خشک [illegible] باب ۷ اندر شناختن وقت مرگ در نوبتهای تب هر بیماری که در
ابتدای نوبت تب یا اندر وقت انتها سلده تب میرد بیشتر اندر تبهای میرد که سبب آن اما
باشد این را اندامهای اندرونی ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادة شود یا اندامها بیماری
صعب که مادهٔ آن سخت بد باشد و طبیعة از حرکت آن هزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد
طبیعة با ماده همچون آتشی اندک باشد که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو
بفشارند و اندر وقت انتهای تب نیز میرند هم بسبب آنکه طبیعة از مادهٔ بیماری هزیمت شود و بنادر
اندر وقت انحطاط میرند لیکن اگر در وقت انحطاط بمیرند مگر بسببی سخت قوی سخت اتفاقا
چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی
باشد و بجستن جای ارح کند پس بمیرد و حقیقة آنست که این انحطاط انحطاطی مزور باشد انحطاط
سببی نباشد و بسبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد و حرارة غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض
ضعیف شده باشد و از نظام برفته بدان ماند که نوبة انحطاطست و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط
را سبکی قوت پیدا و قوی تر شود و حرارة غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر
باشد که اندر وقت انحطاط بمیرند و بیشتر اندران وقت عرق سرد ناهموار کنند با سینه و سر و گردن

واگر

واگر اندر بیماریهای حادهٔ صعب که کشنده باشد آن روز بمیرد که اندر بیماریهای سلیم بحران نیک
خواهد بود و اندر بیماریهای محرقه و تبهای محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای تب میرند
و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تاسه صعب خیزد یا غنودن و ضعف پدید آید پس
درد سر خیزد و چشم تاریک گردد و دل درد خیزد و بیمار بیقرار گردد و اندر تبهای
بلغمی اندر اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که سرما دراز گردد و تن
گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت بماند و کسلانی و سبات بیحد گردد
و جمله مرگ بیمار اندران ساعت بود از روز و از وقت نوبة که اعراض
تب و بیماری بر وی سخت تر باشد و اگر اندر ابتدای نوبت بود یا اندر
وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهای بد نداند
چنین وقتها که یاد کرده آمد بدید آید کمتر باید ترسید
و اگر اندرین وقتها ظاهر شود حکم باید کرد
که بخواهد مرد والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب
تم هذا الکتاب بحمد الله و
حسن توفیقه
م م م



مرزا سم عرق و شنق ادم رسیت و نقرسی اکامه ناشد و از ادویه قدیمیه

واخراج اعضای کلدانیون بسیاده اورا فودنج کویند و مذکور شد.

وبهترین او انست که اروجو وفودنج وشتران نمک ودبیع اورانه

وجه هر ددی قدری تخم کرفس ودارچینی وقرنفل وعفران باآب

حمیر کرده بیست روز در افتاب بگذارند وهر روز برهم زنند وآب بروی

بپاشند تا سیاه شود پس در آب حل نموده صاف او سلید کرده

کرده چند روز در افتاب بگذارند کرم و خشک و شربتی از دو چند ورم

للاغر کردن شکم ازمجرب

ادویه که موی را برویاند

شونیز را سوخته با آب طلا کنند

علامه

چون بوره سرخ را

باصدف السوده

بسینه دور جنیز

وحر سعوط کنند هر کاه

عطسه اورد باکره است

والا لا

خمس هاءات وخطوط حط وصليب حوله اربع نقط وبعلامات اذا عددتها في سبع لم تجد ذنبها تشفي الاسقام والرياح عجزت عنه الاطباء والنمط

وبها تدفع عن صاحبها كسم ولاوة وسحط هههههه ۶۶۶۶۶۶۶

رمضان در عید نماز طهارت کردم میتوان که دری که چهارده

دری بر سر گور رله عادت کردم مرباکان راجب زیارت کردم گفته اگر روزه خوردم

و ماجهیت اشاره بهشت برزمان سلوک او ودر مدت عسر و باد و در مدت ریاضت و فارغ شده باشد از گور و جا طبیعت و دارس شده باشد در عالم فوق عالم

طبیعت و مرده وجهی را هرگاه زنده بینی خط و لعن را و هرگاه زنده بیشم دال بر آن مینماید دنیاری را پوشانیدم و دور کردم و اگر زنده کسر دال بر آن شد بعضی زنده

عادت کردن بهشت برزمی سواری و بر دیار برا شعار خود کردم مرباکان اجنب زیارت کردم بعضی در عالم ما بعد الطبیعه قدسیان را زیارت کردم و تفاوت

بود میان من و ایشان بعضی از دستان بودند از قوم دیگر که چهار دستان از اموات بودند و من از احیا و با ایشان بودند از مر بر ترجمه آنکه ایشان از ارواح محض بیناییه

تعلق بودند و هر اسمو بعضی در سر گفته که اگر روزه خوردم در رمضان بعضی گفته که امساک کردم و خود داری نمودم و تاب نیاوردم از ذکر و صای خوابید

منالان و باز گشتم بعالم نیان و مکان در عید نماز طهارت کردم یعنی در باز گشتن بعالم طبیعت نمازیست که در خور آن عالم است تداری کرده ام محمد می زیارت

پاکان و ملازمت قدسیان مشغول شدم تا بجز نماز که معراج مؤمن است وسیله مصاحبت با پاکان و زیارت خوبان نمیباشد والسلام علی من اتبع الهدی مولانا محمد

و تب مطبقه و محرقه و اسهال صفراوی و دموی که با تب باشد نافع است از وی ده مثقال با سکنجبین

نسخه کثیرا صمغ عربی گل ارمنی طباشیر حب الآس گل سرخ مهر گل کرده خیار تخم خرفه ...

تخم هندوانه ... بالسویه ... قرص ... حب ...

وسل قوه ... و منع اسهال و تعدیل مزاج سودا ... نافع ...

... حب المحلب ... با قوت ...

... معجون ... از اندرون ... بعد از ... مفاصل

مفاصل و فالج و استسقا و سنگ گرده و مثانه و تقطیر البول و امراض مثانه و ... درم کرم

... و محرق اخلاط و مصلح ... و تشنگی ...

فلفل دار فلفل زنجبیل دارچینی کندر بلیله آمله حب صنوبر شیطرج هندی بابونه بالسویه با عسل سرشند

... اضافه کرده ... در آب ... معجون ...

... تب ربع ... اسارون ... از هر یک

... بخم ... کرفس ... از هر یک ... فلفل سیاه ... ادویه را کوفته و بیخته

... با عسل سرشند قدر شربت ... با آب گرم ...

... تقویت بدن و معده ... سنبل الطیب

... اسارون از هر یک ... ادویه ...



Text at top of edge follows


كتاب ذخيره في علم الطب



END OF TITLE
PLEASE REWIND